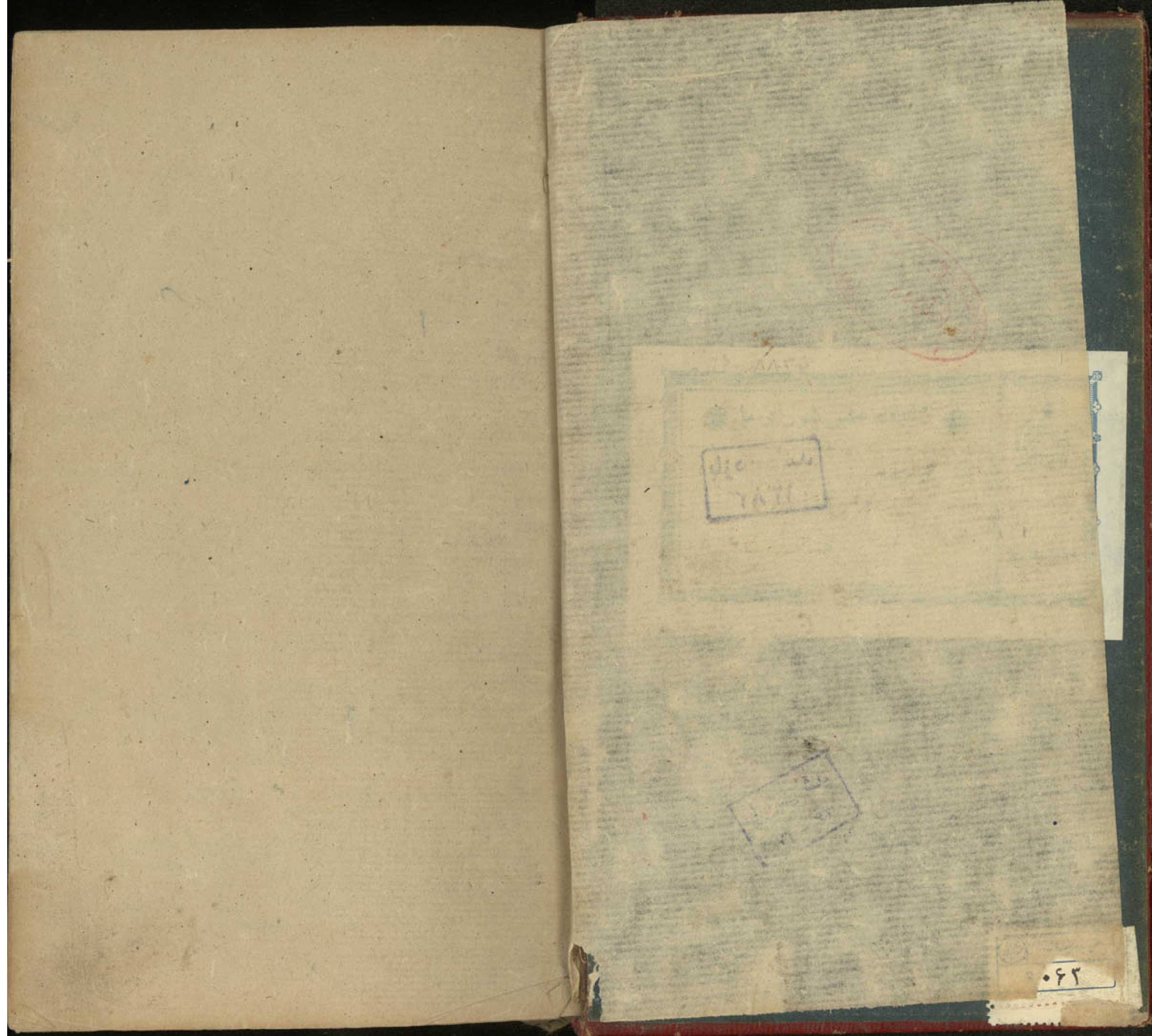
۵۰/







بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق انوارا وجعلهم بعرشه محدقین
ومنّ علینا بهم وجعلنا من موالیهم التابعین و
الصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء وخاتم المرسلین
الذی کان نبیاً وآدم بین الماء والطین محمد المبعوث علی
کافة الخلائق اجمعین وعلی آله الهادین المنتجبین المنزل فی
حقهم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین
و بعد چنین گوید احقر عباد الله واحوجهم الی عفو ربه
الغنی ابن محمد محسن اسمعیل الشاهرودی مولدا که بمضمون

حدیث

حدیث شریف مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسک
بها نجا ومن تخلف عنها هلک خواستم دست توسل
بدامن ولای والای ایشان زنم که وسیله راه نجات ومایه رستگاری
پس از ممات بوده باشد تا بالهام غیبی متذکر شدم که کتابی
در شرح حال سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا ع
تالیف نمایم پس بمصداق کریمه فاذا عزمت فتوکل علی الله شروع
در تالیف آن نموده بقدر وسع وتوانائی بذل مجهود در تصحیح
احادیث وتنقیح روایات آن نموده ومسمی نمود آنرا بجنة
الرضویه امید که مقبول خدام آن درگاه عرش اشتباه گردد
و زمان اختتام وانجام این کتاب مقارن شد با اوان دولت
عدالت ثمر وسلطنت سعادت اثر ملک ملوک عجم یادگار کاوس
وجم شهریار خورشید آیت جمشید رایت اعنی اعلیحضرت قدر
قدرت سلطان سلاطین زمان وخاقان خواقین دوران
پدر بر پدر پادشاه ایران سایه رحمت یزدان ومایه امن وامان
حامی اسلام وایمان وماحی کفر وطغیان مروج احکام الشریعه

الغرّاء وشیّد ارکان الملّة البیضاء اجلّ الملوک قدراً و
اوسعهم صدراً السّلطان بن السّلطان بن السّلطان والخاقان
بن الخاقان بن الخاقان ابو النصر مظفر الدّین شاه قاجار
لا زالت رایات دولته مرفوعة وهامات اعدائه مقموعة
از مآثر علو همت این سلطان عادل باذل آنکه در ابتداء
جلوس بر سریر سلطنت از روی حسن فطرت و پاکی طینت
خدمت بزرگی بحضرت ثامن الائمه علیه السّلم فرموده که مالیات
املاک موقوفه آن حضرت را که سالی یکهزار و ششصد خروار
جنس و ششصد تومان نقد بوده است بعنوان تخفیف ابدی
مقرر و تقدیم فرموده اللّهم ایّده وسدّده بحق محمّد و آله
واین کتاب مستطاب مشتمل است بر یک مقدمه و هشت
باب و یک خاتمه اما مقدمه پس در بحث از مسئله امامت
واثبات مذهب حق از میان اقوال و اما ابواب ثمانیه در
شرح احوال و خصال امام همام ثامن الائمة الهدی علی بن

موسی الرضا علیه السّلم و اما خاتمه کتاب در شمه از حالات
حضرت معصومه مسمّاة بفاطمه علیها السّلام خواهر
فرخنده خصال آنحضرت و شرح اجمالی از حالات قم و فضیلت
آن بلده طیبه پس میگوییم معتصماً بحبل التوفیق که مشکل ترین مسائل
از میان مسائل اصول دین مسئله امامت است زیرا که تمام
اختلافات وارده در میان شیعه و سنّی منبعث است از
اختلاف در مسئله امامت چنانچه گفته اند که ما سُلّ سیفٌ
فی الاسلام کسیفٍ سُلّ فی الامامة یعنی شمشیری کشیده نشد
در اسلام مثل آن شمشیری که کشیده شد در امامت زیرا که پس
از رحلت و وفات پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم هنوز از
غسل و کفن و دفن آن جناب فارغ نشده مردمان کالهمج
الرّعاع در سقیفه اجتماع نموده و شمشیرها کشیده در میان
مهاجر و انصار و قبائل عرب بنا بر نزاع و جدال کشیده
و هر طایفه مدعی خلافت شدند و بعضی منّا امیر و منکم

آمیز گفتند و اکثر مردمان مرتد شدند دین مستقیم را
از دست بدادند و وصیت پیغمبر خود را در بارهٔ
علی بن ابی طالب علیه السلام فراموش نمودند با آنکه
آن وصیت در محضر صد هزار نفس از مردمان و یا
هفتاد هزار نفر بود و دومی در اول امر مبادرت
کرده به بخ بخ لک یا ابا الحسن و اول کسی هم که انکار
کرد او بود پس هوای نفس غلبه نمود بر مردمان و
انکار کردند آنچه را که دیده و شنیده بودند
چنانکه در حدیث است مات رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلّم فارتد الناس جمیعاً الا اربعة
او سبعة او ستة یعنی پیغمبر خدا از دنیا رفت و
همه مردمان کافر شدند مگر نه نفر بنا بر خبری
و یا هفت نفر بنا بر روایتی دیگر و یا شش نفر علی اختلاف
الروایات صمٌّ بکمٌ عمیٌ فهم لا یعقلون

بدانکه

بدانکه علمای امامیه از متکلمین و غیر متکلمین ادله که بر خلافت
بلافصل علی بن ابی طالب علیه السلام در مبحث امامت اقامه نموده اند
زیاده از احصا است ولکن درین کتاب قناعت میکنیم بذکر جمله
از ان ادله که عمدهٔ از انها دو خبر متواتر متفق علیهما بین خاصه و عامه
است اول حدیث غدیر خم که تواترش از محل شک و ریب نیست
چنانچه ابن مغازلی شافعی که از اعاظم علمای ایشانست در کتاب مناقب
خود حدیث شریف را بدوازده طریق نقل نموده و بعد از ذکر روایت
گفته است هذا حدیث صحیح عن رسول الله ص و قد روی حدیث
الغدیر مائة نفس و هو حدیث ثابت الخ و همچنین علامه قدس سره در باب
باب حادی عشر و کتاب الفین و کتاب کشف الایمان و نهج الحق تصریح نموده
است که حدیث غدیر خم از احادیث متواتره است و در کتاب نهج الایمان
که از تصانیف یکی از اعاظم علمای شیعه است بعد از ذکر طرق و کتب
مذکوره گفته است که آنچه من ایراد کرده ام از حدیث غدیر خم قلیلی
است از کثیر و دلالت قلیل بر کثیر چون دلالت جرعه ایست بر بحر غزیر

چه هر فرقه درین باب روایت کرده اند این حدیث را بطرق مختلفه که
ممکن نیست حصر و عد انها تا انکه میکویند در غدیر خم از برای امیر المومنین
علی بن ابی طالب علیه السلام شصت هزار شاهد بود و بعضی کفته اند
که هشتاد و شش هزار بود و امری که در حضور چنین جمع کثیر و محفل عظیم
بظهور رسد چکونه متواتر نباشد پس منع تواتر این حدیث مشعر است بر
عنادی عظیم و قدح در صحت ان قدح در صحت وجود بلادهای بسیار
دور است مثل بلاد چین و ماچین و مکه و مدینه بلکه مشتوان کفت
قدح در صحت ان حدیث مثل قدح در صحت سفر حجة الوداع است که آن
حضرت آنسفر را رفته باشد و نقل نکردن بعضی از علما عامه حدیث غدیر
را منافاتی با صحت نقل دیکران نخواهد داشت زیرا که عدم نقل ناشی
از عناد و لجاج مذهب است کما لا یخفی علی البصیر المتامل مولف کوید
قدر مشترک میان تمام منقولات از طرق خاصه و عامه انستکه پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم در حین مراجعت از سفر حجة الوداع بمنزلی رسیدند
که آنرا غدیر خم مینامیدند که مابین مدینه و مکه است در روزی

که هوا بسیار کرم بود و از شدت کرمی هوا بعضی ساپرهان بجهت خود
ترتیب داده بودند و برخی ردای خود را بزیر پا افکنده بودند پس انجناب
امر نمودند که منادی ندا کند که هر کس از مردمان عقب مانده اند خود
را برسانند و کسانیکه جلو رفته اند بر کردند پس چون همه مردمان
جمع شدند امر نمودند تا از جهازهای اشتران منبری ترتیب دادند
و انحضرت بر بالای ان منبر تشریف بردند در حالتیکه جبرئیل خاضع
شد که حضرت رسول تا تبلیغ حکم الهی را در باب ولایت و امامت امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب نکند نکذارد که حضرت از انمحل کوچ نمایند
بعد از حمد الهی روی مبارک خود را بمردمان نمودند و بلند کردند حضرت
امیر را که همه مردمان دیدند پس فرمودند یا معشر المسلمین الست اولی
بکم من انفسکم پس همه کفتند اللهم بلی یا رسول الله یعنی ایا نیستم من
اولی بشما در تصرف بنفوس و امور شما از نفسهای شما همه عرض کردند
چنانست که فرمودید پس فرمودند فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله یعنی

هر که را من مولای اویم پس علی مولای اوست خداوندا دوست دار دوست
دار علی را و دشمن دار دشمن دار علی را و یاری ده یاری دهندهٔ علی را و فرو
گذار فرو گذارندهٔ علی را و در بعض طرق روایت کرده اند آخر فرمودند
وادر الحق معه کیف ما دار و مکرر فرمودند این کلمات را اما دلالت حدیث
شریف بر مطلوب آنست که مراد از مولی اولی است بقرینه اول حدیث که
فرمودند ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم و تفریع نمودند کلمه فمن کنت
مولاه فهذا علی مولاه را پس مراد از فمن کنت مولاه نیز اولی است و آمدن
مولی بمعنی اولی محل انکار و شک نیست چنانچه اعاظم علمای لغت مثل ابن
قتیبه و ابو عبیده تصریح بان کرده اند و نیز صریح قرآن مجید است که در حق
کفار سقر نماید و ماویکم النار هی مولیکم ای النار اولی بکم و آمدن لفظ
مولی در لغت از برای معانی دیگر مثل جار و معتق و حلیف و ابن عم و ناصر
و سید و مطاع و مالک الرق منافاتی ندارد که مراد و مقصود از مولی همان
اولی باشد نه معانی دیگر بقرینه زیرا که محالست پیغمبر در وقتی که
شدت حرارت آفتاب باشد در همچو مقامی و مکانی برخیزد و مردمان

را اندا

را اندا کند و خبر دهد ایشان را بچیزها که اگر ابدا در آنها فایده نباشد
و بگوید کسی را که من همسایه اویم و یا آزاد کننده اویم و یا پسر عم اویم و
یا یاری کننده اویم و یا مطاع و بزرگ اویم پس علی همسایه اوست و
آزاد کننده و پسر عم اوست پس هر کس که فی الجمله تاملی نماید در حدیث
و معانی که از برای لفظ مولی گفته اند می داند که مراد از لفظ اولی نتواند
بود مگر اولی بتصرف که مراد امامت و خلافتست و بعضی گفته اند از
جمله شواهد که مراد از لفظ مولی جز اولی نیست آنکه در روز غدیر خم
بعد از خطبه حسان بن ثابت که شاعر مخصوص حضرتست عرض کرد یا
رسول الله اتاذن لی ان اقول ابیاتا فرمودند بگو حسان بن ثابت گفت
ای جماعت قریش گوش دهید شهادت رسول خدا را و شروع بخواندن
کرد و از جمله ابیات او این بیت است ؛ و قال له قم یا علی فاننی ؛
رضیتک من بعدی اماما و هادیا ؛ پس چون لفظ مولی در حدیث غدیر
جز بمعنی اولی نتواند بود معنی حدیث چنین میشود که هر که را من اولی باویم
پس علی اولی باوست پس چون نبی اولی است بجمیع خلق پس علی اولی باشد

بجمیع امت و مراد از امامت نیست مگر اولویت بامور جمیع مسلمین و
ایرادات علمای عامه در دلالت حدیث جواب از آنها باندک تامل ظاهر گردد
کما لایخفی علی المنصف الخبیر و در اغلب کتب تاریخ است که حارث بن نعمان
چون خبر غدیر باو رسید بر ناقه خود سوار شد آمد نزد رسول خدا
در حالتیکه مجلس آنحضرت مملو از صحابه بود و گفت یا محمد تو ما را بتوحید
خدا و نبوت خود دعوت کردی قبول کردیم و بنماز و روزه امر فرمودی
قبول نمودیم بهمین راضی نشدی تا آنکه بازوی پسر عم خود را گرفته بر ما تفضیل
دادی آیا از پیش خود کرده یا از نزد خدا حضرت فرمودند بفرمان خدا کردم
پس حارث برگشت و گفت خدایا اگر محمد راست میگوید بر من سنگ
بباران هنوز براحله خود بود که سنگی بر سر او آمده هلاک کشد بعد از آن
آیه سأل سائل بعذاب واقع نازل شد پس اشکال ابن حجر در کتاب
صواعق که لفظ مولی مشترک میان چند معنی است و قرینه بر اراده لفظ
نیست پس حمل لفظ مجمل بر احد معانی جایز نیست مردود است چنانچه
دانستی **حدیث دوم** حدیث منزلت که از اخبار متواتره است و تواتر

این حدیث بمنزله تواتر حدیث غدیر خم است که حضرت رسول فرمودند
یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و احمد بن حنبل
در مسند خود از سعد بن وقاص نقل کرده است که پیغمبر در وقتیکه
اراده غزوه تبوک را داشت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را در مدینه
بجای خود گذاشت امیر المؤمنین عرض کرد نبودم که دوست داشتم باشم
اینکه بطرفی تشریف ببرید مگر اینکه من با شما باشم حضرت رسول فرمودند
یا علی او ما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی
یعنی آیا راضی نیستی اینکه بوده باشی از من بمنزله هرون از موسی مگر آنکه
پیغمبری نیست بعد از من اما دلالت حدیث بر امامت حضرت آنکه
حضرت رسول ثابت نمودند از برای علی علیه السلم جمیع مراتب هرون
از موسی را جز نبوت را که استثنا فرمودند و از جمله منازل هرون از موسی
آنستکه هرون خلیفه بود موسی را لکن وفات نمود هرون قبل از موسی و
علی علیه السلم زندگانی نمود بعد از رسول خدا پس ثابت شد خلافت آن
حضرت و دلیلی بر زوال آن معلوم نیست و بعبارة اخری دلالت حدیث

شریف بر مطلوب آنکه منزلت مضاف بهرون عام است و شامل است
جمیع منازل و مراتبی که هرون را ثابت بود نظر بموسی بدلیل صحت استثنا
مرتبه نبوت و از جمله روایات دالّه بر امامت آنحضرت خبری است که
علامه در کتاب الفین از ثعلبی نقل میکند که او نقل از دیگران کرده که
روزی عبد الله بن عباس نشسته بود در سر چاه زمزم و میگفت فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم که ناگاه آمد مردی که متعمم بود بعمامه پس ابن عباس
قطع سخن کرد و سؤال کرد بخدا قسم که بگو تو کیستی پس عمامه را از صورت خود بر
داشت یعنی پرده از صورت خود برداشت پس گفت ایها الناس هر که
میشناسد مرا بشناسد و هر که نمیشناسد بگویم تا بشناسد منم جندب بن
جناده اباذر غفاری شنیدم رسول خدا را باین دو گوش خودم و اگر نه هر دو
گوشم کر باشد و دیدم بهر دو چشم خود و الا هر دو کور باشد که فرمود علی
قائد البررة و قاتل الکفرة منصور من نصره و مخذول من خذله تا آنکه اباذر
گفت آگاه باشید که نماز میخواندم با رسول خدا روزی از روزها نماز ظهر را
پس سائلی سؤال کرد در مسجد حضرت رسول کسی چیزی بآن سائل نداد پس آن سائل

دست خود را بسوی آسمان بلند نمود و گفت خدایا شاهد باش که من در
مسجد رسولت چیزی خواستم و هیچکس چیزی بمن نداد و بود علی علیه السلم
در حال رکوع پس اشاره کرد بسوی آن سائل بدست راست و بود انگشتری
در دست آنحضرت پس بیرون آورد سائل انگشتر را از انگشت آنحضرت
چون حضرت رسول از نماز فارغ شد گفت خداوندا موسی مسئلت کرد
و گفت رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا
قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری
فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا
فلا یصلون اللهم و انا محمد نبیک و صفیک اللهم فاشرح
لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ظهری فرمود
ابوذر پس هنوز تمام نشده بود سخن آنحضرت که جبرئیل از نزد خدای تعالی نازل
شد و عرض کرد یا محمد قرائت کن فرمود چه قرائت کنم عرض کرد قرائت کن
انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و
یؤتون الزکوة و هم راکعون و جه دلالت آیه شریفه بر مقصود بر چند وجه است

وجه اول انکه کلمهٔ انما دلالت بر حصر دارد باتفاق علماء عربیه و لغت وجه
دوم مراد بولی یا اولی بتصرف است و یا ناصر زیرا که سایر معانی صلاحیت
مقام ندارد و معنی ناصر نیز مراد نیست زیرا که نصرت اختصاص بمذکورین
درایه ندارد پس متعین است همان اولی بتصرف وجه سیم انکه خطاب
ولیکم درایه اختصاص بمؤمنین دارد زیرا که ما قبل از همین ایه بدون
فاصله دارد یا ایها الذین امنوا من یرتد منکم عن دینه فیمت و هو کافر
الایه ثم قال انما ولیکم الله و ضمیر ولیکم عاید بسوی همان مؤمنین است
وجه چهارم انکه مراد بالذین امنوا درایه بعض مؤمنین است نه همه مؤمنین
بدو وجه وجه اول انکه اگر مراد کل باشد نه بعض لازم میاید که بوده باشند
هر واحدی از مؤمنین ولی از برای نفس خود بمعنی مذکور یعنی هر یک از مؤمنین
اولی بتصرف باشد بر نفس خود و این باطل است بالضروره وجه دوم انکه
لازم میاید که خدا وصف کرده باشد مؤمنین را بوصفی که آن وصف در ایشان
نباشد یعنی فرموده باشد مؤمنین انچنان کسانی هستند که زکوة دارند
در نماز خود در حالت رکوع و حال انکه زکوة دهنده در حال نماز بفقیر

بوده نه همه مؤمنین پس مراد از مؤمنین درایه بعض از مؤمنین است وجه
پنجم میگوئیم مقصود از بعض مؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم است باتفاق
اکثر مفسرین که در حال نماز در حالت رکوع انگشتر خود را بسائل داد پس ظاهر
ایه آنستکه اینست و جز این نیست که اولی بتصرف از خود شما خدا است و رسول
خدا و بعض از مؤمنین انچنانی که بپا داشتند نماز را و دادند در راه خدا
زکوة را در حالیکه در رکوع نماز بودند پس علی بن ابی طالب اولی بتصرف است
نظر بظاهر ایه و همین است معنی امامت که سابقا ذکر شد محیی الدین اعرابی
در کتاب فتوحات مکیه میگوید قیمت انگشتری که علی علیه السلم در نماز
بسائل داد برابر بود با خراج شامات که شصت خروار نقره و چهار خروار
طلا باشد و گفته اند که انحضرت بحدی جود بود که هیچ وقت سائلی را محروم
نساخت از انجمله دادن افطار خود را در روز نذری در سه شب پی در پی
و تاسی کردن حضرت صدیقه طاهره و حسنین علیهم السلم و خادمه ایشان
بان بزرگوار و افطار نمودن باب قراح تا انکه سوره مبارکه هل اتی
در شان انحضرت و اهلبیت انحضرت نازل شد که و یطعمون الطعام

علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا از جملهٔ ادلهٔ که میتوان استدلال نمود بر
امامت آنحضرت افضلیت اوست بر تمام صحابه بعد از پیغمبر ص بمثابهٔ
که هیچکدام دارای آن فضایل نبودند اول علم آنحضرت که بعد از پیغمبر
اعلم از تمام خلق بود در میان امت زیرا که بود آن بزرگوار شدید الحدس
والذکاوة وحریص بر تعلم وهمیشه مصاحب بود با پیغمبر ص از زمان طفولیت
در سفر وحضر ومتشعب بود علم آنحضرت از آن سرور که کامل مطلق بود پس
هیچ شخصی با هیچ معلمی اعلم از همهٔ خلق خواهد بود و بودند اکابر علما
از صحابه وتابعین که رجوع میکردند بقول آنحضرت در تمام وقایعیکه
حادث میشد از برای ایشان ومتابعت میکردند بقول آنحضرت واز
اجتهادات خود بر میگشتند چنانکه عمر مکرر میگفت لولا علی لهلک عمر
ودر خبر معتبر است از رسول خدا ص که فرمودند انا مدینة العلم وعلی بابها
یعنی من شهر علم وعلی در آن شهر است پس نظر بمفاد این خبر شریف تمام
علوم منتهی میشود بتعلیم آنحضرت پس اصحاب تفسیر اخذ علم تفسیر را از ابن عباس
کرده اند وابن عباس از تلامذهٔ آنحضرت است اما ارباب فقه پس رجوع عام

رؤسای مجتهدین از تمام فرق بشاگردهای آنحضرت بوده است اما سایر
علوم از قبیل علم کلام ولغت وعربیة وسایر فنون پس هر کس هر چه دارا
باشد ودارا بود قطرهٔ از آن بحر مواج است وذلک کالشمس فی رابعة النهار
ودر خبر صحیح است که پیغمبر فرمودند اقضاکم علی وواضح است که علم قضا و
حکم در میانهٔ متخاصمین محتاج بدانستن چندین علم است وشاهد بر مدعی
آنکه آنحضرت میفرماید لو ثنیت لی الوسادة فجلست علیها لحکمت بین اهل
التوریة بتوراتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل الزبور بزبورهم و
بین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آیة نزلت فی لیل او نهار او سهل او
جبل الا وانا اعلم فیمن نزلت وفی ای شیء نزلت یعنی هرگاه گسترده شود از برای
من مسند ومتکا که کنایه از جلوس بر مسند حکم وقضا است هر آینه حکم میکنم
در میان اهل توریة بتوریة ایشان ودر میان اهل انجیل بانجیل ایشان
وبین اهل زبور بزبور ایشان وبین اهل فرقان بفرقان ایشان یعنی من
عالم بتمام احکام وعلوم الهی هستم قسم بخدا که نیست آیه از قرآن که نازل شده
باشد در شب یا روز در صحرا یا در کوهها مگر آنکه من میدانم در حق چه

کرو کی نازل شده است پس واضح است احاطهٔ آن بزرگوار بر تمام علوم الهی ابن
ابی الحدید شارح نهج البلاغه میگوید که نمیشد جز کلام آنحضرت در نهج البلاغه
که مقرر است در او توحید مسائل و عدل و قضا و قدر و مدارج معارف حقه
و قواعد خطابیه و قوانین فصاحت و بلاغت بی بنا دیری بود از برای شخص
از برای تفکر کردن در ان مراتب لان کلامه فوق کلام المخلوق و دون کلام
الخالق مولف گوید تایید میکند قول شارح را آنکه آنجناب روزی جعده
ابن هبیرهٔ مخزومی که خواهرزادهٔ آن بزرگوار از مشاهیر فصحا و بلغا بود فرمودند بر
بر منبر برآی و خطبه ادا کن جعده بر منبر برآمد و نتوانست سخنی بدهن کشاید آنجناب
چون انفعال او را مشاهده فرمودند خود بر منبر برآمده و خطبهٔ طویلی انشا
فرمودند که بعض از کلمات آن اینستکه الا و ان اللسان بضعة من الانسان فلا یسعد
القول اذا امتنع ولا یمهله النطق اذا اتسع و انا لامراء الکلام و فینا تنشبت
عروقه و علینا تهدلت غصونه اعلموا رحمکم الله انکم فی زمان القائل فیه بالحق
قلیل و اللازم للحق ذلیل و اللسان عن الصدق کلیل الخ یعنی آگاه باشید که
زبان پاره ایست از آدمی یاری نمیدهد زبان گفتار هر گاه امتناع کند زبان

از آن گفتار و مهلت نمیدهد زبان گویائی و قتیکه اتساع کند معانی
او و بیان مدد بدرستیکه ما ئیم هر اینه امیران کلام و زمام تصرف سخن در کف
کفایت ما است همچو زمام تصرف امیران در ممالک خود و در ما فرو
رفته رگهای و سخنهای کلام و بر ما فرو هشته شده شاخهای کلام با حسن نظام
بدانید رحمت کند شما را خدا که گوینده کلام حق در میان شما کم است
و ملازم مر حق خوار است و زبان از راستگوئی کند است الخ [illegible]
زهد آن بزرگوار است با آنکه وسعت داشت از برای آنحضرت ابواب
نعمتهای گوناگون از هر جهت از مآکل و مشارب و ملابس مع ذلک ابدا
ملتفت با غذیهٔ لذیذهٔ دنیا نشود و حال آنکه بودند در میان صحابه جماعتی
از زهاد و تارکان دنیا مثل ابی ذر غفاری و سلمان فارسی و ابی الدردا
و سایرین و همهٔ اینها بودند که اخذ زهد از آنحضرت می نمودند و نبود زهد
آن بزرگوار فوق طاقت بشر چنانچه ظاهر میشود از نامه که آنحضرت بعثمان
ابن حنیف نوشتند اما بعد یا عثمان و قد بلغنی ان رجلا من فتیان اهل
البصرة قد دعاک الی مادبة فاسرعت الیها تستطاب لک الالوان و تنقل

الیك الاجفان وما ظننت انك تجیب الی طعام قوم عائلهم مجفو وغنیهم
مدعو فانظر الی ما تقضمه من هذا المقضم فما اشتبه علیك علمه فالفظه و
ما ایقنت بطیب وجوهه فنل منه الا وان لكل ماموم اماما یقتدی به
ویستضی بنور علمه الا وان امامكم قد اكتفی من دنیاه بطمریه ومن طعمه بقرصیه
الا وانكم لا تقدرون علی ذلك ولكن اعینونی بورع واجتهاد وعفة و
سداد فوالله ما كنزت من دنیاكم تبرا ولا ادخرت من غنائمها وفرا ولا اعددت
لبالی ثوبی طمرا بلی قد كانت فی ایدینا فدك من كل ما اظلته السماء فشحت علیها
نفوس قوم وسخت عنها نفوس قوم آخرین ونعم الحكم الله وما اصنع بفدك وغیر
فدك والنفس مظانها فی غد جدث تنقطع فی ظلمته آثارها وتغیب اخبارها
وحفرة لو زید فی فسحتها واوسعت یدا حافرها لاضغطها الحجر والمدر وسد فرجها
التراب المتراكم وانما هی نفسی اروضها بالتقوی لتاتی آمنة یوم الخوف الاكبر و
تثبت علی جوانب المزلق ولو شئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل و
لباب هذا القمح ونسائج هذا القز ولكن هیهات ان یغلبنی هوای ویقودنی
جشعی الی تخیر الاطعمة ولعل بالحجاز او الیمامة من لا طمع له فی القرص ولا عهد له بالشبع

اوابیت مبطانا وحولی بطون غرثی واكباد حری او اكون كما قال القائل و
حسبك داء ان تبیت ببطنة وحولك اكباد تحن الی القد ااقنع
من نفسی ان اكون بان یقال امیر المؤمنین ولا اشاركهم فی مكاره الدهر او
اكون اسوة لهم فی جشوبة العیش فما خلقت لیشغلنی اكل الطیبات كالبهیمة
المربوطة یعنی بتحقیق که خبر رسید بمن که مردی از اهل بصره خواند ترا بطعام
عروسی پس شتابان رفتی بسوی آن طعام و مکرر وارد شد بر تو کاسهای
بزرك که مملو بود از ترید خوش و نعمتهای رنكارنك و طعامهای كوناكون
و کمان نمیبردم تو که اجابت کنی بسوی طعام جماعتیکه فقراء ایشان ممنوع
باشند و توانکر و غنی ایشان خوانده شده باشند پس نظر کن بانچه میخوری
از ماکول و مشروب پس چیزیکه مشتبه است بر تو علم آن و رد دا کر
در حلیت آن پس بینداز آن را از خبر قبول و آنچه را یقین داری حلیت آن
پس قبول نمای از آن بدانکه هر ماموری را پیشوائی است که اقتدا میکند
باو در همه احوال و روشنی میجوید بنور دانش او در اقوال و افعال بدان
بدرستیکه امام و پیشوای شما اکتفا کرده از دنیا و خود بدو کهنه جامه

کہ ان دستار نیست وجامہ نپوشیدہ واز طعام خود بدو قرص جو نان بخشیدہ ان
بدرستیکہ شما قادر نیستید بران نوع کہ من اکتفا کردہ ام بان ونمیتوانید کہ
بان مقدار ماکول وملبوس قناعت کنید ولکن یاری دہید مرا باز ایستادن
از محارم وجد وجہد نمودن در پاک دامنی وپرہیزکاری وبراہ راست رفتن
پس قسم بذات خدا کہ گنج ننہادم در دنیای شما زر وذخیرہ نکردم از غنیمتہای
آن مال بسیار ومہیا نکردم وآمادہ نساختم برای جامہ کہنہ خود کہ پوشیدہ ام
کہنہ دیگر را بلی بود در دستہای ما از انچہ کہ سایہ افکندہ بود از آسمان ہمین
فدک پس بخیلی کردند بان نفسہای گروہی از مردمان کہ متعیان خلافت
واتباع ایشان بودند وجوانمردی کردند از ان نفسہای دیگران یعنی بنی ہاشم
کہ طریق منازعہ ومجادلہ را واگذاشتند ومناظرہ از انجہت نمینمایند خشند
ووجود آنرا کالعدم انگاشتند ونیکو حکمی است خدای تعالی وچہ میکنیم بفدک
وغیر فدک وحال انکہ نفس منزل او فردا در قبر است کہ بریدہ ودریدہ شود در
تاریکی اثرہای او وغایب گردد خبرہای او وجای او گودالی است کہ اگر زیادہ
کردہ شود در گشادی وفراخ کند آنرا دستہای کندہ آن ہر آینہ بفشارد آن نفس

را سنگ وکلوخ بناچار وببندد سوراخہا ورخنہای آنرا خاک برہم نشیند
بسیار ابیست وجز این نیست کہ ہمت ومقصد من نفس من است کہ ریاضت
دہم او را بپرہیزکاری تا بیاید ایمنی در روز ترس بزرگتر کہ ان اہوال قیامت
وانواع عذاب وعقوبت وثابت واستوار باشد بر اطراف لغزندگاہ کہ
آن طریق دین است وصراط مستقیم واگر خواہم الحمہ واشربہ اللذیذہ والنبر خرہ
دیو بہر آینہ مییابم راہ را بانصاف کردہ شدہ این عسل دنیا ومغز این نان گندمین
وبافتہای جامہ ابریشمین ولکن چہ دور است کہ غلبہ کند مرا ہوا وارزوی نفس
من ومرا بکشد حرص شدید من بر طعام یا بسوی برگزیدن واختیار نمودن
طعامہا را برای نفس ستمکار وشاید کہ در حجاز ویمامہ کسی باشد کہ ہیچ طمعی
نباشد او را در قرص نان گندم وہیچ معہود نباشد مر او را در اسیری در
میان مردم یعنی چونکہ ممکن است کہ در یمامہ وحجاز کسی باشد کہ قدرت نداشتہ
باشد بر نان یافتن وشکم او سیر نباشد بواسطہ ان پس چگونہ سیر شوم از
انواع طعامہا یا چہ دور است کہ خواب کنم در حالتیکہ باشم بزرگ شکم از
بسیار خوردن وحال انکہ باشد در گرد اگرد من شکمہای گرسنہ وجگرہای

که از دستار بیست و جامهٔ پشمینه و از طعام خود بدو قرص جو نان بخیزیدان
بدرستیکه شما قادر نیستید بر آن نوع که من اکتفا کرده ام بآن و نمیتوانید که
بآن مقدار ماکول و ملبوس قناعت کنید و لکن یاری دهید مرا باز ایستادن
از محارم و جد و جهد نمودن در پاک دامنی و پرهیزکاری و براه راست رفتن
پس قسم بذات خدا که گنج ننهادم در دنیای شما زر و ذخیره نکردم از غنیمتهای
آن مال بسیار و مهیا نکردم و آماده نساختم برای جامهٔ کهنهٔ خود که پوشیده ام
کهنهٔ دیگر را بلی بود در دستهای ما از آنچه که سایه افکنده بود از آسمان همین
فدک پس بخیلی کردند بر آن نفسهای گروهی از مردمان که متدعیان خلافت
و اتباع ایشان بودند و جوانمردی کردند از آن نفسهای دیگران یعنی بنی هاشم
که طریق منازعه و مجادله را واگذاشتند و مناظره را از محکمه فیما بینشان انداختند
و وجود آن را کالعدم انگاشتند و نیکو حکمی است خدای تعالی و چه میکنم بفدک
و غیر فدک و حال آنکه نفس منزل او فردا در قبر است که بریده و بریده شود در
تاریکی اثرهای او و غایب گردد خبرهای او و جای او گودالی است که اگر زیاده
کرده شود در گشادی و فراخ کند از دستهای کننده آن هر آینه بفشارد آن نفس

را سنگ و کلوخ بناچار و ببندد سوراخها و رخنه‌های از خاک برهم نشسته
بسیار است و جز این نیست که همت و مقصد من نفس من است که ریاضت
دهم او را به پرهیزکاری تا بیاید ایمنی در روز ترس بزرگتر که از اهوال قیامت
و انواع عذاب و عقوبت و ثابت و استوار باشد بر اطراف لغزندگاه که
آن طریق دین است و صراط مستقیم و اگر خواهم اطعمه و اشربهٔ لذیذه و البسهٔ فاخره
دیگر هر آینه میابم راه را بمصفا کرده شده این عسل دنیا و مغز این نان گندمین
و بافتهای جامهٔ ابریشمین و لکن چه دور است که غلبه کند مرا هوا و آرزوی نفس
من و مرا بکشد حرص شدید من بر طعام یا بوی برگزیدن و اختیار نمودن
طعامها را برای نفس ستمکار و شاید که در حجاز و یمامه کسی باشد که هیچ طمعی
نباشد او را در قرص نان گندم و هیچ معهود نباشد مر او را در اسیری در
میان مردم یعنی چونکه ممکن است که در یمامه و حجاز کسی باشد که قدرت نداشته
باشد بر نان یافتن و شکم او سیر نباشد بواسطه آن پس چگونه سیر شوم از
انواع طعامها یا چه دور است که خواب کنم در حالتیکه باشم بزرگ شکم از
بسیار خوردن و حال آنکه باشد در گرد اگرد من شکمهای گرسنه و جگرهای

شنند یا باشم همچنانکه گفته است گویند که حاتم بن عبدالله طائی است که
برادر است از روی درد والم که خواب کنی شکم پر از طعام و شراب و حال آنکه باشند
درد کرد تو جگرها بیکه از غایت تشنگی آرزومند باشند بقدح آبی سوخته
باشند از آن از پوست و قانع شوم از نفس خود و راضی کردم باینکه گویند امیر
مؤمنان و حال آنکه شریک نباشم ایشان را در مکروهات روزگار یا نباشم
مقتدای ایشان در غلیظی و درشتی زندگانی بانواع تعب و پریشانی پر خلق
شده باشم برای آنکه مشغول نسازد مرا طعامهای خوش بو همچو بهیمه بسته شده
که همت و قصد او علف خوردن باشد و همچنین از قضایای دیگر مستفاد
معلوم میشود که زهد آن بزرگوار بچه درجه بوده است که زهد هیچکس بآن مقام
نرسید چنانکه معروفست که دنیا بصورت دختر صاحبجمالی مصور شده و رو
بروی آنحضرت آمد فرمودند کیستی عرض کرد دنیایم فرمودند غری غیری فعیشك قصیر
وعمرك قلیل فانی طلقتك ثلاثا فلا رجوع فیك یعنی فریب ده غیر مرا که من
فریب ترا نخوردم زیرا که زندگانی در تو کم است و عمر کوتاه است پس بدرستیکه
من طلاق دادم ترا سه مرتبه پس رجوع بر تو جایز نیست و نیز معروفست که آن

جناب

جناب در تمام عمر خود هفده من نان جو نابیخته تخته نابیش نخورد بجز امیر المؤمنین
کرا اینگونه طاقت و تحمل است و بودن بزرگوار که همیشه فقرا و مساکین را
بر خود و عیال خود مقدم میداشت و هیچوقت نان با خورشی درست
میل نفرمود و در اکثر اوقات نان را با نمك میل میفرمودند و در خورش
اتفاق نیفتاد که میل فرمایند جان ما ها فدای آن مقامت یا امیر المؤمنین
اگر پیراهن از برای خود خریدی جامه کم قیمت را خود پوشید و پر قیمت را بغلام
خود قنبر بخشید که روایتست که ابن عباس عرض کرد یا امیر المؤمنین شما پیشوای
خلق و پادشاه مسلمانانید چرا جامه کهنه پر وصله میپوشید فرمودند
وای بر تو ای ابن عباس باید فقرا و مساکین بمن دلخوش باشند سیم عبادت
و بود آنحضرت که هرگاه شروع در نماز و دعا میکرد هیچکس مقابل و موازن آن
حضرت نبود و مکرر میفرمود آه من قلة الزاد وطول الطریق یعنی آه از کمی توشه
آخرت و دوری راه و در مقام عبادت خداوند بدرجه فانی بود که در
یکی از غزوات تیری بران مبارکش رفته بود هرچه خواستند آن تیر را بیرون
بیاورند ممکن نشد پس در حال نماز آن تیر را بیرون آوردند و بعد فرمودند

بخدا قسم که ابدا ملتفت نشدم معروفست که در هر شبی هزار رکعت نماز میکرد شخصی
خدمت حضرت سجاد علیه السلام عرض کرد ای امام چهارم میترسم از کثرت عبادت
پروردگار و زجر بر نفس تلف شوید فرمودند وای بر تو وقتیکه نظر میکنم در ان
صحیفه که در او ثبت است عبادات جدم علی بن ابی طالب معلوم میشود که
عبادت من اندکست نسبت بعبادات جدم امیر المؤمنین ع با انکه حضرت سجاد ع
معروف بکثرت عبادت است فرمودند که از خوف خدا در هر شبی چندین دفعه
غش میکرد که عیالش گمان میکردند از دنیا رفته است **چهارم** فضیلت
مصاهرت و دامادی انحضرت است نبود در تمام دنیا از سابقین و لاحقین
از اول دنیا تا اخر دنیا از برای کسی این شرافت مثل اینکه بود از برای انحضرت که
زوجه داشته باشد مثل دختر پیغمبر فاطمه زهرا و شفیعه روز جزا **پنجم**
انکه نبود از برای احدی از صحابه اولادی دیگر مشارک باشند اولاد علی را در فضیلت
اما حسنین ع که هر دو سید و اقایان جوانان اهل بهشتند پس اولاد او را
ان بزرگوار که همه امت متفقند بر افضلیت انها بر تمام خلق روی زمین و بالجمله
جهات افضلیت در تمام صفات حسنه از شجاعت و نسب عالی و حسن خلق و بودن

انحضرت بمنزله نفس پیغمبر در ایه مباهله و سبقت او بر تمام صحابه با یمان اوردن
بخدا و پیغمبر خدا که هیچیک از صحابه باین فضل نبودند پس جایز نیست بحکم عقل
مستقل ترجیح مفضول بر فاضل و تقدیم جاهل بر عالم و به پیغمبر خود افترا
زدن که از برای خود وصی و خلیفه تعیین نکرد با انکه یکی از اعاظم علمای عامه
که اسم او در نظر نیست میگوید وقتی که پیغمبر در غدیر خم علی ع را بامر خدا
خلیفه خود گردانید مردم را فوج فوج امر فرمود بروید و با علی امیر خودتان
بیعت کنید حتی انکه بر زنان هم حتم فرمودند بیعت انحضرت را و فرمودند که
طشت ابی حاضر سازند و زنان دست خود را در ان اب گذارند و امام
رازی در تفسیر کبیر خود از ابن عباس نقل میکند که نزلت هذه الایة فی فضل
علی بن ابی طالب یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ
اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ پس
گرفت حضرت رسول بامر خدا دست علی را و فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ
مَوْلَاهُ اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ انگاه عمر از جای خود
برخواست و گفت هَنِیئًا لَکَ یَا ابْنَ اَبِی طَالِبٍ اَصْبَحْتَ مَوْلَایَ وَ

مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی گوارا باد بر تو ای پسر ابیطالب این امامت صبح
کردی امام من و امام هر مؤمن و مؤمنه شدی ابن مغازلی در کتاب مناقب خود
از ابی هریره نقل میکند که روزه روز هیجدهم شهر ذیحجة الحرام که روز عید غدیر
خم است مقابل با روزه شصت ماهست و در ان روز بود که گرفت
پیغمبر دست علی را فقال الست ولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی یا رسول الله
پس گفت عمر بخ بخ لک یا بن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن
و مؤمنة یعنی عمر گفت به به از برای تو ای پسر ابی طالب صبح کردی و شدی امام
من و امام هر مؤمن و مؤمنه پس بی پرده میگویم از برای تو ای عزیز من این فضائل
و کمالات که متصف بود بانها علی بن ابی طالب و ظاهر شد افضلیت آن
بزرگوار بعد از پیغمبر از جمیع ناس با دلالت دارد بر اینکه بجز او وجود متقدمین کسی
قابل خلافت نیست نظر بقاعده محکمه قبح ترجیح مفضول بر فاضل عقلا و نقلا
یا انکه خواهی گفت چه ضرر دارد ترجیح مرجوح بر راجح و تقدیم مفضول بر فاضل
و یا انکه بگوئی افضلیت علی بن ابی طالب از مدعیان خلافت معلوم نیست
یا انکه افضلیت علی بن ابی طالب از جمیع امت پیغمبر نزد جمیع اهل اسلام بلکه بر

جمیع اهل ملتها از یهود و نصاری ظاهر و هویدا است صاحب گوهر مراد
کتاب خود نقل نموده که یکی از افاضل سادات حکمای فارس که زمانی
بدیدنش رفتم پرسید که در ثبوت نبوت محمد بن عبد الله ص بکدام دلیل خاطر
جمع شدی گفتم بدلائلی که در کتب متکلمین مذکور است تبسمی نمود گفتم
ظاهر میشود که رسیده بدلیل دیگر غیر از ادله مشهوره اعتماد کرده سید فرمود
بلی من بتصدیق علی بن ابی طالب خاطر جمع کرده ام که محمد بن عبد الله ص پیغمبر است
بعد از نقل این عبارت گفته است پوشیده نیست متانت و نجابت
این کلام مخفی نماند که این عبارت در غایت استحکام است یعنی کسی را که
مثل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کردار او همه فضایل و کمالات است
تصدیق و اقرار بر نبوتش نماید پس نبوت همچو پیغمبر محل اشکال و شک نیست
خلاصه کلام از تمام ادله که تا اینجا نقل شد معلوم گردید که علی بن ابیطالب
امام اول و خلیفه بلافصل پیغمبر ما است و متمسک شدن عامه بخلافت
ابی بکر بعد از پیغمبر باجماع است که مردم اتفاق کردند بر خلافت او از حیز
قاعده خارج است بلکه بطلان این دعوی با علی درجه وضوح است بجهت

وجه اوّل آنکه امام کسی است که خلیفهٔ خدا و رسول خدا باشد پس هرگاه امامت
باختیار مردمان باشد که هر کرا بخواهند از برای خود خلیفه و امام قرار دهند
پس این خلیفه خلیفهٔ خدا و رسول نیست زیرا که فرض اینست خدا و رسول او را
تعیین نکرده بلکه مردمان او را خلیفه کرده اند پس این شخص خلیفهٔ مردمانست
نه خلیفهٔ خدا و رسول خدا پس جایز باشد از برای مردمان که او را عزل کنند
و حال آنکه ابا بکر مکرر میگفت من خلیفهٔ رسول خدا ام و در سقیفه مردمان میگفتند
بروید و با خلیفهٔ رسول خدا بیعت کنید دوم آنکه بر فرض تنزل و مماشات با
خصم اگر اجماع از روی رضا و میل بود پس چرا مردم را بوعد و وعید و ضرب و شتم
میبردند که بیعت کنند تفصیل اینمقال بر وجه اجمال آنکه چون حضرت ختمی
مرتبت روحنا له الفدا رحلت فرمود غوغا و شیون از مردم مدینه بلند شد
ابو بکر بر ناقهٔ خود سوار شده بدر مسجد رسول خدا آمد و گفت ایها الناس اگر محمد
مرده است خدای محمد نمرده انصار چون این سخن بشنیدند و بخانهٔ سعد بن
عباده گذاشتند که بزرگ و سید قبیلهٔ خزرج بود و در آن روز بیمار بود و ورا
بدوش کشیدند و بسقیفه آوردند عمر خبردار شد خود را با ابی عبیده بابی بکر رسانید

و ازدحام عظیم در سقیفه شد پس از گفتگوی زیاد ابو بکر با نصار گفت من شما
را با بو عبیده یا عمر دعوت میکنم و هر دو را سزاوار خلافت میدانم ایشان هم
رد کردند که حاشا ما بر تو سبقت گیریم و انت صاحب الغار انصار گفتند
ما راضی باین نیستیم و باین قضیه همداستان نشویم بل منا امیر و منکم امیر ابو بکر
از روی مکر و حیله در مدح و ثنای انصار آغاز نمود و فضل و تقدم ایشانرا بیان
کرد عمر بانگ بر آنها زد که هیهات هیهات دو شمشیر در یک غلاف نگنجد
و بالجمله ابو بکر بمهربانی و زبان چرب و نرم و بوعدهٔ آنکه وزارت از ایشان باشد
آنها را تسکین داد و انصار بامارت سعد بن عباده غلو داشتند بشیر بن سعد
انصاری که سید و بزرگ قبیلهٔ اوس و از انصار بود بر سعد بن عباده حسد
برد که مبادا انصار سعد را امیر کنند در فساد این امر کوشید و با آن سه نفر
همداستان شد بامارت قریش رضا داد ابو بکر اعادهٔ کلام سابق بر او نمود
و آن دو نیز کلام سابق را تکرار نمودند و با بی بکر بیعت کردند و بشیر بن عباد
سید اوس نیز بیعت کرد قبیلهٔ اوس چون دیدند سید ایشان بیعت کرد
ایشان نیز بیعت کردند سعد بن عباده که مریض بود نزدیک بود در زیر دست

و با هلاك شود و بايد برادر و درما كشيد عمر گفت بكشيد سعد را خدا او را بكشد
قيس بن سعد برخاست و بر ريش عمر چسبيد و دشنام بسيار بعمر داد سعد بن عباده
را بخانه بردند روز ديگر نزد وى فرستادند كه بيا بيعت كن گفت بيعت نميكنم
قسم بخدا كه ميانداز م بشما هر چه تير بكيرد در تركش دارم و نيزه خود را بخون شما خضاب
كنم و ميزنم شما را بشمشير خود قسم بخدا كه هرگاه جمع شوند جن و انس بيعت نكنم با شما
دو معصيت كار و دو جاهل نادان و بيعت نكرد تا از دنيا رفت پس بشير بن سعد
گفت بن مردم بجو حبيب وى را رها كنيد پس رها كردند و بيعت نكرد تا از دنيا
رحلت فرمود و بالجمله در آن روز صحابه بمنازعه خلافت مشغول بودند و گذاردند
جنازه حضرت رسول را امير المؤمنين على بن ابى طالب با جمعى از بنى هاشم مشغول
تجهيز رسول خدا بودند پس از فراغت بمسجد تشريف بردند بنو اميه با عثمان و بنو زهره
با عبد الرحمن بن عوف اجتماع كرده پس از آن عثمان و عبد الرحمن هم در مسجد با ابى
بكر بيعت كردند و امير المؤمنين بمنزل تشريف بردند و زبير و بنى هاشم در
خدمت او بودند پس عمر با اسيد بن حصين و سلمة بن سلامه و جماعتى نزد على
و بنى هاشم رفتند و گفتند بيعت كنيد با ابى بكر و زبير شمشير كشيد كه بر عمر زند سلمه

ابن سلامه

ابن سلامه از دستش كشيد و عمر از او گرفت و بر زمين زد تا شكست پس تكليف
بيعت بآن حضرت كردند آنحضرت فرمودند من باين امر از شما احق و اولى هستم
و شما اولى هستيد به بيعت كردن با من انا اولى برسول الله حيا و ميتا انا
وصيه و وزيره و مستودع علمه پس دانستيكه انصار راضى بخلافت ابو بكر
نبودند چنانچه بزرگان از صحابه نيز مثل سلمان فارسى و ابا ذر غفارى
و مقداد و ساير از بزرگان صحابه رضوان الله عليهم بيعت نكردند و راضى
بخلافت او نشدند پس با مخالفت اين گروه چگونه اجماع محقق ميشود و لكن
چون شقاوت فطرى و خباثت جبلى كار خود را نمود نه مخالفت اصحاب و نه
كلمات آنحضرت در قلوب قاسيه ايشان اثر كرد فهى كالحجارة او اشد قسوة و اما
استبعاد در اينكه اصحاب رسول الله چگونه مخالفت نمودند ترك وصيت
آنحضرت را با امير المؤمنين بغايت عجيبست زيرا كه هر كه ادنى تاملى در احوال
صحابه نمايد بر او ثابت است در رفع استبعاد كه اشخاص از عمر بظهور رسيده در وضع كتابت
وصيت رسول خدا ص در حالت مرض موت چنانكه مذكور شد ابن ابى الحديد
معتزلى در شرح نهج البلاغه از يكى از علماى اهل سنت نقل ميكند كه گفت

پرسیدم از استاد خود که از اعاظم علمای عامه است که آیا ممکن باشد و جایز تواند
بود آنچه رافضه مدعی آنند از نص جلی و روا باشد صدور نص و سماع آن از
رسول و اخفای آن بالکلیه و اقدام بر مخالفت آن استاد ازین سؤال بغایت برآشفته
شد و انکار کرد گفت بلی ممکن است و بعید نیست چه اعیان صحابه مانند ابوبکر
و عمر و امثال ایشان همیشه در حیات پیغمبر با وی معارضه میکردند و احکام ویرا
تغییر میدادند و قریب بسی قضیه ازینمقوله ذکر نموده از جمله اینها آنکه روزی
حضرت رسول ص نعلین خود را ببلال داد که در شهر مدینه در کوچه و بازار ندا
کند که من قال لا اله الا الله دخل الجنة عمر در بازار باو رسید و خشونت زیاده
کرد و نعلین از دست وی گرفته نزد حضرت رسول ص آمد که مبادا مسلمانان از
اعمال صالحه باز ایستند و غلظت زیاد کرد الی آخر کلامه پس کسانیکه در حیات حضرت رسول
مخالفت صریح کنند با آنحضرت پس در حال ممات بطریق اولی مخالفت کنند خصوصا
با دواعی نفس و خیال ریاست و حکمرانی و عداوت با امیرالمؤمنین هذا آخر الکلام
والفراغ عن اثبات امامة الامام الاول پس عطف عنان کنیم در اثبات امامت
سایر ائمه علیهم السلام وآن بوجوهی چند است وجه اول تصریح پیغمبر بامامت ایشان

دوم تصریح هر امام سابق بر امامت امام لاحق اما تصریح پیغمبر پس اخبار از
طرق عامه و خاصه حد تواتر است اما از طرق عامه پس اخبار چند است خبر
اول بخاری از جابر بن سمره نقل میکند که گفت شنیدم از پیغمبر که فرمود میباشد
بعد از من دوازده امیر پس فرمود کلمه را که من نفهمیدم پدرم گفت که آن کلمه این
بود کلهم من قریش خبر دوم نیز بخاری در صحیح خود روایت کرده است از ابن
عیینه که گفت فرمود رسول خدا لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا
ثم تکلم ص بکلمة خفیت علی فسئلت ابی ماذا قال رسول الله ص قال قال کلهم من قریش
یعنی ابن عیینه گفت فرمود رسول خدا همیشه امر مردمان میگذرد مادامیکه والی
داشته باشند بر ایشان دوازده مرد پس کلامی فرمودند که من نفهمیدم از پدر
سؤال کردم که چه فرمود پیغمبر گفت فرمودند همه از قریش اند و خبر سیم مسلم در صحیح خود
همین خبر را از ابن عیینه بطریق دیگر روایت کرده است که عن النبی ان هذا الامر لا
ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة قال ثم تکلم بکلام خفی علی فقلت ماذا
قال قال کلهم من قریش و در طریق دیگر فرمودند لا یزال امر الاسلام الی اثنا عشر
خلیفة ثم قال کلمة لم یفهمها الراوی فسئل عنها من سمع الحدیث عن النبی فقال له

ان النبی قال کلهم من قریش و قریب باین مضامین اخبار چندی است از
اکابر علمای عامه که متکلمین از شیعه در مبحث امامت ذکر کرده اند چنانچه از
سدی که از قدمای مفسرین و ثقات ایشانست در تفسیر خود میگوید چون
کراهت بهم رسانید ساره مقام هاجر را در نزد حضرت ابرهیم وحی فرستاد
خداوند بسوی ابرهیم ببر اسماعیل و مادرش هاجر را و منزل ده ایشان را در ارض
تهامه که مکه باشد و متفرق میکنم ذریه اسماعیل را در روی زمین و قرار میدهم
آن ذریه را بزرگ تمام خلایق و قرار دهنده ام برای ایشان او را پیغمبر و دین او را
ناسخ همه ادیان قرار میدهم و از ذریه و نسل آن پیغمبر دوازده نفر را بزرگ
قرار میدهم و ذریه آن پیغمبر را بعدد ستارهای آسمان اما اخبار از طرق
خاصه بحد استفاضه بلکه تواتر است اول آنها خبریست از محمد بن عبد
الله بن عباس از ابی سلیمان که گفت شنیدم از رسول خدا شبی که سیر داد مرا
خدای تعالی بسوی آسمانها فرمود خداوند جلیل آمن الرسول بما انزل الیه
من ربه فقلت والمؤمنون یعنی ایمان آورد پیغمبر بچیزهائیکه نازل
شد براو از جانب پروردگار پس گفتم ای خدای من مؤمنون هم فرمود خدای تعالی

داشت

داشت گفتی ای پیغمبر من در زمین که را خلیفه و وصی خود قرار دادی عرض کردم
بهترین امت را فرمود علی بن ابی طالب را عرض کردم بلی ای پروردگار من
فرمود ای محمد بدرستیکه نظر کردم بزمین پس برگزیدم ترا و جدا کردم از برای
تو اسمی را از اسمهای خود پس ذکر نمیشوم در جائی مگر آنکه ذکر میشوی تو با
من پس منم محمود و توئی محمد پس نظر دیگر کردم و برگزیدم علی را و جدا کردم از برای
او اسمی را از اسمهای خود پس منم اعلی و اوست علی ای محمد بدرستیکه من
خلق کردم ترا و خلق کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از اولاد حسین
را از نور یکدا از نور من است و اظهار داشتم ولایت شما را بر اهل آسمان
و زمین پس هر کس قبول کرد ولایت شما را از مؤمنین است و هر که انکار
کرد ولایت شما را از ملحدین و کافرین است ای محمد هرگاه بنده از بندگان
من عبادت کند مرا تا آنکه بمیرد یا بگردد از کثرت عبادت مثل مشک
کهنه پس بیاید مرا در حالتیکه منکر باشد ولایت و دوستی شما را نمیآمرزم
او را تا آنکه اقرار بدوستی و ولایت شما نماید ای محمد آیا دوست داری که
ببینی ایشان را عرض کردم بلی فرمودند بمن نظر کن طرف یمین عرش را پس نظر کردم

ناگاه دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر
بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و
الحسن بن علی والمهدی صلوات الله علیهم اجمعین در میان نور ایستاده
مشغول بعبادت پروردگارند و مهدی در وسط آنها مثل ستاره درخشنده بود
پس فرمود خدای تعالی ای محمد این گروه حجتهای من در روی زمین و مهدی است
طلب کننده خون عترت تو قسم بعزت و جلال خودم او است حجة واجبه از
برای اولیای من و انتقام کشنده از دشمنان من دوم خبریست که علامه
در باب حادی عشر نقل میکند فرمود رسول الله از برای فرزندم حسین علیه السلام
امامست و پسر امام و برادر امام و پدر ائمه تسعه نهم ایشان قائم ایشانست
افضل ایشان سیم روایت جابر بن عبدالله انصاریست که میگوید چون
نازل شد آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم عرض کردم یا رسول الله امر فرمودی ما را خداوند باطاعت خود پس اطاعت کردیم
خدا را پس امر فرمود ما را باطاعت شما پس اطاعت کردیم شما را این کیانند
اولی الامر که خداوند امر فرموده است ما را باطاعت ایشان فرمود ندای جابر

ایها

ایها خلیفهای منند و اولیاء امر من اند بعد از من اول ایشان برادرم علی
بن ابی طالب است پس بعد از او فرزندم حسن است و بعد از حسن فرزند دیگر
او حسین است و بعد از او علی بن الحسین است و بعد از او محمد بن علی است
و زود باشد ای جابر ادراک کنی زمان او را پس هرگاه درک خدمتش نمودی
سلام من باو برسان پس بعد از او جعفر بن محمد پس موسی بن جعفر پس علی بن
موسی الرضا پس محمد بن علی پس علی بن محمد پس حسن بن علی العسکری پس محمد
بن الحسن صاحب العصر والزمان که پر خواهد کرد زمین را از عدل و انصاف
بعد از آنکه پر شده است زمین از جور و ستم و عدوان چهارم خبر دیگر است
از حضرت رسول که فرمود برگزید خداوند از روزها جمعه را و از ماهها
برگزید ماه رمضان را و از شبها برگزید شب قدر را و از مردمان برگزید
انبیا را و از انبیا برگزید رسولان را پس برگزید مرا از همه رسولان و برگزید
پس از من علی را و برگزید پس از علی حسن و حسین را و برگزید از نسل حسین
بن علی اوصیا را و ایشان نه نفرند که برمیدارند از این دین تحریف کم را
کنندگان و نسبتهای مبطلین دین را و تاویل جهال و نادانرا از این اخبار

متواتر است از هر یک از ائمه علیهم السلام بتصریح امام بعد از خود و ان اخبار
در احوال هر یک از ائمه در ابواب خود مذکور است **وجه سیم** اجماع است
و تقریر اجماع بر این وجه است که میگوییم اتفاق کرده اند تمام طایفه اثنا عشریه
بر امامت این دوازده نفر طیب طاهر باسامی معین و تشخص و مخالفت طایفه ناووسیه
و کیسانیه و فطحیه و اسماعیلیه از فرق شیعه قادح در این اجماع نیست چنانچه
مخالفت اهل سنت نیز هیچ خواهد امد قادح در اجماع مزبور نخواهد بود توضیح
مقال بر وجه اجمال انکه امت پیغمبر بعد از ان سرور بر دو فرقه شدند فرقه بعد از
رسول خدا صلعم علی بن ابیطالب را خلیفه بلافصل دانستند و این جماعت را شیعه مینامند
و فرقه دیگر ابا بکر را خلیفه بلافصل انحضرت دانستند پس این طایفه را اهل سنت
و جماعت خوانند و طایفه شیعه نیز بر مذاهب چندی رفته اند اول کیسانیه که
قائل بامامت محمد حنفیه میباشند و او را زنده و صاحب این امت دانند و گویند
بعد از حسنین علیهما السلم محمد حنفیه امام است نه علی بن الحسین دوم زیدیه
که قائل بامامت زید بن الحسن میباشند و کیسانیه و زیدیه امامی نیستند زیرا
که در امام عصمت را شرط نمیدانند سیم طایفه ناووسیه که متوقفند بر حضرت

صادق علیه السلم و بعد از ان حضرت قائل بامامی نیستند و او را حی و زنده
دانند و گویند او است مهدی آل محمد چهارم اسمعیلیه که قائلند بامامت
اسمعیل فرزند حضرت صادق ع و گویند اسمعیل نمرده است پنجم فطحیه که قائل
بامامت علی بن جعفر فرزند دیگر انحضرت شدند نه موسی بن جعفر ع و کسانی
که بامامت موسی بن جعفر ع قائلند نیز بر دو فرقه شدند بعضی توقف بر ان
حضرت کنند و گویند بعد از موسی بن جعفر امامی نیست و این طایفه را واقفیه
نامند که طایفه ششم میباشند و طایفه که قائلند بامامت علی بن موسی
الرضا ع اینها را طایفه شیعه امامیه اثنا عشریه خوانند که مذهب حق است
پس کسانی که منکر امامت علی بن موسی الرضا ع شده اند و توقف بر امامت
موسی بن جعفر علیه السلم کرده اند قائل بامامت امامان بعد از انحضرت که
حضرت جواد و حضرت امام علی النقی و حضرت عسکری و حضرت صاحب العصر
عجل الله تعالی فرجه نخواهند بود پس شیعه خاص الخاص انکسی است که بامامت
علی بن موسی الرضا ع قائل باشد چنانچه در زیارت جوادیه است که
میفرماید لانه لا یزوره الا الخواص من الشیعه یعنی زیارت نمیکند حضرت

رضا، وامکر طایفه مخصوصی از شیعه پس معلوم و واضح شد که هر شیعه را اثنا
عشری نتوان نامید اما هر اثنا عشری لابد شیعه میباشد و همچنین هر شیعه امامی
نیست چنانچه دانستی پس مذهب حق از میان تمام مذاهب مذهب اثنا عشریست
که قائل بامامت علی بن ابی طالب و یازده نفر از اولاد علی هستند پس چون فارغ
شدیم از ذکر مقدمه کتاب و تحقیق قول حق در ان پس شروع میکنیم در ذکر ابواب
ثمانیه کتاب بعون الملک الوهاب **باب اول** در ذکر شمه از احوال امام
المجتبی و سید المرتضی ثامن الائمه الهدی ابی الحسن الثالث علی بن موسی الرضا
سلام الله علیه و علی ابائه و اولاده اعلام الوری و این باب مشتمل بر چند
فصل است **فصل اول** در بیان اثبات امامت انحضرت باخبار ماثوره
مخصوصه از رسول خدا و سایر ائمه هدی علیهم السلم پوشیده نماند که دلیل بر امامت
انحضرت علاوه بر اخبار دیگر سابقا ذکر شد از رسول خدا بر امامت ائمه اثنا عشر
که هشتم انها علی بن موسی الرضا است اخبار مخصوصی است از پدر بزرگوارش
موسی بن جعفر که دران اخبار تصریح بامامت انحضرت شده است چنانچه
شیخ مفید طاب ثراه در کتاب مستطاب ارشاد مسطور نماید و کان الامام القائم

بعد الکاظم ولده علی بن موسی الرضا لفضله علی جماعة اهل بیته و بنیه
و اخوته و ظهور علمه و اجماع الخاصة و العامة علی اجتماع ذلک فیه و النص
بالامامة من ابیه و اشارته الیه بذلک دون سایر اهل بیته یعنی امام
ثامن بامر بعد از حضرت موسی بن جعفر فرزندش علی بن موسی الرضا علیه السلام است
بجهت افضلیت او بر تمام اهل بیت پدرش و پسرها و برادران پدرش و
بجهت زیادتی علم او و اتفاق خاصه و عامه بر اتصاف ان بزرگوار
باین صفات و تصریح بامامت انحضرت از پدرش دون سایرین و صاحب
کتاب فصول المهمه میگوید که روایت کرده است این مطلب را از اهل علم و
دیانت داود بن کثیر رقی که گفت عرض کردم بموسی بن الکاظم قربانت شوم
عمرم باخر رسیده است پس بگیر دست مرا و نجات ده مرا از اتش کیست
صاحب ما بعد از شما پس انحضرت اشاره نمود بسوی پسرش ابو الحسن الرضا و فرمود
اینست صاحب شما بعد از من و در خبر زیاد بن مروان قندی است که گفت
داخل شدم بر موسی بن جعفر و در نزد او بود ابو الحسن الرضا پس فرمود یا
زیاد این پسر من است علی کتاب او کتاب من است و کلام او کلام من است و

رسول او رسول من است پس هرچه بگوید قول قول اوست و خبر دیگر از
مخزومی است که مادرش از اولاد جعفر بن ابی طالب است میگوید فرستاد بسوی
ما حضرت موسی الکاظم پس جمع نمود ما را و فرمود آیا میدانید از برای چه
جمع کردم شما را در این مجمع عرض کردیم نه یا ابن رسول الله فرمودند شاهد باشید
بدرستیکه پسر من این پسر را اشاره بسوی حضرت رضا علیه السلم نمود و فرمود
اوست وصی من و قائم بامر من و خلیفه و جانشین من بعد از من پس هرکس که
بوده باشد از و بر من طلبی پس بگیرد طلب خود را از این پسر من و هرکس که بوده باشد
برای او نزد من وعده پس طلب کند وفای بآن وعده را از او و هرکس که بوده
باشد لازم برای چاره از ملاقات من پس ملاقات نکند مرا مگر بکتاب او و
خبر دیگر صدوق علیه الرحمة در عیون بچند واسطه از ذکریا ابن آدم از علی بن
عبدالله الهاشمی نقل میکند که میگوید بودیم ما شصت نفر از دوستان
بر سر قبر مطهر رسول خدا که ناگاه ابو ابرهیم موسی بن جعفر بطرف ما آمد در
حالتیکه دست علی بن موسی الرضا در دستش بود پس فرمود آیا میدانید
کیستم من عرض کردیم شما سید و بزرگ ما میباشید فرمودند بنام و نسب

بگویید

بگویید من کیستم پس عرض کردیم شما موسی بن جعفر میباشید پس فرمود کیست
این با من عرض کردیم علی بن موسی بن جعفر پس فرمودند شاهد باشید او است
وکیل من در حال حیات من و وصی من بعد از ممات من و خبر دیگر خبر یزید
ابن سلیط است که ابن خاتون و صدوق و مجلسی ذکر کرده اند که فرمود حضرت
کاظم امامت امریست از جانب خدا که بعلی فرزند من قرار داده است بعد از
من و هیچیک از ما وصیت نمیکند مگر باخبار رسول خدا صلعم و علی مرتضی
در واقعه دیدم رسول خدا را که با او بود انگشتری و شمشیر و کتاب و عمامه
پس عرض کردم چیست اینها فرمودند اما العمامة فسلطان الله و اما
السیف فعز الله فاما الکتاب فنور الله و اما الخاتم فجامع هذه الامور
پس رسول خدا فرمود امر خلافت از تو منتقل بدیگری خواهد شد عرض
کردم او کیست و کدام است و سخن ما بطول انجامید تا امیر المومنین علیه السلم
حاضر شد پس حضرت رسول بسوی پسرم علی اشاره کرد و فرمود او از من است
و من از اویم پس حضرت موسی بن جعفر ع فرمودند ای یزید این کلمات نزد
تو امانت است خبر مده باین کلمات مگر شخص عاقل را و یا بنده که خدا امتحان

کرده باشد قلب او را از برای ایمان و با راستگوئی ای یزید کفران مکن نعمتهای
خدا را و اگر سؤال کنند ترا از شهادت دادن بران پس ادا کن شهادت خود
مؤلف گوید و در بعضی از طرق روایت مزبوره ذکر عصا نیز شده است که
مقصود ازین پنج چیز ودایع امامتست پس هر گاه امامی از دنیا ارتحال نماید
این ودایع را با امام بعد از خود باید بسپارد تا زمان ظهور حضرت حجت عجل
الله فرجه که همه ودایع امامت در نزد حجت عصر خواهد بود مجلسی علیه الرحمه
همین خبر را باندک تفاوتی از یزید بن سلیط زیدی نقل میکند که گفت
ملاقات کردم موسی بن جعفر را پس عرض کردم خبر ده مرا از امام بعد از خود
چنانچه خبر داد پدرت حضرت صادق علیه السلم فرمودند بود پدرم در
زمانی که نیست زمان من مثل آن زمان پس یزید عرض کردم هر که راضی باشد بخلاف
رضای شما او بوده باشد لعنت خدا پس آنحضرت خندید و فرمود یا ابا عماره
بدرستیکه خارج شدم از منزل خود پس وصیت کردم در ظاهر به پسران خود
و همه ایشان را با علی بن موسی الرضا شریک در وصیت خود کردم و لکن در باطن
منفرد و متفرد کردم در امر وصیت خود علی را و خبر دیگر از حسن بن علی بن یقطین

ازبرادرش

از برادرش و او از پدرش علی بن یقطین که گفت بودم نزد ابی الحسن موسی
بن جعفر و در نزد او بود پسرش علی فرمود ای پسر یقطین این فرزند من سید
اولادهای من است و تحقیق دادم کنیه خود را باو پس هشام بن سالم دست
خود را بر پیشانی خود زد و گفت انا لله و انا الیه راجعون یعنی گویا
آنحضرت خبر مرگ خود را باین کلمات میدهد و در بعض طرق روایت
وارد است هذا افقه ولدی و قد نحلته کنیتی و اشار بیده الی الرضا ع
و خبر دیگر از حسن بن عبد الله بن محمد بن عیسی از پدرش از خشاب از محمد
بن اصبغ از پدرش از غنام بن القسم که میگوید گفت از برای من منصور بن
یونس بزرج داخل شدم روزی بر ابی الحسن موسی بن جعفر پس فرمود ای
منصور آیا میدانی امروز چه کرده ام گفتم نه فرمود قرار دادم علی پسرم را
وصی و جانشین بعد از خودم پس داخل شو بر او و تهنیت بگو او را باین
و اعلام کن او را که امر کردم که تهنیت بگوئی او را منصور گفت داخل شدم
بر آن بزرگوار پس تهنیت گفتم او را و اعلام کردم او را که پدرت امر کرده
مرا باین تهنیت الحدیث و لکن منصور در آخر انکار کرد امامت آنحضرت را

و توقف نمود بر موسی بن جعفر و اموالی که در دست او بود در غیر مصرف خود صرف
نمود حدیث دیگر بر امامت آنحضرت در ضمن امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام خبر
از ابی نضره که گفت چون نزدیک شد وفات ابی جعفر حضرت باقر خواند آن
جناب فرزند خود حضرت صادق را تا آنکه تجدید کند عهد امامت
را با او پس برادرش زید بن علی عرض کرد لو امتثلت فی تمثال الحسن والحسین
لرجوت ان لا تکون قد اتیت منکرا فقال له یا ابا الحسن ان الامانات
لیست بالتمثال ولا العهود بالرسوم وانما هی امور سابقة عن حجج
الله تعالی ثم دعا بجابر بن عبد الله الانصاری فقال له یا جابر حدثنا
بما عاینت من الصحیفة یعنی عرض کرد زید بن علی برادر خود حضرت باقر
اگر تمثیل و تنظیر کنی در بارهٔ من مثل حسن و حسین و امامت را بعد از خود
بمن قرار دهی همچنانکه بعد از حسن حسین بود امید دارم که نبوده باشی
که کار زشتی کرده باشی پس فرمود ندای ابو الحسن بدرستیکه امانت و
امامت بتمثال و تشبیه نیست و عهود امامت دخلی برسوم و تعارف و عادت رسومی
ندارد و اینها اموری میباشند که پیشی گرفته اند از حجج خدا و امامت آنها

پیش

پیش از بروز و ظهور و انها در این نشأه بوده است پس خواند آنحضرت
جابر بن عبد الله انصاری را و فرمود که خبر ده مرا بخبر یکه معاینه
بچشم خود دیدی از صحیفه پس عرض کرد بلی قربانت شوم وارد شدم
بر سیدهٔ خودم حضرت صدیقهٔ طاهره فاطمهٔ زهرا دختر رسول خدا
تا تهنیت دهم او را بتولد فرزندش حسین پس دیدم در دستان
سیدهٔ زنان صحیفهٔ از در سفید پس عرض کردم ای سیدهٔ زنان عالمیان
چیست این صحیفه که می بینم در دست مبارک شما است فرمود ای جابر
در این صحیفه اسامی ائمه از اولادهای من است عرض کردم مرحمت فرما
تا نظر کنم در آن فرمود ندای جابر اگر منع الهی نبود میدادم تا نظر کنی و لکن
ای جابر غیر از نبی و وصی او جایز نیست دست خود را بر او گذارد و ماذون نیست
که نظر کنی در باطن آن از ظاهر آن جابر گفت پس قرائت کردم در او بود
ابو القاسم محمد بن عبد الله المصطفی امه آمنه ابو الحسن علی بن ابی طالب
المرتضی امه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ابو محمد الحسن بن علی
البر الزکی ابو عبد الله الحسین بن علی التقی امهما فاطمه بنت محمد ص

و توقف نمود بر موسی بن جعفر و اموالی که در دست او بود در غیر مصرف خود
نمود حدیث دیگر بر امامت آنحضرت در ضمن امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام
از ابی بصیر که گفت چون نزدیک شد وفات ابی جعفر حضرت باقر خواند آن
جناب فرزند خود حضرت صادق را تا آنکه عهد بدو کند عهد امامت
را با او پس برادرش زید بن علی عرض کرد لو امتثلت فی تمثال الحسن والحسین
لرجوت ان لا تکون قد اتیت منکرا فقال له یا ابا الحسن ان الامانات
لیست بالتمثال ولا العهود بالرسوم وانما هی امور سابقة عن حجج
الله تعالی ثم دعا بجابر بن عبد الله الانصاری فقال له یا جابر حدثنا
بما عاینت من الصحیفة یعنی عرض کرد زید بن علی برادر خود حضرت باقر
اگر تمثیل و تنظیر کنی در باره من مثل حسن و حسین و امامت را بعد از خود
بمن قرار دهی همچنانکه بعد از حسن حسین بود امید دارم که نبوده باشی
که کار زشتی کرده باشی پس فرمود که ای ابو الحسن بدرستیکه امانات و
امامت بتمثال و تشبیه نیست و عهود امامت دخلی برسوم و تعهد
ندارد و اینها اموری می باشند که پیشی گرفته اند از حجج خدا و امامت ائمه

پیش از بروز و ظهور ایشان در این نشاه بوده است پس خواند آنحضرت
جابر بن عبد الله انصاری را و فرمود خبر ده مرا بخبری که معاینه
بچشم خود دیدی از صحیفه پس عرض کرد بلی قربانت شوم وارد شدم
بر سیده خودم حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا دختر رسول خدا
تا تهنیت دهم او را بتولد فرزندش حسین پس دیدم در دست آن
سیده نسا صحیفه از در سفید پس عرض کردم ای سیده نسا عالمیان
چیست این صحیفه که می بینم در دست مبارک شما است فرمود ای جابر
در این صحیفه اسامی ائمه از اولادهای من است عرض کردم مرحمت فرمائید
تا نظر کنم در آن فرمود ای جابر اگر منع الهی نبود میدادم تا نظر کنی و لکن
ای جابر غیر از نبی و وصی او جایز نیست دست خود را بر او گذارد و ماذونی
که نظر کنی در باطن آن از ظاهر آن جابر گفت پس قرائت کردم در او بود
ابو القاسم محمد بن عبد الله المصطفی امه آمنه ابو الحسن علی بن ابی طالب
المرتضی امه فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ابو محمد الحسن بن علی
البر الزکی ابو عبد الله الحسین بن علی التقی امهما فاطمه بنت محمد ص

ابو محمد علی بن الحسین العدل امه شهربانو بنت یزدجرد ابو جعفر محمد بن علی
الباقر امه ام عبد الله بنت حسن بن علی بن ابی طالب ابو عبد الله جعفر
بن محمد الصادق امه ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر ابو ابرهیم موسی
بن جعفر محمد الصادق امه جاریه اسمها حمیده ابو الحسن علی بن موسی الرضا
امه جاریه اسمها نجمه ابو جعفر محمد بن علی الزکی امه جاریه خیزران ابو الحسن
علی بن محمد الامین امه جاریه اسمها سوسن ابو محمد الحسن بن علی الرفیق
امه جاریه اسمها سمانه وتکنی ام الحسن ابو القاسم محمد بن الحسن هو حجة الله
القائم امه جاریه اسمها نرجس صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین خبر دیگر
از جابر جعفی از ابی جعفر حضرت باقر از جابر بن عبد الله انصاری گفت
داخل شدم بر فاطمه دختر رسول خدا و در روی ان صدیقه لوحی بود که
نزدیک بود که روشنائی او بپوشاند چشمها را و در او بود دوازده اسم
سه اسم در ظاهر ان لوح و سه در اسم باطن و سه اسم در طرف او
سه اسم در اخر او پس شمردم ان اسمها را دوازده نفر بودند جابر میگوید
عرض کردم این اسمها اسمهای کیست فرمود این اسمها اسامی اوصیاست

اول ایشان پسر عمم و یازده نفر از اولادم که اخر ایشان قائم است گفت
جابر پس دیدم در ان لوح سه محمد در سه موضع و چهار علی در چهار
موضع خبر دیگر از عبد العظیم پسر عبد الله الحسنی از جدش علی بن الحسن
پسر زید پسر حسن بن علی بن ابی طالب گفت خبر داد مرا عبد الله پسر محمد
پسر جعفر پسر محمد از پدرش از جدش که دستیکه حضرت باقر جمع نمود بسوی
خودش داد درمیان انها بود دعوی انها زید بن علی پس بیرون اورد بسوی
انها کتابی بخط علی بن ابی طالب و املاء رسول الله ص که مکتوب بود در او
حدیث لوح تا موضع انجنانی که فرمودند این گروه ائمه ایشانند خبر دیگر
از محمد بن سنان است که میگوید داخل شدم بر ابی الحسن حضرت موسی بن
جعفر علیه السلم قبل از بردن ان حضرت بعراق بیکسال و علی فرزندش
در خدمتش بود پس فرمود بمن ای محمد عرض کردم لبیک فرمود که زود
در این سال امری واقع شود پس جزع نکنی از این امر پس سر مبارک بزیر انداخت
و تفکر بسیاری نمود پس بلند کرد سر خود را بسوی من و فرمود که گمراه میکند
خداوند ظالم کند کار او هرچه را خدا خواسته است خواهد شد عرض کردم

قربانت شوم چه خبر است از فرمودند هر کس ظلم کند این پسر را و انکار کند
امامت او را بعد از من خواهد بود مثل کسیکه ظلم کرده باشد بعلی بن
ابی طالب حق او را بعد از پیغمبر پس دانستم که آنحضرت خبر مرگ خود را میدهد
و امامت را بر پسرش علی تعیین کرده است پس عرض کردم قسم بخدا هرگاه
خدای بمن عمر دهد هر آینه تسلیم کنم بسوی او حق او را و اقرار کنم بامامت او
و شهادت دهم که او بعد از شما حجت بر خلقش و خواننده است مردمان را
بسوی دین خدا پس فرمودند ای محمد خداوند عمر ترا دراز خواهد کرد و میخوانند
ترا بامامت آنکسی که قائم مقام اوست عرض کردم کیست آن شخص قربانت شوم
فرمود محمد تقی پسر فرزندم علی بن موسی عرض کردم در مقام رضا و تسلیم ام
شما را فرمودند راست گفتی یافتم ترا در کتاب امیر المؤمنین علیه السلام همچنین
که گفتی آگاه باش بدرستیکه تو در میان شیعیان ما روشن ترند از برق
جهنده در شب تار نزدیک پس از آن فرمود ای محمد بدرستیکه مفضل بود محل
انس و استراحت من و تو محل انس و استراحت علی بن موسی و فرزندش محمد تقی
خواهی بود پس اگر متمسک بآنها باشی بر تو حرام است آتش جهنم و خداوند

متعال است توفیق دهنده و خبر دیگر صدوق روایت میکند از مفضل
بن عمر که گفت داخل شدم بر ابی الحسن موسی بن جعفر در حالتیکه حضرت
رضا در پهلویش بود و می بوسید او را و زبان او را در دهان خود
میگذاشت و می مکید از او و او را بر دوش خود سوار میکرد و در بر میگرفت
او را و میفرمود پدر و مادرم فدای تو باد چه قدر خوش است بوی تو
و چه قدر پاکیزه است خلق تو و چه قدر ظاهر است فضل تو عرض
کردم فدایت شوم بتحقیق واقع شد در قلب من دوستی این پسر آنقدر که
واقع نشده است از برای احدی از اولاد شما پس فرمود ای مفضل این پسر
از من در رتبه بمنزله پدر بزرگوار من است ذریة بعضها من بعض والله
سمیع علیم مفضل عرض کرد او امام و صاحب این امر است بعد از شما
فرمود بلی کسیکه اطاعت کند او را در خیر و رشد است و کسیکه
عصیان کند او را کافر است **فصل دوم** در تعیین اسم مبارکش
و القاب شریفه و کنیه آنحضرت اما اسم مبارکش علی است مطابق
با اسم جدش امیر المؤمنین علیه السلام باتفاق جمیع امت که مشتق از اعلی است

که از اسامی خداست و ماخذ اشتقاق آن از علو است که بمعنی بلندی باشد
و بقولی بمعنی غالب است چنانچه در قول خدای تعالی است لا تخف انک انت
الاعلی یعنی انک انت الغالب که خطاب بحضرت موسی است که از کید سحر
ساحران مترس بدرستیکه تو غالبی برنهاد این اسم شریف با اسم خدا که علی است
متحد است و از خواص این اسم آنکه با خود داشتن موجب مقبول شدن در طبایع
و نفوس است و خواندنش فایده عظیم دارد و عدد کبیرش یکصد و ده است و
عدد اوسطش یازده و عدد صغیرش دو است و در میان ائمه چهار امامند
که باین اسم نامیده شده اند اول حضرت امیر دوم علی بن الحسین سیم علی بن
موسی الرضا چهارم امام علی النقی و در تفسیر آیه شریفه ان عدة الشهور عند
الله اثنا عشر شهرا مذکور است که مراد از شهور دوازده گانه دوازده امام
عالیمقام است و مراد از شهر حرم چهار امامیست که اسم مبارکشان علی است
پس این نام مقدس دلالت بر علو شان و امتیاز از همگنان دارد و اما القاب
آنحضرت پس آنچه مشهور است شش است اول رضا است دوم رضی است
سیم صابر چهارم وفی پنجم زکی ششم ولی و اشهر از همه القاب رضا است که دلالت

دارد

دارد بر خوشنودی از الطاف الهی و خوشنودی خدا از وی و اما فخر آنحضرت
بخوشنودی خودش از خدا که در روایت آمده که ادنی مرتبه از رضا بلندتر از
مرتبه تقوی و ایمان و اخلاص است و گویند بلندتر وجه تسمیه او باین نام
آنکه موافق و مخالف از وی راضی بودند سیم صابر چهارم وفی یعنی صبر کننده
در بلاها و وفا کننده بعهدها و در میان عجم ملقب بقبله هفتم است
زیرا که محل استقبال الخلایق در همه روی زمین هفت مکانست اول مکه
دوم مدینه طیبه سیم نجف اشرف چهارم کربلای معلی پنجم مقابر قریش که
عبارت از کاظمین باشد ششم سر من رای هفتم مشهد مقدس رضوی
و در کتب ما و غیر ملقب بهذا نیست گفته اند وجه خواندن حضرت را بقبله
هفتم آنستکه چون هفت موضع است که محل توجه خلایق بآنها است در
جمیع مهمات و مقاصد و مردمان متوسل بآن محال میشوند لهذا اطلاق
قبله بر آنها نموده اند مجازا و اطلاق قبله بر کعبه از روی حقیقت است
ولکن میتوان گفت کعبه حقیقی آن بزرگوار است و بعضی القاب دیگر
از برای آنحضرت نقل نموده اند مانند صادق و صابر و فاضل و قره

عین المؤمنین و غیظ الملحدین و ابن شهرآشوب گفته که القاب آن سرور
سراج الله و نور الهدی و قرة عین المؤمنین و کفو الملک و کافی الخلق و رب
السریر است و بعضی القاب دیگر نیز افزوده اند و در عیون است که احمد بن
ابی نصر بزنطی گفت عرض کردم خدمت حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی
بدرستیکه قومی از مخالفین شما گمان میکنند که پدر بزرگوار شما را مأمون
نامیده است برضا بجهة آنکه راضی شد بولایت عهد مأمون پس فرمود قسم
بخدا که دروغ گفته اند و فاجر شده اند بلکه خدا او را باین نام نامیده زیرا
که آن حضرت راضی بود از خدای عز و جل در نامیدن خدا او را باین اسم و
همچنین راضی بود آنحضرت از رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام پس گفت
عرض کردم آیا نبودند هر یک از پدران شما که راضی بود خدا و رسول
خدا و ائمه هدی از ایشان و راضی بودند ایشان از خدای عز و جل پس فرمود
بلی پس عرض کردم پس از برای چه نامید خدا از میان ایشان رضا را باین اسم
فرمود بجهة آنکه راضی شدند با آنحضرت مخالفین از دشمنان آنحضرت چنانچه
راضی بودند با او موافقین از دوستان او و نبوده است این معنی از برای

همچنین

همچیک از پدران او پس از برای آنست که نامیده شده است از میان ایشان برضا
و نیز در عیون است از صدوق طاب ثراه از سهل بن زیاد الآدمی از عبد العظیم
بن عبد الله الحسنی از سلیمان بن حفص المروزی که گفت بود موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن الحسین بن ابی طالب که نامید پسر خودش علی را رضا و بود
آن بزرگوار که میفرمود بخوانید بسوی من فرزندم رضا را و هرگاه با
فرزندش تکلم میفرمود او را بابی الحسن خطاب میفرمود اما کنیه آن بزرگوار
ابو الحسن ثالث است در نزد جماعتی که امیر المؤمنین را ابو الحسن مطلق
خوانند و حضرت سجاد را ابو الحسن اول و امام موسی کاظم را ابو الحسن ثانی
اما نزد جمعی که کنیه امیر المؤمنین و امام زین العابدین علیهما السلام را منظور
نداشته اند چون امام موسی کاظم و امام رضا که هر دو در یک عصر کنیه
بابی الحسن بوده اند حضرت کاظم را ابو الحسن ماضی و ابو الحسن اول و امام رضا
را ابو الحسن ثانی گویند و این کنیه را چنانچه از اخبار سابقه معلوم شد حضرت
کاظم باو مرحمت فرموده اند و در خبر علی بن یقطین است که میگوید آنحضرت
در خبر بمن نوشت ان فلانا سید ولدی و قد نحلته کنیتی الخ و وجه خواندن

شخص را بکنیه و یا لقب بدون تصریح باسم محض تعظیم و تجلیل است چنانچه
گفته اند الکنیة اسم یطلق علی الشخص للتعظیم کابی القاسم وابی الحسن و نیز اکثر عرب
باسم را بسیاری از نفوس کراهت دارند پس در اغلب بالقاب یا کنیه شخص را
میخوانند چنانچه در محل خودش مبرهن است **فصل سیم** در تاریخ تولد و مدت
عمر و ایام امامت آنحضرت اما در تاریخ ولادت باسعادتش علما اختلاف
زیاد نموده اند بقولی روز سه شنبه و بقولی روز جمعه و یا پنجشنبه یازدهم شهر ذیقعده
الحرام و بقولی یازدهم ذیحجة الحرام و بعضی در پانزدهم شهر ذیقعده و برخی در
پانزدهم شهر ذیحجة الحرام در سنه یکصد و چهل هشت از هجرت و شیخ مفید در
ارشاد و مقنعه و شیخ طوسی در تهذیب و کلینی در اصول کافی در سال یکصد و
چهل و هشت ذکر کرده اند بدون نسبت شهری از شهور و بعضی قائلند که
در سنه یکصد و پنجاه و سه از هجرت بوده در عهد خلافت منصور عباسی بعد
از وفات حضرت صادق علیه السلم به پنج سال در مدینه منوره متولد گردید
ولکن اصح میان همه اقوال تولد باسعادت آنحضرت در سال یکصد و چهل و هشت
از هجرتست چنانچه مجلسی علیه الرحمه میفرماید ولد علیه السلم فی سنة ثمان و

اربعین و قبض علیه السلم فی شهر صفر من سنة ثلاث و مائتین و هو ابن خمس و
خمسین سنة و قد اختلف فی تاریخه الا ان هذا التاریخ هو الاصح انشاء الله
تعالی و لکن صدوق علیه الرحمه در کتاب مستطاب عیون اخبار الرضا از
عتاب بن اسید روایت میکند که از جماعتی از اهل مدینه شنیدم که
میگفتند علی بن موسی الرضاء در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه
یازدهم شهر ربیع الاول سنه یکصد و پنجاه و سه هجری بعد از وفات جد
بزرگوارش حضرت صادق علیه السلم به پنج سال و بر همین قول است ابن
شهر اشوب علیه الرحمه مولف حقیر میگوید اختلاف اقوال در این باب ناشی
از اختلاف اخبار است و لکن اصح و اشهر از میان تمام اقوال همان قول اعتماد است
چنانچه ذکر گردید والله اعلم و در هنگام تولد باسعادتش معجزات و خرق
عادات زیاد از آنجناب ظاهر گردید چنانچه علی بن میثم از پدرش روایت
کرده است که گفت از مادرم شنیدم که میگفت از نجمه مادر حضرت
رضاء شنیدم که میفرمود چون من حامله شدم بر پدر خود علی سنگینی
حمل خود را نفهمیدم و در خواب که بودم از شکم خود صدای تسبیح و

تهلیل و تمجید الهی را می‌شنیدم و این صدا مرا بفزع درمیاورد و هراسناک میشدم
پس چون بیدار شده گوش فرا میداشتم چیزی نمی‌شنیدم تا آنکه وقت وضع حمل من
شد آنجناب بر زمین واقع شد در حالیکه دو دست خود را بر زمین
گذاشته بود و سر خود را بسوی آسمان بلند کرده بود و لب خود را حرکت میداد
پس روی بقبله کرده خداوند را سجده کرد و شهادتین گفت و اقرار بامامت آبا
کرام خود و شهادت بر امامت خود داد پس از آن داخل شد بر من پدر بزرگوارش
موسی بن جعفر و فرمود ای نجمه گوارا باد از برای تو کرامت پروردگار تو پس من
آن طفل را در خرقه پیچیده بدست آنحضرت دادم پس در گوش راست او اذان
و در گوش چپ آن اقامه گفت و آب فرات خواست پس آن را بکام او ریخت
و آن طفل را بمن رد نمود در حالیکه ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه
و طیب و طاهر بود و فرمودند بگیر او را که این بقیة الله فی الارضین است اما
مدت عمر آن بزرگوار بنا بر مشهور از اقوال میان عامه و خاصه پنجاه و پنج سال و
بقولی پنجاه و یکسال و بقولی چهل و نه سال و چند ماه بیست و چهار سال و
دو ماه از آن را با پدر بزرگوارش بسر برد و ما بقی را بعد از پدر بزرگوارش تمام زمان

امامتش

امامتش بنا بر مشهور بیست و یکسال و پنج ماه و کسری و بقولی بیست سال و بعضی
اقوال دیگر گفته‌اند ابتداء امامتش از خلافت هرون بود پس با محمد امین پسر
زبیده و پس از آن با عم او ابرهیم بن شکله در مدت چهارده روز پس از آن
با محمد بن زبیده معاصر بود پس از آن بقیه زمان امامت را با عبدالله مامون
علیه اللعنه معاصر بود صدوق در عیون زمان امامتش را بیست سال و
چهار ماه گفته است در آن زمان سن شریفش بیست و نه سال و دو ماه
بود که ولی امر و صاحب لوای امامت شد و اما اسم والده ماجده آنحضرت
ام البنین بوده است چنانچه صاحب کتاب فصول المهمه میگوید اما امه فام ولد
یقال لها ام البنین و اسمها اروی و قیل شقراء النوبیه و هو لقب لها یعنی
مادر آنحضرت جاریه بوده است که گفته میشد ام البنین و اسم او نجده و اروی
بوده است و بعضی شقراء نوبیه گفته‌اند که نیز از القاب آن نجده باشد و
بر همین قول است شیخ کمال الدین بن طلحه و عجلی علیه الرحمه و لکن صدوق ره
در کتاب مستطاب عیون اخبار الرضا از ابو علی نقل میکند که حسین بن احمد
بیهقی در نیشابور در خانه خود در سال سیصد و پنجاه و دو هجری از برای

مادروایت کرد که محمد بن یحیی الصولی خبر داده که ابوالحسن الرضا علی بن موسی مادر
او ام ولد بود و آنجناب از او متولد گردید و اسم او تکتم بود و آنجناب فرمود که این
اسم و آن مخدره استقرار یافت هنگامیکه حضرت موسی بن جعفر مالک او شد و
این اسم و نسبت با آن حضرت از برای او گفته بود و در خبر دیگر است از عون بن محمد
کندی که گفت ابوالحسن علی بن میثم مردی بود باخبر از احوال ائمه و اخبار ایشان
و ترویجهای ایشان و من شناساتر از او ندیدم و از او شنیدم که گفت حمیده مادر
امام موسی که از اشراف و بزرگان عجم بود کنیزی خرید و اسم او تکتم بود افضل
زنان بود در عقل و دین و تعظیم نمودن مولاة خود حمیده را و زیاد از حمیده
احترام می نمود که تا حمیده مالک او بود پیش او ننشست پس حمیده به فرزند خود موسی
گفت ای فرزند من تکتم کنیزیست که من تا حال بهتر از او ندیدم و شبهه ندارم که اگر
نسلی از برای او باشد بزودی خدا او را از برای او ظاهر کند و من او را به تو
بخشیدم پس سفارش کرد که نیکی کند با او پس چون حضرت رضا از او متولد شد
آنجناب اسم او را طاهره نامید و صولی گوید که دلیل بر اینکه اسم او تکتم است
قول شاعر است که مدح نموده حضرت رضا را باین دو بیت ٭ الا ان خیر

الناس نفسا و والدا ٭ و رهطا و اجدادا علی المعظم ٭ اتتنا به للعلم و الحکم
ثامنا ٭ اماما یؤدی حجة الله تکتم ٭ مجلسی علیه الرحمه میفرماید و قال الصولی
قد نسب قوم هذا الشعر الی عمی ابی ابرهیم بن العباس و لم اروه له و ما لم یقع لی
روایة و سماعا فانی لا احققه و لا ابطله یعنی صولی گوید که قومی این شعر را
بعم پدر من ابرهیم بن عباس نسبت داده اند و مادامیکه از بابت روایت یا
سماع از و مطلع بمن نرسیده نه تثبیت یا ابطال میکنم از عم و گفته اند تکتم
از اسماء زنان عرب است و این لفظ در اشعار و قصاید زیاد استعمال شده است
و قومی نجمه و سمان نیز گفته اند و کنیزان مخدره ام البنین است و در بعضی
اخبار است که چون حمیده مادر موسی بن جعفر نجمه را مالک شد گفت در
خواب رسول خدا را دیدم که بمن فرمود ای حمیده بخش نجمه را بفرزندت
حضرت موسی پس بزودی متولد شود از برای موسی از نجمه بهترین اهل زمین
پس نجمه را بموسی بخشید چون حضرت رضا متولد شد موسی بن جعفر نجمه را
طاهره نامید و از هشام بن احمد روایت شده که گفت موسی بن جعفر
بمن فرمود ای هشام آیا اطلاع داری که از اهل مغرب کسی باین سرزمین

آمده باشد عرض کردم نه یابن رسول الله فرمود بلی مرد سرخ موئی آمده است
پس مرا همراه خود برد تا نزد آن مرد مغربی رفتیم که غلام و کنیزی چند داشت پس از آن
جناب با او فرمودند عرضه دار هر چه داری آن مرد تا نه جاریه نزد آنجناب
آورد حضرت فرمود که احتیاجی بابنها ندارم عرض کرد نزد من دیگر چیزی نیست
آنجناب فرمودند چرا هست بیاور عرض کرد بخدا قسم نیست مگر یک کنیزکی
ناخوش فرمودند چرا او را عرضه نداشتی آن مرد امتناع از آوردن آن جاریه نمود
پس از آن آنحضرت مراجعت فرمودند و روز دیگر مرا فرستادند و فرمود با او که
بگو چه قدر قیمت آن جاریه میشود هر قدر که گفت خریداری نما پس من رفتم
و با او گفتم گفت از فلان قیمت کمتر نمیدهم گفتم خریدم آن مرد گفت کنیزک
از آن تست ولکن آن مردی که روز گذشته با تو بود کیست گفتم از بنی هاشم
گفت از کدام صنف بنی هاشم گفتم از نقبا و خوبان ایشانست پس از آن گفت
ترا خبر دهم از این کنیزک بدرستی و درستی که من در اقصی بلاد مغرب او را خریدم
پس ملاقات کرد مرا زنی از اهل کتاب و گفت چه کار داری با تو این کنیزک گفتم من
او را از برای خود خریدم گفت سزاوار نیست که این کنیزک نزد تو باشد و سزاوار است

که نزد

که نزد بهترین اهل زمین باشد و درنگ نکند نزد آن شخص مگر اندکی
تا اینکه پسری از او متولد شود که شرق و مغرب زمین از وجود او مزین
گردد هشام گوید پس من آن کنیزک را نزد آنجناب آوردم تا آنکه بود
پاک علی بن موسی الرضا ازان مخدره از برای آنجناب این توده خاک
را منور نمود در بعض از کتب لغت مذکور است که چاه زمزم را تکتم
می نامیدند بجهت آنکه آن چاه مکتوم و مستور شده بود حضرت عبد المطلب
او را حفر نموده و ظاهر ساخت چنانچه در خبر است که حضرت عبد المطلب
در خواب دید که چاه زمزم را تفتیش و حفر مینماید

فصل چهارم

در عدد زوجات و اولادان بزرگوار است اما عدد زوجات آنحضرت
پس بنابر مشهور دو زن نکاحی داشت یکی مدخوله که نام و نسبش معلوم نیست
و دیگری غیر مدخوله که مسماة بام حبیبه دختر مامون است گفته اند پس
از آنکه مامون آنحضرت را ولیعهد خود گردانید ام حبیبه را بعقد آن بزرگوار
در آورد و هنوز تصرف آنحضرت نداده بود که خبر رسید که بنی عباس
در بغداد بدین سبب شورش زیاد کرده اند و اراده دارند که دیگری

را از برای خلافت نصب کند پس مامون نرسید و آن حضرت را به جام سموم
بود پس دختر او ام حبیبه همچنان باکره ماند تا حضرت از دار فنا رحلت نمود
و اما آن حضرت را کنیزان زیادی بود که اسامی اغلب ایشان بجز والدهٔ ماجدهٔ حضرت
امام محمد تقی الجواد معلوم نیست و مشهور اسم آن مخدره خیزران بوده و بقولی
ریحانه و بعضی جربان و برخی دره دانسته‌اند و بقولی سکینه مرسیه نامند بضم سین
و فتح کاف و سکون یا و فتح نون نام زن مردم نوبیه که در حوالی حبشه بوده از خویشان
ماریه قبطیه که نجاشی بجهت رسول خدا هدیه فرستاده بود و گویند
که حضرت امام موسی کاظم بوساطت یزید بن سلیط بوی سلام رسانیده
بود اما عدد اولاد آنحضرت پس بقولی نسل آنجناب منحصر بیک پسر بود که امام
محمد تقی علیه السلم باشد بعضی همین قول را نسبت بمشهور داده‌اند و گفته‌اند
مؤید است بقول مجلسی که از کشف الغمه نقل شده است که راوی گفت
از حضرت امام رضا پرسیدم که آیا میتواند بود که امام را عقبی نباشد
فرمودند مرا عقبی نخواهد بود مگر یکی و لکن از منشا ذریهٔ بسیاری خواهد
بود و بقولی سه پسر داشت و بقولی شش پسر لکن قول اصح میانه آنکه اولاد پنج

پسر و یک دختر است بدین تفصیل محمد قانع حسین المکنی بابی محمد و جعفر
و ابرهیم و حسین و مادرهای ایشان سوای مادر امام محمد تقی معلوم نیست
و همچنین معلوم نشد که همه از یک مادر بوده‌اند و یا از مادرهای مختلف
در بارهٔ ایشان گفته‌اند که هو امولدا و طابوا اصولا یا علی ان قول فی مدح
نوم قدس الله ذکرهم تقدیا **فصل پنجم** در عدد اصحاب آنحضرت و ذکر
اسامی ایشان و ادعیهٔ مأثوره از آن حضرت و توسل جستن بآنجناب و نماز
آنحضرت و شعرای مخصوص آنحضرت است اما عدد اصحاب آنحضرت زیاده از
دویست نفر است از آنجمله است احمد بن محمد بن نصر البزنطی و محمد بن یوسف
و ابن عمر الجلال و ابن فیض و ابرهیم بن ابی محمود و ابن الصلح و ابن سلام و ابن
موسی و ابن ابی العلاء و ابن هاشم و عضر و ابن مطر و اسمعیل بن تغلبه و ابن عباد
و ابن مهران و ابن سعید الاحوص و ابن تمام و ابن یقطین و اسحق بن موسی و ایوب
بن نوح و بکر بن صالح و جعفر بن المثنی الخطیب و ابن عیسی و ابن بشر و حماد
ابن عثمان و حسن بن سهل المعروف بذی العلمین برادر فضل ذو الریاستین
و ابن علی بن فضال و ابن علی الربعی و ابن علی الجواز المعروف بالرشا و حسین بن

علی بن یقطین و ابن جم و ابن محبوب و ابن شعیب الراوندی و حسن بن سعید الاهواز
و ابن علی بن یقطین و ابن ورباب و حمزة بن بصیع و حمدان بن ابرهیم و خلف بن
سلمه و داود بن نعمان و ریان بن الصلت و ذکریا بن عبد الصمد و سهل البسیع
و سعد بن سعد و سلیمان بن داود و الخفاف و سندی بن الربیع و شعیب بن
حماد و صفوان بن یحیی وکیل آنحضرت و عبد الله بن جندب و عبد الحمید بن سعید
و عبد العزیز بن مهتدی و عبد الجبار بن مبارک النهاوندی و محمد بن الحسینی
و عمران بن محمد الزعفرانی و علی الاهوازی و ابن الفضل الواسطی و ابن سیف
بن عمیره و عباس بن محمد الوراق و ابن موسی النخاس و عبد الصالح بن الصلت
واما دعا آنحضرت اللّهمّ اعطنی الهدی و ثبتنی علیه واحشرنی
علیه آمناً امن من لا خوف علیه ولا حزن ولا جزع انک
اهل التقوی و اهل المغفرة مرویست که هنگامی که آنجناب مشغول امر
خیر می بود اللّهمّ سلّم و تمّم میفرمود و میفرمود چون در کار خیر
مشغول باشید مغرور بان شوید و اینکلمه را زیاد بگوئید چه بسیار از
کارهای خیر میباشد که منتهی بسبب شر میگردد پس حسن عاقبت از این کلمه

از خدا باید خواست از جمله ادعیه ماثوره حضرت رضا دعائیست
که آنجناب در سجده شکر میخواندند و یافت شد این دعای شریف
در کتاب معتبر و در مشهد رضوی علی مهدفونها الاف الثنا و السلام
راوی میگوید داخل شدم بر حضرت رضا و او در سجده بود و طول
داد سجود را پس سر مبارک را بلند کرد عرض کردم که طول دادید فرمودند
که هر کس بخواند این دعا را در سجده شکر مثل کسی است که در روز جنگ
بدر با رسول خدا جهاد کرده باشد پس نوشتیم و فرمودند که هر گاه
سجده کنی سجده شکر بگو اللّهمّ العن الذین بدّلا دینک و
غیّرا نعمتک واتّهما رسولک و خالفا ملّتک و صدّا
عن سبیلک و کفرا آلائک و ردّا علیک کلامک و استهزءا
برسولک و قتلا ابن نبیّک و حرّفا کتابک و جحدا آیاتک
و سخرا بآیاتک (بامامک) و استکبرا عن عبادتک و قتلا اولیائک
و جلسا فی مجلس لم یکن لهما بحقّ و حملا الناس علی اکتاف
آل محمّد اللّهمّ العنهما لعناً یتلو بعضه بعضاً و احشرهما و

اتباعهما الى جهنم زرقا اللهم انا نتقرب اليك باللعنة
عليهما والبراءة منهما في الدنيا والآخرة اللهم العن قتلة
امير المؤمنين وقتلة الحسين بن علي وابن بنت رسول الله
اللهم زدهما عذابا فوق العذاب وهوانا فوق هوان و
ذلا فوق ذل وخزيا فوق خزي اللهم دعهما في النار دعا
واركسهما في اليم عذابك ركسا اللهم احشرهما واتباعهما
الى جهنم زمرا اللهم فرق جمعهم وشتت امرهم وخالف
بين كلمتهم وبدد جماعتهم والعن ائمتهم واقتل قادتهم
وسادتهم وكبرائهم والعن رؤساءهم واكسر رايتهم والق
البأس بينهم ولا تبق منهم ديارا اللهم العن ابا جهل
والوليد لعنا يتلو بعضه بعضا ويتبع بعضه بعضا اللهم
العنهما لعنا يلعنهما به كل ملك مقرب وكل نبي مرسل وكل
مؤمن امتحن قلبه للايمان اللهم العنهما لعنا لم يخطر لاحد
ببال اللهم العنهما لعنا في مستسر سرك وظاهر علانيتك

وعذبهما

وعذبهما عذابا اليما في التقدير وفوق التقدير وشارك
معهما ابنتيهما واشياعهما ومحبيهما ومن شايعهما
انك سميع الدعاء واز جمله ادعيه ماثوره انحضرت دعائيست
كه سيد بن طاوس عليه الرحمه در كتاب مستطاب مهج الدعوات ذكر
ميكند و ميفرمايد ذكر ما نختاره من ادعية مولانا علي بن موسى
الرضا عليهما السلم من ذلك عوذة وجدت في ثيابه لما مات
ابو الحسن الرضا علي بن موسى صلوات الله عليه وجد عليه تعويذا معلقا
في آخره عوذة ذكر ان آباءه كانوا يقولون ان جدهم عليا ع
كان يتعوذ بها من الاعداء وكانت معلقة في قراب سيفه وفي
آخرها اسماء الله جل وعز وانه شرط على ولده واهله ان لا يعوذوا بها
على احد فان من دعا به لم يحجب دعاؤه عن الله جل اسمه

حرز من علي بن موسى الرضا عليه السلم

اللهم بك استفتح وبك استنجح وبمحمد صلى الله عليه
وآله اتوجه اللهم سهل حزونته وكل حزونة وذلل

صعوبته وكل صعوبة واكفني مؤنته وكل مؤنة وارزقني
معروفه ووده واصرف عني ضره ومعرته انك تمحو ما تشا
وتثبت وعندك ام الكتاب الا ان اولياء الله لا خوف
عليهم ولا هم يحزنون انا رسل ربك لن يصلوا اليك طه
حم لا يبصرون وجعلنا في اعناقهم اغلالا فهي الى الاذقان
فهم مقمحون وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم
سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون اولئك الذين طبع الله
على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون
لا جرم ان الله يعلم ما يسرون وما يعلنون فسيكفيكهم
الله وهو السميع العليم وتراهم ينظرون اليك وهم لا
يبصرون صم بكم عمي فهم لا يرجعون طسم تلك ايات
الكتاب المبين لعلك باخع نفسك الا يكونوا مؤمنين
ان نشا ننزل عليهم من السماء اية فظلت اعناقهم لها
خاضعين الاسما اللهم اني اسئلك بالعين التي لا تنام

وبالعزة

وبالعزة الذي لا ترام وبالملك الذي لا يضام وبالنور الذي
لا يطفا وبالوجه الذي لا يبلى وبالحيوة الذي لا تموت
وبالصمدية التي لا تقهر وبالديمومية التي لا تفنى و
بالاسم الذي لا يرد وبالربوبية التي لا تستذل ان تصلي
على محمد وال محمد وان تفعل بي كذا وكذا وتذكر حاجتك ان شاء الله
ونيز دران كتابست دعائيكه علي بن موسى الرضا تعويذ فرمودند
زمانيكه آن حضرترا ميخواستند بامر هرون الرشيد در بركة السباع
بيندازند كه درندگان شايد حضرت را پاره پاره كنند سيد
ميفرمايد كه گفت فضل بن ربيع روزي هرون بحاجب خود گفت
برو بسوي علي بن موسى علوي و او را از زندان بيرون بياور و بينداز
او را در شيرخانه قسم بخدا اگر او را نيندازي نزد درندگان ترا در
عوض او خواهم كشت حاجب گفت رفتم بسوي علي بن موسى الرضا
و عرض كردم كه امير المؤمنين مرا امر كرده است كه شما را بيندازم در
بركة السباع آنجناب فرمودند هرچه ماموري بجاي آور بدرستيكه

من استغاثت میجویم بخداوند متعال از شر ایشان پس آمدند بجناب تا
رسیدند بر که السباع پس گشودم در را و داخل کردم آنحضرت را
در آنجا و در آن مکان بود چهل درنده و زیاده در غضب بودم که
قتل آن بزرگوار بدست من شد چون نصف شب شد خادم هرون آمد
که امیر المؤمنین ترا میخواهد پس چون آمدم نزد هرون الرشید بمن گفت
شاید دیشب من گناهی کرده ام و کار بدی کردم زیرا که شب گذشته
خواب هولناکی دیدم در خواب مردهای چندی را دیدم که بر من داخل
شدند و در دست ایشان حربهای کشیده بود و در وسط آن اشخاص
مردی را دیدم که گویا ماه بود و در قلب من شرمی عارض گردید پس گویند
بمن گفت این شخص امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است پس نزدیک آن
بزرگوار رفتم تا آنکه پاهای مبارکش را ببوسم پس اعراض نمودند از
من و فرمودند فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا
ارحامکم پس صورت مبارکش را از من برگردانید و داخل دری شد
پس بیدار شدم از خواب غمگین و محزون از نهیب آن خادم گفت یا

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین امر کردید مرا که علی بن موسی الرضا ع در خانه جانوران
بیندازم شاید این خواب از این فعل باشد بمن گفت وای بر تو
انداختی او را بر که السباع عرض کردم بلی بخدا قسم هرون گفت برو
و نگاه کن چگونه است حال علی بن موسی الرضا پس شمعی را برداشتم
و رفتم چون نگاه کردم دیدم آن بزرگوار را که مشغول نماز است
و درندگان در اطراف آنحضرت حلقه زده اند پس برگشتم و خبر دادم
هرون را بآنچه دیده بودم تصدیق نکرد قول مرا و خود هرون بر
خواست و آمد و آنحال را از آن جناب مشاهده کرد پس عرض کرد
السلام علیک یا ابن عم آن بزرگوار جواب او را نداد تا آنکه از نماز
خود فارغ گردید فرمودند و علیک السلم یا ابن عم بودم که گمان
میکردم که مرا بدانیمکان جای نهی هرون عرض کرد عذر میخواهم
از جناب شما حضرت فرمودند خداوند بلطف خود نجات داد مرا
پس حمد از برای اوست پس هرون امر نمود به بیرون آوردن حضرت را
چون در مجلس هرون آوردند آنحضرت را بوسید و بر تخت خود جا

داد این زر و دراد عرض کرد اگر در نزد ما میمانی پس در کمال اسودکی خواهید
بود امر کردیم از برای شما و عیال شما مبالی و خانها و چیزی انجناب فرمودند
من احتیاج بانها ندارم ولکن در میان قریش چهار نفر میباشند این
اموال را در میان انها قسمت نما پس امر کرد هرون بحاجب که حضرت را بر
مالی سوار کن و مشایعت کن او را حاجب میگوید من انحضرت را مشایعت
کردم مقداری از راه را پس از ان عرض کردم ای سید من اکر منت بگذاری
بر من و عطا فرمائی بمن ان تعویذ را ان بزرگوار فرمودند منع کرده اند
ما را اینکه تعویذ خود را بهر کس بدهیم ولکن چون تو حق مصاحبت و خدمت
بر من داری پس محافظت کن از این نوشته ان را در دفتری و بستم ان را در
پارچه و در میان آستین خود حفظ کردم پس نمیباشد وقتی که
داخل شوم بهرون مکر انکه بروی من تبسم میکرد و حاجات مرا روا
میکرد و سفر نکردم مکر انکه ان خود مرا از هر شری امان میداد و واقع
نشدم در شدت و سختی مکر انکه خواندم ان این کتابتی شد از برای من

حرز اخر من علی بن موسی الرضا علیه السلم

بسم الله الرحمن الرحیم

لا اله الا الله وحده لا شریک له انجز وعده ونصر عبده
واعز جنده وهزم الاحزاب وحده فله الملک وله الحمد
الحمد لله رب العالمین امسیت واصبحت فی حمی الله الذی
لا یستباح وفی ذمة التی لا ترام ولا تخفر وفی عز الله
الذی لا یذل ولا یقهر وفی حزبه الذی لا یغلب وفی
جنده الذی لا یهزم وحرمه الذی لا یستباح بالله
استحرزت وبالله اصبحت وبه استنجحت وتعززت و
تعوذت وانتصرت وتقویت وبعزة الله قویت علی اعدائی
وبجلال الله وکبریائه ظهرت علیهم وقهرتهم بحول الله
وقوته واستعنت علیهم بالله وفوضت امری الی الله
وحسبی الله ونعم الوکیل وتراهم ینظرون الیک وهم
لا یبصرون اتی امر الله فلحجت حجة الله غلبت کلمة الله
علی اعداء الله الفاسقین وجنود ابلیس اجمعین لن

يضروكم الا اذى وان يقاتلوكم يولوكم الادبار ثم لا ينصرون
ضربت عليهم الذلة اينما ثقفوا اخذوا وقتلوا تقتيلا
لا يقاتلونكم جميعا الا في قرى محصنة او من وراء جدر
باسهم بينهم شديد تحسبهم ايقاظا وهم رقود جميعا و
قلوبهم شتى ذلك بانهم قوم لا يعقلون تحصنت منهم
بالحفظ المحفوظ فما اسطاعوا ان يظهروه وما استطاعوا
له نقبا اويت الى ركن شديد والتجات الى كهف رفيع
وتمسكت بالحبل المتين وتدرعت بدرع الله الحصينة
وتدرقت بدرقة امير المؤمنين وتعوذت بعوذة
سليمان بن داود وتختمت بخاتمه فانا حيثما سلكت
امن مطمئن وعدوي في الاهوال حيران قد حفها المهانة
والبس الذل وقمع بالصغار وضربت على نفسي سرادق
الجبابرة ولبست درع الحفظ وعلقت على هيكل الهيبة
وتوجت بتاج الكرامة وتقلدت بسيف العز الذي لا

يفل وخفيت عن اعين الباغين وتواريت عن الظنون
وامنت على نفسي وسلمت من اعدائي بجلال الله فهم
لي خاضعون وعني نافرون كانهم حمر مستنفرة فرت
من قسورة قصرت ايديهم عن بلوغي وعميت ابصارهم
عن رؤيتي وخرست السنتهم عن ذكري وذهلت عقولهم
عن معرفتي وتخوفت قلوبهم وارتعدت فرائصهم و
نفوسهم من مخافتي بالله الذي لا اله الا هو يا من لا اله
الا هو افلل جنودهم واكسر شوكتهم ونكس رؤسهم واعم
ابصارهم فظلت اعناقهم لي خاضعين وانهزم
جيشهم وولوا مدبرين سيهزم الجمع ويولون الدبر بل
الساعة موعدهم والساعة ادهى وامر وما امر الساعة
الا كلمح بالبصر علوت عليهم بعلو الله الذي كان يعلو
به علي صاحب الحروب منكس الرايات ومبيد الاقران
وتعوذت باسماء الله الحسنى وكلماته العليا وظهرت

على اعدائي ببأس شديد وامر رشيد واذللتهم وقمعت
رؤسهم وظلت اعناقهم لي خاضعين فخاب من ناوأني
وهلك من عاداني وانا المؤيد المنصور المظفر المتوج
المحبوب وقد لزمت كلمة التقوى واستمسكت بالعروة
الوثقى واعتصمت بحبل الله المتين فلن يضرني كيد
الكائدين وحسد الحاسدين ابد الابدين ودهر الداهرين
فلن يراني احد قل انما ادعو ربي ولا اشرك به احدا
اسئلك يا متفضل ان تتفضل علي بالامن والامان
على نفسي وروحي بالسلامة من اعدائي وان تحول بيني وبين
شرهم بالملئكة الغلاظ الشداد لا يعصون الله ما امرهم
ويفعلون ما يؤمرون وايدني بالجنود الكثيفة والارواح
العظيمة المطيعة فيحجبونهم بالحجة البالغة ويقذفونهم
بالحجر الدامغ ويضربونهم بالسيف القاطع ويرمونهم
بالشهاب الثاقب والحريق الملهب والشواظ المحرق ويقذفون

من كل

من كل جانب دحورا ولهم عذاب واصب قذفتهم ودحرتهم
بفضل بسم الله الرحمن الرحيم بطه ويس والذاريات والطواسين
وتنزيل القرآن العظيم والحواميم وبكهيعص وبكاف كفيت
وبهاء هديت وبياء يرالي وبعين علوت وبصاد صدقت
انه لا اله الا هو وبنون والقلم وما يسطرون وبمواقع النجوم
وبالطور وكتاب مسطور في رق منشور والبيت المعمور و
السقف المرفوع والبحر المسجور ان عذاب ربك لواقع ما له من
دافع فولوا مدبرين وعلى اعقابهم ناكصين وفي ديارهم
خائفين فوقع الحق وبطل ما كانوا يعملون فغلبوا هنالك
وانقلبوا صاغرين والقي السحرة ساجدين فوقاه الله سيئات
ما مكروا وحاق بال فرعون سوء العذاب ومكروا ومكر الله
والله خير الماكرين الذين قال لهم الناس ان الناس قد
جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا وقالوا حسبنا الله ونعم
الوكيل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم يمسسهم سوء و

اشعروا رضوان الله والله ذو فضل عظيم رب اعوذ بك من
همزات الشياطين واعوذ بك رب ان يحضرون اللهم اني
اعوذ بك من شر ما اخاف واحذر واسئلك من خير ما
عندك فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم لا حول ولا قوة
الا بالله العلي العظيم جبرئيل عن يميني وميكائيل عن شمالي
ومحمد صلى الله عليه وآله امامي والله عز وجل يطل علي
يمنعكم مني ويمنع الشيطان الرجيم يا من جعل بين البحرين
حاجزا احجز بيني وبين اعدائي حتى لا يصلوا الى بسوء ستر
بيني وبينهم بستر الله الذي يستتر به من سطوات الفراعنة
ومن كان في ستر الله كان محفوظا حسبي الله الذي يكفي ما
لا يكفي احد سواه وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم
سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون اللهم اضرب علي سرادقات
حفظك الذي لا يهتكه الرياح ولا يخرقه الرماح واكفني شر
ما اخافه بروح قدسك الذي من القيته عليه كان مسئودا

عن عيون الناظرين كبيرا في صدور الخلائق اجمعين ووفق
لي باسمائك الحسنى وكلماتك العليا صلاحي في جميع
ما اؤمله من خير الدنيا والآخرة واصرف عني ابصار
الناظرين واصرف عني شر قلوبهم وشر ما يضمرون الى خير
ما لا يملكه غيرك اللهم انك انت مولاي وملاذي فبك
الوذ وانت معاذي فبك اعوذ يا من ذلت له رقاب الجبابرة
وخضعت له اعناق الفراعنة اجرني اللهم من خزيك
وكشف سترك ونسيان ذكرك والاضراب عن شكرك انا
في كنفك ليلي ونهاري ونومي وقراري وانتباهي وانتشاري
ذكرك شعاري وثناؤك دثاري اللهم اني في امسي و
اصبح مستجيرا بك وبامانك من خوفك وسوء عذابك و
واضرب علي سرادقات حفظك وادخلني في حفظ عنايتك
برحمتك يا ارحم الراحمين امين رب العالمين واز جملهٔ دعاهای
آنحضرت دعائيست كه آنجناب بيونس بن بكير تعليم فرمودند يونس

بن بكير ميكويد سؤال كردم از حضرت رضا عليه السلم كه تعليم نمايد بمن دعائى
تا بخوانم از او در سختيها پس فرمودند كه محافظت كن بانچه از اكر بنويسيم براى تو
وبخوان از او در هر سختى كه بر او وارد شود حاجت تو وعطا كرده ميشود انچه
را كه آرزو مينمائى پس ميكويد ثم كتب لى بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم ان ذنوبى وكثرتها قد اخلقت وجهى عندك وحجبتنى
عن استيهال رحمتك وباعدتنى عن استيجاب مغفرتك ولولا
تعلقى بالائك وتمسكى بالدعاء وما وعدت من امثالى من
المسرفين وامثالى من الخاطئين واوعدت القانطين من
رحمتك بقولك يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا
تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو
الغفور الرحيم وحذرت القانطين من رحمتك فقلت
ومن يقنط من رحمة ربه الا الضالون ثم ندبتنا برأفتك
الى دعائك فقلت ادعونى استجب لكم ان الذين يستكبرون
عن عبادتى سيدخلون جهنم داخرين الهى لقد كان ذل

الاياس على مشتملا والقنوط من رحمتك على ملتحفا الهى
لقد وعدت المحسن ظنه بك ثوابا واوعدت المسىء
بك ظنه عقابا اللهم وقد امسك رمقى حسن الظن بك
فى عتق رقبتى من النار وتغمد زللى واقالة عثرتى اللهم
قلت فى كتابك وقولك الحق الذى لا خلف له ولا تبديل
يوم ندعو كل اناس بامامهم وذلك يوم النشور اذا نفخ فى
الصور وبعثر ما فى القبور اللهم فانى اوفى واشهد
واقر ولا انكر ولا اجحد واسر واعلن واظهر وابطن بانك
انت الله لا اله الا انت وحدك لا شريك لك وان محمدا
عبدك ورسولك صلى الله عليه وآله وان عليا امير
المؤمنين سيد الاوصياء ووارث علم الانبياء وعلم الدين
وامام المتقين ومبير المشركين ومميز المنافقين ومجاهد
الناكثين والقاسطين والمارقين امامى وحجتى وعروتى
وصراطى ودليلى ومحجتى ومن لا اثق باعمالى وان زكت ولا

اراها منجية لي ولو صلحت الا بولايته والائتمام ببره والاقرار
بفضائله والقبول من حملتها والتسليم لرواتها واقر باوصيائه
من ابنائه ائمة وحججا وادلة وسرجا واعلاما ومنارا و
سادة وابرارا واومن بسرهم وجهرهم وظاهرهم وباطنهم وغائبهم
وشاهدهم وحيهم وميتهم لا شك في ذلك ولا ارتياب
عند تحولك ولا انقلاب اللهم فادعني يوم حشري ونشري
بامامتهم واحشرني في زمرتهم واكتبني في اصحابهم واجعلني من
اخوانهم وانقذني بهم يا مولاي من حر النيران وان لم ترزقني
روح الجنان فانك ان اعتقتني من النار كنت من الفائزين
اللهم وقد اصبحت يومي هذا لا ثقة لي ولا رجاء ولا لجا
ولا مفزع ولا منجا غير من توسلت بهم اليك متقربا الى
رسولك محمد صلى الله عليه واله ثم امير المؤمنين علي والزهراء
سيدة نساء العالمين والحسن والحسين وعلي ومحمد وجعفر وموسى
وعلي ومحمد وعلي والحسن ومن بعدهم مقيم المحجة الى الحجة المستورة

من ولده

من ولده المرجو للامة من بعده اللهم فاجعلهم في هذا
اليوم وما بعده حصني من المكاره ومعقلي من المخاوف ونجني بهم
من كل عدو وطاغ وباغ وفاسق ومن شر ما اعرف وانكر وما استتر
عني وما ابصر ومن شر كل دابة ربي آخذ بناصيتها انك
على صراط مستقيم اللهم فبتوسلي بهم اليك وتقربي بمحبتهم وتحصني
بامامتهم افتح علي في هذا اليوم ابواب رزقك وانشر علي رحمتك
وحببني الى خلقك وجنبني بغضهم وعداوتهم انك على كل شيء
قدير اللهم ولكل متوسل ثواب ولكل ذي شفاعة حق فاسئلك
بمن جعلته اليك سببي وقدمته امام طلبتي ان تعرفني بركة
يومي هذا وشهري هذا وعامي هذا اللهم وهم مفزعي ومعونتي في
شدتي ورخائي وعافيتي وبلائي ونومي ويقظتي وظعني واقامتي
وعسري ويسري وعلانيتي وسري واصباحي وامسائي ومنقلبي و
مثواي وسري وجهري اللهم فلا تخيبني بهم من نائلك ولا تقطع
رجائي من رحمتك ولا تؤيسني من روحك ولا تبتليني بانغلاق

ابواب الارزاق وسد دما لكها وارتتاج مذاهبها وافتح لي من
لدنك فتحا يسيرا واجعل لي من كل ضنك مخرجا والى كل سعة
منهجا انك ارحم الراحمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين آمين رب العالمين واز جمله ادعيه آنحضرت دعائيست كه
روايت كرده شد از كتاب عيون اخبار الرضا كه بدرستيكه مردى از محمد بن
حضرت صادق ع پيش شكايت كرد از مردى كه ظلم مينمود او را پس فرمود حضرت
بآن شخص كه چرا نميخوانى دعاء مظلوم آنچنانى كه تعليم فرمود رسول خدا ص آنرا على
را يا امير المؤمنين ع و نخواندن دعاء را مظلومى بر ظالم خودش مگر آنكه يارى كرد
خداوند او را و كفايت كرد او را از آن ظالم و آن دعا اينست اللهم طمه
بالبلاء طما وغمه بالبلاء غما وقمه بالاذى قما وارمه بيوم لا معاد له
وساعة لا مرد لها وابح حريمه وصل على محمد واهلبيته عليه و
عليهم السلام وفتني شره واكفني امره واصرف عني كيده واخرج قلبه وسد
فاه عني وخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا وعنت الوجوه للحي
القيوم وقد خاب من حمل ظلما اخسؤا فيها ولا تكلمون صه صه صه

صه

صه صه صه صه صه اما توسل جستن بآنحضرت بجهت سلامتى در سفر بر و بحر
و رسيدن بوطن و خلاصى از غم و اندوه و غربت منوطست بر توسل جستن
بآنحضرت عليه السلم بدين دعا اللهم انى اسئلك بحق وليك الرضا
على بن موسى الرضا الا سلمتني به في جميع اسفاري في البراري
والبحار والجبال والقفار والاودية والغياض من جميع ما
احذره انك رؤف رحيم اما نماز آنحضرت دو ركعت وقت
رو دادن مهم بزرگ در زير آسمان بعد از غسل و پوشيدن بهترين جامها
و بوى خوش در هر ركعت بعد از حمد سوره اخلاص پانزده بار و بعد از
فراغ در سجده بگويد اللهم ان كل معبود من لدن عرشك الى
قرار ارضك فهو باطل سواك فانك انت الله الحق المبين اقض
لي حاجتي كذا وكذا الساعة الساعة والحاح در سؤال
كند و بعد از حصول مطلب نماز شكر ضروراست دو ركعت در ركعت
اول توحيد و در ثانيه جحد و در هر يك از ركوع و سجدتين ركعت اولى
الحمد لله شكرا شكرا و بعد از ركوع و سجدتين ركعت ثانيه الحمد لله

الذی استجاب دعائی واعطانی مسئلتی را بخوانند اما اشعار مخصوص
آن حضرت دعبل الخزاعی است که همیشه مدح سرائی میکرده آن بزرگوار را
و قصاید زیاد در مدح آن حضرت انشاد کرده است از جمله آنها قصیده
معروفه است که طبرسی علیه الرحمه در کتاب خودش از ابی الصلت هروی
نقل میکند که میگوید داخل شد دعبل خزاعی بر علی بن موسی الرضا در مرو
پس عرض کرد یابن رسول الله در مدح شما اهلبیت قصیده انشاد کرده ام
و قسم خورده ام و بر خود قرار داده ام که آن قصیده را از برای احدی نخوانم تا اینکه
خدمت شما خوانده باشم و دوست دارم که بشنوید این قصیده را از من
پس آنحضرت فرمودند بیاور آنرا و بخوان پس دعبل عرض کرد این قصیده را

تجاوبن بالارنان والزفرات ... نوائح عجم اللفظ والنطقات
یخبرن بالانفاس عن سر انفس ... اساری هوی ماض وآخر آت
فاسعدن او اسعفن حتی تقوضت ... صفوف الدجی بالفجر منهزمات
علی العرصات الخالیات من المها ... سلام شج صب علی العرصات
فعهدی بها خضر المعاهد مالفا ... من العطرات البیض والخفرات
لیالی یعدین الوصال علی القلی ... ویعدی تدانینا علی الغربات
واذ هن یلحظن العیون سوافرا ... ویسترن بالایدی علی الوجنات
واذ کل یوم لی بلحظی نشوة ... یبیت بها قلبی علی نشوات
فکم حسرات هاجها بمحسر ... وقوفی یوم الجمع من عرفات
الم تر للایام ما جر جورها ... علی الناس من نقص وطول شتات
ومن دول المستهزئین ومن غدا ... بهم طالبا للنور فی الظلمات
فکیف ومن انی یطالب زلفة ... الی الله بعد الصوم والصلوات
سوی حب ابناء النبی ورهطه ... وبغض بنی الزرقاء والعبلات
وهند وما ادت سمیة وابنها ... اولوا الکفر فی الاسلام والفجرات
هم نقضوا عهد الکتاب وفرضه ... ومحکمه بالزور والشبهات
ولم تک الا محنة کشفتهم ... بدعوی ضلال من هن وهنات
تراث بلا قربی وملک بلا هدی ... وحکم بلا شوری بغیر هداة
رزایا ارتنا خضرة الافق حمرة ... وردت اجاجا طعم کل فرات
وما سهلت تلک المذاهب فیهم ... علی الناس الا بیعة الفلتات

وما سهل أصحاب السقيفة جهرة … بدعوى تراث في الضلال نتات

ولو قلدوا الموصى إليه أمورها … لزمت بمأمون على العثرات

أخي خاتم الرسل المصفى من القذى … ومفترس الأبطال في العبرات

فإن جحدوا كان الغدير شهيده … وبدر وأحد شامخ الهضبات

وآي من القرآن تتلى بفضله … وإيثاره بالقوت في اللزبات

وعز خلال أدركته بسبقها … مناقب كانت فيه مؤتنفات

مناقب لم تدرك بخير ولم تنل … بشيء سوى حد القنا الذربات

نجي لجبريل الأمين وأنتم … عكوف على العزى معا ومنات

بكيت لرسم الدار من عرفات … وأجريت دمع العين بالعبرات

وبان عرا صبري وهاجت صبابتي … رسوم ديار قد عفت وعرات

مدارس آيات خلت من تلاوة … ومنزل وحي مقفر العرصات

لآل رسول الله بالخيف من منى … وللسيد الداعي إلى الصلوات

ديار علي والحسين وجعفر … وحمزة والسجاد ذي الثفنات

ديار لعبد الله والفضل صنوه … نجي رسول الله في الخلوات

وسبطي

وسبطي رسول الله وابني وصيه … ووارث علم الله والحسنات

منازل وحي الله ينزل بينها … على أحمد المذكور في السورات

منازل قوم يهتدى بهداهم … فتؤمن منهم زلة العثرات

منازل كانت للصلوة وللتقى … وللصوم والتطهير والحسنات

منازل لا تيم يحل بربعها … ولا ابن صهاك فاتك الحرمات

ديار عفاها جور كل منابذ … ولم تعف للأيام والسنوات

قفا نسأل الدار التي خف أهلها … متى عهدها بالصوم والصلوات

وأين الأولى شطت بهم غربة النوى … أفانين في الأطراف مفترقات

هم أهل ميراث النبي إذا اعتزوا … وهم خير سادات وخير حماة

إذا لم نناج الله في صلواتنا … بأسمائهم لم يقبل الصلوات

مطاعيم في الإقتار في كل مشهد … لقد شرفوا بالفضل والبركات

وما الناس إلا غاصب ومكذب … ومضطغن ذو إحنة وترات

إذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر … ويوم حنين أسبلوا العبرات

فكيف يحبون النبي ورهطه … وهم تركوا أحشاءهم وغرات

لقد لاينوه في المقال واضمروا قلوباً على الاحقاد منطويات

فان لم تكن الا بقربى محمد فهاشم اولى من هن وهنات

سقى الله قبراً بالمدينة غيثه فقد حل فيه الامن بالبركات

نبي الهدى صلى عليه مليكه وبلغ عنا روحه التحفات

وصلى عليه الله ما ذر شارق ولاحت نجوم الليل مبتدرات

افاطم لو خلت الحسين مجدلاً وقد مات عطشاناً بشط فرات

اذاً للطمت الخد فاطم عنده واجريت دمع العين في الوجنات

افاطم قومي يا ابنة الخير فاندبي نجوم سموات بارض فلات

قبور بكوفان واخرى بطيبة واخرى بفخ نالها صلوات

واخرى بارض الجوزجان محلها وقبر بباخمرى لدى الغربات

وقبر ببغداد لنفس زكية تضمنها الرحمن في الغرفات

وقبر بطوس يا لها من مصيبة الحت على الاحشاء بالزفرات

الى الحشر حتى يبعث الله قائماً يفرج عنا الغم والكربات

علي بن موسى ارشد الله امره وصلى عليه افضل الصلوات

فاما

فاما الممضات التي لست بالغاً مبالغها مني بكنه صفات

قبور ببطن النهر من جنب كربلا معرسهم منها بشط فرات

توفوا عطاشاً بالفرات فليتني توفيت فيهم قبل حين وفاتي

الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم سقتني بكاس الذل والفضعات

اخاف بان ازدارهم فتشوقني مصارعهم بالجزع والنخلات

تقسمهم ريب المنون فما ترى لهم عقوة مغشية الحجرات

خلا ان منهم بالمدينة عصبة مدينين انضاء من اللزبات

قليلة زوار سوى ان زوراً من الضبع والعقبان والرخمات

لهم كل يوم تربة بمضاجع ثوت في نواحي الارض مفترقات

تنكب لاواء السنين جوارهم ولا تصطليهم جمرة الجمرات

وقد كان منهم بالحجاز واهلها مغاوير نحارون في الازمات

حمى لم تزره المذنبات واوجه تضيء لدى الاستار والظلمات

اذا وردوا خيلاً تشمس بالقنا مساعير حرب اقحموا الغمرات

فان فخروا يوماً اتوا بمحمد وجبريل والفرقان والسورات

وعدوا علياً ذا المناقب والعلى … وفاطمة الزهراء خير بنات
وحمزة والعباس ذا الهدي والتقى … وجعفرها الطيار في الحجبات
أولئك لا منتوج هند وحزبها … سمية من نوكى ومن قذرات
ستسأل تيم عنهم وعديها … وبيعتهم من أفجر الفجرات
هم منعوا الآباء عن أخذ حقهم … وهم تركوا الأبناء رهن شتات
وهم عدلوها عن وصي محمد … فبيعتهم جاءت على الغدرات
وليهم صنو النبي محمد … أبو الحسن الفراج للغمرات
ملامك في آل النبي فإنهم … أحباي ما داموا وأهل ثقاتي
تخيرتهم رشداً لنفسي وإنهم … على كل حال خيرة الخيرات
نبذت إليهم بالمودة صادقاً … وسلمت نفسي طائعاً لولاتي
فيا رب زدني في هواي بصيرة … وزد حبهم يا رب في حسناتي
سأبكيهم ما حج لله راكب … وما ناح قمري على الشجرات
وإني لمولاهم وقال عدوهم … وإني لمحزون بطول حياتي
بنفسي أنتم من كهول وفتية … لفك عناة أو لحمل ديات

وللخيل لما قيد الموت خطوها … فأطلقتم منهن بالذربات
أحب قصي الرحم من أجل حبكم … وأهجر فيكم زوجتي وبناتي
وأكتم حبيكم مخافة كاشح … عنيد لأهل الحق غير مواتي
فيا عين بكيهم وجودي بعبرة … فقد آن للتسكاب والهملات
لقد خفت في الدنيا وأيام سعيها … وإني لأرجو الأمن عند وفاتي
ألم تر أني مذ ثلاثون حجة … أروح وأغدو دائم الحسرات
أرى فيئهم في غيرهم متقسماً … وأيديهم من فيئهم صفرات
وكيف أداوي من جوى بي والجوى … أمية أهل الكفر واللعنات
وآل زياد في الحرير مصونة … وآل رسول الله منهتكات
سأبكيهم ما ذر في الأفق شارق … ونادى منادي الخير بالصلوات
وما طلعت شمس وحان غروبها … وبالليل أبكيهم وبالغدوات
ديار رسول الله أصبحن بلقعاً … وآل زياد تسكن الحجرات
وآل رسول الله تدمى نحورهم … وآل زياد ربة الحجلات
وآل رسول الله تسبى حريمهم … وآل زياد آمنوا السربات



وآل زیاد فی القصور مصونة | وآل رسول الله فی الفلوات
اذا وتروا مدّوا الی واتریهم | اکفّاً عن الاوتار منقبضات
فلولا الذی ارجوه فی الیوم او غدٍ | تقطّع نفسی اثرهم حسرات
خروج امامٍ لا محالة خارج | یقوم علی اسم الله والبرکات
یمیّز فینا کلّ حقٍّ وباطلٍ | ویجزی علی النعماء والنقمات
فیا نفس طیبی ثم یا نفس ابشری | فغیر بعیدٍ کلّ ما هو آت
ولا تجزعی من مدّة الجور انّنی | اری قوّتی قد آذنت بثبات
فان قرّب الرحمن من تلک مدّتی | واخّر من عمری ووقت وفاتی
شفیت ولم اترک لنفسی غصّةً | ورویت منهم منصلی وقناتی
فانّی من الرحمن ارجو بحبّهم | حیوةً لدی الفردوس غیر بتات
عسی الله ان یرتاح للخلق انّه | الی کلّ قومٍ دائم اللحظات
فان قلت عرفاً انکروه بمنکرٍ | وغطّوا علی التحقیق بالشبهات
تقاصر نفسی دائماً عن جدالهم | کفانی ما القی من العبرات
احاول نقل الصمّ عن مستقرّها | واسماع احجارٍ من الصلدات
فحسبی منهم ان ابوء بغصّةٍ | تردّد فی صدری وفی لهواتی
فمن عارفٍ لم ینتفع ومعاندٍ | تمیل به الاهواء للشهوات
کانّک بالاضلاع قد ضاق ذرعها | لما حملت من شدّة الزفرات

گفته‌اند چون فارغ شد دعبل از انشاد این قصیده برخواست و حضرت ابو الحسن الرضا فرمود بدعبل در مکان خود باش پس آنجناب فرستاد از برای او کیسه زری که در او صد اشرفی بود و عذرخواهی از کمی او نمود دعبل زرها را قبول ننمود عرض کرد قسم بخدا من از برای مال دنیا شرفیاب نشده مگر آنکه خدمت شما مشرف شده و نظر بصورت مبارک شما نموده باشم بدرستیکه من مرد غنی و صاحب مالم چون رای مبارک بصله و عنایتی در حقم قرار گرفته است مستدعی است از لباسهای خود محض تیمن و تبرک جامه من عنایت فرمایید پس آنحضرت جبه از خز بدعبل عطا فرمودند و آن کیسه زر را بغلام خود داد و فرمودند بدعبل بگو زود باشد که باین زرها محتاج شوی پس آن زرها و جبه را برداشت و مدتی در مرو ماند و بمصاحبت قافله روانه عراق گردید و در راه جماعتی از دزدان سر



اهل قافله ریختند و اموال ایشان را با اموال دعبل همه را بغارت برده و مشغول
تقسیم آن اموال گردیدند در این بین رئیس دزدان این شعر از قصیده دعبل
را خواند: اری فیئهم فی غیرهم متقسما * و ایدیهم من فیئهم صفرات * و دعبل
شنیدن شعر را دعبل فرمود آیا میشناسید صاحب این شعر را آن مرد گفت
چگونه نشناسم او را و حال آنکه او مردی از خزاعه که او را دعبل مینامند
که شاعر اهل بیت اطهار است پس دعبل فرمود قسم بخدا منم دعبل صاحب
این قصیده آن مرد از روی تعجب گفت وای بر تو چه میگوئی دعبل گفت سؤال
کنید از اهل قافله پس تمام قافله شهادت دادند که این مرد دعبل خزاعی است
پس تمام قصیده را از اول تا باخر خواند دزدها گفتند حق تو بر ما واجب
شد اهل قافله را رها نموده اموال ایشان را رد کردند پس دعبل با آن جماعت
آمد تا وارد شهر قم شد مردمان سؤال کردند که آیا میفروشی این جبه را
که حضرت رضا علیه السلم بتو داده است و هزار اشرفی بتو میدهیم جهت
قیمت جبه دعبل گفت نمیفروشم این جبه را زیرا که ایشان را محض تبرک و میمنت
از حضرت خواسته ام پس از آن دعبل از شهر قم مقدار سه میل راه خارج شد

بود

بود که طایفه از شهر قم بیرون آمدند و آن جبه را باکراه از دعبل گرفتند
پس دعبل بسوی شهر قم برگشت و بزرگان قم را از بردن جبه اطلاع داد
پس آن طایفه جبه را گرفته بدعبل دادند و گفتند میترسیم غیر از ما
دیگری این جبه را از تو بگیرد و بتو پس ندهد آخر الامر هزار اشرفی باو دادند
و جبه را از او گرفتند و در کتاب عیون نوشته که قطعه از آن جبه را باو
دادند چون دعبل بشهر بصره رسید کنیزکی داشت آن کنیز بجهت درد
چشم نابینا شده بود دعبل را تعلق زیادی بآن کنیزک بود چون
از معالجه آن اطبا عاجز گردیدند بخواطرش آمد که قطعه از جبه حضرت
در نزد اوست شب آن قطعه را بر چشم آن کنیزک بست چون صبح شد
ببرکت حضرت رضا علیه السلم هر دو چشم آن کنیزک از اول بهتر شد
و در خبر است که پس از آنکه دعبل ببصره رفت دید دزدان آنچه را که
در خانه داشته است برده اند و چیزی از جبه او نگذاشته اند پس آن صد
دینار حضرت را هر دیناری را بصد اشرفی بشیعیان فروخت و ده هزار
اشرفی بهم رسانید و آن وقت بیادش آمد که آن حضرت فرموده بود

که این صد اشرفی را نگهدار که بآن محتاج میشوی و از باصلت هر روی منقوش بود
کرد دعبل گفت چون انشاد قصیده نمودم و خواندم تا باین بیت رسیدم
خروج امام لا محالة قائم ٭ یقوم علی اسم الله والبرکات ٭ یمیز فینا
کل حق و باطل ٭ و یجزی علی النعماء والنقمات ٭ آنحضرت گریست و سر
مبارک را بلند کرده و فرمود ای خزاعی روح القدس بر زبان تو جاری کرده است
این بیت را آیا میدانی که کیست این امام که گفتی عرض کردم نمیدانم مگر آنکه
شنیدم ای آقای من که از شما امامی می‌آید که روی زمین را پر از عدل میکند
فرمود ای دعبل امام بعد از من محمد تقی فرزند من است و بعد از او علی فرزند
اوست و بعد از علی فرزندش حسن عسکری است و پس از حسن عسکری فرزندش
حجت قائم منتظر است ای دعبل هرگاه باقی نماند از عمر دنیا مگر یک روز واحد
هر آینه خداوند آن روز را آنقدر طولانی کند تا آنکه حضرت حجت ظاهر
شود و زمین را پر از عدل نماید همچنانکه پر از جور و ظلم شده باشد
و از جمله شعرائیکه مدح نموده است حضرت رضا را ابونواس است
چنانچه محمد بن یحیی فارسی میگوید نظر کرد ابی نواس بسوی علی بن موسی الرضا

درحالیکه

درحالیکه آنحضرت از نزد مامون مراجعت کرده بود و بر استر خود سوار
بود ابی نواس نزد آنجناب آمد و سلام کرد و عرض کرد یا بن رسول الله در حق
شما چند بیتی انشاد کرده‌ام و خواند ٭ مطهرون نقیات ثیابهم ٭
تجری الصلوة علیهم کلما ذکروا ٭ من لم یکن علویا حین تنسبه ٭ فماله
فی قدیم الدهر مفتخر ٭ اولئک القوم اهل البیت عندهم ٭ علم الکتاب و ما
جائت به السور ٭ حضرت فرمود ای ابی نواس ورد کردی ابیاتی که احدی
سبقت و پیشی نگرفته است ترا باین اشعار غلام خود را فرمودند آیا با
تو از زیادتی مخارج ما چیزی باقی است عرض کرد بلی سیصد اشرفی فرمودند
آنها را بده بابی نواس پس از مراجعت آنجناب بمنزل خود فرمودند ای غلام شاید
ابونواس این جایزه را کم شمرده باشد این قاطر را هم از برای او ببر و از هرون
بن عبدالله مهلبی مرویست که گفت حدیث کرد مرا دعبل بن علی
خزاعی که چون خبر مرگ حضرت رضا بمن رسید در شهر قم بودم و در آن
وقت این قصیده راثیه را گفتم ٭ اری امیة معذورین ان قتلوا ٭
ولا اری لبنی العباس من عذر ٭ اولاد حرب و مروان و اسرتهم ٭ بنو معیط

ولاة الحقد والوغر ٭ قوم تسلم على الاسلام اولهم ٭ حتى اذا استمكنوا جادوا
على الكفر ٭ اربع بطوس على القبر الزكي به ٭ ان كنت تربع من دين على وطر ٭
قبران في طوس خير الناس كلهم ٭ وقبر شرهم هذا من العبر ٭ ما ينفع الرجس من
قرب الزكي وما ٭ على الزكي بقرب الرجس من ضرر ٭ هيهات كل امرء رهن بما
كسبت ٭ له يداه فخذ ما شئت او فذر ٭ يعني چنين مي بينيم كه اگر چه امير
اولاد فاطمه را كشته معدود بودند اما از براي بني عباس عذري نيست
زيرا كه بنو اميه اولاد حرب و مروان بودند كه اين طايفه فرزندان كه دين كشان
بودند و فرزندان صاحب حسد و كينه هستند ليكن در طوس بهتر و نيكو
پاكيزه شده كه اگر مزار كني بسبب وجود او در فطرت اسلام و دين باقي خواهد
بود و قبر در طوس است يكي قبر بهترين تمام مردم حضرت علي بن موسى الرضا عليه
السلام است و ديگري قبر بدترين مردم هرون الرشيد و جمع ميان كفر و اسلام
از چيزهائي است كه بايد باو عبرت گرفت ثمر و نفع نمي برد از بودن نجس از نزديك
بودن با پاك و ناپاك و ضرري نيست بر پاك و ناپاكيزه با نيكه نزديك نجس باشد
يعني از براي هرون كه در نزديك قبر رضا است منفعتي نيست از براي او در حضرت

رضا كه قبر او قرب قبر هارون است ضرري نيست هيهات هيهات كه
هر كسي در گرو عمل خويشتن است و از براي اوست عمل دو دست او و تو
انچه خواهي بگير و انچه خواهي واگذار يعني اخرت را در ازاست كه در دنيا هر چه
خواهي بكن براي زاد اخرت بود هند اگر عمل خير كني جزاي نيكو بيني و اگر بد
كني جزاي بد بتو عايد شود و از جمله اشعار دعبل اين چند بيت است
كه جزء قصيده تائيه است ٭ لقد خفت في الدنيا و ايام سعيها ٭ واني لارجو
الامن بعد وفاتي ٭ يعني ترسيدم در دنيا و روزهاي زندگاني دنيا
چون محبت بشما ائمه داشتم و دشمنان شما را اذيت ميكردم و همانا
اميد دارم ايمن بودن از عذاب الهي را بعد از مرگ حضرت رضا فرمود خداوند
ترا در روز فزع اكبر از عذاب ايمن دارد و چون اشعار دعبل باين بيت منتهي شد
وقبر ببغداد لنفس زكية ٭ تضمنها الرحمن في الغرفات ٭ يعني و يك قبر
در بغداد است كه از براي نفس طيب و طاهر است و ان امام موسى كاظم است
كه حق تعالى ان نفس طيب را در غرفهاي بهشتي جاي داده است حضرت رضا
فرمود ايا من ملحق نكنم باين موضع قصيده تو دو شعر را كه قصيده تو باين دو

شعر تمام شود و نقصی از برای آن نباشد دعبل عرض کرد بلی یا بن رسول الله
کی آن حضرت فرمودند • وقبر بطوس یا لها من مصیبة • الحت علی الاحشاء
بالزفرات • الی الحشر حتی یبعث الله قائما • یفرج عنا الهم والکربات
یعنی و یکی از اولاد رسول در شهر طوس است و امصیبتا از آن قبر که مصیبت
صاحب آن قبر تا آخر الزمان در اعضا آتش میزند و میگدازد اعضا را
تا اینکه حقتعالی حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه را از برای ائمه مبعوث میگرداند
و او میگشاید از ما غمها و حزنهای ما را و داد ما را از ستمکاران ما میگیرد
دعبل عرض کرد یا بن رسول الله این قبر که در طوس است قبر کیست فرمودند
قبر من است و شبها و روزها منقضی نشود مگر اینکه طوس محل آمد و شد
زوار و شیعیان من باشد آگاه باشید کسی که زیارت کند مرا در غربت
من در روز قیامت در درجه من با من باشد در حالیکه گناهان او
آمرزیده شود **تذنیب و تتمیم** از اخبار معتبره ماثوره از آل رسول صلعم
مستفاد میگردد که هر مؤمنی از شیعیان و دوستان اهلبیت که شعری در
مدح آل رسول و یا مرثیه در مصائب آنها گفته باشد خداوند در آخرت

ثواب

ثواب زیاد باو عنایت نماید چنانچه در خبر صحیح از حضرت صادق ع
مروی است که هر کس در حق ما اهلبیت شعری انشاد کرده باشد خداوند
از برای او در بهشت خانه بنا نماید و در خبر صحیح دیگر فرمودند هیچ گوینده
نگفته است در باره ما فردی از شعر را مگر اینکه بتایید روح القدس آن
شعر را گفته است و در خبر دیگر از عیون اخبار الرضا است از حسن بن
جهم که گفت از حضرت رضا علیه السلم شنیدم که میفرمود هرگز نشده است
که مؤمنی شعری در مدح ما بگوید مگر اینکه حقتعالی در بهشت از برای او
شهری بنا نماید وسیعتر از دنیا بهفت برابر که زیارت میکنند آن مؤمن
را در آن شهر هر فرشته مقربی و هر پیغمبر صاحب کتابی پس خداوند منان
اهلبیت را جزای خیر دهاد چنانکه حکایت علی بن دعبل خزاعی مشهور است
که میگوید چون وفات پدرم دعبل رسید رنگش متغیر و صورتش سیاه
و زبانش بسته شد من از مشاهده احوال نزدیک بود که از مذهب اهل بیت
برگردم تا اینکه بعد از سه روز او را در خواب دیدم که جامهای سفید در بر
و کلاه سفید بر سر دارد پس باو گفتم ای پدر حقتعالی با تو چگونه رفتار

کرد پدرم فرمود ای فرزند اینجا اگر دیدی از سیاهی روی من و بسته شدن
زبان من بسبب آن بود که من در دنیا شرب خمر میکردم و همین نحو که دیدی بودم
تا آنکه دیدم رسول خدا را با جامهای سفید و کلاه سفید چون نظر آن حضرت
بمن افتاد فرمود انت دعبل عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود بخوان قول
خود را که در شان اولاد من گفته من این شعر را خواندم لا اضحك الله سن الدهر
ان ضحکت * وآل احمد مظلومون قد قهروا * مشردون نفوا عن عقر دارهم
کانهم قد جنوا ما لیس یغتفر * یعنی نخنداند خداوند روزگار را اگر آن
روزگار بخندد و حال آنکه آل احمد مظلوم و مقهور بوده باشند و رانده
شده کاشند از وطن مالوف خود ایشان را از خانهای خود بیرون کرده اند
گویا ایشان جنایتی کرده اند که آن جنایت بخشیده نمیشود حضرت رسول
فرمودند احسنت یا خزاعی چه قدر خوب گفته پس آن بزرگوار جامهای
خود را بیرون کرده بمن داد و آن همین جامها است که من پوشیده ام اخذ ند
ببرکت این دو بیت آنجناب را شفیع من گردانید دعبل علیه الرحمه قصائد
در مدح اهلبیت خصوص حضرت رضا علیه السلام زیاد است چه در زمان آنحضرت

وچه در غیر آن خصوصا قصیده رائیه که اجمالا بآن اشاره کردید و از جمله
شعرائی که مدح کرده است حضرت رضا علیه السلام را اسمعیل بن عباد است
که مدح کرده است آنجناب را بدو قصیده و معاصر بوده است با صدوق
علیه الرحمه چنانچه در اول کتاب مستطاب عیون است که میگوید این کتاب
را از برای خزانه ابی القاسم اسمعیل بن عباد تصنیف کرده ام و در حقیقت
همین قصیده علت تامه از برای تصنیف این کتاب مستطاب شده است قصیده
اول بعضی از اشعار آن این ابیات است * یا زائرا وافدا الی طوس *
مشهد طهر و ارض تقدیس * ابلغ سلامی الرضا وحط علی * اکرم رمس
بخیر مرموس * والله والله حلفة صدرت * من مخلص فی الولاء مغموس
انی لو کنت مالکا اربی * کان بطوس الغناء تعریسی * و کنت امضی العزم
مرتحلا * منتسفا منیر قرة العین * لمشهد بالرکاء ملتحف * و بالسنا
والثنا مانوس * یا سادتی و ابن سادتی لتجلت * وجوه دهر بعقب
تعبیس * لما رایت النواصب انتکست * رایاتها فی زمان منکبس * صدعت
بالحق فی ولائکم * والحق قد کان غیر محسوس * یا بن النبی الذی به قمع الله

ظهور جبابر الروس * بلغه الله ما يؤمله * حتى يزور الامام في الطوس

قصيدهٔ دوم * يا زائراً قد نهضا * مبتدراً قد ركضا * وقد مضى كانه

البرق اذا ما اومضا * ابلغ سلامى زاكيا * بطوس مولاى الرضا * سبط النبى

المصطفى * وابن الوصى المصطفى * من حاد عن امته * وساء عجلا بيضا

جعلت مدحى ابدا * من قصده وعوضا * امانة موردة * على الرضا المرتضى

وام بن عباد لها * شفاعة لى ترتضا * ان بن عباد استجار بكم * فكل ما

خافه سيكفاه * صدوق علیه الرحمه در آخر قصیدهٔ صاحب بن عباد مینویسد

حففا الى اهلبيت رسالت لى شفعا او قرار دهد چيزى از نقش خاتم خود ز آباء

ايشان رزين بموده باين عبارت * شفيعى اسمعيل في الآخرة * محمد والعترة

الطاهرة * واز جمله شعرائی که مرثیه کرده است حضرت رضا علیه السلم علی بن

عبدالله الخوافی است که در زیارت جواد ثبت و درج است که بودن آن زیارت

از حضرت جواد علیه السلم محل اشکال نیست چنانچه مجلسی علیه الرحمه میفرماید

وجدت في بعض مؤلفات قدمائنا اصحابنا رحمهم الله زيارة له عليه السلم

وكان نسخة قديمة كانت تاريخ كتابتها سنة ست واربعين وسبعماة اوردتها

كما وجدتها قال زيارة مولانا وسيدنا ابى الحسن الرضا عليه السلم كل الاوقات

صالحة لزيارته وافضلها في شهر رجب روى في ذلك عن ولده ابى جعفر الجواد

صلوات الله وسلامه عليه وان ابيات اين است * يا قبر طوس سقاك

الله رحمته * ما ذا ضمنت من الخيرات يا طوس * طابت بقاعك في

الدنيا وطاب بها * شخص ثوى بسنا باد مرموس * شخص عزيز على الاسلام

مصرعه * في رحمة الله مغمور ومغموس * يا قبره انت قبر قد تضمنه

حلم وعلم وتطهير وتقديس * فخرا بانك مغبوط بجثته * وبالملائكة

الاطهار محروس * في كل عصر لنا منكم امام هدى * فربعه اهل منكم ومأنوس

امست نجوم سماء الدين آفلة * وظل اسد الثرى قد ضمها الخيس * غابت

ثمانية منكم واربعة * ترجى مطالعها ما حنت العيس * حتى متى يظهر الحق

المنير بكم * فالحق في غيركم داج ومغموس * واز جمله شعراء محمد بن حبيب

الضبى است که مدح کرده است حضرت رضا را باین قصیده که عدد ابیات

آن ظاهرا هشتاد بیت است واز قصاید معروفه بین شعراء عرب وعجم

است وشه در قائله * قبر بطوس به اقام امام * حتم اليه زيارة ولمام

قد اقام به السلم واذ غدا ۞ يهدى اليه تحية وسلام ۞ قد بسنا انواره
يجلو العمى ۞ وبه يد تدفع الاسقام ۞ قد يمثل للعيون محمدا ووصيه
والمؤمنون قيام ۞ خشع العيون لذا وذاك بقاؤه ۞ في كهفها تحيره
الانام ۞ قد اذا حل الوفود بربعه ۞ وحلوا وحطت عنهم الاثام
وتزودوا من العقاب وامنوا ۞ من ان يحل عليهم الاعلام ۞ الله عنه بهم
متقبل ۞ وبذاك عنهم جفت الاقلام ۞ ان يغن عن سقي الغمام فانه ۞
لولاه لم تسق البلاد غمام ۞ قد على ۞ بشراه زهو الحل والاحرام
فرض اليه التي كالبيت الذي ۞ من دونه حول له الاعظام ۞ من زاره
في الله عارف حقه ۞ والمس عنه على الجحيم حرام ۞ ومقامه لاشك عند محمد في
غد ۞ وله الجنات الخلود مقام ۞ وله بذاك الله اوفى ضامن ۞ قسما
اليه تنتهي الاقسام ۞ صلى الاله على النبي محمد ۞ وعلت عليا نضرة و
سلام ۞ وكذا على الزهراء صلى ربها ۞ رب له واجب حقها اعلام ۞ وعليه
صلى ثم بالحسن ابتدا ۞ وعلى الحسين لوجهه الاكرام ۞ وعلى علي نجله التقي و
محمد ۞ صلى وكل سيد وهمام ۞ وعلى المهذب المطهر جعفر ۞ ازكى الصلوة

دان

دان الى الاقوام ۞ الصادق المأثور عنه علم ما ۞ فيكم به يتمسك الاقوام
وكذا على موسى ابيك وبعده ۞ صلى عليك وللصلوة دوام ۞ وعلى
محمد الزكي فضوعفت ۞ وعلى علي ما استمر كلام ۞ وعلى الرضا ابن
الرضا الحسن الذي ۞ عم البلاد لفقده الاظلام ۞ وعلى خليفته
الذي لكم به ۞ تم النظام فكان فيه تمام ۞ فهو المؤمل ان يعود به الهدى ۞
غضا وان تستوثق الاحكام ۞ لولا الائمة واحدا عن واحد ۞ درس
الهدى واستسلم الاسلام ۞ كل يقوم مقام صاحبه الى ۞ ان ينتهي
بالقائم الاعلام ۞ يا ابن النبي وحجة الله التي ۞ هي للصلوة وللصيام قيام ۞
ما من امام غاب عنكم لم يقم ۞ خلف له تشفى به الاوغام ۞ ان الائمة يستوي في
فضلها ۞ والعلم كهل منكم وغلام ۞ انتم الى الله الوسيلة والاولى ۞
علم الهدى فيهم له اعلام ۞ انتم ولاة الدين والدنيا ومن ۞ لله فيه حرمة
وذمام ۞ بالناس لا من اقر بفضلكم ۞ والجاحدون بهائم وسوام
بل هم اضل عن السبيل بكفرهم ۞ والمقتدي منهم لهم لزام ۞ يرعون في
دنياكم وكانهم ۞ في جحدكم انعامكم انعام ۞ يا نعمة الله التي يحبو بها ۞

من يصطفي من خلقه المنعام ٭ ان غاب منك الجسم عنا انه ٭ للروح
منك اقامة ونظام ٭ ارواحكم موجودة اعيانها ٭ ادعى عيون عنيت
بجسام ٭ الفرق بينك والنبي نبوة ٭ اذ بعد ذلك تستوي الاقدام ٭
قبران في طوس الهدى في واحد ٭ والغي في الحديه ضرام ٭ قبران مقتربان
هذا زعمه حتوتمر فيها نزول اثام ٭ وكذاك في ذلك من جهنم حفرة ٭ فيها
تجدد للغوي هيام ٭ قرب الغوي من الزكي مضاعفا ٭ لعذابه ولانفه
الارغام ٭ ان يدن منه فانه لمباعد ٭ وعليه من خلع العذاب ركام ٭
وكذاك ليس بضائر الرجس الذي ٭ تدنيه منك جنادل ورخام ٭ لا بل
يزيك عليه اعظم حسرة ٭ اذ انت تكرم واللعين يسام ٭ سوء العذاب مضاعف
تجري عليه ٭ الساعات والاعوام والايام ٭ يا ليت شعري هل بقا منكم غدا
بعد ويكفي للفراغ حمام ٭ يطفى بها لهيب غليلا منكم ٭ بين الحشا لم يرو منه
اوام ٭ ولقد يهيجني قبوركم اذا ٭ هاجت سواي معالم وخيام ٭ من كان
يغرم بامتداح ذوي الغنى ٭ فمديحكم لي حبوة وغرام ٭ والى ابي الحسن الرضا
اهديتها ٭ رضيته تلتذ بها الافهام ٭ خذها على الضيف عبدكم الذي ٭

هانت عليه فيكم الالوام ٭ ان فض خير الله منك وان لي ٭ حق
القرى للضيف اذ يعتام ٭ فاجعله منك قبول قصدي انه ٭ غنم عليه
حتى في استفهام ٭ من كان بالتعليم ادرك حبكم ٭ فمحبتي اياكم الهام
واز جمله اشخاصيكه مدح كرده اند آن حضرت را علي بن عيسى اربلى است صاحب
كتاب مستطاب كشف الغمة ٭ ايها الراكب المجد قف العيس ٭
اذا ما حللت في ارض طوسا ٭ لا تخفه من كلالها ودع التاديب
دون الوقوف والتعريسا ٭ والثم الارض اذ رايت ثرى ٭ مشهد خير
الورى علي بن موسى ٭ وابلغنه تحية وسلاما ٭ كشذى المسك من علي
بن عيسى ٭ قل سلام الاله في كل وقت ٭ يتلقى ذاك المحل النفيسا ٭
منزل لم يزل به ذاكر الله ٭ يتلو التسبيح والتقديسا ٭ دار عز ما انفك
قاصدها ٭ يزجي اليها امالها والعيسا ٭ بيت مجد ما زال وقفا عليه
الحمد والمدح والثنا حبيسا ٭ ما عسى ان يقال في مدح قوم ٭ انس الله
مجدهم تاسيسا ٭ ما عسى ان اقول في مدح قوم ٭ قدس الله ذكرهم
تقديسا ٭ هم هداة الورى وهم اكرم ٭ الناس اصولا شريفة ونفوسا ٭

ان عزفا زمة شدّوا غیوثا ۞ او رجعت شیمتهم شدّوا شموسا
شرف الخیل والمنابر لما ۞ افترعوها والناقة العنتریسا ۞ معشر
حبّهم یجلی هموما ۞ ومزایاهم یحلّی طروسا ۞ کرموا مولدا وطابوا اصولا
وزکوا محتدا وطالوا عروسا ۞ لیس یثنیهم جلیس ومن ۞ کان بن شوری
اذا ارادوا جلیسا ۞ تمت فی بضرهم بمدحی لما ۞ فاتنی ان احی منهم خمیسا
ملأوا بالولاء قلبی رجا ۞ وبمدحی لهم ملأت الطروسا ۞ فترانی لهم مطیعا
خنیسا ۞ وعلی غیرهم ابیا شموسا ۞ یا علی الرضا ابثک وُدّا ۞
غادر القلب بالغرام وطیسا ۞ منهجی فیک منهجی یقبلنی ۞ لک
ابقی جوی ووسیسا ۞ لا اری ذائرا بغیرک ثیقی ۞ لا ولا جرما بغیرک یوسی
اتمنی لو زرت مشهدک العالی ۞ وقبلت ربعک المانوسا ۞ واذا عز
ان ازورک یقظان ۞ فزرنی فی النوم واشف السیسا ۞ انا عبدکم مطیع
اذا ما ۞ کان غیری مطاوعا ابلیسا ۞ قد تمسکت ومنکم لولاء لیس یلفی
القشیب منه دریسا ۞ ارتجی ان النجاة اذا ما ۞ صار غیری فی الحشر حبرا ونوسا
فارانی والوجه منی طلق ۞ واری اوجه الشانئ عبوسا ۞ لا انیس لا انام

منکم

منکم بشیع ۞ جل مقدار مجدکم ان اقیسا ۞ من عدد نا من الوری کان
مرؤسا ۞ ومنکم من عد کان رئیسا ۞ فغدا العالمون مثل الذنابی
وغدوتم للعالمین رؤسا ۞ از جملهٔ اشخاصیکه مدح سرائی کرده است
حضرت رضا علیه السلام را باین قصیده جناب مستطاب بدیع الدوران
الفاضل الماهر فی فنون الشعر والادب میرزا حیدر علی طبرستانی المتخلص
بثریا والملقب بمجد الادبا

شد ساحت باغ و راغ چون مینو ۞ باز از گل سرخ و لاله خودرو
از گوهر ابر خضرت بستان ۞ صد خنده زند بنضرت مینو
عمان شده طرف باغ را لالا ۞ بس ابر نشانده اندر آن لؤلؤ
صد شکر که باغ را بعینه وزی ۞ باز آمده آب رفته اندر جو
محنت برده است در عدم خرگاه ۞ بهجت آورده زی وجود اردو
ارجو کرد زند بفر فروردین ۞ از سبزه زمین باسمان پهلو
اعجاز کلیم را چمن همدست ۞ انفاس مسیح را سمن همخو
آن عزت هوا آمده از دنک ۞ وین حسرت روح آمده از بو

کحال شده است باد و میرود ٭ بر دیده عبهر از سمن دارو
افروخته لاله طلعت رنگین ٭ افراخته سرو قامت دلجو
داغ دل لاله در دمن ماند ٭ بر سرخ قبای لعبتی هندو
نارد ز شکوفه شاخ برجو چون لک ٭ از جامه عید کودک خوش رو
قمری همه سرو را ثنا گستر ٭ بلبل همه ورد در استه مدحتگو
از باد صبا بر آهوی تاتار ٭ هر لحظه توان گرفت صد آهو
مانا که ز خاک طوس بگذشته ٭ بر تربت پاک ضامن آهو
آن صورت لا اله الا الله ٭ آن معنی لا اله الا هو
آن معنی ممکنی که واجب را ٭ صورت نبود اگر نباشد او
گر خلع کند لباس امکانی ٭ کمتر نبود ز واجب او یکمو
از ذاتش عیان صفات بیچونی ٭ ز آئینه چنان که صورت نیکو
با جان علی بفرقش هم آغوش ٭ با جسم نبی بعرشش هم زانو
این هر دو جهان بمسند جاهش را ٭ یک گام بود اگر بگیرد پو
بر بام جلال او دو صد جبریل ٭ در دست چو یک کبوتر یاهو

دو دیست ز مطبخ نوال وی ٭ نه گنبد گرد گرد تو در تو
یکشعله ز قهر او دوزخ [نار] ٭ یک نفحه ز باد مهر او مینو
نبود عجب ار ببیند شهباز ٭ از عدل وی آشیان کند تیهو
شاهی که عیان کند ز شادروان ٭ دو شهر بیک اشاره ابرو
میخواست خفیف کرد اما خوب ٭ خفت یافت خصم خفت جو
تا داند و کدام را بود عزت ٭ این معجزه ساز بود وان جادو
گر دامن نبی نرسد شیرناک ٭ کس را بجدا نمی برد نیرو
گفتم کی عرش فرش درگاهست ٭ برخواست ز عرش نعره ادجو
خاک ره زایرش کند جاروب ٭ غلمان با زلف و حور با گیسو
طوبی است چو چوب خوابگاهش نی ٭ چون عود قمار کی بود نارو
ای طبع سخن برای معنی سنج ٭ گر بهره ز فهم و فضل داری تو
کم دم ز صلابت زبان زن ٭ افزون منمای خفت کاکو
مداح مشو ز دولت قاآن ٭ وصاف مشو ز صولت منکو
مداح غنوده خراسان باش ٭ شاهی که بود خداش مدحتگو

گرچه تو و مدح او بدان ماند ❁ کز بحر کشند آب با ماشو

مدحش تو توانی ای ثریا گفت ❁ گر کندن کوه باید از شدو

مداحش باید خدا و پیغمبر ❁ نی آنکه ظهیر و عرفی و خواجو

مدحش باید نگاشتن با زر ❁ نی آنکه بصمغ و دوده و مازو

ای خاصه و خلاصه ایجاد ❁ وی امکان را چو شمع در مشکو

ای نور محمدیت در منظر ❁ وی قدرت ایزدیت در بازو

از شوق زیارتت برم تا چند ❁ بر چرخ فغان و ناله و واهو

تا کی پی خاکبوسی کویت ❁ چشم باشد ز مویه چون آمو

آیا بود این که من بدرگاهت ❁ از چرخ بلند آورم یرغو

تا گریانست بر گلستان ابر ❁ تا خندانست در چمن خیرو

خندان باشد محب تو هر جا ❁ گریان گردد عدوی تو هر سو

از جمله اشخاصیکه مدح کرده است آنحضرت را جناب ادیب لبیب شمس الفصحا
والبلاغه آقا میرزا اسمعیل محب لا دبا خراسانی الاصل والمسکن این غزل
کرد داوست محسنات شعر میرزند محب الله و توفیقه

ایخاک طوس جان عزیزان فدات باد ❁ دلهای پاک برخی آب و هوات باد

ای کعبه امید و منای منای ما ❁ ما را همیشه سعی بسوی صفات باد

تو خانه خدائی و لطف خدای بر ❁ رکن و مقام و مشعر و خیف منات باد

آرامگاه امن و رضائی و مرمرا ❁ آرامگه بساحت امن و رضات باد

پیوند نگسلد ز رضایت رضای من ❁ پیوند این رضا برضای خدات باد

دیدیم ما مضای تو از خوب خوبتر ❁ آینده تو خوبتر از ما مضات باد

طوبی که فخر باب بر از درجات تو ❁ حسن مآب نیز مراد از درجات باد

حسن جوار بود مراد اقتضای تو ❁ حسن جوار باز مراد اقتضات باد

از حضرت تو روی نپیچم بهیچ کوی ❁ روی من بسوی تو از حرم و سومنات باد

آئینه نمایش حق و روی من ❁ در پیش روی آئینه خوشنمات باد

عبد این غزل بوجه سرود و روان نمود ❁ وان خود همی بمشهد عین الرضات باد

باب دوم در معجزات آنحضرتست و در آن دو فصل است

فصل اول در معجزات زمان حیات آنحضرتست فصل دوم در معجزات
بعد از وفات آنحضرتست اما معجزات زمان حیات آنحضرت مشتمل
بر چندین معجزه است اول محمد بن فضل هاشمی روایت میکند که در روز قتلکه
امام موسی علیه السلم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود در روزی در مدینه
خدمت حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا مشرف شدم و بر آنحضرت سلام
کردم و عرض نمودم یا ابن رسول الله مخالفت اهل زمان را میدانید امروز
پدر بزرگوار شما از دنیا رحلت فرموده و هر کس را نسبت ببرادران شما
مظنه امامت دارد الحال من متوجه بصره میشوم و یقین دارم که جماعه
از شیعیان پدر بزرگوارت جهت تحقیق این امر نزد من خواهند آمد و از من
علامات و دلالات امامت را مطالبه خواهند داشت پس اگر علامتی بمن
نمائی بعد از اظهار ایشان را اطمینان قلب حاصل شود بغایت مرغوب خواهد
بود چون آنحضرت این سخن استماع نمود فرمود یا محمد یقین بدان حق تعالی
از جمله علامات امامت یکی اسلحه و زره و مرکب حضرت رسالت را

گردانیده و اینها غیر امام زمان را میسر نشود که کار فرماید چنانکه کسی
را قدرت کار فرمودن و بیرون آوردن شمشیر آنحضرت از غلاف یا پوشیدن
زره یا سوار شدن مرکب آنحضرت نباشد و جمیع اینها را حق تعالی بمن داده
و اختیار اینها را در قبضه قدرت من نهاده پس یک یک از اینها را
بمن نموده فرمود من دوستان پدر خود را عنقریب می بینم عرض کردم یا ابن
رسول الله این سعادت ایشان را کی میسر خواهد شد فرمود بعد از وصول
تو ببصره چون سه روز از او بگذرد در آن مقام حاضر خواهم شد محمد بن
فضل گوید چون ببصره رسیدم شیعیان آنحضرت و در آن مثل محمد بن الحسن و
حسن بن محمد و غیرهما حاضر شده نزد من آمدند و احوال موسی بن جعفر ع
پرسیدند گفتم قبل از رحلت موسی بن جعفر ع بیک روز بخدمت
آنحضرت رسیدم فرمود یا محمد بن الفضل یقین بدان که فرزندم
الحق را اصل خواهم شد و چون نزد من آمدی بینی تا آنکه مطلقا مکث نکنی
و ودایع مرا بفرزندم علی رضا برسانی که وصی من است و بعد از من امام
امامت بدو مرجوع است پس بعد از وفات آنحضرت بنابر اشاک

ان مولا متوجه مدینه مشرف شدم وان ودایع را بعلی بن موسی الرضا
تسلیم نمودم ان حضرت وعده فرمود که بعد از ین سه روز دران دیار
حاضر خواهد شد وشما را هر مسئله که مشکل باشد از ان حضرت سوال کنید
شخصی که نام او عمر بن هداب بود ناصبی بود وقائل بامامت زید بن موسی
گشته بود گفت یا محمد بن الحسن مهدی که از افضل اهل البیت باورع وزهد
تمام وعلم وحلم ما لا کلام مثل علی بن موسی الرضا نیست ومیتواند بود
که من یک مسئله از او سوال کنم او از جواب عاجز آید حسن بن محمد چون این
سخن بشنید بغایت برخود بپیچید گفت یا عمر سخنان نا مرضی در حق علی
بن موسی الرضا نتوان گفت زیرا که ان حضرت از انچه تعریف وتوصیف کنند
زیاده است واین محمد فضل که حاضر است میگوید که سه روز دیگر
علی بن موسی الرضا بدین دیار می آید بر تو حسن افعال وکیفیت احوال او
ظاهر خواهد شد پس انجماعت متفرق شدند محمد بن فضل گوید که چون روز
سیم از ورود من بصره شد ناگاه نظر کردم علی بن موسی الرضا را دیدم
که در بصره حاضر شده بود ودر منزل حسن بن محمد نزول اجلال فرموده پس

بمن فرمود انجماعت را که امروز نزد تو امده بودند بمجلس من حاضر کن
وشیعیان ما را اخبار کن واز علما نصاری ویهود وغیر ایشان هم
کسی که دراین دیار باشند احضار نمای تا انکه ایشان را در هر دین
ومذهب مشکلی که باشد جواب بشنوند پس محمد بن الحسن جمیع ایشان را با
جماعت زیدیه ومعتزله حاضر گردانید وایشان نمیدانستند که محمد
بن الحسن ایشان را برای چه کار طلبیده چون همه اجتماع نمودند وبا یکدیگر
مکالمه کردند محمد بن حسن کرسی در مجلس بنهاد وعلی بن موسی الرضا
بدان کرسی نشسته فرمود السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس فرمود ای
جماعت هیچ میدانید که چرا ابتدا بسلام کردم عرض کردند نمیدانیم
فرمود که تا دلهای شما مطمئن گردد وباعث رفع خجلت بشود واز هر چیز
که شما را اشکال شود از من سوال نمائید ایشان گفتند چه کسی فرمود منم
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
فرزند رسول قریشی امروز نماز صبح را با والی مدینه در مسجد پیغمبر کردم بعد
از نماز والی مدینه در بعضی امور با من مشورت کرده وعده داده ام که بعد

از نماز عصر امروز نزد والی مدینه حاضر شوم ان شاء الله و لا قوة الا بالله بعد
از آن ایشان گفتند یا ابن رسول الله ما بدین سخن دلیل نمیخواهیم و حضرت شما
نزد ما صادق القول است و قصد کردند که از آن مجلس بیرون روند حضرت
فرمود ای قوم زود بیرون میروید زمانی از من آیات الهی و احادیث حضرت
رسالت پناهی بشنوید من آمده ام که هر کدام از شما را مسئله مشکل باشد
جواب گویم و غبار شک و ریب از دلهای شما بشویم اول کسی که در معرض
سوال آمد عمرو بن هداب بود گفت محمد بن فضل هاشمی چیزی چند از غرایب
اقوال و عجایب احوال شما نقل میکند که عقل ما انرا قبول نمیکند حضرت
فرمود آن چیست عمرو گفت محمد بن فضل میگوید هر کتاب که از آسمان نازل شده
و هر زبان و لغات که کسی بآن تکلم کند شما میدانید و بلغات مختلف
تکلم میتوانید کرد حضرت فرمود بلی راست گفته است محمد بن فضل آنچه
شما را خبر داده من او را باو خبر داده ام در هر چه شما را در غلط باشد سوال
کنید تا من شما را بلغات مختلف خبردار سازم پس آن جماعت نفر عجمی از
مردم ترک و فارس و هند حاضر کردند پس آنحضرت از هر یک بلغت ایشان

سوال نمود و مکالمه فرمود و بر خطرات از غیب و بر صوم و صلوة تحریص
نمود و جمیع آن جماعت اقرار کردند که آنحضرت بلغات ما اعرف و افصح است
بعد از آن حضرت امام رضا علیه السلام روی مبارک بابن هداب کرده فرمود زود باشد
که مبتلا شوی بخون ذی رحمی یعنی از شخصی که از اقربا و عشیرة تو باشد
او را بقتل آوری و بعد از وقوع این امر اعتقاد بتصدیق من خواهی
نمود ابن هداب گفت هرگز اعتقاد نکنم که کسی علم غیب داند حضرت
فرمود این آیه را نخوانده که عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ
أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ
خَلْفِهِ رَصَدًا و رسول الله از نزد حقتعالی ارتضا آن نمود
و اظهار آن کرده و ما وارثان رسول خداییم که خداوند او را اطلاع
داده بر هر چه میخواست از علم غیب و ما دانسته ایم آنچه بود و آنچه میشود
تا روز قیامت و از آنجمله خبر دهم ترا که کشتن یکی از اقوام خود
تا پنج روز دیگر وقوع یابد و اگر چنانچه خبر دادم واقع نشود من
دروغگوی باشم و اگر راست باشد یقین بدان که از راه حق بیا

دودی و از طریقهٔ مصطفوی مهجوری و دیگر خبر دهم ترا از انکه بعد از اندک
مدتی از هر دو چشم نابینا خواهی شد و نیز سوکند دروغ بخدا و رسول یاد
خواهی کرد بعد از ان حق تعالی ترا بمرض برص مبتلا خواهد ساخت محمد بن
فضل کوید بخدا سوکند که جمیع خبرهای انحضرت نسبت با بن هذاب فرموده بود
واقع شد و مردم بعد از ان بدو میکفتند یا علی بن موسی الرضا صادقست
یا کاذب میکفت بخدا نو دانم وقتی که این سخنان از انحضرت شنیدم یقین
دانستم که واقع خواهد شد لیکن تجلد و تهور مینمودم راوی کوید بعد
از انکه انحضرت این فقرات با بن هذاب فرمود بجانب جاثلیق که از علماء
نصاری بود ملتفت شد فرمود آیا انجیل دلالت بر نبوت محمد میکند
یا نه جاثلیق عرض کرد اکر دلالت میکرد چرا انکار مینمودیم حضرت فرمود
خبر ده مارا از چیزیکه شما انرا سکینه میکوئید در صفر سیم از انجیل
جاثلیق عرض کرد ان اسمی است از اسما الهی که ما در اظهار ان مرخص نیستیم
حضرت فرمود اکر تقریر کنم که انچه در سکینه است اسم محمد است و عیسی
بدان اقرار کرده است و بنی اسرائیل را بشارت بقدوم او داده اقرار بدین

محمد میکنی و منکر نمیشوی من از انجیل تو به بیان واضح میکنم جاثلیق کفت
اکر چنین باشد اقرار بنبوت محمد میکنم زیرا که انکار انجیل نمیکنم
و ما از صدق او بر نمیکردیم پس حضرت فرمود ای جاثلیق بکو تا صفر ثالث
انجیل را بیاورند تا من اسم محمد و ذکر او و بشارت حضرت عیسی بقدوم
او جمیع را بر تو ظاهر کردانم پس جاثلیق صفر ثالث را بانحضرت داد انحضرت
تلاوت فرمود تا بموضع مقصود رسید فرمود ای جاثلیق من محمد را
وصف میکنم بتو الا انچه در انجیل است اوست صاحب ناقه و کسا
اوست حامل عصا و ردا اوست نبی امی اوست رسول هاشمی اوست
که ذکرش را منکران در توریة و انجیل یابند اوست که امر بمعروف و نهی
از منکر میکند و مشرکان را بعذاب بغلهای اتشین خبر میدهد اوست
هدایت کننده براه فضل و علم اوست دلیل منهاج اعدل و صراط اقوم
ای جاثلیق ترا سوکند میدهم بعیسی روح الله و کلمة الله و مریم که پیغمبری
باین صفت در انجیل دیده جاثلیق سر در پیش افکند و دانست که اکر
انکار انجیل کند باعتقاد خود کافر میشود عرض کرد اری نبی موصوف

بدین صفات که فرمودی در انجیل است و عیسی از آن خبر داده و درست
آنچه تفسیر فرمودی از صفات محمد حضرت فرمود ای جاثلیق اول صفر ثانی
را بیاد کرده در آن اسم محمد و ذکر وصی او علی و دختر او فاطمه و ذکر حسن و حسین
بتو نشان دهم جاثلیق چون این سخنان را از آن حضرت شنید دانست که
حضرت امام رضا عالم است بجمیع آنچه در توریت و انجیل مذکور است عرض
کرد بخدا قسم آنچه تو اظهار کردی ما را قدرت در دفع آن نیست مگر آنکه
توریت و انجیل و زبور را انکار نمائیم و بتحقیق که موسی و عیسی و داود بتقدم
محمد هر یک امت خود را بشارت داده اند اما نزد ما مشخص نیست که آن
محمد موصوف که در توریت و انجیل و زبور است همین پیغمبر باشد و ما را جای آن
نیست که اقرار کنیم مگر وقتیکه بر ما معین شود که این محمد آن پیغمبر موصوف است
حضرت فرمود شما دلیل آورید بر من شک خود را بگوئید که از زمان
آدم تا امروز هیچ پیغمبر محمد نام شنیده اید و در هیچ کتاب دیده اید غیر از محمد
ما جاثلیق از جواب عاجز آمده گفت ما را اقرار کردن جایز نیست که پیغمبر
شما همان محمد موصوف است زیرا که اگر اقرار کنیم نزد تو که آنچه مذکور است

در توریه

در توریت و انجیل و زبور و در وصف محمد شما و وصی او و دختر او و
اولاد اوست هر اینها جبر او قهر اما را از غیب بدین خود میکشید
و در اسلام داخل مینمائید حضرت فرمود ای جاثلیق ترا امانست از
جانب خدا و رسول و اهل اسلام اگر تو راست بگوئی ما ترا جبر ننمائیم بدین
اسلام تکلیف نکنیم مگر آنکه بطوع و رغبت خود اسلام قبول کنی
جاثلیق گفت چون ما را امان دادی بتحقیق میدانیم که غیر از این محمد نیست
آن پیغمبری که در انجیل وصف او شده و عیسی ما را بدان حضرت بشارت
داده است و آن وصی مذکور که نام او علی و دختر او که نام او فاطمه
و پسران دختر او که نامشان حسن و حسین است همین جماعتند که
اسامی شریفه ایشان در توریت و انجیل و زبور مذکور است بعد از
آن حضرت فرمود ای جاثلیق دعوی من حق و صدق بود یا افترا و
کذب عرض کرد لا والله سخن تو صدق است و فرموده خدا در این
کتابها نوشته سخنان تست چون حضرت از جاثلیق اقرار گرفت متوجه
راس الجالوت که از علما امت داود بود گردیده فرمود بشنو ای

شان پیغمبر ما خداوند در زبور فرموده و آن در صفر ثانی از کتاب زبور
حضرت آن آیات را تلاوت فرمود تا منتهی بذکر سید مختار و حیدر کرار
و اولاد اخیار ایشان گردید پس فرمود ای راس الجالوت بحق آن خدائی که
ارسال زبور بداود نموده که اقرار کن بدانچه حق و صدقست که اسامی محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین در زبور مذکور شده یا نه و نیز او را قسم داد
که آن ده ایه که خداوند منان بر موسی بن عمران نازل فرموده که محمد و علی
و اولاد او در توریة و زبور منسوب بعدل و فضل نیستند راس الجالوت
عرض کرد نبی مذکور و وصی و اولاد او همه در توریة و انجیل بفضایل عدالت
موصوف‌اند و هر کس انکار کند چیزیرا که در کتابهای الهی واقع شده باشد
کافر میگردد و با انبیا خدا و کتابهای او و بعد از آن حضرت فرمود ای
راس الجالوت ملاحظه کن صفر فلانرا از توریة و ببین همین نوع است
که من میخوانم و میدانم پس آن صفر را تلاوت فرمود که چون بذکر محمد رسید
راس الجالوت گفت بلی این ذکر احماد و بنت احماد و ایلیا و شبر و
شبیر است و تفسیر آن بعربی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است و در آن

وقت که حضرت تلاوت میفرمود راس الجالوت بغایت تعجب نمود از
تلاوت آنحضرت و بیان طلاقت لسان او و گفت ای پسر محمد اگر ریاست
و بزرگی جمیع یهود را مانع نمیشد هر آینه بجهة ایمان می آوردم و متابعت
امر و فرمان تو کردم سوگند بآن خدائیکه توریة بر موسی و انجیل بعیسی و زبور
بداود فرستاده که من قاری این کتب را مثل شما کسی ندیدم و مفسری
از مفسران کتب بشما و مانند تو نشنیده ام پس حضرت تا وقت زوال
در آن مجلس مکث فرموده احکام الهی و احادیث مصطفوی بیان میفرمود
و بعد بحضار مجلس فرمود ای قوم وعده کرده‌ام بوالی مدینه که وقت عصر نزد
او حاضر شوم الحال با شما نماز عصر میکنیم بعد از آن بجهة وفای عهد
خود بمدینه میروم و فردا صبح انشاالله تعالی در این موضع که جمعیت شما
منعقد شد حاضر میشوم پس عبدالله بن سلیمان اذان و اقامه گفت
و آنحضرت پیش ایستاده و نماز بجماعت ادا فرمود و در قرائت سوره مخففه
خواند تا تمامی آداب و سنن را بجای آورد و بعد نماز بجانب مدینه
تشریف فرما شده از نظر غایب گشت و روز دیگر صبح در همان موضع

حضور وا فرا الستر وادرانی فرمودند تا از جماعت حاضر شدند و شخصی کنیز
نصرانیه را بخدمت آن حضرت آوردند آن حضرت بلغت نصرانی با او تکلم
فرمود کنیز بغایت از سخنان شیرین و بیان دلنشین آن حضرت تعجب نمود
اسلام قبول کرد حضرت بدان کنیز فرمود که عیسی را بیشتر دوست داری یا
محمد را عرض کرد تا امروز عیسی را بیشتر دوست میداشتم الحال محمد نزد من
از جمیع خلایق محبوب تر است جاثلیق چون این سخن شنید متوجه کنیز شده
گفت این زمان که بدین محمد در آمدی آیا با عیسی عداوت میکنی کنیز گفت
معاذ الله بلکه عیسی را دوست میدارم و محمد را از او بیشتر حضرت جاثلیق
را فرمود که آنچه کنیز بزبان نصرانی میگوید بدین جماعت بیان کن جاثلیق
حسب الامر آنحضرت سخنان کنیز را تفسیر کرد حضار از آن سخنان بسیار
تعجب نمودند بعد از آن جاثلیق گفت ای پسر محمد در این دیار مردی است
سندی نام که دین نصاری دارد و خود را از علما نصاری میداند آنحضرت
فرمود تا او را حاضر کردند و زمانی میان آنحضرت و سندی مباحثه
واقع شد و سندی باسلام میل نمود حضار عرض کردند یابن رسول الله

سندی چه میگوید حضرت فرمود سندی تا این زمان مشرک بود الحال
خدا را بصفت وحدانیت یاد نمود و اقرار بوحدت الهی و نبوت حضرت
رسالت پناهی نمود و کلمه طیبه شهادت بر زبان جاری نمود و سینه قبا
خود را باز نموده از زیر آن زناری ظاهر شده عرض کرد یابن رسول الله
بدست مبارک خود این زنار را قطع کرده رشته جان را از عجب خود
که حبل المتین و عروة الوثقی دین است اتصال فرمای پس آنحضرت
زنار را قطع فرموده و محمد بن فضل و بعضی را اشاره فرمودند و برا
بحمام بردند جمیع حضار مجلس بصیرت در حق امام خود حاصل نموده
حضرت از نظر غائب شدند **معجزه دیگر** ابو جعفر بن محمد بن عبد
الرحمن روایت میکند که وقتی مرا قرض بسیار بود و احتیاج روی نمود
قرض داران اذیت بسیار میکردند و مرا از این محنت هیچ چاره نبود با
خود گفتم این درد را علاجی جز مرحمت مولای من علی بن موسی الرضا نیست
همان بهتر که حال خود را بآنحضرت اظهار کنم پس بخدمت آنحضرت شتافته
پیش از آنکه اظهار حال خود کنم فرمود یا ابا جعفر بدرستیکه حق تعالی

حاجت ترا براورد و دوا دادی دین تو فرمود تنگدل و محزون مباش ازود
در خدمت آنحضرت اقامت نمودم حضرت فرمود افطار حاضر نمودند
در خدمت آنحضرت افطار نموده بعد ان حضرت دست مبارک بطرف
زمین برده قبضه خاک برداشت فرمود استین بکشا من استین کشودم
حضرت خاک را در استین من ریخت چون نگاه کردم همه دینارهای
طلای خالص شده بود پس دعای آنحضرت گفته بمنزل خود مراجعت نمودم
و پیش چراغ نشستم تا دینارها را بشمارم در میان انها دیناری دیدم
که بر او نوشته بود این پانصد دینار است نصف جهت دین تست و
نصف دیگر برای نفقه و ما یحتاج اهلبیت تو چون این علامت دیدم دنانیر
را شمردم پانصد دینار بود بی زیاده و نقصان و مجموع این مبلغ را در زیر
سر خود نهادم و ان شب را بفراغ بال و رفاهیت احوال خواب کردم چون
صبح شد قریب بدیع نوبت ان دینار را در میان آنزد نا نیز طلب کردم
و بیاتم معجزه دیگر مرویست که در وقتی که مامون حضرت علی بن موسی
الرضا را از مدینه بخراسان طلب کرده در ان سفر سیصد نفر از فرمان او

و اصحاب آن حضرت در ملازمت او متوجه خراسان شدند در اثنای
راه بمنزلی رسیدند و در انجا کوهی بود که در ان غاری بود و زاهدی
در ان غار بعبادت حضرت آفریدگار مشغول بود چون زاهد از تشریف
آوردن آنحضرت خبر شد بخدمت آنحضرت امد و زبان بمدح و منقبت
آنحضرت گشود و هدایت کشوده عرض کرد یا امام معصوم چندین سالست
که آرزوی خدمت شما داشتم و تخم اخلاص و محبت شما را در مزرعه
دل و جان میکاشتم و پیوسته ذکر اجداد و اباء و احباء طاهرین شما مینمایم
استدعا از مکارم اخلاق حضرت آنست که تشریف شریف ارزانی فرموده
بقدوم مصیبت لزوم ساعتی کلبه این فقیر را منور فرمایند آنحضرت
از او قبول فرموده باتفاق اصحاب همراه او درویش تشریف فرما گردیدند
تا بدر غار زاهد رسیدند حضرت با ان سیصد نفر بسم الله الرحمن
الرحیم گفته باندرون غار داخل شده نشستند و تمام انجماعت در
غار زاهد گنجیدند با وجود آنکه در آن غار زیاده از چهار و پنج نفر
نمی گنجید درویش چون همه انجماعت را که نشسته بودند دید تعجب نمود

در قدم آنحضرت افتاده بوسه بر پای مبارک آن مولا میداد لکن بوسطه
عدم تدارک وما یحتاج بسیار شرمسار بود حضرت از نور باطن دریافت
که خجالت درویش از چه راهست فرمود ای درویش هرچه داری حاضر
کن که فی البیت ما کان والضیف من کان یعنی در خانه هرچه باشد
ومهمان هرکه باشد زاهد رفت وسه قرص نان وکوزهٔ عسل بیاورد
ودر پیش آنحضرت گذاشته عذر خواهی نمود حضرت ردای مبارک
خود را بران انداخته لب بجنبانید بعد از آن دست بزیر ردا برده
پارهٔ از نان وعسل بیرون آورده بدرویش میداد که پیش اصحاب گذارد
تا آنکه نان وعسل بمجموع سیصد نفر رسید بعد از آن درویش نگاه
کرده دید که کوزهٔ عسل وسه قرص نان بر حال خود است وهیچ از آن کم
نشده پس خود را در پیش آنحضرت بر خاک انداخت وروبر پای مبارک
آنحضرت میمالید ومیگفت لعنت بر کسی باد که در امامت تو شک
داشته باشد **معجزهٔ دیگر** صاحب فصول المهمة ودیگران نقل
کرده اند که زمانیکه مأمون حضرت رضا را ولیعهد خود کرد اینند

حضرت هر وقت میخواست که داخل کوشک بزرگ شود تا ملازمی
میرسید که از آنجا داخل کوشک میشد هر کس که در آنجا میبودند
بتعظیم آنحضرت بر میخواستند وپرده که بر در کوشک آویخته بود
بر میداشتند از دربانان وپرده دارانی که در آن موضع حاضر میبودند
جمعی را حسد بران داشت که بایکدیگر عهد کردند وشرط نمودند که این
مرتبه چون آنحضرت بیاید تعظیمش نکنند وپرده بر ندارند چون آنحضرت
آمد همه بیکبار برجستند وبعادت مقرر پرده برداشتند وچون حضرت
داخل کوشک گردید بهمدیگر افتادند ویکدیگر را ملامت کردند وهم
کدام عذر میگفتند وتجدید عهد وشرط نمودند که چون آنحضرت
درین نوبت تشریف آورد دربانان بی اختیار برخواستند اما در برداشتن
پرده توقف نمودند مقارن رسیدن آنحضرت بادی همرسید وپرده
را بلند کرد بهتر از آنکه همیشه بلند میکردند چون حضرت داخل شد
گفتند شاید این بحسب اتفاق باشد صبر کردند تا حضرت برگشت
دیدند که مانند همان باد مقارن رسیدن آنحضرت بآن پرده

رسیده آنحضرت را بجای او ورد پس آن اشخاص توبه کردند و فهمیدند که
باد را چنانچه حق تعالی مسخر حضرت سلیمان ع کرده بود مسخر حضرت رضا
نیز نموده من بعد الایام در خدمت آنحضرت تکاهل نورزیدند

معجزه دیگر

ابو الصلت بن صالح هروی روایت میکند که چون حضرت
علی بن موسی الرضا ع در اثنای سفر خراسان بحوالی منزل اعلا قمر بند رسید
کاروانسرا خرابه که در آن زمان بود نزول اجلال فرمود چون وقت زوال
شد حضرت فرمود آب بیاورید تا وضو کنم عرض کردند آب نیست حضرت
سنگی از آنجا برداشت چیزی خوانده بر زمین زد میگی الحال چشمه آب صافی
ظاهر گردید حضرت وضو تازه فرموده با جماعت نیز وضو گرفتند و بان
حضرت نماز بجماعت کردند و از آن منزل کوچ فرمودند و آن چشمه آب هنوز
باقیست و بچشمه رضا مشهور است نقل است که بعد از مدتی شخصی
در آن موضع جوی کنده آن آب را بده مزرعه بنیاد کرده ملکی بوده و باز
برطرف کردید و الحال آن موضع مشهور است

معجزه دیگر

محمد بن
علی از ابی حبیب روایت میکند که گفت در شهر ما مسجدیست که حضرت

انجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم که رسول الله ص در آن مسجد نزول
فرموده پیش رفته سلام کردم دیدم که در نزد آنحضرت طبقی است و روی
آن بمندیلی پوشیده اند و در آن طبق خرما بود حضرت رسالت دست
در آن کرده مشتی بمن داد چون شمردم شانزده عدد خرما بود و بنا بر روایت
راحة الارواح هیجده عدد بود من بعد از تامل دانستم که این اشاره بر اینست
که بعد از هر خرمائی سالی عمر من باشد و چون بیست روز بدان واقعه
بگذشت شنیدم که مامون حضرت علی بن موسی الرضا ع را از مدینه
طلب نموده و آن حضرت در همان مسجد نزول فرموده و مردمان بشرف
خدمتش میرسیدند من هم در همان مکان بخدمت آنحضرت رسیدم
که رسول الله ص را در آن موضع دیده بودم و بهمان طریق که پیغمبر نشسته بود
امام رضا ع نیز نشسته و بهمان طریق طبقی از خرما سر پوشیده در خدمت
آنحضرت حاضر بود و چون سلام کرده جواب شنیدم دست مبارک
در آن طبق برده مشتی خرما در آورده بمن داد چون شمردم شانزده عدد
بود در روایت مذکور هیجده عدد بود عرض کردم یا ابن رسول الله دیگر

از این خرما بمن بمنه‌ی فرمود اگر جدم رسول الله زیاده بر این داده بود من هم
میدادم و من بعد از استماع این سخن در فکرش افتادم و تعبیر خواب خود را
دانستم **معجزهٔ دیگر** علی بن احمد کوفی روایت میکند که وقتی از کوفه متوجه
خراسان بودم دختر من حله بمن داد که این را بفروش و از برای من فیروزه بخر
پس من آنرا در میان متاع خود بسته بودم چون بمرو رسیدم خادمان
حضرت علی بن موسی الرضا آمده حله طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت
فوت شده حله ضرور دارد من گفتم که در میان متاع ما حله نیست پس رفتند
و باز برگشتند گفتند مولای ما ترا سلام میرسانند و میفرمایند که با تو
حله هست و اگر بخاطر نداری دختر ترا بتو داده که بفروشی و بجهت او فیروزه
بخری و توان حله را در میان فلان متاع بستی بعد از استماع این سخنان
بخاطرم آمد حله را بیرون آورده تسلیم نمودم و با خود گفتم که از آنحضرت
مسئله چند بپرسم اگر جوابی مطابق سؤال شنیدم یقین که او امام مفترض
الطاعه است پس آن مسائل را نوشته متوجه خدمت آنحضرت شدم ازدحام
خلایق مرا از رسیدن بخدمت آن مولا مانع گردید و با خود در فکر بودم که

غلامی

غلامی از جانب آنحضرت آمده گفت یا احمد کوفی جواب مسائل خود را بگیر
و پاره کاغذی بمن داد چون کاغذ را گرفته مطالعه کردم همه جواب مسائل
من بود بر نهجی که نوشته بودم و جواب میخواستم **معجزهٔ دیگر** علی بن
محمد واسانی روایت میکند که شخصی از اصحاب ما خبر داد که وقتی من
مال خطیری بخدمت حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا بردم و مطلقا
آنحضرت را بدان مال خوشحال نیافتم از این فقره غمناک شدم و با خود گفتم
چنین مالی بخدمت آنحضرت آوردم و او بدان خوشحال نگردید
پس آنحضرت غلام خود را فرمود که طشت و آب بیاور دید و بر کرسی نشسته
بود غلام را اشارت فرمود که آب بدستم ریز من دیدم هر قطرهٔ آبی که
از دست آنحضرت بطشت میریخت همه لعل و جواهر میگردید آنحضرت
بمن نگاه کرده فرمود کسیکه چنین باشد از آنچه تو آورده شاد و خرم
نگردد **معجزهٔ دیگر** حسین بن یحیی روایت میکند که دو جامه داشتم
و میخواستم که در وقت احرام بپوشم در خیال احرام وسواسی بخاطرم رسید
که آیا جامهٔ چنین را در احرام میپوشند یا نه پس آنرا گذاشته جامهٔ دیگر

پوشیدم چون بمکه رسیدم کتابی با چیزی چند بخدمت انحضرت فرستادم
و فراموش کردم که از ان جامه سؤال کنم چون جواب نوشته رسید دران کتاب
نوشته بود که دران جامه احرام بستن جایز است و پوشیدنش باکی ندارد
معجزه دیگر محمد بن داود روایت میکند روزی در خدمت حضرت رضا
بودیم خبر اوردند عم انحضرت محمد بن جعفر در حال نزعست در خدمت ان
حضرت بعیادت او رفتیم دیدیم برادرش اسحق و فرزندانش در بالین
او نشسته میگریند انحضرت لحظه نشسته تبسمی فرموده برخواست سبب تبسم
انحضرترا سؤال نمودم فرمودند اسحق بر برادرش میگریست و حال انکه اسحق
پیش از برادرش خواهد مرد و برادرش بر اسحق گریه خواهد نمود پس از ساعتی
محمد عرق کرده خوب شد و مدتها زنده بود و اسحق پیش از ان از دنیا
رحلت نمود چنانکه انحضرت فرموده بود معجزهٔ دیگر هرثمه
مامون وقتی بیمار شد و بیماریش سنگین شد و امید از خود برید پیش حضرت
امام رضا را طلبید و عرض کرد یا ابا الحسن چنان میدانم که وقت وفات
من شده و اجل موعودم رسیده از من غافل نشوی حضرت فرمود خاطر جمع

دار که عمر تو باقی مانده و ترا حالا وفات نخواهد رسید تا انکه دوستی مرا
بدشمنی بدل نمائی و مرا در انگور زهر دهی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی
بعد از ان مدتها بماند مامون گفت پناه میبرم بخدا از اینچه فرمودی
بخدا که من هرگز اینها بتو نپسندم حضرت فرمود بخدا قسم که اینها خواهد شد
چنانکه بتو میگویم معجزه دیگر عبد الله بن مره روایت میکند که روزی
حضرت رضا بر ما بگذشت من و همتم خصم و مخالف انحضرت بودیم
پس حضرت بجانب صحرا روان شد ما نیز از عقب انحضرت در صحرا نماندیم
و سخنان بی ادبانه نسبت بان حضرت بنیاد کردیم در اثنای اینحال
اهوی چند دیدیم که در صحرا میچریدند دیدیم که انحضرت بآهوبره اشاره
فرمودند بجانب خود طلبید آهوبره دوان دوان بجانب انحضرت روان
گردید حضرت دست مبارک بسر ان آهوبره مالید و بغلام خود سپرد
و ان آهوبره بجهت جدائی از مادر اضطرابی داشت پس انحضرت از غلامش
طلبید باز دستی بسر او کشید چیزی فرمود که نفهمیدم ان آهوبره ساکن
گردید و ترک اضطراب نموده بعد از ان انحضرت نظر بجانب من نموده

فرمود یا عبد الله دانستی که ما اهلبیت رسالتیم و وحوش و طیور جمیعا
امر ما را منقاد اند عرض کردم بلی ای سید و مولای من تو حجت بر خلق خدا
و توبه کردم از آنچه گفته و میکردم پس آنحضرت بجهت آزاد کردن آهو بغلام
خود اشاره فرمود غلام آهو بره را رها کرد و آهو بره بجانب صحرا میدوید
و اشک از چشمش بر زمین میچکید حضرت فرمود یا عبد الله میدانی که
این آهو بره چه گفت عرض کردم خدا و رسول او دانا ترند فرمود که آهو مرا میگفت
مرا طلبیدی بدان امید آمدم که شاید چیزی از گوشت من غذای تو شود
پس نا امید مرا رها فرمودی من او را خاطر جوئی کردم تا بچراگاه خود رفت

معجزهٔ دیگر سلیمان بن جعفر روایت میکند که وقتی در خدمت حضرت
امام رضا ع بجانب باغستان رفتم که ناگاه عصفوری پیش آمد
و فریاد و اضطراب بسیار مینمود حضرت فرمود یا سلیمان میدانی که
این مرغ چه میگوید عرض کردم که خدا و رسول او و اولاد رسول اعلمند حضرت
فرمود میگوید ماری عظیم قصد نموده فرزندان مرا بخورد و من مرغی
ضعیف و عاجزم و از دفع نتوانم کرد یا سلیمان برخیز و این چوب را

بردار و بدان خانه رو و بچگان این عصفور را از آن مار خلاص کن
پس من بدان خانه در آمدم ماری سیاهی دیدم بزرگ که قصد آن داشت
بچهای گنجشک را بخورد چوبی بضرب تمام بر آن مار زدم بآن ضرب
مقتول گردید و بچگان عصفور را از آن بلا رها شدند **معجزهٔ دیگر**
مرویست وقتی حضرت رضا ع را در عرفات دیدند از انجناب
پرسیدند فرمود که دعا میکردم بر برامکه بسبب آنچه با پدر بزرگوار
من کردند یعنی از دشمنی پس حقتعالی دعای مرا در آن باب مستجاب نمود
چون حضرت از آن مکان برگشت چندان نگذشت که هرون بر
جعفر و یحیی متغیر گردید و فراش قضا بساط دولت شوم شان را
در هم نوردید بدینگونه که جعفر مقتول و یحیی محبوس و مغلول گشته
او نیز از زندان بسوی نیران بار رحیل بست و بتیغ مکافات رسید
ابتر خود سویست **معجزهٔ دیگر** مرویست که مکرر حضرت امام رضا
چون هرون الرشید را میدید میفرمود که انا و هرون کهاتین
و دو انگشت هم را میچسبانید یعنی من و او اینچنین خواهیم بود و کسی معنی

کلام آن حضرت استماع نمیدید تا آنکه در سناباد مدفون شد و آنحضرت را در
پهلوی هرون دفن نمودند معنی کلام معجز نظامش را تا آنکه شنیده بودند
ظاهر گردید **معجزه دیگر** هرثمه بن اعین که عجب ظاهر از خادمان
مامون ملعون بود و بباطن از محبان و موالیان اهلبیت بود و مامون
او را بجهة خدمت امام رضا تعیین نموده بود روایت میکند که روزی
حضرت امام رضا مرا طلبید و فرمود ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع میسازم
و سری بر تو میسپارم باید که تا من در قید حیات هستم از اینکس اظهار
ننمائی که اگر در حال حیات من از اینکس بگوئی فردای قیامت نزد حق
سبحانه و تعالی دشمن تو خواهم بود هرثمه گوید عهد نمودم که این سر را
مخفی دارم تا امر نکند از اینکس نگویم پس فرمود ای هرثمه بدان که رحلت
من نزدیک شده بعد از چند روز دیگر انگور و انار زهر آلود بمن
خواهند خورانید و از دنیا خواهم رفت و مامون قصد آن خواهد
کرد که قبر مرا در پس سر پدر رشید هرون قرار دهد و حق تعالی قدرتش نخواهد
داد و آن زمین سخت خواهد بود بحیثیتی که هر چند جهد نمایند کلندی

نشود و موضع دفن من در طرف قبله در پیش روی پدر او است باید
که چون از تجهیز من فارغ شود آنچه بتو گفتم مامون را بایشان اعلام نمائی
و با ایشان یعنی با مامون و متابعانش بگوئی که در نماز کردن من
تأنی نمایند که شتر سواری رو به بستر که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید
و از شتر بر آمده بر من نماز خواهد کرد و چون از نماز فارغ شود مرا
بدانجا برید که نشان داده ام و اندکی زمین را بکنید قبری مهیا و
ساخته نمودار خواهد شد و در میان قبر آبی سبز خواهد بود و چون
قبر مکشوف شود آب بزمین فرو خواهد رفت آن مدفن من است زنهار
که تا من در حیات هستم اظهار آن نکنی هرثمه گوید والله که بعد از
اندک زمانی حضرت نزد مامون تشریف برد و انگور و انار خورد
و دنیا را وداع فرمود من نزد مامون رفتم دیدم که میگرید گفتم
امام رضا با من عهدی کرده بود که بعد از وفات آنحضرت سخنی چند
با تو بگویم گفت بگو من این خبر شنیده بودم گفتم تعجب نمود و امر بتجهیز
آنحضرت کرد و در وقت نماز همان مرد روبستر آمد و با کسی حرف

زده در پیش صف ایستاده نماز کرد مامون چون متوجه او شد او را
ندید و از هر طرف کس بطلب او فرستاد اثری معلوم نشد و نه کسی او را
نه دید پس مامون امر کرد که قبر آنحضرت را در پس سر پدرش رشید بکنند
و چون شروع بکندن کردند هیچ کلنگی در آن زمین کارگر نکرد و از
دو طرف دیگر نیز کندند میسر نگشت و در موضعی که بالفعل ضریح
مبارک آنحضرت است شروع بکندن کردند قبری ظاهر شد و آبی سبز
در آن پیدا گردید و ابرا بخود کشید و آنحضرت در آنجا مدفون گردید
تا ستمها از مامون ظاهر گشت بعد از آن هر گاه هرثمه را میدید میگفت
او هرثمه چه بتو گفته بود نقل کن هرثمه گوید فرمایشات آنحضرت را
نقل میکردم و مامون ملعون بعد از شنیدن اظهار تأسف و
ندامت می نمود و میگریست **معجزه دیگر** احمد بن محمد بن ابی نصر
بزنطی روایت میکند که من با امامت علی بن موسی الرضا شاک بودم
پس عریضه بخدمت آن سرور نوشته رخصت رسیدن بخدمتش طلبیدم
و با خود قرار داده بودم چون بخدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قرآن

که در معنی آنها درمانده بودم و هیچ جواب حل آن نمیشد از آنحضرت بپرسم
که در این بین مکتوبی از آنحضرت بعز صدور یافت که در اینوقت موکلان
بر ما گماشته اند و رسیدن تو بخدمت ما مشکل است و آن موقوف
بوقتی دیگر است و اما آن سه آیه را که میخواستی بپرسی حلش این است
و حل هر سه را چنانکه خاطر خواه من بود نوشته بود پس اشکال از
خاطر من بیرون رفت و دانستم که آنحضرت حجت خداست بر خلق
معجزه دیگر موسی بن مهران روایت میکند که در مدینه در خدمت
امام رضا بودم که هرثمه از آنجا گذشت حضرت فرمود گویا می بینم که
هرثمه را بمرو برده و او را گردن زده اند نمی گذشت که چنان شد
که آنحضرت فرموده بود **معجزه دیگر** علی بن ابرهیم از پدرش نقل
میکند که او گفت از جماعتی که در راه مکه در خدمت امام رضا
بودند شنیدم که در وقتی ملازمت آنحضرت بحج میرفتیم بکوهی رسیدیم
فارع نام که در طرف دست راست آنحضرت واقع بود حضرت نگاه
بدان کوه نموده فرمود یا فارع هذا ذلک یقطع اربا اربا یعنی ای کوه

انکه وا کند پاره پاره خواهد شد و ما نفهمیدیم که مطلب آنحضرت از این
سخن چه بود تا وقتیکه هرون بمکه میرفت در آن موضع منزل ساخت یحیی
برمکی بالای آن کوه رفت و حکم کرد تا از آن کنند چون بعراق رسید
بحکم رشید پاره پاره اش ساختند در آنوقت سرّ کلام آنحضرت بر ما
ظاهر گردید معجزه دیگر اسمعیل بن سندی روایت میکند که من از
جمعی شنیدم که در عرب شخصی است که حجت خداست بر خلایق بفحص
کان رفتم تا بمدینه رسیدم مرا بخدمت حضرت امام رضا دلالت
کردند و در آنوقت کلمه از عربی نمیدانستم و چون بخدمت آنحضرت
رسیدم بزبان سندی تکلم کردم حضرت نیز بزبان سندی مرا
جواب فرمود بزبان سندی سؤالها کردم جوابها شنیدم عرض کردم
من بطلب خدمت رسیدن بحجت خدا قطع منازل نموده ام حضرت
فرمودند حجت خدا در روی زمین امروز منم هرچه میخواهی سؤال کن
پس هرچه خواستم پرسیدم از آنجمله عرض کردم از زبان عربی چیزی نمیدانم
اگر دعا میفرمودید چیزی از او را ملهم میشدم عنایتی بود پس دست

مبارک را

مبارک را بر لب من مالید فی الفور بزبان عربی متکلم شدم بنحویکه
از همه کس فصیح تر بودم معجزه دیگر نقل است که در خراسان
زنی بود که خود را بنسب علویه شهرت داده بود و میگفت من از
اولاد فاطمه ام و چون حرف او را پیش حضرت امام رضا عرض کردند
حضرت فرمود مرا علمی در باره او نیست پس آن زن نزد حاکم حاضر شد
گفت اگر علی بن موسی نفی نسبت من میکند من هم نفی نسبت او میکنم
حاکم او را نزد امام فرستاد و گفتگوی او را با آنحضرت اعلام نمود
حضرت فرمود من فردا بدیدن حاکم خواهم آمد و صحت نسبتم نیز بکون
ظاهر خواهد شد و حاکم را خانه وسیع بود که اقسام سباع و جانوران
در آنجا مقید داشت بجهت سیاست مردمان و آن را برکة السباع
نام کرده بودند چون روز دیگر شد نزد حاکم حاضر شدند حضرت
فرمود که گوشت اولاد علی و فاطمه را خداوند بر وحوش و سباع حرام
گردانیده است اگر این زن یقین میداند که از اولاد ایشانست
بدین برکه در آید تا صدق قولش بر خاص و عام ظاهر گردد آن زن روی

بحضرت کرده گفت تو نیز این دعوی میکنی اول تو بدین برکه داخل شو
آنحضرت برخاسته متوجه برکه شد سلطان و خواص آنحضرت را منع نمودند
حضرت فرمود خاطر از طرف من جمع دارید پس در را گشوده داخل آن برکه
شد و پیش رفت و یکیک از سباع را دست بر پشت و سر و گردن میمالید
هر یک از آن سباع سر بپای آنحضرت میمالیدند و ذلیل آنحضرت میشدند
در بدو روش میگردیدند تا همه را دید و از همه طاعت و انقیاد ظاهر شد
و سلطان و خدم و حشم تماشا کرده تعجب مینمودند و چون حضرت از
آن موضع بیرون آمد آن زن از گفته خود پشیمان شد و در رفتن به برکه
تعلل مینمود حاکم بجلادان امر نمود که گوش بحرف او ننهید و او را به برکه
داخل نمائید اگر علویست این درندگان با او نیز همان طریق سلوک
خواهند نمود پس زینب را جبرا داخل برکه نمودند و سباع از هر طرف
دویدند و پاره پاره اش نمودند و در طرفة العینی چنانش از هم دریدند
که خونش بر زمین نچکید و زینب کذابه مشهور شد **معجزه دیگر**
مرویست که چون حضرت امام رضا بخراسان تشریف شریف ارزانی میفرمود

چون بشهر نیشابور رسید و از آنجا گذشته بکنار چشمه فرود آمد
و در آنجا سنگی بود حضرت بر سر آن سنگ ایستاد و بنماز مشغول گردید
نقش قدم مبارکش بر آن سنگ ماند و الحال آن سنگ را بر پایه دیوار
نصب کرده اند و گنبدی ساخته آستانه مبارک قرار داده اند و قدمگاه
مشهور است و باغچهای بسیار در آن موضع بود حضرت باغبان آنجا
را طلب نموده فرمود ما را میل بانگور است برو و بجهت ما انگور بیار
عرض کرد انگور از کجا بیارم که فصل زمستانست و از شدت سرما
درختهای انگور را در خاک کرده ایم که مبادا از رنج سرما درخ عیب
کند حضرت فرمود تو داخل باغ شو و قدرت خدا را ببین چون باغبان
بباغ آمد بقدرت حقتعالی و بمعجزه حضرت علی بن موسی الرضا
هر درخت میوه که در باغ بود از انگور و غیره همه را پربار دید و همه
را در غایت شادابی و رسیدگی مشاهده نموده بسیار متحیر شد
که در این فصل این نعمتها و میوه ها از کجا آید و با خود گفت که این
باغ از من نخواهد بود یا من خواب میبینم و چون باغبان از تحیر

المروان و از هدایت و توفیق بی خبر بود و میل حرص پلیدش بجوش آمد
بخاطر کذرانید که از ولایت پسر ابوتراب صلاح در ان می بینم که رد کنم
و دروغی بکویم که در این باغ انکور نیست شاید که این نعمتها برای این
نماند پس باغبان ملعون دست خالی از باغ بیرون امد حضرت فرمود
چرا برای ما انکور نیاوردی ان روسیاه بدبخت کفت در این باغ
انکور نیست حضرت دانست که دروغ میکوید در غضب شد فرمود
الهی باغ و باغبان هر دو را بسوزان این بکفت و از انجا کوچ فرمودند
و روانه شدند و ان ملعون با خود کفت اکرچه دروغ کفتم بپسر
ابی طالب اما نعمت بسیار در دست دارم پس شادی کنان توجه
باغ کردید چون داخل باغ شد ناکاه ابری پیدا امد و رعد و برق
در اسمان پیدا شد و هوا بسیار متغیر کردید و اواز سهمناک
از اسمان بر امد و از هوا اتشی پیدا شده در باغ افتاد در یک لحظه
ان ملعون را با انچه در باغ بود بسوخت معجزه دیکر عماد
بن زید روایت میکند که در خدمت امام هشتم علی بن موسی الرضا

بمکه میرفتیم در اثنای راه غلام مرا بیماری عارض شد و از من انکور
خواست کفتم در این بیابان انکور را از کجا پیدا کنم در ان حین
فرستاده حضرت رسید که حضرت فرمودند غلام تو آرزوی
انکور کرده بمقابل خود نکاه کن چون نکاه کردم باغی دیدم در کمال خرمی
و طراوت دیدم که در او انواع درختان انکور و انار بسیار بود
من برخواستم بدان باغ رفتم و انکور و انار بسیار چیدم و نزد
غلام آوردم و توشه راه نیز برکرفتم ببغداد امدم این حکایت را
با لیث بن سعد الجوهری بیان کردم ایشان بخدمت حضرت امام
رضا آمدند و انچه از من شنیده بودند بخدمت انحضرت نقل
کردند حضرت فرمود ان باغ از شما دور نیست بر بینید چون نکاه
کردند باغی مانند باغهای بهشت عنبر سرشت مشاهده نمودند
که انواع میوها در ان باغ موجود بود عرض کردند شهادت میدهیم
که تو فرزند رسول خدا و بهترین خلفای بعد از جد و پدر بزرکوار
خود معجزه دیکر نوفلی روایت میکند که وقتی حضرت امام رضا

از مامون ملعون اجازه خواست که داروئی خورده ام و بچشمهٔ آب
گرم میروم باید که مرا هفت روز معاف داری و رسول تو نزد من آمد
و رفت نکند مامون آنحضرت را اجازه داد از مرو بر سر چشمه تشریف
برد و در آنجا خیمه زد مامون روز هفتم با خدم و حشم سوار شده بقصد
دیدن آنحضرت بدان سر چشمه توجه نمود چون بدان موضع رسید از اسب
فرود آمده بخیمه آنحضرت داخل شده شرف ملاقات آنحضرت را ادراک
نموده بعد از مراسم تکریم و تعظیم و اظهار اشتیاق باتفاق آنحضرت
سوار شده بمنزل خود مراجعت نمودند بعد از اندک زمانی نامه
از عامل مدینه رسید که حضرت امام رضا در فلان روز بمدینه
تشریف آوردند و از آنجا بمکه تشریف میبرند بعد از چند روز نامه
دیگر از عامل مکه رسید که حضرت امام رضا در مکه است مامون
چون نامه ها را دید تعجب نموده برخواست بخدمت حضرت علی بن
موسی الرضا آمده عرض کرد که از من درخواستی که هفت روز مرا
معاف دار که دارو میخورم و بآب گرم میروم و بدین بهانه بمدینه

و مکه

و مکه رفتی حقتعالی ترا علمی عظیم عطا فرموده من برادر و پسر عم
توام چه شود که از آن علم حرفی بمن آموزی حضرت فرمود من اگر خضر
بودمی بآنچه تو میگوئی قادر بودمی فکیف که یکی از رعایای توام
مامون ملعون بخندید و گفت بخدا قسم که در این امکان رفتی و
رجوع نمودی و تو حجت خدائی و ولی او بر خلایق **معجزهٔ دیگر**
ابرهیم بن موسی القزاز روایت میکند که روزی در خراسان در
مسجدی که منسوب بآنحضرت است خدمتش مشرف شده از مسجد بیرون تشریف
میاوردند عرض حال پریشانی خود را خدمت آنحضرت نمودم حضرت
دست مبارک بزمین برده سبیکه چند از طلا بیرون آورده
بمن داد من از برکت و چندان نعمت یافتم که در آن دیار کسی بغنا
و تمول من نبود **معجزه دیگر** محمد بن عیسی از هشام عباسی روایت
میکند که گفت در مکه دو جامه سفید از تجار طلبیدم و بسیار
سعی کردم در تردد هیچکس ندیدم و غرض آن بود در حین مراجعت آنها
را برسم هدیه بفرزندان خود دهم چون بمدینه رسیدم بمجلس امام

رضاء آمدم و زمانی از آنحضرت احکام الهی و احادیث حضرت رسالت
پناهی شنیده در غایت مستفید گردیدیم و چون وداع نمودم از
عقب من خادم آنحضرت بیرون آمده دو جامهٔ سفید همان طرح
که میخواستم بمن داد و گفت حضرت فرمود اینها را برای پیراهن خود دهید
ببر **معجزه دیگر** حسین بن موسی روایت میکند که با جمعی از بنی هاشم
در خدمت حضرت امام رضاء بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت
و جامهٔ کهنه در بر و دستار پاره بر سر داشت حضار چون او را
بدان حال دیدند بیکدیگر نگاه نموده بخندیدند حضرت فرمود
عنقریب او را با مال بسیار و خدم و حشم از زمین و بسیار خواهید
دید مدتی نگذشت که او را حاکم مدینه کردند و احوال او ترقی
کرده با غلامان و چاکران بر ما میگذشت و محسود عوام و خواص
بود **معجزه دیگر** روایتست که یکی از شیعیان را دزدان در راه
گرفته بودند بگمان اینکه مالی دارد و او را در میان برف کرده دهنش
را پر از برف نمودند تا اقرار کند آن بیچاره از برف زدن عاجز شد

شبی

شبی حضرت امام رضاء را در خواب دید که بدو میفرماید زیره و سعتر
و نمک را بکوب و مکرر در دهان نگهدار تا این کوفت برطرف شود
و آن شخص در فکر بود که آیا این اجزاء دوای او شود یا نه و خوابش صحیح است
یا نه که خبر ورود آن حضرت به نیشابور رسیده متوجه خدمت آن
حضرت گردیده احوال خود را عرض کرده و التماس دعا و دوائی نمود
حضرت فرمود آخر نه دوائی بتو تعلیم کردم چرا آنرا عمل نکردی عرض
کرد یابن رسول الله التماس دارم بار دیگر از زبان مبارک بشنوم
حضرت فرمود زیره و سعتر و نمک را بکوب و دو سه بار در دهن
نگاه دار تا صحت یابی آن مرد نقل کرد که من بفرموده آنحضرت عمل
نموده شفا یافتم **معجزه دیگر** روایتست که در وقت توجه امام
رضاء از مدینه بخراسان عبور آنحضرت بشهر بغداد واقع شد
در آنجا مرد حمامی بود که از جمله محبان و شیعیان خاص آنحضرت بود
بارها از بغداد بزیارت آنحضرت میرفت چون شنید که آن حضرت ببغداد
توجه فرموده است باستقبال آن برگزیدهٔ ذو الجلال بیرون آمد

در سر فرسخی بغداد بشرف ملازمت آنحضرت مشرف گردیده آن بزرگوار
را اجابت نمود نزول اجلال داد بعضی از شیعیان و محبان آنحضرت که در
آن دیار بودند بخدمت آنحضرت رسیده چند روز ذانرو در آنکلبه
تمام در بغداد نگاهداشتند روزی حضرت بدان مرد حمامی که رجب
نام داشت فرمود حمام را پاک و پاکیزه و گرم کن تا امشب بحمام تو در آئیم
رجب بکمال سعی و اهتمام در باب صفای حمام نموده اتفاقا در حوالی حمام
مردی بود که بمرض برص مبتلا شده تمام اعضای او سفید شده بود و گندی
عظیم از وی می آمد و از غایت نفرت که مردم اخوالی از وی داشتند بسیار
کم از محل خود حرکت میکرد چون شنید که حمام را بجهت علی بن موسی الرضا
گرم نموده اند برخاسته نزد گلخن تاب آمده پنجاه درهم باو داد که مرا در
حمام ببر و در گوشه پنهان کن شاید که چون آنحضرت بحمام تشریف آورد
نظری بمن کند و از برکت آنحضرت شفائی مرا حاصل آید گلخن تاب
بطمع آن مبلغ او را بحمام برده در گوشه پنهان کرد چون شب شد چراغها
روشن کردند حوضها را پر آب نمودند عنبر و سایر بوهای خوش [illegible]

بعد از

بعد از آن آنحضرت بحمام تشریف ارزانی داشتند ناگاه شخص
مبروص آمده در برابر آنحضرت ایستاد عرض کرد که ای یادگار امیرالمؤمنین
و فرزند رسول رب العالمین شما منبع معجزات و منبع کرامات
هستید استدعا آنستکه نظری بحال این بیچاره فرموده از این رنج
و تعب خلاصم فرمائید چون رجب واقف شد و او را دید بسیار خجل
گردیده خواست که او را بزند حضرت از کمال مروت رجب را منع نمود
فرمود هیچ مگوی پس آن معدن حلم و کرم برخاست و کاسه را از حوض
بر داشته سوره فاتحة الکتاب را خوانده بر آن دمیده و بر سر آن مریض
ریخت فی الحال بامر حق تعالی و برکت آنحضرت مرض برص بالکلیه
از آن مرد زایل شد بنحویکه پنداشتی هرگز آن مرض با او نبوده و
بدنش سرخ و سفید شد و بصورت نیکو گردید پس حضرت
برجب فرمود که این مرد را بیرون ببر و از سرکار ما یکدست لباس
پاکیزه گرفته بروی بپوشان و او را در سر حمام نگاهدار تا ما از
حمام بیرون آئیم رجب بفرموده آنحضرت عمل نمود چون حضرت

از حمام بیرون امدان مرد در دست و پای انحضرت افتاد چون فردا
وخویشان ان مرد بران مطلع کردیدند پانصد نفر مرد و زن شیعه
خالص انحضرت کردیدند معجزه دیکر محمد بن جریر طبری از مفید بن
جنید شامی نقل میکند که کفت داخل شدم بر علی بن موسی الرضا
پس کفتم با انحضرت بسیار عجایب و معجزات از شما دیدم پس اکر دلایل
زیاد دیکر چیزی بنمائید از برای من که من بعد الایام از ان نقل کنم حضرت
فرمودند هرچه میخواهی بخواه عرض کردم زنده کن از برای من پدر و مادر
مرا انجناب فرمودند که برکرد بمنزل خود که می بینی انها را زنده
پس امدم بمنزل خود رفتم بخدا پدر و مادرم را دیدم زنده بودند ده روز
در نزد من بودند روز دهم هر دو را قبض روح نمودند معجزه
دیکر علی بن وشا میکوید خواند مرا سید من حضرت رضا در مرو
و فرمود ای حسن علی بن حمزه بطائنی مرد در این ساعت و اینروز
او را در قبرش کذاشتند و داخل شدند در قبر او دو ملک پس
سؤال کردند از او کیست خدای تو پس کفت الله پس کفتند کیست

پیغمبر

پیغمبر تو کفت محمد پس سؤال کردند کیست امام تو کفت علی بن ابی طالب
کفتند بعد از او کیست کفت امام حسن کفتند بعد از او کیست کفت
امام حسین پس کفتند بعد از او کفت علی بن الحسین کفتند بعد
از او کفت محمد بن علی کفتند بعد از او کفت جعفر بن محمد کفتند
بعد از او کفت موسی بن جعفر سؤال کردند پس از ان پس سکوت کرد
باو کفتند ایا موسی بن جعفر امر کرده است ترا باین یعنی که انکار کنی
امامت فرزندش و امر بعد از او را چون واقفی بود لکنت در زبان
او افتاد پس زجر و عذاب کردند او را باز پرسیدند پس از موسی بن جعفر
کیست جواب نداد زدند با عمودی از اتش بر سرش و قبر او را پر از اتش کردند
علی بن وشا کفت از خدمت انحضرت بیرون امدم و تاریخ کذاردم
بعد از چند روز از اهل کوفه کتابت رسید که علی بن حمزه در
تاریخیکه حضرت رضا فرموده بودند از دنیا رفته و در بعضی از
روایات وارد است که انجناب در مرو در مجلس مامون این کلام را
فرمود بعضی از کوشه و کنار کلماتی کفتند که شاید انکار داشت

انحضرت بدست خود اشاره بسمت صحن نمودند زمینهای بلند پست
و زمینهای گود بلند گردید بنحوی که اهل مجلس همه علی بن حمزه را در میان
متبر دیدند شخصی میگوید خیالی در صورت او بود که من ان خیال را نیز دیدم
معجزه دیگر مشعبدی بود که در فن شعبده نظیر نداشت مامون او را
احضار نمود که زمانی که حضرت رضاء وارد مجلس میشود شعبده
بنماید که انحضرت را خجل کند مشعبد گفت تا نانی چند نان که سنگینی
نداشته باشد پخته حاضر نمایند بعد مامون کس فرستاد حضرت
رضاء را دعوت نمودند بعد از تمهید مقدمات چون انحضرت
شروع حضور از نانی داشت وان مشعبد نیز دران حوالی نشست پس
سفره گستردند و نانها را اورده پیش انحضرت گذاردند چون حضرت
دست مبارک بجهت نان دراز کرد ان ملعون لعبتی باخته نان را
پرواز داد پس انحضرت متوجه نان دیگر شد که باز ان ناپاک لعبتی
باخته که نان حرکت کرده متوجه سقف شد و همچنین تا سه نوبت
اهل مجلس فرو خندیدند که بیکبار ان منبع طوفان جلال و مظهر قهر ذو

الجلال

الجلال اشاره بدو صورت شیری که نقش در پرده بود فرموده و
فرمود بگیرید این خبیث را فی الحال دو صورت شیر از پرده جستن
نموده ان بدبخت را پاره پاره نمودند و فرو بردند و از این چنین
از ترس مامون غش کرده ان دو شیر از انجناب اذن خواستند که
مامون را هم طعمه خود سازند حضرت اذن نداد اشاره فرمودن
دو شیر بحالت اصلی خود معاودت نمودند انقوم بی سعادت از
دیدن ان خارق عادت حیران گشتند چون مامون را بهوش
اوردند انحضرت از ان مجلس برخواست مامون ملعون زبان
سوال گشوده که میخواهم بنشینی و امر دهی او را باز پس اوری حضرت فرمود
بخدا قسم که بعد از این او را نخواهی دید اگر سحره را عصای موسی
بلعید برگشتند این مشعبد را هم که شیران فرو بردند برخواهد گشت
اما مسلط میکنند دشمنان خدا را بر دوستان خدا این فرمود و
از مجلس ان ملعون بیرون امد **معجزه دیگر** از معمر بن خلاد مرویست
که ریان بن صلت که فضل بن سهل او را ببعضی از نواحی خراسان

فرستاده بود در مرو بمن گفت که دوست میدارم که اذن از برای من
حاصل کنی از حضرت ابی الحسن ع و من بر انجناب سلام کنم و دوست
میدارم که مرا از جامه‌های خود بپوشانند و از ان درام که سکه باسم
مبارک او زده شده است قدری بمن ببخشد پس بحضرت رضا
داخل شدم و قبل از انکه چیزی بان بزرگوار عرض کنم فرمود ریان
بن صلت اراده کرده است بر ما داخل شود و میخواهد جامه‌های
ما را بپوشد و درام باو عطا شود من او را اذن دادم پس او
داخل شد و سلام کرد ان بزرگوار دو جامه باو عطا کرد و سی
درهم از درهمیکه باسم ان بزرگوار سکه زده بودند باو بخشید

فصل دوم در ذکر معجزات بعد از وفات انحضرت است که از ان قبر
مطهر ظاهر شده است از استجابت دعا و شفا امراض مزمنه
در ازمنه متکاثره که جمله از انها را صدوق علیه الرحمه در کتاب
مستطاب عیون اخبار الرضا بیان کرده است میفرماید حکایت
کرد از برای ما ابو طالب حسین بن عبد الله بن سنان طائی که گفت

از محمد بن عمرو نوقانی شنیدم که میگفت شب تاری در نوقان که قریه
از قری طوس است در غرفه خود در خواب بودم چون بیدار شدم
نظر کردم در طرفی که مشهد علی بن موسی الرضا ع در سناباد از ان
طرف بود نوری دیدم بلند شد تا انکه مشهد پر از نور شد
و روشن شد که گویا روز بود و من در امر حضرت رضا ع شک
داشتم و نمیدانستم که ان بزرگوار برحق بوده پس مادرم زنی بود
که از شیعیان انحضرت بود گفت ترا چه میشود گفتم نوری میبینم
ساطع است و مشهد رضا در سناباد از نور پر شده است مادرم
گفت این از عمل شیطانست و چیزی نیست میگوید شب دیگر از
شب سابق تاریکتر بود مثل ان نور بدیدم مشهد از ان نور پر شده
بود مادرم را از این واقعه اعلام کردم و او را اوردم در مکانی
که ان نور نمایان بود مادرم نیز ان نور را دید این مطلب را
بزرگ دانستم و حمد خدا بجای اوردم و از شک بیرون امدم و
لکن مادرم مثل من ایمان نیاورد پس قصد مشهد رضا کردم در را

بستر دیدم گفتم خداوندا اگر حضرت رضا برحق است این در را از
برای من بگشا پس دست بر در گذاشتم در گشاده شد بعد از آن
با خود گفتم شاید در بسته نبوده است پس در را بستم تا اینکه یقین
کردم که گشودن در بغیر از کلید ممکن نیست بعد از آن گفتم پروردگارا
اگر امام حضرت رضا برحق است این در را از برای من بگشا و دست
بر در گذاشتم در گشوده شد داخل شدم و زیارت کردم و نماز
گذاردم و در امر آنحضرت بینا شدم و بمطلب حق رسیدم و بعد
از آن زمان تا کنون هر روز جمعه از نوقان بزیارت میروم و در نزد
قبر آن بزرگوار نماز میگذاردم معجزه دیگر شخص ناصبی بود بمرتبهٔ
که چون صلوات میفرستاد میگفت اللهم صل علی محمد و بر آل آن
حضرت صلوات نمیفرستاد و گفت شنیدم از ابی بکر حمامی
پوستین دوز که مردی بود از اصحاب حدیث گفت وقتی را که کوهی
از کوههای نیشابور میگذشتم شخصی امانتی در نزد من گذاشت و
من آن امانت را دفن کردم و موضع آنرا فراموش کردم چون مدتی

بگذشت صاحب امانت آمد و مطالبهٔ امانت خود را کرد من چون
محل دفن آن امانت را نمیدانستم متحیر شدم صاحب امانت مرا متهم
کرد من از خانهٔ خود بیرون آمدم در حالتیکه مغموم و سرگردان بودم
جماعتی از مردم را دیدم که روی بمشهد رضا میرفتند من با ایشان
روانهٔ مشهد مقدس شدم چون بدان محل شریف رسیدم زیارت کردم
و دعا کردم و از خدا درخواستم که محل دفن امانت را از برای من نماید
در آن موضع مثل کسیکه در خواب باشد و بخواب برپید کسیرا دیدم
میامد و بمن گفت که امانت در محل فلان و فلان است من مراجعت
کردم و در نزد صاحب امانت و او را بدان مکان که در خواب دیده بودم ارشاد
کردم و او مرا تصدیق نکرد پس از آن صاحب امانت بدان موضع
روان شد و آنمکان را حفر کرد و امانت را بیرون آورد و مهر صاحبش
بر آن بود و آن مرد بعد از این واقعه این حدیث را نقل کرد و مردم را بزیارت
این مشهد تحریص میکرد علی ساکنه التحیة والسلم معجزه دیگر
نیز صدوق علیه الرحمه میفرماید از راوی ما ابو جعفر محمد بن ابی القاسم

بن محمد بن فضل تمیمی هروی که گفت از ابی الحسن علی بن حسن قهستانی
شنیدم که گفت من در مرو بودم مردی از اهل مصر را ملاقات کردم
که از انجا میگذشت و نام او حمزه بود و چنین ذکر کرد که از مصر بیرون
آمده بود بقصد زیارت مشهد رضا در طوس و چون داخل مشهد
مقدس شده بود غروب آفتاب نزدیک بوده پس زیارت کرده بود
و نماز گذارده بود و دران روز غیر از او کسی زیارت نکرده بود چون
نماز عشا را خواند خادم ان قبر شریف خواست او را بیرون کند و در
حرم را ببندد از خادم خواهش کرد که او را تنها در حرم واگذارد و در
را بروی او ببندد تا اینکه در حرم نماز گذارد چه او از شهر دور آمده بود
پس او را گذاشت و در بروی او ببست و او شروع کرد بنماز گذاردن
تا اینکه خسته شد پس نشست و سر خود را روی زانوی خود گذاشت
تا اینکه استراحتی کند بعد از مدتی سر را بلند کرد دید در دیواری که
مواجه روی او بود رقعه نصب شده و این دو شعر بر ان نوشته است
مَن سَرَّهُ اَن یَری قَبراً بِرُؤیَتِهِ ۞ یُفَرِّجُ اللهُ عَمَّن زارَهُ کَربَه

فلیات

فَلیَأتِ ذَا القَبرَ اِنَّ اللهَ اَسکَنَهُ ۞ سُلالَةً مِن نَبِیِّ اللهِ مُنتَجَبِ
یعنی کسیکه خوشنود میکند او را اگر ببیند قبری که بسبب دیدن ان
قبر خداوند غم و حزن او را از کسیکه زیارت کند ان قبر را میگشاید
و زائل میکند پس باید بیاید در نزد این قبر خدا ساکن کرده اینرا است
کسی را از دودمان رسولخدا که برگزیده رسول است حمزه گوید که من
برخاستم و شروع بنماز خواندن کردم بعد از فراغ از نماز چیزی ندیدم
بعد از ان صبح طلوع کرد در حرم را گشودند از ان موضع شریف بیرون
رفتم **معجزه دیگر** ابو علی محمد بن احمد بن محمد بن یحیی المعاذی گفت حدیث
کرد از برای ما ابو عمر محمد بن عبد الله حاکم نوقانی و گفت دو نفر از ری
بر ما وارد شدند و کاتبی از بعض سلاطین از برای امیر نصر بن احمد در
بخارا میبردند یکی از انها از اهل ری بود و دیگری از اهل قم و قمی بر
مذهبی بود که قدیم اهل قم بر ان مذهب بودند و ان مذهب ناصبی
بود و ان شخص رازی شیعه بود پس چون به نیشابور رسیدند شخص
رازی بقمی گفت که ابتدا بزیارت حضرت رضا میرویم پس از ان بسوی

بن محمد بن فضل تمیمی هروی که گفت از ابی الحسن علی بن حسن قهستانی
شنیدم که گفت من در مرو بودم مردی از اهل مصر را ملاقات کردم
که از آنجا میگذشت و نام او حمزه بود و چنین ذکر کرد که از مصر بیرون
آمده بود بقصد زیارت مشهد رضا در طوس و چون داخل مشهد
مقدس شده بود غروب آفتاب نزدیک بوده پس زیارت کرده بود
و نماز گذارده بود و در آن روز غیر از او کسی زیارت نکرده بود چون
نماز عشا را خواند خادم آن قبر شریف خواست او را بیرون کند و در
حرم را ببندد از خادم خواهش کرد که او را تنها در حرم واگذارد و در
را بروی او ببندد تا اینکه در حرم نماز گذارد چه او از شهر دور آمده بود
پس او را گذاشت و در بروی او بست و او شروع کرد بنماز گذاردن
تا اینکه خسته شد پس نشست و سر خود را روی زانوی خود گذاشت
تا اینکه استراحتی کند بعد از مدتی سر را بلند کرد دید در دیوار که
مواجه روی او بود رقعه نصب شده و این دو شعر بر آن نوشته است
مَن سَرَّهُ اَن یَرَی قَبراً بِرُؤیَتِهِ ۞ یُفَرِّجُ اللهُ عَمَّن زارَهُ کَربَه

فلیات

فَلیَأتِ ذا القَبرَ اِنَّ اللهَ اَسکَنَهُ ۞ سُلالَةً مِن نَبِیِّ اللهِ مُنتَجَبَه
یعنی کسیکه خوشنود میکند او را که ببیند قبری که بسبب دیدن آن
قبر خداوند غم و حزن او را از کسیکه زیارت کند آن قبر را میگشاید
و زائل میکند پس باید بیاید در نزد این قبر خدا ساکن کرده اینست
کسی را از دودمان رسولخدا که برگزیده رسول است حمزه گوید که من
برخواستم و شروع بنماز خواندن کردم بعد از فراغ از نماز چیزی نبود
بعد از آن صبح طلوع کرد در حرم را گشودند از آن موضع شریف بیرون
رفتم **معجزه دیگر** ابو علی محمد بن احمد بن محمد بن یحیی المعاذی گفت حدیث
کرد از برای ما ابو عمر محمد بن عبد الله حاکم نوقانی و گفت دو نفر از ری
بر ما وارد شدند و کتابتی از بعض سلاطین از برای امیر نصر بن احمد در
بخارا میبردند یکی از آنها از اهل ری بود و دیگری از اهل قم و قمی بر
مذهبی بود که قدیم اهل قم بر آن مذهب بودند و آن مذهب ناصبی
بود و آن شخص رازی شیعه بود پس چون به نیشابور رسیدند شخص
رازی بقمی گفت که ابتدا بزیارت حضرت رضا میرویم پس از آن

بخارا میشویم تمی کفت که سلطان ما امر کرده است که فورا بنجارا برویم
دکتاب خود را برسانیم و جایز نیست که بغیر از شغل مشغول شویم تا
از شغل فارغ نشویم پس قصد بخارا کردند و عمل خود را انجام دادند و
برکشتند تا اینکه بمقابل طوس رسیدند دارزی بهمی کفت ایا زیارت
نمکنیم حضرت رضاء را تمی کفت من از قم بیرون امدم در حالتیکه مذهب
من مذهب اهل سنت بوده است و من از ان مذهب بر نمیکردم و
رافضی نمیشوم راوی کوید که دارزی متاع و اسباب خود را تسلیم تمی کرد
و برجزی سوار شد و بمشهد رضاء روان شد و بخدام مشهد کفت که امشب
این مشهد شریف را از برای من خلوت کن و کلید حرم را بمن بدهید خدام
چنین کردند میکوید که داخل حرم شدم و در را بروی خود بستم و حضرت
رضاء را زیارت کردم پس از ان نزد بالا سر ان بزرکوار ایستادم و نماز
خواندم و شروع نمودم بقران خواندن اواز دیکری را شنیدم که قران
تلاوت میکرد بان قسمیکه من تلاوت میکردم پس اواز خود را قطع کردم
و تمام حرم را کاوش کردم و در اطراف حرم در طلب ان اوازخان کیداند

برآمدم

برامدم کسی را ندیدم برکشتم و در مکان خود شروع کردم از اول قران خواندم
باز ان اواز را شنیدم بان قسمیکه من قرائت میکردم قرائت میکرد
پس لحظه سکوت کردم و کوش فرا داشتم و اواز را از میان قبر شنیدم
که بمثل قرائت من قرائت میکرد تا اینکه باخر سوره مریم رسیدم و خواندم
یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ونسوق المجرمین الی جهنم وردا پس
ان اواز را از قبر شنیدم که چنین تلاوت میفرمود یوم یحشر المتقون
الی الرحمن وفدا ویساق المجرمون الی جهنم وردا و چون من اواز خود
را قطع نمودم ان بزرکوار نیز اواز خود را قطع کرد و چون صبح شد بنوقان
مراجعت کردم از قرائیکه در نوقان بودند این قرائت را سئوال کردم
کفتند این قرائت در لفظ و معنی مستقیم است لکن ما در قرائت
این قسم از قرائت نشنیدیم میکوید بعد از ان به نیشابور رجوع کردم
و از قراء انشهر سئوال کردم احدی از ایشان این قرائت را ندانست تا اینکه
بری باز کشتم و از قراء انشهر سئوال کردم و کفتم کی قرائت کرده است
یوم یحشر المتقون الی الرحمن وفدا ویساق المجرمون الی جهنم وردا یمن

گفت این قراءت را از کجا آموختی گفتم مرا امری رخ داده است که معرفت
آن احتیاج دارم گفت این قراءت رسول خداست از طریق اهل بیت پس
آن قاری از من سؤال کرد سبب سؤال کردن من آن بود قرائت او قصه را برو
خواندم و قراءت از برای من صحیح شد معجزه دیگر از ابو نصر مؤذن
نیشابوری روایت شده که گفت مرا مرضی سختی عارض شد که از آن
مرض زبان من سنگین شد و بعد از آن قدرت بر تکلم نداشتم پس
بخاطر من چنین خطور کرد که حضرت رضا را زیارت کنم و خدا را
در نزد او بخوانم و او را شفیع خود گردانم تا اینکه خدا مرا از این علت
عافیت دهد و زبان مرا بگشاید پس بر خری سوار شدم و قصد مشهد
کردم و زیارت کردم حضرت رضا را و در نزد سر مبارک آن
حضرت ایستادم و دو رکعت نماز گذاردم و سجده کردم و در هنگام
دعا و زاری کردن صاحب آن قبر شریف را در نزد خدا شفیع کردم
که مرا از مرض عافیت دهد و گره زبان مرا بگشاید پس در سجده خود
بخواب رفتم و در خواب دیدم که گویا قبر شکافته شد و مردی گندم گونی که

سخت رنگ او مایل بسفیدی بود از قبر بیرون آمد و نزدیک من شد
و فرمود بمن بگو لا اله الا الله من باو اشاره کردم که چگونه بگویم و حال
آنکه زبانم بسته است میگوید صیحه بر من کشید و فرمود منکر شدی
قدرت خدا را بگو لا اله الا الله میگوید زبان من گشوده شد گفتم
لا اله الا الله پس بمنزل خود پیاده برگشتم و پیوسته میگفتم لا اله الا
الله و زبان من گشوده شد معجزه دیگر حدیث کرد از برای ما ابو
الفضل محمد بن احمد بن اسمعیل سلیطی نیشابوری گفت حدیث کرد از
برای من ابو نصر محمد بن احمد شیبانی نیشابوری که گفت بمن در خدمت
ابی نصر بن علی بن صنعانی صاحب لشکر و منصب بودم و ابو نصر کمال
محبت را در هر حال بمن مینمود اصحاب او بر من حسد بردند و فیحی کیسه
زری که سه هزار درهم بود و او را بمهر خود ممهور داشته بمن داد که
در خزانه او برم پس من از نزد او بیرون رفتم و در مکانی که دربانها
می نشینند بواسطه شغلی نشستم و کیسه را در پیش خود گذاشتم
و با مردی گفتگو کردم آن کیسه را از من بدزدیدند غلامی میر ابی نصر

خطلخ تاش نام داشت او در نزد من حاضر بود چون نظر کردم کیسه
را ندیدم و با ایشان گفتم جمیعاً منکر شدند و گفتند تو چیزی در این
مکان نگذاشتی و این افترا است بر ما میزنی و من دشمنی ایشان را میدانستم
و کراهت داشتم این مطلب را از برای امیر ابی نصر تعریف کنم از ترس آنکه
مبادا مرا متهم کنند پس سرگردان و متفکر شده نمیدانستم کیسه را کجا برده
چون پدر مرا این واقعه رنج میداد که محزون میشد رو بمشهد رضا میرفت
و او را زیارت میکرد و در نزد او خدا را میخواند مطلب او روا میشد
و اندوه او برطرف میگشت روز دیگر نزد امیر ابی نصر رفته رخصت حاصل
نمودم که غلام من کیسه را مفقود نموده بمشهد رفته است اذن حاصل
نمودم که از دنبال او من بیرون روم تا وارد طوس شدم وارد حرم گشته
زیارت نموده در نزد آن بزرگوار دعا کردم که مرا اطلاع دهد بر موضع
کیسه پس مرا خواب ربود در خواب رسول خدا را دیدم بمن فرمود کیسه
را خطلخ تاش دزدیده و در زیر آتشدانیکه در خانه اوست دفن کرده
و کیسه مختوم بمهر ابی نصر صنعانی در آن موضع مدفون است میگوید که

که من در نزد امیر ابی نصر صنعانی مراجعت کردم چون بر او داخل شدم
گفتم حاجت من روا شد و عمل خود را انجام دادم گفت کیسه زر
کو گفتم با غلام تو خطلخ تاش است گفت از کجا دانستی گفتم
رسول خدا صلعم مرا خبر داد در خواب در نزد قبر حضرت رضا میگوید
که بدن ابی نصر بلرزه در آمد امر کرد خطلخ تاش را حاضر ساختند
با او گفت کیسه زر را که از پیش ابو نصر شبانی برداشتی بیار غلام
منکر شد او را بزدن تهدید کردند گفتم ایها الامیر محل دفن کیسه را
رسول خدا صلعم بمن خبر داده است گفت در کجا است گفتم در خانه
او در زیر آتشدان مدفون است و مهر امیر بر سر آن است پس امیر شخص
معتمدی را در خانه او فرستاد آن موضع را حفر نموده کیسه را با مهر
آوردند چون امیر نظر بکیسه و مهر خود کرد گفت ای ابی نصر من قبل
از این فضل ترا نمیدانستم بزودی بر اکرام و احسان تو مزید کنم و
ترا بر سایر اصحاب مقدم دارم و اگر دانستی فضیلت مشهد را بعد ازین سبب
خود ترا سوار میکردم ابو نصر میگوید من از حسد ترکان و تقرب نزد او

نرسیدم که مبادا مرا بلیه‌ای اندازند پس از امیر اذن گرفته در نیشابور
آمده مشغول کسب شدم ولا قوة الا بالله **معجزه دیگر** صدوق طاب
ثراه در کتاب مستطاب عیون از ابی علی عامر بن عبدالله بیوردی که
از جمله اصحاب حدیث و حاکم مرو بود نقل میکند که من در مشهد حضرت
رضاء حاضر بودم دیدیم که شخص ترکی داخل آن قبه متبرکه گردید و رو
بالای سر مطهر آن حضرت که حرم کسب شرافت از آن مینمود ایستاد و تضرع
و زاری و گریه مینمود و بزبان ترکی عرض مینمود که ای خداوند متعال و
معبود ذو الجلال اگر پسر من زنده است چشم مرا بوصال او روشن نما
و هرگاه مرده است خبر وفات او را بمن برسان که دیگر بیش ازین تاب
تحمل ندارم عامر بن عبدالله میگوید که من زبان ترکی را میدانستم دلم بر
او سوخت بنزد او آمدم و گفتم ای مرد چرا اینقدر گریه مینمائی گفت
فرزندی داشتم که مایه حیات من بود آن طفل در جنگ اسحق آباد
مفقود شد و خبری از آن معلوم نیست و آن طفل مادری دارد که
شب و روز در مفارقت آن طفل بیقراری مینماید من چونکه شنیده

بودم که هرگاه کسی را دردی و المی و حاجتی روی دهد پناه باین بقعه
بیاورد خداوند حاجت او را بر میاورد و من خود را باین مکان رسانیدم
و مطلب خود را عرض نمودم عامر بن عبدالله میگوید دلم بسیار براو
سوخت و دست او را گرفتم و از آن آستان بیرون آوردم که او را
در منزل خود مهمان کنم پس چونکه از مسجد بیرون آمدیم دیدیم جوان بلند
قدی که تازه خط او دمیده و جامه مرقعی پوشیده بما برخورد همینکه
چشم آن شخص ترک بر آن جوان افتاد بی اختیار بر جست و دست
بگردن او انداخت و گریه شوق آغاز نمود و معلوم شد که همان جوان
اوست که ساعت قبل بر سر قبر مطهر او را از خدا خواسته است
معجزه دیگر نیز در عیون از حاکم رازی که همیشه اوقات همنشین و
رفیق ابو جعفر عتبی بود روایت نموده که میگوید یکزمان ابو جعفر عتبی
مرا بسوی منصور بن عبدالرزاق فرستاد چون باو وارد شدم روز
پنجشنبه بود چون از او اذن گرفتم که بزیارت قبر حضرت رضا علیه السلام
مشرف شوم منصور گفت بیا گوش کن از واقعه که در این آستان عرش

نشان معجزه بمن ظاهر شده است از برای تو حکایت کنم من که هستم بگو کیست
بدانکه من در ایام جوانی و نادانی از جمله متعصبین بر اهل این مشهد مقدس
بودم و همیشه اوقات متعرض زائرین آنحضرت میشدم و در راهها
بر زوار سر راه میگرفتم و ایشان را برهنه و عریان میکردم و ظلمها و تعدیها
مینمودم تا روزی بعزم شکار بیابان طوس بیرون آمدم آهوئی بنظرم
جلوه گر شد یوز خود را بصید نمودن آن آهو رها نمودم همینکه آن آهو
ابواب چاره بر روی خود مسدود دید عنان عزیمت بسمت بقعهٔ
مطهر و مضجع منور امام همام که پشت و پناه تمام انام است نمود هر چند
جد و جهد نمودیم که شاید آن یوز آهو را صید نماید ممکن نشد و هر زمانی
که آن غزال از آن مکان فیض بنیان بیرون می آمد یوز قصد آن آهو مینمود
باز همینکه داخل آن مکان میشد ایمن میشد و یوز جرات گرفتن او و
دخول در آن مکان نمینمود و آن آهو بحجرهٔ از حجرات محوطهٔ مشهد شریف
آنحضرت داخل شد من داخل همان حجره که آهو رفته بود شدم و هیکل
و اثر بول او را دیدیم و او را ندیدیم پس چونکه این اعجاز را از آن معجز اهل

راز دیده ملتجی بمرقد منور آنحضرت شدم و اعتقادم در حق آنحضرت
کامل شد و عهد کردم با خدای خود که دیگر اذیت و آزار بزائرین
آنجناب نکنم بلکه تلافی کارهای زشت خود را نمایم و در صدد
اکرام و اعظام زائرین آنحضرت برآیم و بعد از آن هر وقت امر هولناکی
بمن روی میداد پناه بمشهد آنحضرت میبردم و حوائج خود را از
آن بزرگوار طلب میکردم و خلاق عالم ببرکت آن قبر مطهر حوائج
مرا روا مینمود و از جناب اقدس احدیت سوال نمودم که بمن پسری
عطا نماید خداوند متعال ببرکت دعای در آن مشهد شریف پسری
بمن عطا فرمود و آن پسر بزرگ شد و یکوقتی آن پسر کشته شد باز
بزیارت آنحضرت مشرف شدم و تمنای پسر دیگر کردم و باز خداوند
عالم ببرکت آنحضرت پسر دیگر بمن مرحمت فرمود و هر وقت هر
حاجتی که داشتم از خداوند در آن مشهد درخواست میکردم روا
میشد اینست آنچه بر من ثابت شده است از برکت این قبر مطهر

معجزهٔ دیگر از نصوص المعجزات شیخ حر عاملی علیه الرحمة که میفرماید

در مدت بیست و شش سالی که در ان روضه مقدس مجاور بودم بسیاری
از غرایب و اثار را مشاهده میکردم و از انجمله انستکه در جوار ما شخصی
دختر گنگی داشت روزی ان دختر بزیارت قبر انحضرت مشرف گردید
نزد قبر انحضرت مرد نیکو هیاتی را دید که نشسته است با خود خیال کرد
که شاید حضرت رضا باشد پس ان مرد باو خطاب کرد که چرا حرف نمیزنی
فورا ان دختر بسخن امده و متکلم شد و علت گنگی از او زائل شد
از جمله معجزات انحضرت بعضی از وقایعی است که صاحب کتاب وسیلة
الرضوان شمس الدین محمد بدیع بن ابی طالب که از سادات رضوی است
در کتاب خود نقل میکند و مولف حقیر ان کتابرا در مشهد انحضرت دیدم
که مشتمل بر بسیاری از معجزات حضرت رضا بود و چون ان کتاب محل
اعتماد و وثوق بود تکثیرا للاشاعة و وفورا للحظ و البهرة جملهٔ از ان
معجزات را ایراد نمود معجزهٔ اول چنانچه در نسخهٔ فرج بعد الشدة
نیز نقل شده است که اقا نور الدین محمد تاجر که از جمله تجار معتبر معتمد است
میگوید اقل عباد الله نور الدین محمد بتاریخ شهر شوال المکرم سنه ۱۱۳۱

در حالی

در حالیکه بعزم سفر بندر معموره کنک مشهور بر بلپت تدارک اسباب
راه نموده تا به بنگاله رسیدم و وارد بنگاله گردیده در سرای دخل اقامت
افکندم مدت شش ماه در بلده مذکوره بودم و در ان دستور معمول
مرد عزیزی نیز در همان سرا در جنب حجرهٔ من ساکن بود لکن شب و روز
مشغول گریه و زاری بود از جهت تحقیق این اسباب طرح دوستی و
رفاقت انداختم مردی دیدم در نهایت ضعف بنیه سبب گریه او را
را استفسار نمودم گفت دوازده سال قبل از این مال التجارهٔ
خود را بجزیرها انواع امتعهٔ غریبه رسانیده در کشتی داخل شده در باب
کشتی و عمله جات بادبانها برداشتند و همت بسمت ایران گماشتند
کشتی از طوفان بلا ماند که بالمره تار و پودش از هم دریده و تجار طعمه
ماهیان گردیدند تخته پارهٔ دیدم برحمت بسیار خود را باو رسانیدن
سوار شدم و مرا بهر طرف میبرد تا بجزیره رسیدم و بواسطهٔ دیدن
ان جزیره دلم قوی گرفته ان تخته مرا از بلای دریا رهانید و بکنار
انداخت چون بساحل رسیدم سجده شکر بجا آوردم جزیرهٔ دیدم در

نهایت خرمی و در غایت سبزی درختان سرد سیر و گرم سیر دارد و چون
لکن از آدمی زاد خالی بود مدتی تنها و حیران روزها چون حیوانات
آب و علف میخوردم و شبها از خوف جانوران در بالای درخت بسر
میبردم روزی بعد از مدتی جهت وضو بپای درختی که آب باران در
زیران جمع شده بود آمدم در حالیکه مشغول افعال وضو بودم عکس
هشت زنی در آب بنظرم آمد چون بر بالا نگریستم بر شاخ درخت
دختری دیدم در نهایت نیکوئی و حسن اما از لباس عاری بود چون
دیده گشود گفت ای جوان از خدا بترس که نظر بنامحرم میکنی من از گفتگوی
او سر خود را از خجالت بزیر انداختم و او را بذات پاک خدا قسم دادم که
بگو از جنس انسان و یا جنس ملک و یا طایفه پری هستی گفت ای مرد
بشرم و مدت سه سال است که در این جزیره بسر میبرم پدرم مردی
بود ایرانی باراده سفر هند بکشتی نشسته و در قبه دریا کشتی ما
شکسته موج دریا مرا باین جزیره انداخته چون اطلاع بکیفیت حال
او بهم رسید من نیز چگونگی احوال خود را بیان کردم گفتم اگر کسی را

خواستکاری

خواستکاری نماید یا قبول شوهر میکنی چون سخن باینجا رسید بموجب
رضا سکوت کرد من روی خود را برگردانیدم تا از درخت بزیر آمد
و در عقب همان درخت خود را مخفی نمود تا وقتی که بموافق شریعت
بنوعی صیغه نکاح را جاری کردم و او را بحباله نکاح خود در آوردم
پس باهم بودیم تا آنکه حقتعالی بر تنهائی ما رحم کرده این دو فرزند
را بما کرامت فرموده گاهی بدیدار ایشان جان و دل خرم و
شاد میکردم و گاهی بصحبت و اختلاط فرزندان مشغول بودم و بدین
منوال روزگاری میگذرانیدم تا آنکه فرزندان بهشت سالگی و
نه سالگی رسیدند و بدنهای ما چون غول بیابان موی در آورده
بود روزی بزوجه خود گفتگو کردم که آیا چه شود که پارچه کرباسی
بهم رسد که سرانجام رختی نمائیم بجهت ستر عورت خود و از این شرمساری
و خجالت برائیم فرزندان از استماع این سخنان سؤال نمودند که
مگر در عالم غیر این اوضاع وضع دیگر و مکانی دیگر میباشد ما در
ایشان گفت بلی حقتعالی شهرها و مردمان بسیار و ماکولات

ومشروبات بیشمار خلق کرده لکن ما بعزم سفر در کشتی نشسته باد هم
موافق مخالفت نموده و کشتیهای ما را منهدم ساخته و ما را بوسیله
تخته پاره باینجا انداخته ایشان گفتند پس چرا بوطنهای خود مراجعت
نمینمائید آن زن بیچاره گفت بدون کشتی از این دریای خونخوار
عبور ممکن نیست گفتند ما خود کشتی میسازیم ما در ایشان گفت
اگر میان اندرخت بزرگ را که در کنار دریا افتاده است خالی توانید
کرد و عنایت الهی شامل حال ما بیچارگان گردد شاید باین وسیله
توانیم خود را بجائی برسانیم و از این تنهائی و برهنگی آسوده شویم چون
فرزندان این سخن را شنیدند در حال برخاستند و خود را بکوهی که
در آن حوالی بود رسانیدند و دو سه پاره سنگ که سرهای آنها
مثل تیشه نجاری تیز بود را آورده و شروع بکاویش اصل اندرخت
کردند و در خالی کردن میان اندرخت را سعی بلیغ بجا آوردند
چنانچه خواب و خوراک را بخود حرام نموده و در مدت شش ماه تخمینی
شکم آن درخت را خالی نمودند که دوازده نفر میتوانستند در آن

قرار گیرند پس چون ما اندرخت را خالی و مجوف دیدیم شادمان
گردیده شکر الهی بجا آوردیم و زوجه من بجهت برهنگی و تنهائی
سعی زیاد در ترتیب کشتی مینمود و دامن همت بر میان زده شروع
در آوردن عنبر از دامن کوه نمود تا مقدار یکصد من جمع آوری نموده
و در میان ناوه آورده و چوب چینی بسیاری جهت آذوقه در آن
جمع نموده و ریسمانی از پوست درخت ترتیب داده یک سر آنرا
بر ناوه بسته و سر دیگرش را بر درختی عظیم محکم نمودیم و ناوه را در
میان دریا افکندیم و همگی داخل ناوه شده شکر الهی را بجا آورده
در نهایت خوشحالی خواستیم روانه شویم دیدیم که ریسمانی که بدرخت
بسته بودیم فراموش نموده ایم که باز نمائیم یکی از فرزندان خواست
بیرون آید و ریسمان را بگشاید ما در او راضی نشده خودش بیرون
آمد و ریسمان را گشود موج دریا عنان اختیار از دستش ربوده ناوه
روان گشت آن بیچاره دو و افتاده از جگر گوشها گریبان جامه صبر
را چاک زده از بیتابی چون سیماب بهر سو میدوید و مشغول گریه

وزاری بود فرزندان چون مادر خود را ندیدند در دامنم آویختند
شروع بناله و بی قراری کردند چون بقبه در دریا رسیدیم از خوف
تلاطم دریا خاموش شدند و مادر خود را فراموش کردند و در
عرض هفت یوم کشتی بی لنگر و بادبان ما را بساحل رسانید از برهنگی
تا شام صبر کرده پشته بنظرم در آمد و بالای آن پشته رفته سواد
شهری بنظرم آمد خود را بشهر رسانیده در دکان عالی دیدم در قناب بخود
صاحب خانه مردی تاجر و از دوستان عیسوی بود بیرون آمده قدری از
عنبر اشهب که با خود داشتم باو داده در عوض سه دست لباس و
کلیمی گرفته در همان شب خود را باطفال رسانیده رخوت را بر ایشان
پوشانیدم چون صبح شد بشهر در آمده همین حجره را اجاره کردم و اطفال
را آوردم در همان کلیم را دوخته جوالی ساختم شبانه عنبر و چوب چینی
را میآوردم تا تمام آنها را آورده و وارد این حجره نمودم و بدفعات
در معرض بیع در آوردم حجره و اوضاع را موافق وضع تجارت ترتیب
دادم و از آن تاریخ تا حال مدت یکسال است که در غم و اندوه و گریه

وزاری مشغولم و این اطفال را که چنین مغموم و دلشکسته می بینی از
داغ فراق جگرهای ایشان سوخته است چون سخن بدینجا رسید من
نیز تاب نیاورده بگریه در آمدم بعد از زمانی گفتم ای عزیز موفقی
اینکه بحمد الله مادر ایشان و بیشتر قضای الهی تغییر نیابد مگر بحکم
قضا پس قضیه قضا را چاره نیست لکن ظن من آنست که اگر این یتیم
ها را باستان ملایک پاسبان سلطان سریر ارتضا علی بن
موسی الرضا برسانید عرض حال خود را نموده و متمسک بانجناب
شده زوجه خود را از آن سرور بخواهی حاجت تو برآورده شود و او را
بتو خواهد رسانید زیرا که هیچ حاجتمندی ملتجی بانجناب نشد
مگر آنکه حاجت او را برآورده پس آن مرد روانه ارض اقدس گردید
و قندیلی از طلای خالص ترتیب داده و روانه ارض اقدس گردید
تا بیک منزلی خراسان رسید چون بطرقبه رسید متولی آستانه مبارکه
حضرت رضا را در خواب دید که میفرماید از زوار ما امروز زایری داخل
میشود باستقبال او اقدام نماید علی الصباح متولی وارباب

مناصبان آستان باستقبال آن فرخنده فال بیرون آمده او را
باعزاز و اکرام تمام داخل شهر نمودند و قندیل را بشرف تزیین روضه
متبرکه بجای خود قرار دادند و آن شخص پس از رسیدن بمنزل در نهایت
خضوع و خشوع خود را بدان آستان ملایک پاسبان انداخته
بعد از اتمام آداب زیارت روی نیاز بر خاک میمالید و تمام روز در
گریه و زاری بود تا هنگامیکه خدام سرکار فیض آثار زائران را از سوی
او بیرون کرده درهای آستانه را ببستند همگی بمنزل و ماوای خود رفتند
آن شخص شروع در دعا و استغاثه و زاری کرد که ای چاره بیچارگان
وای فریادرس مظلومان از جناب اقدست امیدوارم و روی نیاز
بدرگاه تو آوردم عیال خود را از حضرتت میخواهم بفریادم برس و زوجم
را بمن برسان چون یک ثلث از شب باقی ماند و تضرع و زاری را
از حد گذرانیده سر بجیب نهاد تا سنه و پینکی او را دست داد فی
الحال دعای او بهدف اجابت رسیده در آن حال صدائی بگوشش رسید
که برخیز چون برخاست صدائی از ضریح مقدس بیرون آمد که ای مرد

برخیز که زوجه ات در عقب روضه ایستاده او را بیاب و عرض کردم
فدای تو شوم درها بسته است فرمودند آنکس که او را از چندین منزل
راه آورده درهای بسته را می تواند بگشاید چون بهر دری رسیدم
گشوده دیدم پس خود را در عقب روضه رسانیدم عیال خود را
بهمان هیئت که در جزیره واگذاشته بودم دیدم ایستاده و حیران
و هراسانست چون چشمش بر من افتاد بر دامنم چسبید از او پرسیدم
چگونه بدینجا آمدی گفت من در کنار دریا نشسته بودم و چشمهایم از
زیادتی گریه درد شدیدی داشت میمالیدم شخصی دست بر چشم
کشید فی الفور درد ساکت شد چشم گشودم جوانی دیدم که از نور
جمالش دریا روشن شد دستم را گرفت و فرمود چشمت را بپوشان
چشم پوشیدم و بعد از زمانی گشودم خود را در اینمکان دیدم پس
زوجه خود را همراه خود در منزل برده اطفال ملاقات مادر خود
را نمودند و از برکت معجزه آن حضرت فرج بعد از شدت حاصل شد
پس ساکن آن مشهد مقدس بودند تا بجوار رحمت ایزدی پیوستند

معجزهٔ دیگر یکی از روزها طائفهٔ ترکمانیه شهر استرابادرا تاخته
بود پیره زنی که دختر صاحب جمالی داشت در جزو اسیران دختر او را
نموده بردند آن پیره زن بیچاره اینچه مالی داشت بمردم داد که شاید تفحص
کند و دختر او پیدا شود پس از نومیدگی از هر طرف رو بروضهٔ منورهٔ
حضرت رضا نموده بعد از زیارت و عرض مدعا عرض کرد یا
امام رضا فرزند خودرا از تو میخواهم و توئی ضامن غریبان من و دخترم
هر دو غریبیم چاره ندارم و دست از دامن شما بر نمیدارم تا دختر مرا
بمن برسانی اتفاقا دختران پیره زن را بارکنج و از آنجا ببخارا و از
آنجا ببلخ برده بودند و فروخته بودند و از آنجا بسند و از سند بهند
برده بودند و در هند شیعهٔ متقی بود که همه وقت زائران امام غریب
را یاری مینمود و در خواب دیده بود که در دریا افتاده و مشرف
بهلاکت شده ناگاه دید که دختری در کنار دریا ایستاده در
نهایت جمال دست او را گرفته سعی بسیار داد او را از غرقاب و هلاکت
بیرون آورده و همیشه در اندیشه بود تا روزی خبر آوردند که

تاجری از بلخ متاع بسیاری آورده خواجه مذکور آمد بعض از
متاعهای او را خرید و آن دختر را باو نموده چشم خواجه بر همان دختر
افتاد که در خواب دیده بود در حال آن دختر را خرید و بخانه آورد
و آنچه لازمهٔ محبت بود باو نمود چون خواجه عصمت او بدید از او
پرسید که چه کسی آن دختر گفت من از اسرای استراباد و کنیز نیستم
خواجه گفت من پسران چند دارم هر کدام خواهی ترا از برای او عقد
نمایم گفت مرا بکسی عقد کن که مرا بخراسان برد خواجه به پسران خود
گفت هر کدام بخراسان میروید این دختر را بشما میدهم پسر بزرگ قبول
نموده دختر را باو عقد بستند چند یومی دیگر روانه خراسان شد
بعد از طی منازل بعتبه بوسی حضرت علی بن موسی الرضا رسید
و مشرف شد خانه در نزدیکی صحن مطهر گرفتند ناگاه آن دختر
بیمار شد و بیماری او سخت شد آن جوان در حرم محترم آن حضرت
ناله بسیار نموده طلب شفا نمود از آن طرف آن پیره زن هم روزه
ضریح مطهر آن حضرت را میگرفت و عرض میکرد ای مولای خراسان

من دختر خود را از شما میخواهم روزی آنجوان با کمال اندوه از حرم
مطهر بیرون آمده در بین راه منزل خود پیره زالی را دید بآن زن گفت
ای مادر من غریبم و بیماری دارم بدوستی شاه خراسان بخانه ما بیا
شاید دختر مرا علاجی و پرستاری نمائی پیره زن قبول نموده تا بخانه
پسر آمد چون نزد دختر آمد دختر خود را دید و بشناخت و هر دو بر گریست
آن امام بمراد خود رسیدند **معجزهٔ دیگر** محمد صالح نام حدادی
برای یکی از معتبرین نقل کرده که من در سن شانزده سالگی بودم
بیمار شدم مدت چهار ماه مرض من طول کشید و مشرف بموت شدم
و مرا رو بقبله خوابانیدند و چشم و زنخ مرا بستند و دل از من کندند
و بفکر تجهیز و تکفین من بودند و هنوز از حیات من رمقی باقی بود
و قریب ده روز بود که چیزی نخورده بودم و ایشان بر من گریه میکردند
و من میشنیدم اما قوت و قدرت بر حرکت کردن نداشتم و در آن حال
توجه بروضهٔ حضرت رضا کرده طلب شفا از آنجناب نمودم در آن
وقت دیدم که سقف خانه شکافته شد و شخصی بصورت مهیبی بر من

داخل شد و بمن گفت آمده ام روح ترا قبض کنم ناگاه دیدم که شخص
نورانی از همانجا که او داخل شده بود داخل شد و رو بآن شخص کرده
و گفت برگرد من استدعا کردم از حضرت اقدس الهی که تاخیر در مردن
او نماید و رو بمن کرد و فرمودند که ترا شفا دادم برخیز و در همان دم
عرق صحت کردم و برخواستم و نشستم و بسیار گرسنه بودم بعد از
چیز خوردن باتفاق پدرم بروضهٔ مقدسه آمدم و همان شخص که
مرا شفا داده بود دیدم آنجا نشسته و قرآن تلاوت میفرمود او را
دیده و شناخته و بعد از زیارت بیرون آمده و بپدر خود گفتم
که آن مردی که مرا شفا داد آنجا بود پدرم مرا برگردانید که بیا و او را
بمن نشان بده چون برگشتیم او را ندیدیم **معجزهٔ دیگر** فضیلت
پناه شیخ محمد صالح نقل نمود که محمد رضا برادر حاجی حسین نام
تا مدت مدیدی بود که شل بود و روزی باستانهٔ منورهٔ مبرکه
عرش درجهٔ امام رضا رفته باعجاز امامت و ولایت شفا یافتم
و این معنی بشیاع رسید و در سرکار فیض آثار نقاره شادیانه

زدند چنانچه الان هم در آن آستانه متبرکه این رسم معمول است
معجزهٔ دیگر میرزا ابو الحسن صاحب نسق سرکار فیض آثار نقل کرد که والد
مرحوم من شب در خواب دید که دوازده امام در اطراف حوض صحن مقدس
تشریف دارند و شخص کوری در روضهٔ مقدسه مرقد منور طواف میکند
حضرت امیر المؤمنین به حضرت امام رضا فرمودند که چرا معالجه
نمیکنی این اعمی را آن حضرت بدست مبارک خود بجانب آن کور اشاره
فرمود و دست مبارک آن حضرت تر بود چون صبح شد شنیدم که کوری
شفا یافته من خود از آن کور احوال پرسیدم که چه وضع شد گفت
من احساس کردم که قطرهٔ آبی بر چشم من افتاد و بینا گردیدم **معجزه
دیگر** ایضا نقل شده از فاضل متقی محقق آقا ابرهیم نایب الصدارة
آستانه مقدسه که یکی از اطبای ثقات مشهد مقدس رضوی گفت که او
گفت دختر علیله جهت معالجه نزد من آوردند که پاهایش خشک شده
بود بحیثیتی که رطوبت در پای او نمانده بود و رگی و عصبی ظاهر نشد
و اندرون استخوانش و قد بر آن بیرون آمده بود و خشک شده بود من

گفتم بقاعدهٔ طبی معالجه او ممکن نیست و امکان معالجه ندارد
پس از مایوسی آن دختر را محض استشفا به آستانه حضرت رضا
بردند و ببرکت آن حضرت شفا یافت که ما به تعجب و حیرت گردید
معجزهٔ دیگر ایضا نقل کرده است از جمع کثیری از ثقات و صلحا
مشهد مقدس رضوی علی مشرفها الف تحیة و ثنا خبر دادند که این نزد ما
متواتر است که مرد کوری از آذربایجان قصد زیارت امام همام
علی بن موسی الرضا نمود با جمعی از اهل بلدش پس از آنکه بتقبیل
آن عتبه مشرف و تلثیم آن سده سینا شدند و اراده رجوع بوطن خود
نمودند رفقای آن اعمی زیارت نامهای منقش مزین بشکل آن قبه
رفیعه و روضه شریفه از جهت تبرک خریده بودند و چون از آن ارض
مقدسه بعد دو فرسنگ دور شدند آن کاغذهای زیارت
نامه را اینکه نگاه مینمودند و شعف و خوشحالی مینمودند آن مرد
اعمی صدای کاغذهای ایشان را میشنید پرسید که این چه صدا است
از روی استهزاء بآن کور گفتند که اینها برای رهای خلاصی از آتش

جهنم است که امام ع بما بخشیده اعمی گفت که امام ع بشما ها که
بینا اید برات داده و بمن که مرد ضعیف و کوری هستم و از آذربایجان
قصد زیارت او کرده ام برات عطا نفرموده بجد اقسم که دست از ضریح
بر نمیکردم تا آنکه بمن هم مثل آن براتها که بشما عطا کرده عطا فرماید
رفقایش گفتند ما با تو مزاح کردیم اینها کاغذهای زیارت
نامه است آن کور از ایشان قبول نکرده مراجعت کرده و بآن آستان
عرش درجه مشرف گردیده و چنگ بضریح مطهر حضرت رضا ع زده و
عرض کرد ای آقای من من مرد ضعیف کور عاجزم و از شهر خود با رفقای
خود بزیارت تو مشرف شدم و با ایشان براتها از آزادی جهنم مرحمت فرمودی
و بمن که کورم عطا نفرمودی و از کرم تو بعید است که مرا با وجود عجز
و کوری محروم گردانی من هستم بجود تو که دست از ضریح مقدس تو بر
نمیدارم تا برات بمن عطا نفرمائی ناگاه براتی سرطرح بخط سبز نوشته
شده بدست او دادند که فلان پسر فلان از آتش جهنم آزاد است
و چشمهایش مانند نرگس روشن گردیده و با خوشحالی روانه

گشت و بر رفقای خود ملحق شد **معجزه دیگر** ایضا از ملا علی اکبر ولد
شمس الدین جوینی مذکور است که سابقا نقل کرده که از ولایت خود اراده
زیارت حضرت امام رضا ع نمودم بعد از قطع منازل بعتبه بوسی
حضرت ابی الحسن الرضا ع مشرف شدم پس از زیارت حیران بودم که در کجا
فرود آیم و کسی را نمیشناختم و بمدرسه پایین پا آمدم دیدم که شخصی از
طلبه مدرسه مرا طلبید و گفت بیا و نزد ما باش و رفته در حجره
او فرود آمدم و مدت دو سال بتحصیل علوم دینیه اشتغال داشتم
بعد از دو سال آن شخص طلبه مرا بخانه خود برد دختری داشت بمن
عقد بست و گفت تا مدت یکسال خرج تو و عیال تو با من است
و بعد از آن اختیار با تست همچنین تا مدت مذکور با هم بودیم
و چون موعد منقضی شد از آنجا بیرون آمدیم و بعد از چند روز
خویشان با اطفال ایشان بدیدن ما آمدند و من هیچ چیز نداشتم
ملتجا شده رو بروضه رضویه نمودم پس از زیارت گریه بسیاری
نموده عرض کردم جعلت فداک شما چاره ساز درماندگانید

مرا نزد خویشان خود خجل و شرمسار سازد بعد از زیارت آمدم بمسجد
بالای سر مبارک حضرت و در پشت پنجره شروع بنماز کردم همینکه
رکعت اول را بجا آوردم و خواستم برخیزم دیدم که در زیر قالی گره
بسته ایست بعد از آنکه از نماز فارغ شدم گره بسته را برداشته
بحجره خود رفتم و شمردم دیدم که سه تومان زر است قدری از آن
برداشته خرج ضیافت مهمانهای خود کردم و شکر الهی را بجای آوردم
و بر من یقین شد که برکت آن بزرگوار بود **معجزه دیگر**
ملا محمد صادق نام کشمیری که اعمی و کور بود با ملا عبد الله نام کشمیری
از کشمیر احرام زیارت و طواف مرقد مطهر منور حضرت رضا ع را بست
و بعنوان وداع دیدن ملا ابرهیم رفته مشار الیه از ملا عبد الله
استدعای غبار حرم محترم و روضه منوره امام همام نموده که انشا
الله تعالی بعد از ادراک سعادت زیارت در مراجعت از برای من
قدری از غبار حرم محترم بیاورد و ملا عبد الله باستانه مشرف
گردید پس از مراجعت بکشمیر روزی از محله ملا ابرهیم عبور نمود بخاطرش

آمد پرسید که ملا ابرهیم زنده است یا نه جواب دادند بلی زنده است
در خانه او آمد در زد ملا ابرهیم جواب داد که را میخواهی گفت بگوئید
که ملا عبد الله از مشهد مقدس بدیدن تو آمده ملا ابرهیم چون صدای
ملا عبد الله را شنید بشوق تمام بدون عصاکش روان شد و در
را گشود و ملا عبد الله را بخاطر آمد که مرا سفارش غبار نموده بود
من نیاوردم از درب خانه ملا ابرهیم قدری خاک برداشته بگوشه
دستمال بسته ملا ابرهیم بعد از ملاقات و معانقه اظهار نمود
که غبار مرقد مطهر از برای من آوردی گفت بلی دستمال گره بسته را
باو داد که اینست بگیر ملا ابرهیم با آرزوی تمام دستمال را گرفته
بچشم خود مالیده فورا هر دو دیده اش روشن شد و این قضیه در شهر
کشمیر شهرت زیادی دارد هکذا راینا فی بعض الکتب **معجزه دیگر**
از جمله واقعات آنکه در هشتاد و پنجسال قبل تقریبا شتری و بنا
به نسبت حضرت رضا ع آورده بود نوشته اند در ایام حکومت الیاس
خان حاکم مشهد مقدس بود و آن مقدس را چنین نقل نموده اند

که شتری از زیر بار از شدت تعب و بسیاری بار در خیابان پایین
ارض اقدس از صاحبش گریخته بود و خود را بچوب بست رسانیده چون
چوب بست بسیار پست بود ان حیوان خوابیده و از زیر چوب بست
سینه خیز خود را باندرون بست رسانیده و برخواسته دوان دوان
امده داخل صحن مطهر تا پای پنجره فولادی که در عقب پشت سر و نصب است
و ضریح مبارک نمایان است انجا خوابیده و هر چند مردم خواستند
که از برخیزانند برنخواسته تا انکه صاحب شتر را اورده و الیاس خان
صاحب شتر را راضی کرده و قیمت شتر را باو داده و بعد از ان شتر را خواستند
و ادمهای الیاس خان شتر را بردند و خان مذکور شتر را باردوی
معلی خدمت نواب کامیاب ظل اللهی فرستاد و انجا شتر را باحترام
نگاهداری میکردند و هر ساله جل زربفت برای ان میدوختند و در
کوچه و بازارها خود سر میگشت و مدتی چنین بود اخر از باغ
وحش فرستادند **معجزه دیگر** سید فاضل عالم متقی حسیب نجیب
ابو الفتح سید نصر الدین بن سید حسین موسوی مدرس مدرسه کربلای

معلی در کتاب مسمی بروضات الزهرات نقل نموده اند میگوید خود
مشافهة از جناب ایشان استماع نمودم که خود گفت از شیخ محمد باقر
مکی ولد ملا محمد حسین شنیدم که او گفت یکی از فضلای ثقات
امامیه برای من نقل کرد که در قرن حادی عشر در کشتی نشسته بودیم و
کشتی ما شکست من بجزیره افتادم و در ان جزیره میمونی دیدم که از
چاهی اب میکشید و در حوضی که انجا بود میریخت بعد از ان دیدم
که فیلی امده ان میمون را گرفته بزجر هر چه تمامتر میکشت و او را نرم کرد
و اب ان حوض را بتمامه خورد و برفت بعد از ان دیدم که ان میمون
زنده شد و شروع باب کشیدن کرد روز دیگر باز همان فیل
امد مثل روز گذشته ان میمون را کشته و اب ان حوض را اشامید و رفت
باز میمون زنده شد و شروع باب کشیدن کرده ناگاه ان میمون با
من تکلم کرد و گفت مرا میشناسی گفتم نه گفت لعنت خدای بر اعدای
ال محمد شنیده احوال مامون عباسی را گفتم بلی احوال او مشهور است
گفت منم مامون عباسی از وقتی که من مرده ام بسبب ظلمی که بر حضرت

امام رضا کرده ام تا بحال حق تعالی مرا باین عذاب که می بینی معذب
کرده است و هر روز این فیل می آید و مرا باین زجر میکشد و باز خدای
تعالی مرا زنده میکند و غذای من از فضله این فیل است و کار من
کشیدن تا ابد است برای فیل مؤلف گوید نظیر این واقعه حکایتی است که
مجلسی علیه الرحمة والغفران در جلد هشتم بحار الانوار در احوالات
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل میکند در خصوص راهبی که
مسلمان شده بود و از او سؤال نمودند سبب اسلام او را در جواب
گفت مرغی را دیدم که چهار مرتبه فرود آمد بزمین و در هر مرتبه دیدم
ربعی از آدمی را که قی مینمود تا آنکه مردی تمام الخلقه شد و باز در
هر مرتبه آن مرغ ربعی از آن آدم را میخورد و روز دیگر باز چنین نمود
مکرر آن مرغ با آن شخص همین معامله را میکرد راهب میگوید من قبل
از آمدن آن مرغ در دفعه از آن شخص سؤال نمودم که تو کیستی و این چه
حکایت است که من مشاهده میکنم در جواب گفت که منم قاتل امیر المؤمنین
ابن ملجم ملعون و عذاب من از آن روزی که مرا کشته اند تا بحال که حضرت است

چنانچه قصه یزید ملعون نیز معروف است که یکی از ثقات علما نوشته
بود که آن شقی را در یکی از جزایر سرنگون در مقابل حوضی آویخته بودند
و پیوسته از تشنگی ناله و زاری میکرد و کسی آب باو نمیداد الحمد لله رب
العالمین و از جمله معجزات آنحضرت حکایتی است که در همان کتاب نقل
میکند باین الفاظ و عبارات **معجزه دیگر** حکیم حسنای شربت
دار سرکار فیض آثار که فراش حرم محترم حضرت رضا بود نقل کرده
که شب کشیک در دار الحفاظ خوابیده بودم در خواب دیدم که
در حرم خود بخود باز شد و حضرت سلطان ارتضا علی بن موسی
الرضا علیه آلاف التحیة والثنا از حرم محترم بیرون تشریف فرما
شده و بمن امر فرمودند که الآن برخیز و بگو که مشعل بالای گلدسته
ببرند و روشن بکنند که جمعی از اعراب بحرین بزیارت من غریب آمده اند
از سمت طرق و برف زیاد آمده و راه را گم کرده و سرگردان شده اند
مبادا تلف شوند زود برو و بمیرزا شاه تقی متولی ما بگو که چند مشعل
روشن کنند و باتفاق جمعی بروند و آنجماعت را پیدا کرده داخل شهر

کسند من از خواب بیدار شدم و سر کشیك را از خواب بیدار کردم و نقل
خواب خود را باو کردم تعجب بسیار کرد و باتفاق از استانه مقدسه بیرون
امدیم دیدیم که برف عظیم وارد و بمشعل دار سرکار فیض اثار امر کرد که
مشعلی روشن کرده ببالای کلدسته برد و خود باتفاق جماعتی از
خدمه استانه مقدسه بخانه عالیجاه میرزا شاه تقی متولی سرکار فیض
اثار رفتیم و خواب را نقل کردیم او با جمع کثیری شعلها روشن کرده از
شهر بیرون امدیم و بسمت طرق روانه شدیم چون نزدیك بطرق
رسیدیم جماعت بحرینی را ملاقات کرده ایشانرا آورده داخل شهر
مشهد مقدس نموده بخانه متولی اوردیم کیفیت حالرا از ایشان استفسار
نمودیم ایشان نقل کردند که ما از طرف مشهد میامدیم شب برف
بارید و طوفان عظیمی شد و راه را گم کردیم و هر چند تفحص کردیم راه
پیدا نشد و دست و پای ما از شدت سرما از حرکت افتاد
تن بمرگ دادیم در میان صحرا از چهارپایان خود بزیر امده همه یکجا
جمع شده و فرشها که داشتیم بر بالای خود انداختیم سر بهم اورده و برف

بالای

بالای ما میبارید و گریه و زاری بسیار کردیم و در میان ما مرد طالب
علم صالحی بود او را خواب در ربود در خواب دید که حضرت امام رضا
باو فرمود که برخیزید من گفته ام در کلدسته مشعل روشن کنند
و متولی خود را هم گفته ام باستقبال شما بیاید بروشنی مشعل کلدسته
بروید تا بمتولی من برخورید انمرد صالح طالب العلم از خواب بیدار شد
خواب خود را بماها نقل نمود همگی برخواستیم و مشعل کلدسته
را منظر در اوردیم و بسمت روشنی ان روانه شدیم و قدری که راه
امدیم روشنی مشعلهای شما را دیدیم و بشما برخوردیم

معجزه دیگر

فضیلت و سیادت ماب میر علی نقی اردبیلی نقل نموده که مردی
بود ملا عبد الباقی شیرازی در نجف اشرف مجاور بزیارت حضرت
امام رضا امده و خرجی نداشت بخدمت ان سرور عرض کرده بود
که یا امام رضا خرجی ندارم و زائر توام و هر روز سه شاهی خرج
منست و استدعا دادم که این وجه بمن برسد بعد از عرض اینمدعا
ملای مذکور گفت هر روز که از خواب بیدار میشدم سه شاهی

در طاق خانه خود میدیدیم برداشته خرج ما یحتاج خود می‌نمودیم
تا حین فوت او بدین منوال بود **معجزه دیگر** مولانا محمد معصوم یزدی
که از جمله علما و معتمد است نقل نموده که شخصی از فضلا که در بلده
اصفهان ساکن بوده نقل کرد که در عهد شباب در خدمت والد ماجد
خود با تمام اهل بیت خود بزیارت امام رضا آمدیم و بعد از چند
وقت توقف اراده رفتن وطن مألوف نمودیم و جاریه داشتیم که بر
بالای حدقه یک چشم او لکه افتاده بود و جائی را نمیدید بخدمت
آنحضرت آمده استدعای دفع آزار از آنحضرت نموده و سر خود را بر
ضریح گذاشته بود و او را سنه دست داده بود و جمال با کمال آنحضرت
را در خواب دیده که انگشت سبابه خود را بر بالای پرده چشم او گذاشته
انگشت مبارک آنحضرت بنصف پرده رسیده که آن جاریه را بی
او از خواب بیدار کرده بود که اینجا جای خواب نیست وقت وداع
رفتن است چون جاریه از خواب بیدار شد آن لکه بقدر نصفی که
انگشت مبارک آنحضرت رسیده بود بر طرف و روشن شده بود

و نصف

و نصف دیگر بجای خود بود جاریه تأسف بسیاری خورد که چرا بی
او را ندامت بسیار دست داد و ظاهرا حکمت این امر غریب اظهار کمال
قدرت آن بزرگوار بوده باشد والله اعلم قناعت کردیم در این
فصل بذکر جمله از معجزات و وقایع بعد از وفات آنحضرت که از کتب
معتبره اصحاب بدست آمده و این مذکورات و منقولات قلیلی است
از کثیر و قطره ایست از بحر عزیز زیرا که وقایعی که از زمان رحلت آن امام
همام علیه السلم که تقریبا یکهزار و یکصد و چهار سال است تا این
زمان که سنه یکهزار و سیصد و هفت هجری است از آن آستان
ملائک پاسبان بظهور رسیده زیاده از حد و حصر است بحیثیه
آنکه بسیار کم سالی میشود که از زائرین و واردین که بشرف عتبه
بوسی این بقعه عالمیان مشرف میشوند کوری و یا شلی و علیلی و
یا رنجوری از فیض التفات و مرحمت شفا داده نشود شیخ حر عاملی
طاب ثراه در کتاب بنصوص المعجزات از شیخ ابو الفضل بن حسن طبرسی
رحمة الله علیه در کتاب اعلام الوری نقل کرده که شیخ مذکور

بعد از ذکر معجزات بسیار از حضرت امام رضا ع فرموده اما آنچه
ظاهر گردیده از برکات علامات و عجایب آن مشهد مقدس بعد
از وفات آن مظلوم از حد احصا خارج و مخالف و مؤالف بان اقرار
نموده اند در شفا یافتن اکمه و ابرص و قضاء حاجات و اجابت دعوات
و کشف کربات در آن مشهد مقدس شکی و ریبی نیست و چون از
برای ائمه سلام الله علیهم حالت حیات و ممات یکسان است این
کرامات و معجزات و وقایع در حال ممات از ایشان محل ارتیاب
نخواهد بود * گرد راهش عبیر طره حور * خاکپایش شفای دیده کور
قبله طوس کعبه یثرب * حجت حق مشرق و مغرب * ره نمای
خدا با نام * شاه ملک رضا علیه السلام * چنانچه خود مؤلف این
اوراق برای العین در عالم شهود دیدم زمانی را که در ارض اقدس
بجهت تحصیل مشرف شده بودم و آن اول مسافرت حقیر از وطن اصلی
بود و در مدرسه مرحوم میرزا جعفر که در جنب صحن عتیق مطهر است
منزل داشتم مبتلا شدم بمرض گلو درد و ورمی در زیر گلو و حنک

حقیر ظاهر شد آنچه در آن مدت رجوع به اطبا ارض اقدس نموده چاره
آن درد نشد بالاخره مایوس از حیات خود حاصل نموده روز بروز
آن ورم و قلّه شدت میکرد شبی بود که فردای آن شب عید نوروز
بود بحرم محترم حضرت رضا ع مشرف شدم سر خود را بضریح مطهر گذارده
گریه و زاری زیادی کرده عرض حال نمودم که یا ابن رسول الله الغیاث
حالت من کجا بروم و چه چاره کنم اگر شما مرض مرا چاره نکنید
پس بکدام طبیب رجوع کنم علاوه که از اطبا شهر مایوس شدم و دست
خود را در سوراخها و شبکه های ضریح مطهر کرده قدری خاک و غبار
از آن ضریح بدست آورده و بموضع آن زخم مالیده و از حرم مطهر
بمنزل مراجعت کرده هنوز بدر مدرسه مزبوره نرسیده بودم
که دیدم بدنم از سینه و گردن و اعضا تر شد چون بحجره آمدم
و در روشنائی ملاحظه کردم آن قلّه و زخم سر باز کرده بنحوی که
در آن شب ورمی باقی نماند و بنحوی که گویا زخمی و ورمی در گلوی من
نبوده صبح را بحمام رفته از برکت صاحبان قبر آسوده شدم

وشکر الهی را بجای آوردم ونیز در همان زمان شخص ترکی که میگفتند
از اسرای مرو است ومدتی در ارض اقدس مبتلا بود بفلج وخود نیز
هم در اغلب اوقات که بحرم محترم مشرف میشدم او را میدیدم که
بدوش کشیده میآوردند ودر پشت پنجرهٔ فولادی که ناظر ببالا
سر آن بزرگوار است میگذاشتند وگاهی هم شالی بکمر خود بسته
بود دخیل وار دیگر روزی رفته بودم بالا خیابان بجهتی دیدیم نقاره
خانهٔ حضرت را در غیر موقع خود میزنند واین مطلب همیشه کاشف
از امری بوده است تقریباً گویا سه ساعت از آفتاب گذشته بود
پس از مراجعت که نزدیک صحن مطهر رسیدیم مذکور شد که حضرت
شخص ترک شلی را شفا داده وجمعیت زیادی در میان صحن دیدیم که
عبور ومرور دشوار بود پس معلوم شد که همان ترک است که من
دیده بودم واو را میشناختم پس چون او را دیدم شناختم که این
همان شخص ترکست وبزبان ترکی زمزمه داشت وگریه وزاری میکرد
مردمان از او کیفیت شفا یافتن را جویا شدند گفت وقت سحری

بود که در پشت پنجره مشغول گریه وناله بودم وبرحالت غربت و
طول کشیدن مرض خود تاسف میخوردم ودلم سوخت وبسیار جزع
کردم وسر مرا بان پنجره زدم تا شکست در آن اثنا مرا خواب ربود
ودر اثنا خواب دیدم از میان حرم شخص جلیل القدری بیرون
آمده وبمن فرمود برخیز که سیل ترا غرق نکند چون مشاهده کردم
رود خانهٔ عظیمی دیدیم عرض کردم من حرکت نمیتوانم کنم فرمودند
من بتو میگویم برخیز برخیز از وحشت بیدار شدم ناگاه دیدم
پای من حرکت دارد چون حرکت کردم دیدیم هیچ علتی در من نیست
یکدفعه نعره کشیدم که خدام آستانه مطلع شدند پس از اذان صبح که
شد آن شخص را نزد متولی آستانه آوردند ومحقق شد که حضرت
او را شفا داده واز مال حضرت باو ملبوس ومال زیادی دادند
ومردمان نیز باو احسان نمودند ولباسهای او را از باب تیمن
بردند والله اعلم واز جملهٔ کرامات ومعجزاتی که در سنه هزار و
سیصد وهفت هجری از آن مرقد منور وصاحب آن روضهٔ مطهره

ظاهر شده که جناب مستطاب شریعتمآب سید جلیل نبیل اصیل
آقا میرزا محمد علی سرکشیك رابع شفاها نقل فرموده اند و صورت
واقعه را که در نزد اولیاء شرع و استان مشهور شده بود نزد حقیر
فرستاده اند و آن واقعه را بدون زیاده و نقیصه حکایت کردم
ضعیفه خانم کوچك نام دختر کربلائی محمد باغنده کار شهربکامی زوجه
کربلائی عبدالله کفش دوز بعد از هشت روز از زفاف و کذشتن
بمرض فلج مبتلا شد در مدت هفت ماه هر کونه معالجه که کردند مفید
نیفتاد تا روز دوشنبه سیم شهر ذی الحجة الحرام ۱۳۰۷ سنه مطابق با
کشیك رابع استان مقدس کسان او او را بحمام برده تطهیر کرده
بدوش حمال داده بقصد توسل او را بحرم محترم آوردند از دو ساعت
بغروب مانده تا یکساعت از شب کذشته دخیل ضریح مطهر شد
بعد او را بمسجد زنانه بردند و در آنجا حالتی برای او شل خوابی عارض
شد بعد از لحظه از خواب بیدار شد کفت مرا شفا دادند چون
خدام استان قدس اطلاع بهم رسانیدند او را بکشیکخانه خدام

آورده با آنکه یکساعت قبل قدرت بر حرکت نداشت از بیت پله
کشیکخانه بپای خود بالا آمد و در نزد سرکشیك جناب آقا میرزا محمد علی
سرکشیك چهارم شرح احوال خود را تقریر نمود چند نفر از اشخاصی
که مطلع بر حالت او بودند تصدیق قول او را نمودند بعد از آن ملك
دو نفر از فراشهای استان مبارك را در ساعت چهار از شب
کذشته همراه او کرده که او را بمنزل برسانند همین که وارد منزل شد
در همسایها مطلع شدند قریب پنجاه نفر از زن و مرد جمع شده
لباس او را جهت تبرك پاره پاره کرده در میان خود قسمت کردند
صبح روز بعد از جمع کثیری از اشخاص موثق در خدمت جناب مستطاب
شریعتمدار ثقة الاسلام والمسلمین آقای حاجی شیخ محمد تقی مجتهد
سلمه الله تعالی حاضر شده ادای شهادت نمودند مطلب در محضر
ایشان ثابت و محقق شد حکمی بر اثبات این معجزه باهره مرقوم
داشتند   شرح حکم جناب شریعتمدار آقای شیخ سلمه الله تعالی
مخفی و مستور نماناد نظر بشهادت جمع کثیر و جم غفیری از اعیان و

و اشراف و سادات و کسبه معتبره ضعیفه مشلوله مسماة بخانم کوچک
صبیه کربلائی محمد باغزه کار در روضه کربلائی عبدالله خفاف که
تقریباً هفت ماه بوده بناخوشی فلج مبتلا شده و زمین گیر بوده لیله
ماضیه که شب سه شنبه و لیله کشیک رابع استانه مقدسه بوده
آن ضعیفه را بحرم مطهر برده اند متوسل بحضرت ثامن الائمه علیه و علی
ابائه و ابنائه الاف التحیة والسلام شده قریب بساعت چهار از شب
بتوجهات آن بزرگوار شفا یافته و این مطلب در نزد اینخادم شریعت مطهره
ثابت و محقق گردید و خلافی ندارد و اهل اسلام باید شکر گذاری
این نعمت را بنمایند بجهت اظهار تشکر و سرور مؤمنین این چند کلمه
قلمی گردید و کان ذلک فی ۴ شهر ذی حجة الحرام من شهور سنه ۱۳۰۷

باب سیم از ابواب کتاب در بیان چند فصل است **فصل اول** در بیان علت طلبیدن مامون حضرت رضا را بخراسان

و باصرار و ابرام آنجناب را ولیعهد خود گردانیدن بعضی از علما را
در این باب عقیده آنستکه علت طلبیدن مامون آنجناب را بخراسان

آن شد

آن شد که جماعتی از بنی هاشم بطمع خلافت و ریاست بر مامون
خروج کردند مثل زید بن موسی الکاظم برادر حضرت که مشهور بزید
النار بود و در بصره ادعا خلافت کرده مردم را بخلافت خود
دعوت مینمود و بسیاری از خانهای اهل بصره را آتش زد و
غارت نمود و محمد بن جعفر الصادق در مکه خروج کرد و زید
و حجاز و دیگر را جمع شدند مامون مضطرب گردیده و با فضل
بن سهل ذو الریاستین وزیر خود مشورت نمود که در این امر چه
باید کرد فضل گفت امروز در میان ذریه پیغمبر و آل رسول اعلم
و افضل و ازهد از علی بن موسی الرضا علیه السلم کسی نیست صلاح
در آنستکه آنحضرت را از مدینه بخراسان طلب نمائی و او را ولیعهد
خود گردانی آنوقت شورش سادات برای ایشان سودی نخواهد
داشت مامون این رای را پسندید و عریضه خدمت آنجناب
نوشت آن بزرگوار بچندین عذر معتذر گردید مامون اجبار
کرد تا آنکه انکار آنحضرت بجائی نرسید پس مامون بعجا

ابن ابی ضحاک با یاسر خادم را بمدینه فرستاد که آن حضرت را از راه بصره
و اهواز و فارس گردانند معمول سابق بوده است بخراسان بیاورند و
جمله از علما را عقیده برخلاف این قول است چنانچه صدوق علیه الرحمة
در کتاب عیون از عبدالله بن عبدالله بن طاهر نقل کرده که فضل بن
سهل اشاره بمامون کرد که تقرب بخدا و رسول خدا بصله رحم
از برای علی بن موسی الرضا از مردمان بیعت بگیر تا بیرون رود از
دل بنی فاطمه آنچه بدیدند از هرون با اولاد فاطمه کرد از قتل موسی بن جعفر
و سایرین از اولاد علی و فاطمه و دلجوئی کن از علی بن موسی الرضا
و معذرت بخواه مامون از گفته فضل بن سهل تخلف نکرد پس
با این علت علی بن موسی الرضا و محمد بن جعفر را باحترام زیاد
بخراسان آورد شیخ صدوق طاب ثراه میفرماید جماعتی از اهل
حدیث را نیز عقیده همین است تا آنکه میفرماید و از جمله کسانی
که اصرار بر این دارد ابو علی حسین بن احمد سلامی است که در کتابی
که در اخبار خراسان تصنیف کرده است این مطلب را بیان نموده

و گفته است وقتی که مامون خلیفه شد روزی فضل با یکی از
ندمای خود صحبت میداشت گفت فعل من با فعل ابو مسلم
مروزی چه فرق دارد آن ندیم گفت ابو مسلم خلافت را از قبیله
بقبیله گردانید و تو از برادری ببرادری یعنی از امین بمامون پس
فرق عظیمی است میان تو و او فضل گفت من هم از قبیله بقبیله
میگردانم پس نزد مامون رفت و او را تحریص و ترغیب زیاد نمود
تا آنکه علی بن موسی الرضا را طلبید و ولیعهد خود کرد و با او بیعت
کرد و بیعت مؤتمن برادر خود را از خود قطع نمود و دختر خود ام حبیبه
را بعقد حضرت رضا در آورد و سکه و خطبه بنام نامی آن بزرگوار
مقرر فرمود و چون این خبر در بغداد بر بنی عباس رسید ایشان را
خوش نیامد و متغیر شدند و ابرهیم بن مهدی را خلیفه کردند و با
او بیعت نمودند آنوقت مامون با خود گفت فضل بن سهل وزیر
من با من خیانت کرده لهذا عزیمت عراق نموده و حیله کرد که
غالب خالوی مامون با جماعتی در حمام سرخس بر سر فضل ریختند

واو را پاره پاره کردند و در سناباد طوس نیز آنحضرت را زهر خورانید
و شهید نمود و بتعجیل ببغداد در رفت و فتنهٔ عباسیین را از خود
مرتفع ساخت و جمله‌ای از علما را عقیده آنست که مأمون خود در عالم
واقعه با حضرت زهراء مشاهده نمود که با علی بن موسی الرضا ع
نیکی کند تفصیل این قضیه را چنین شرح و بسط داده‌اند که مأمون
چون حضرت رضا را ولیعهد خود گردانید روزی بریان بن
صلت گفت مردم در این خصوص چه میگویند گفت مردمان میگویند
که این از تدبیرات فضل بن سهل است مأمون گفت ای ریان آیا
کی میتواند بخلیفه که امر او در نهایت استحکام است و همه لشکریان
مطیع و منقاد او باشند بگوید که سلطنت و دولتی که بخون جگر
تحصیل کرده از دست خود بدر کن و چنین امری را از سلسله
که عداوت باطنی و ظاهری فیما بین ایشان بوده منتقل سازد ای ادم
عاقل چنین کاری نکند بخدا قسم نه چنین است که مردم توهم کرده‌اند
بلکه چون برادرم محمد امین مرا ببغداد احضار نمود و من اطاعت

او نکردم برادرم علی بن عیسی بن هامان را با لشکر عظیمی بخراسان
فرستاد که مرا مغلولا ببغداد ببرند چون این خبر رسید بمن مقارن شد
بزمانی که هرثمة بن اعین را بسیستان و کرمان مامور کرده بودم
و او نیز شکست فاحشی خورده و مراجعت نموده و صاحب سریر نیز
در خراسان خروج کرده بود و بیشتر خراسان را مسخر نموده بود
تمام این وقایع در یک هفته واقع شده بود چون خبر آمدن علی
بن عیسی بمن رسید قوت مقاومت در خود ندیدم و با خود خیال
کردم که فرار کنم و بروم نزد پادشاه کابل پس با خود گفتم شاید
برادرم او را تطمیع تمام کند و مرا بدست برادرم بدهد خلاصه
چون راه نجاتی برای خود ندیدم بدرگاه خداوند متعال رفتم
و توبه نموده با خدا عهد و میثاق کردم که اگر این دولت بمن رسد
حق را بصاحب حق تسلیم کنم غسل توبه کرده دو جامه سفید پوشیدم
و چند رکعت نماز بجای آورده و قدری قرآن تلاوت نمودم
گریه و زاری زیادی کردم خواب مرا در ربود در عالم واقعه

فاطمه زهراء علیها السلم را دیدم و فرمودند ای عبدالله وفا بعهد کن که
کردی خواهی نمود عرض کردم بلی فرمودند با فرزندم علی بن موسی الرضا
آنچه لازمهٔ محبت و خدمتگذاری است بجای خواهی آورد عرض کردم
بلی ای سیدهٔ زنان عالم فرمودند برخیز که امر تو برقرار گرفت هنوز
در مکالمه بودم که دیدم در را میزنند سراسیمه از خواب بیدار شدم
که مبادا لشکر عدو بر سر من بریزند ناگاه فضل بن سهل گفت یا
امیرالمؤمنین البشارة البشارة گفتم چه بشارتست گفت علی بن
عیسی کشته شد و لشکرش متفرق شدند و طاهر ذوالیمین و هرثمه
بجهت محاصرهٔ بغداد رفتند پس بیرون آمدم و کار من قوت گرفت
و محمد امین در بغداد در دست طاهر ذوالیمین کشته شد و چون
دیدم خدا و فاطمه بعهد خود وفا کردند من نیز بعهد خود وفا کردم و
هیچکس را سزاوارتر بامر خلافت از علی بن موسی الرضا ندیدم پس او را
باصرار بخراسان آوردم و هر چه الحاح نمودم که خلافت را از خود خلع
کنم و باو واگذارم قبول نفرمود تا آنکه او را مجبور کردم و ولایت عهد را

قبول نمود مؤلف حقیر را عقیده آنستکه مأمون احیانا جز قصد
هلاکت آنحضرت نبود و از حدیثی که در آغاز باب آن رفتن آنحضرت
ذکر خواهد شد و سخنانی که حمید بن مهران حاجب بمأمون گفته
بود و مأمون جواب چندی باو داده معلوم میشود که علت همان
مکر و تزویر بود که خود گفته بود که چون علی بن موسی در مدینه
اظهار امامت میکرد و مطلع از حالات او نشدم او را بخراسان
آوردم تا از خفایای حال او مطلع باشم چنانچه این مطلب از تتبع
اخبار و تصفح آثار معلوم میگردد مثل آنکه خالد بن یحیی برمکی
بهرون گفت علی بن موسی الرضا ادعای امامت میکند هرون
در جواب گفت کفایت میکند ما را کشتن پدرش موسی بن جعفر
میخواهی از آل ابی طالب کسی باقی نگذارم و نسل امیرالمؤمنین و فاطمه
را از زمین بردارم پس خداوند آنحضرت را از شر هرون و دیگران
حفظ نمود تا زمانیکه آن ملعون بنیران شتافت و امر خلافت
محمد امین منقضی شد و کشته گردید و خلافت بر مأمون مستقر گردید

در خفیه باو نوشتند که علی بن موسی الرضا مدعی امامتست
و مردم را بامامت خود دعوت میکند مامون ملعون بر خود
زیاده بترسید که مبادا اختلالی در امر خلافت و سلطنتش روی
دهد پس بان حضرت نوشت که جای شما در خراسان نزد ما خالیست
مستدعیم که بخراسان تشریف شریف ارزانی دارید حضرت قبول نفرمودند
بلکه انکار زیادی فرمودند تا انکه اصرار و الحاح مامون از حد
گذشت تا انکه جابر بن ابی ضحاک با جماعتی را روانه مدینه نمود
که ان حضرترا بخراسان بیاورند **فصل دوم** در ذکر جمله
از وقایع و اخبار و ظهور بعضی از کرامات انحضرت از هنگام
خروج از مدینه طیبه تا حین ورودش بشهر نیشابور و از انجا
بطوس از محمد محول سجستانی روایت شده است که چون فرستادگان
مامون مثل جابر بن ابی ضحاک و یاسر خادم با بعضی از حشم از خراسان
بطلب ان امام همام و برگزیده ملک علام امدند من در مدینه
عزم سفر بودم دیدم انجناب مکرر بروضه جد بزرگوارش مشرف

میگردید و صدا را بگریه و تضرع بلند میکرد و شکایت قضا
امت را بانحضرت می نمود من بخدمت انجناب مشرف شدم و سلام کردم
حضرت رد سلام من فرمودند من انجنابرا تهنیت و مبارکباد گفتم
جهت سفری که در پیش داشتند انحضرت بجانب من ملتفت شدند
و فرمودند مرا بحال خود بگذار ایا تهنیت میگوئی مرا در چنین سفری
که از روضه جدم جدا میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در
جنب هرون الرشید مدفون میشوم میگوید من در خدمت ان
حضرت در ان سفر بودم و انچه فرمودند چنان شد و بعد از
ان بروضه جده خود سیدة النساء مشرف شده و درد دل خود را
بان مظلومه عرض نمودند بنا بر خبر کشف الغمه و حلبی پس از وداع
جد و جده اش بجهت وداع خانه خدا بمکه معظمه روانه شدند
و نور دیده خود امام محمد تقی را با خود بطواف مکه معظمه بردند
در حالتیکه از سن شریفش هفت سال گذشته بود و بر دوش
موفق غلام انحضرت بود و او را در مطاف حرم طواف میداد

چونکه آن امام پسر امام محمد اسمعیل رسید از دوش موفق بزیر آمد
و در آنمکان نشست و سیل سرشک از جوی دیدگان جاری نموده
چون مدتی گذشت آن حضرت از گریه و زاری فارغ نشد موفق
عرض کرد فدایت شوم برخیز و اینقدر گریه و زاری مکن حضرت فرمودند
ای موفق از اینجا برنخیزم تا بعد دیگر خدا خواهد موفق بخدمت حضرت
امام رضا شتافت و کیفیت امام محمد تقی را بخدمت آن امام رسانید
آنحضرت گریان بنزد نور دیده خود آمد و فرمود ای نونهال گلشن ولایت
چرا اینقدر گریه کنی و از نیمکان حرکت نمی نمائی آنحضرت عرض کرد
فدایت شوم چگونه برخیزم و خود را تسلی دهم و حال آنکه می بینیم
که خانه خدا را وداع می نمائید که گویا دیگر باینمکان برنخواهید گشت
و گویا میخواهید در این سفر رحلت اثر مرا یتیم نمائید حضرت فرمودند
ای نور دیده بقضای باری تعالی راضی شو و آنچه روی دهد شاکر باش
و فرزند خود را در بر کشیده بسیار گریست و از مکه روانه خراسان
شد و در خبر صحیح معتبر است که زمان حرکت از مدینه بطرف خراسان

مبالغ خطیری از وجوه دنانیر و دراهم باهل مدینه انفاق فرمودند
بغیر آنچه بر بنی هاشم و ارحام خود بخشیدند و در خبری است
دوازده هزار دینار سرخ بارحام و عیال خود دادند صلوات الله
و سلامه علیه و علی آبائه و از جمله وقایع آنکه از کتاب بحر الانساب
روایت شده که چون آن حضرت بنواحی دامغان رسیدند که
باهوان مشهور است آهوئی چند بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند
یا ابن رسول الله مخالفان قصد کشتن شما دارند که بجانب حرم
حق خود معاودت فرمائی اولی خواهی بود آنحضرت در جواب ایشان
فرمودند که از اجل نتوان گریخت و با قضا نتوان ستیخت ایشان
را دعای خیر فرموده و روانه راه شدند و آن موضع باین جهت
باهوان مشهور شد و نیز مشهور است که در بیابان الهک مرده
سه روزه را زنده نمودند و همچنان در ماهی کوه باستقبال
آنحضرت روان شد و همچنین آئینه شخص دلاکی را مطلا نمودن در آن
طلا نمودند و آن آئینه را در مقابل شخص کور و نابینا داشتند در

حال ببرکت آنحضرت بیناشد مؤلف گوید انچه از کتاب بحر الانساب
حکایت شده استبعادی ندارد در بروز و ظهور این نحو کرامات
از آن معدن اسرار الهی جای تعجب و چون و چرا نیست لکن در کتب
معتبره که ضبط معجزات آن بزرگوار را نموده اند مثل کتاب نصوص المعجزات
شیخ حر عاملی و کتاب کشف الغمه علی بن عیسی اربلی و جلد دوازدهم بحار
مجلسی و عیون اخبار الرضا که کتاب جامعی است در احوالات حضرت
علی بن موسی الرضا ع این نحو وقایع و معجزات را متعرض نشده اند
علاوه بر آنکه آمدن آن بزرگوار از راه قم و ری و رفتن از این منازل
بخراسان محقق و معلوم نیست بلکه بنابر مشهور از روایات صحیحه
و تواریخ معتبره مقطوع العدم است زیرا که متتبع در اخبار و
تواریخ میداند که آن بزرگوار را بامر مامون از راه بصره و اهواز
و فارس و از آنجا از راه کرمان که گویا راه معمول سابق بوده است
بخراسان برده اند چنانچه در جزو سابقا اشاره شد که انه ع
لم یمر علی ارض الکوفة و لم یمر بارض ری و قم مگر آنکه جمع میان حکایت

بحر الانساب و خبری که میگوید آن بزرگوار از راه قم و کوفه و ری
بخراسان تشریف بیاورده اند باین نمائیم و بگوئیم که آن سرور عالمیان
دو مرتبه بخراسان تشریف آورده اند سفر اول را از راه قم و کوفه و
ری و دامغان و اهوان و میامی چنانچه راه معمول بخراسان در این زمان
همین راه است آمده باشند و در سفر دیگر از راه اهواز و بصره و کرمان
به نیشابور تشریف ورده باشند چنانچه از عبارت کشف الغمه
که از تاریخ نیشابور حکایت میکند که لما دخل الی نیشابور فی
السفرة التی فیها خص بفضیلة الشهادة کان فی مهد علی بغلة طاهر
میگردد که آنحضرت دو مرتبه بخراسان آمده اند پس تنافی بین عبارات
بحر الانساب و سایر عبارات نخواهد بود و از جمله وقایع و اعجازات
آنحضرت حکایتی است که در اهواز بظهور رسید کیفیت آن چنانست
که شیخ حر عاملی در نصوص المعجزات از قطب راوندی در کتاب خرایج
و جرایح در حدیث طویلی روایت نموده که بعضی از فقرات حدیث
شریف آنستکه اعضای ما در اهواز مریض شدند طبیبی را بخدمت آنحضرت

اوردند انجناب وصف فرمودند از برای او گیاهی را و در بعض نسخ است
که شاخه سبزی را بان طبیب دادند مرد طبیب گفت نمیدانم کسی را
که بر روی زمین بداند اسم این گیاه چیست غیر از تو پس از ان فرمودند
از برای من قدری نیشکر بیاور دیدان شخص طبیب عرض نمود حال زمان
نیشکر نیست حضرت فرمودند این گیاه و نیشکر در همین زمین شما
موجود است بروید در طلب ان تا بکنار فلان جوی اب برسید پس
هنوز عبور نکرده باشید قدری از ان جوی اب را که بندی بر شما ظاهر
خواهد شد پس شما بان بند در رویه میاید جوی شما مرد سیاه چرده
پس شما بان مرد سیاه چرده بگوئید که محل روئیدن نیشکر کجا است
و کجا است روئیدن فلان گیاه مخصوص چون رفتند همان قسمی که
انحضرت فرموده بودند چنان شد بدون کم و زیاد دیدند انمرد
را سوال کردند از او که نیشکر در چه مکان است اشاره کرد به پشت
سر خود رفتند دیدند نیشکر زیادی در انجا است از برای حضرت
اوردند ان طبیب تعجب نمود صلوات الله و سلامه علیه و علی ابائه

الکرام

الکرام رجا بن ابی ضحاک باصحاب خود گفت اگر یک روز در اینجا
اقامت نمائید همه مطیع شوند پس از انجا کوچ کردند مولف گوید در
هر یک از این منازل که انجناب میامدند معجزه از ان سرور ظاهر میشد
تا وارد شهر نیشابور شدند در ان شهر نیز وقایع و کرامات چند
از انحضرت ظاهر گردید از انجمله محمد بن احمد بن اسحق نیشابوری روایت
میکند که از جده ام خدیجه بنت حمدان بن پسنده شنیدم که گفت
چون حضرت رضا وارد نیشابور شد فرود امد در محله قرکه معروف
و مشهور بود بلاشاباد در خانه جد بن پسنده و پسنده کلمه فارسیست
که معنی وی در عربی مرضی است چون حضرت رضا در میان مردم
نیشابور اورا پسندیده مشهور به پسنده گردید پس روزی انجناب
در طرفی از اطراف خانه بادامی کشتند و ان بادام روئید و درختی
عظیم شد در همان سال بادام اورد مردم از این واقعه اطلاع یافتند
میامدند و بادام ان درخت استشفا میکردند و کسیکه او را دردی
میرسید محض تبرک بقصد استشفا از این بادام میخورد و عافیت

می یافت و کسیکه او را درد چشمی میرسید این بادام را برده و بر چشم خود
میگذاشت عافیت می یافت حتی دوای درد حیوانات و چهارپایان
کردید پس مدتی بر این درخت گذشت آن درخت خشک گردید و
حد بن حمدان شاخهای آن درخت را قطع کرده از این جهت کور شد
و حمدان را پسری بود که او را ابو عمرو گفتندی آمد و این درخت را از زمین
قطع کرد پس مال او تمام از دستش رفت معادل هفتاد هزار درهم
یا هشتاد هزار درهم و این عمرو را دو پسر بود که نویسندهای ابی الحسن
محمد بن ابرهیم بن اسحق بودند یکی از ایشان ابو القاسم و دیگری ابو صادق
نام بود خواستند اینجا منزل تعمیر نمایند بیست هزار درهم صرف آن خانه
کردند و باقی از ریشه آن درخت را کنده و ندانستند که از این جهت
چه ضرر بایشان رو میدهد پس یکی از ایشان متولی زمین و باغ و املاک
امیر خراسان شد پس از زمانی مراجعت به نیشابور کرده در حالتیکه
در محل خود بوده که پای راست او سیاه شده بود پس گوشت پای او
او قطعه قطعه شد بعد از یکماه مرد اما یکی دیگر از این دو پسر که بزرگتر

بود و در دفترخانه حاکم نیشابور نویسنده بود و قومی از نویسندگان
حاضر بودند یکی از ایشان گفت خداوند چشم بد از نویسنده این مجلس
دفع کند پس در آن ساعت دست او بلرزه آمد و قلم از دست او افتاد
در سر انگشت او ورم جوشید و بمنزل خود مراجعت کرد ابو العباس
کاتب با جماعتی بر او وارد شدند و با او گفتند این مرض بجهت
حرارتست لازم است فصد کنی پس در آن روز فصد کرد روز دیگر
باز جماعت بدیدن او آمده و با او گفتند بر تو لازم است فصد دیگر
کنی پس آن روز را هم فصد کرد دست او سیاه شد و گوشت آن قطعه
قطعه شد و همان روز مرد و موت این دو نفر کمتر از یکسال واقع
شد و از جمله وقایع نیشابور حکایتی است که علی بن عیسی اربلی در کشف
الغمه نقل کرده است که صاحب کتاب تاریخ نیشابور در کتاب
خود حکایت کرده مولف گوید چون حکایت مزبوره متضمن بود حدیث
شریفی را که از احادیث صحیحه معتبره معتمد علیها بین ارباب حدیث است
که سلاطین سامانی از آب طلا نوشتند و از برکت این حدیث و

واملائه آنحضرت امر دیده شد ندبی حدیث شریف را بعین عبارات
والفاظ نقل نمودیم بعد از آن بترجمه ظاهری پرداختیم وهو الموفق
قال علی بن عیسی الفقیر الی الله تعالی جامع هذا الکتاب اثابه
الله تعالی نقلت من کتاب لم یحضرنی اسمه الان ما صورته حدث
المولی السعید امام الدنیا عماد الدین محمد بن ابی سعید بن عبد الکریم
الوزان فی محرم سنة ست وتسعین وخمسمائة قال اورد صاحب کتاب
تاریخ نیشابور فی کتابه ان علی بن موسی الرضا علیهما السلام لما دخل الی
نیشابور فی السفرة التی فیها خص بفضیلة الشهادة کان فی مهد علی
بغلة شهباء علیها مرکب من فضة خالصة فعرض له فی السوق الامامان
الحافظان للاحادیث النبویة ابو زرعة الرازی ومحمد بن اسلم الطوسی
رحمهما الله تعالی ومعهما خلائق لا یحصون من طلبة العلم واهل الاحادیث
واهل الروایة والدرایة فقالا له ایها السید وابن السادة ایها
الامام وابن الائمة ایها السلالة الطاهرة الرضیة ایها الخلاصة
الزاکیة النبویة بحق آبائک الاطهرین واسلافک الاکرمین الا ما ارینا

وجهک المبارک المیمون ورویت لنا حدیثا عن آبائک عن
جدک محمد صلی الله علیه وآله نذکرک به فاستوقف البغلة
وامر غلامه برفع المظلة عن القبة واقر عیون الخلائق بطلعته المبارکة
المیمونة فکانت ذؤابتاه کذؤابتی رسول الله ص والناس کلهم
علی طبقاتهم قیام وکانوا بین صارخ وباک وممزق ثوبه ومتمرغ
فی التراب ومقبل حزام بغلته ومطول عنقه الی مظلة المهد الی
ان انتصف النهار وجرت الدموع کالانهار وسکنت الاصوات
وصاحت الائمة والقضاة معاشر الناس اسمعوا وانصتوا
لسماع ما ینفعکم ولا تؤذوا رسول الله ص فی عترته بکثرة صراخکم
وبکائکم واملائه هذا الحدیث وعدّ من المحابر اربعة وعشرون الفا
سوی المستملی ابو زرعة ومحمد بن اسلم الطوسی رحمهما الله تعالی
فقال علی بن موسی الرضا ع حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم
قال حدثنی ابی جعفر بن محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی
الباقر قال حدثنی ابی علی بن الحسین زین العابدین قال حدثنی

ابی الحسین بن علی شهید کربلا قال حدثنی ابی امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب شهید ارض الکوفه قال حدثنی اخی و ابن عمی رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قال حدثنی جبرائیل ع قال سمعت رب
العزة سبحانه و تعالی یقول کلمة لا اله الا الله حصنی من قالها
دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی صدق الله سبحانه و صدق
جبرائیل ع و صدق رسول الله ص و الائمة علیهم السلم حاصل
و خلاصه ترجمه کلام علی بن عیسی ناقل حدیث شریف انکه میکوید
نقل کردم از کتابی که اسم ان کتاب از برای من حاضر نبود صورت
انچه در ان کتاب بود اینست که حدیث کرد مرا المولی السعید امام
الدنیا عماد الدین محمد بن ابی سعد بن عبد الکریم الوزان در شهر
محرم سنه پانصد و شش از هجرت که کفت صاحب کتاب تاریخ نیشابور
در کتاب خود ایراد کرده که چون علی بن موسی الرضا علیهما السلم
داخل در شهر نیشابور شد در ان سفری که بخصوص بفضیلت
شهادت کردید ان بزرکوار در کجاوه یا عماری و یا تختی بود که

بر روی قاطر اشهبی بسته بودند و بر روی ان قاطر پرده دوخته
از نقره خالص و بر روی ان هودج کشیده بود پرده از کلابتون
و در وسط بازار نیشابور چارسوق بازار برخوردند بان جناب دو
امام حافظ اخبار ابو زرعه و محمد بن اسلم طوسی که از بزرکان
علمای نیشابور بودند و بودند با ان دو نفر عالم جماعتی از طالبین
علم و اهل روایت و درایت و جلو استر جناب را کرفتند و عرض
کردند ترا قسم میدهیم بحق ابا طاهر و اسلاف نیکوکردار بزرکوارت
که صورت مبارک خود را بما بنمائی که جمال ترا ببینیم که بدیدن
جمال شما کویا پیغمبر خدا را دیده باشیم و حدیثی که از لفظ کوهر بار
خود از برای ما بفرمائید که ان حدیث از پدران و اجداد بزرکوار
خود بشما رسیده باشد که باعث تذکره و ارشاد و هدایت ما شود
پس ان بزرکوار فرمودند استر را نکاه داشتند و سایه بانی که بر
روی عماری بود و شاید روپوش کجاوه باشد و یا جلو کجاوه
که پرده در کجاوه یا تخت باشد بر داشتند و چشم خلایق از دیدن

طلعت همایون و روی مبارک آنحضرت روشن شده بود از
برای آنجناب دو گیسو بود مثل گیسوان رسول خدا و مردمان هم
در هر منزلت و قدری که بودند بر پای ایستاده بعضی میگریستند
و پاره فریاد میزدند و بعضی جامهای خود را دریده بودند و در خاک
میغلطیدند و بسیاری در برابر استر آنحضرت ایستاده و گریه میکردند
خود را کشیده بودند و بنظاره آنجناب نگاه میکردند تا آنکه روز
نصف شد و اشک از دیدهٔ مردم مثل جویهای آب جاری شد
و صدای ناله و فریاد مردم قدری ساکت شد و پیشوایان و قضاة
و علما فریاد زدند که ای مردم آرام بگیرید و گوش دهید چیزهائی
را که فایده میبخشد شما را یعنی فرمایشات حضرت را گوش کنید
و رسول خدا را آزار مدهید در اولاد و عترت او از برای
صغیر و کبیر خود ساکت باشید پس حضرت املا کردند یعنی فرمودند
با این املا بنویسید و شمرده شد از مردم که کاغذ و قلم و دوات
در دست داشتند بغیر از دو نفر امام که طلب املا میکردند

یعنی

یعنی بوزرعه و محمد بن اسلم که جلو استر را داشتند بیست و چهار
هزار کس پس فرمودند که نقل کرد از برای من پدرم موسی بن جعفر
الکاظم و آنجناب فرمود نقل کرد از برای من پدرم جعفر بن محمد
الصادق ع آنجناب فرمود نقل کرد از برای من پدرم محمد بن
علی الباقر آنجناب فرمودند نقل کرد از برای من پدرم علی بن
الحسین که آنجناب فرمود نقل کرد و خبر داد مرا پدرم حسین بن علی
شهید کربلا آنجناب فرمودند حدیث کرد مرا پدرم امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب شهید زمین کوفه آنجناب فرمودند حدیث کرد مرا
برادرم و پسر عمم رسول خدا آنجناب فرمودند خبر داد مرا جبرئیل
گفت جبرئیل شنیدم از رب العزة سبحانه و تعالی که میفرمود کلمهٔ
لا اله الا الله حصن و قلعهٔ محکم من است و کسی که بگوید این کلمه را داخل
شده است این قلعه را و کسی که داخل قلعهٔ من شده باشد از عذاب من
ایمن و سلامت خواهد بود فرمود راست گفته است در این قول
سبحانه و تعالی و راست گفته است جبرئیل و راست گفته است

رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام مؤلف گوید از کلام علی بن عیسی
علیه الرحمه مستفاد گردید که آنجناب حدیث شریف را در هنگام
ورود بشهر نیشابور بیان فرمودند باستدعا طالبین علم و اهل
درایه و لکن از کتاب عیون معلوم می‌شود که زمان حرکت از نیشابور بود
بطرف مرو حدیث مزبور را فرمایش نمودند میفرماید ابا صلت هروی
میگوید بودم با علی بن موسی الرضا هنگامیکه کوچ کرده بود از
شهر نیشابور و در حالتیکه سوار بر قاطر شهبا بود پس محمد بن رافع و
احمد بن الحرث و یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه و جماعتی از اهل علم
و دانش گرفتند لجام قاطر آنحضرت را در مربعه پس عرض کردند بحق
پدران طیبین نیکوکار آنحضرت که از برای ما حدیثی نقل نمائید که شنیده
باشید از پدر بزرگوار خود پس آنجناب سر مبارک را از عماری بیرون کرده بودند
در حالتیکه بر دوش آن بزرگوار بود عبائی از خز مؤلف گوید در
مجلس درس مرحوم مبرور خلد آشیان آقای حاجی ملا هادی نور الله مضجعه
از ایشان شنیدم که میفرمودند جناب آقا شیخ محمد حسن در کتاب جواهر الکلام

نقل فرمودند

فرمودند که عمامه بر سر آنحضرت بود از کرک خز که قیمت آن
بیست و چهار هزار اشرفی بوده است فرمودند خبر داد مرا
پدرم بنده صالح موسی بن جعفر علیهما السلام فرمودند خبر داد مرا
پدرم حضرت صادق جعفر بن محمد آن بزرگوار فرمودند خبر داد مرا
پدرم ابی جعفر محمد بن علی باقر علم پیغمبران آن بزرگوار فرمودند
خبر داد مرا پدرم علی بن الحسین سید العابدین آنحضرت
فرمودند خبر داد مرا سید جوانان اهل بهشت حسین علیه السلام
آن بزرگوار فرمودند خبر داد مرا علی بن ابی طالب آنحضرت
فرمودند شنیدم از پیغمبر خدا که فرمودند شنیدم از جبرائیل
فرمودند جبرائیل که فرمودند خدای عزّ و جلّ بدرستیکه
منم خدائی که نیست معبودی از من خدائی پس عبادت کنید مرا
و کسیکه بیاورد از شما بشهادت دادن کلمه لا اله الا الله
از روی خلوص داخل شده است در قلعه من و کسیکه داخل
حصن و قلعه من شود ایمن است از عذاب من و نیز در کتاب

مستطاب عیون است نقل حدیث با این سند و متن از اسحق
بن راهویه که گفت چون حضرت رضا داخل نیشابور شد
و اراده فرمود که از نیشابور نزد مامون برود اصحاب حدیث
در خدمت آن سرور جمع شدند و عرض کردند ای فرزند رسول خدا
از نزد ما تشریف میبرید و حدیثی نمیفرمایید ما را بحدیثی که فایده
ببریم از شما و آن بزرگوار در عماری نشسته بود سر مبارک از عماری
بیرون آورد و فرمود شنیدم از پدر بزرگوارم موسی بن جعفر
که آن سرور فرمود شنیدم از پدر بزرگوارم جعفر بن محمد که آن
حضرت فرمود شنیدم از پدر بزرگوارم محمد بن علی که آنجناب
فرمود شنیدم از پدر بزرگوارم علی بن الحسین که آن حضرت فرمود
شنیدم از پدر بزرگوارم حسین بن علی که آنجناب فرمود شنیدم
از پدر بزرگوارم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که آن سرور فرمود شنیدم
از پیغمبر که فرمود شنیدم از جبرئیل که گفت شنیدم از خلاق عالم
که فرمود لا اله الا الله قلعه من است هر که داخل قلعه من شود ایمن

خواهد بود از عذاب من پس چون راحله آن حضرت گذشت صدا زد بلند
ما را و فرمودند بشروطها و انا من شروطها یعنی بشروط لا اله الا
ومن از جمله شروط لا اله الا الله میباشم و در حدیث دیگر فرمودند
بشرطها و شروطها و انا من شروطها یعنی هر که کلمه توحید بر زبان
خود براند در حصن و قلعه من داخل شده است و از عذاب الهی
ایمن است اما با شرایط و از جمله شرایط آن اقرار کردن بامامت
من است که از جانب خدا امام واجب الاطاعه میباشم پس مقصود
و مراد از حدیث شریف آنست که آن بزرگوار میفرمایند رستگاری
و ایمنی از عذاب الهی محض گفتن کلمه لا اله الا الله نیست بلکه از
برای آن شرایط چندی است مثل آنکه باید اعتقاد داشته باشد
بتمام ما جاء به النبی و اقرار داشته باشد بامامت ائمه اثنی عشر که اقرار
بامامت ایشان اعتقاد بما جاء به النبی است پس هر گاه کسی از روی خلوص
کلمه توحید را بگوید و لکن یکی از ضروریات را انکار نماید یا
آنکه انکار کند نبوت پیغمبر و یا سایر پیغمبران او و یا آنکه انکار نماید

امامت یکی از ائمه را مثل آنکه زیدی شود و یا کیسانی گردد یا فطحی
شود و یا واقفی گردد توحید او ناقص است و رستگار نخواهد بود
بلکه مخلد در عذابست اگرچه اطلاق امامی و شیعی بر او کرده شود
همین مطلب ناظر است کلام معجز بیان آنحضرت که فرمودند و انا من
شروطها و بعض از محققین علما را در این مقام تحقیق حقیقی است و آن
اینست که میگویند در وصف هر یک از ائمه که ثالث شروط لا اله الا
الله ذکر کرده‌اند از روی کلام معجز نظام آنحضرت ماخوذ است که
فرمود انا من شروطها که ظاهر امر اراد از شروط در اینجا ارکان توحید است
باین معنی که آن کلمه توحید که حصن و امان از عذاب و سبب حصول نجات
و استحقاق ثوابست متحمل سه رکن است یعنی بحقیقت توحیدی
متحقق نمیشود مگر باین سه چیز یکی نفی الهیت از هر چیزی غیر واجب
الوجود نمودن دوم نفی پیغمبری از غیر پیغمبر آخر الزمان از روزی که
مبعوث شده تا روز قیامت سیم نفی امامت و ولایت عامه و ریاست از غیر
اوصیای اثنی عشر از خلفای جور و غاصبین حقوق هر یک از این دوازده
نفر از کسانی که مردم را بامامت ایشان قائل شدند از بنی امیه و
بنی العباس لعنهم الله و چون در آن عصر امام و حجت خدا آنجناب بود
و مصداق خلافت و وصایت در او ظهور نموده بود لهذا خود
را فرموده که انا من شروطها مؤلف گوید مخفی نماند که نکته لطیفی
در این مقام از کلام معجز نظام آنجناب ظاهر میشود در تحقیق لفظ
انا من شروطها را بنفس خود و نفرمودند و نحن من شروطها بلفظ
جمع که شامل همه ائمه اثنی عشر شود یا آنکه در حقیقت هر یک از ائمه
میتوانند بفرمایند و انا من شروطها زیرا که هر یک از ائمه سلام
الله علیهم اجمعین از شروط کلمه توحیدند جهت اختصاص ظاهر
آن باشد که هرگاه کسی قائل بامامت سائر ائمه تا حضرت رضا ع
باشد لکن منکر امامت حضرت رضا باشد مثل واقفیه یا فطحیه
و یا زیدیه و یا کیسانیه اقرار او بکلمه لا اله الا الله تکمیل در توحید
نخواهد بود زیرا که این شخص شیعه اثنی عشری نیست اما اگر کسی قائل
بامامت حضرت رضا ع باشد اقرار بتمام ائمه اثنی عشر کرده است

و توحید او کامل است بعبارة اخری اثبات امامت امام رضا
و اقرار باو لازم است اقرار بامامت دوازده نفر که شرط و رکن
توحید است چه در مذهب و غیر ایشان کسی نیست که قائل بان
جناب باشد و امامت یکی از ائمه سابق و یا لاحق را انکار نماید
پس هر گاه شرط صحت توحید یا رکن آن اقرار بهمه ائمه اثنی عشر خود
اخیر علت تامه باشد و اقرار بعلی بن موسی الرضا مستلزم آن
باشد لکن اقرار بباقی ائمه یعنی از هفت نفر سابق مستلزم اقرار
بباقی نباشد پس راست باشد که اقرار بامامت آنجناب شرط و
رکن است از برای توحید یعنی علت تامه اوست که از وجود آن وجود
این لازم آید و از عدم آن عدم این و اعتراف بباقی از هفت امام دیگر
شرط و رکن باین معنی نیست زیرا که هر گاه کسی مذهب او واقفی باشد
و قائل بامامت هفت نفر باشد تا موسی بن جعفر و بامامت
علی بن موسی الرضا قائل نباشد توحید او کامل نیست زیرا که
منکر شده است امامت آنحضرت تا حضرت حجة ع را این توحید

او ناقص

ناقص و یا توحیدی است بی تحقق شرائط صاحب کشف الغمه
میگوید قال الاستاد ابو القاسم القشیری ره ان هذا الحدیث
بهذا السند بلغ بعض امراء السامانیة فکتبه بالذهب و اوصی
ان یدفن معه فلما مات رای فی المنام فقیل ما فعل الله بک
فقال غفر الله لی بتلفظی بلا اله الا الله و تصدیقی محمد رسول
الله مخلصا و انی کتبت هذا الحدیث بالذهب تعظیما و احتراما
یعنی از ابو القاسم قشیری روایت شده است که چون این حدیث
شریف باین سند رسید بعضی از سلاطین سامانیه را که
در خراسان سلطنت میکردند آن حدیث را بآب طلا نوشت
و وصیت نمود باینکه این حدیث را با او در قبرش دفن نمایند
پس از مردن او را در خواب دیدند و پرسیدند که خدا با تو چه
معامله نمود گفت خدا آمرزید مرا بجهت تلفظ کردن من بکلمه
طیبه لا اله الا الله و تصدیق برسالت محمد مصطفی با اخلاص صح
که از من ظاهر کردیده و در نگاه داشتن احترام این حدیث را و

ونوشتن ازا بآب طلاه وهمراه خود دفن نمودن در قبر
ودر حدیث دیگر در عیون باین سند وطریق روایت شده
که حضرت امام رضاء فرمود که جناب پیغمبر از جبرئیل وجبرئیل
از میکائیل واو از اسرافیل واو از لوح ولوح از قلم روایت نموده
که قلم گفت که جناب قدس الهی فرمودند که ولایة علی بن ابی طالب
حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی واز جمله وقایع آنکه صدوق
علیه الرحمه میفرماید لما دخل الرضاء نیشابور دخل فی محلة یقال
لها القزوینی فیها حمام وهو الحمام المعروف بحمام الرضاء وکانت
هناك عین قد قل ماؤها فاقام علیها من اخرج ماءها حتی توفر
وکثر واتخذ خارج الدرب حوضا ینزل الیه بالمراقی الی هذا العین
فدخله الرضاء واغتسل فیه ثم خرج منه فصلی علی ظهره والناس
یتناوبون ذلك الحوض ویغتسلون فیه ویشربون منه التماسا
للبرکة ویصلون علی ظهره ویدعون الله عز وجل فی حوائجهم فتقضی
لهم وهی العین المعروفة بعین کیلان یقصدها الناس الی یومنا

هذا یعنی از جمله وقایع آنکه زمانیکه آنحضرت در نیشابور بودند
در محله قزوینی حمامی بنا شده بود ویا خود آنجناب حمام را بنا کرده
بودند چنانکه صدوق علیه الرحمه میفرماید بنا شد حمامیکه
معروفست الیوم بحمام الرضا ودر آنجا چشمه کم آبی بود پس آن بزرگوار
بسر آنچشمه کسی را گماشتند که کار نماید تا آب آنچشمه زیاد گردد
ودر خارج آن راه کذر بامر آنحضرت حوضی نزدیك بآن چشمه
بنا نمودند که آب آنچشمه بحوض رود وچون آنچشمه در گودی بود
مردمان بنردبان ومثل آن بآنچشمه وحوض میرفتند حضرت
رضاء داخل آنحوض شدند وغسل نمودند وبیرون آمدند
در پشت بام آنحوض نماز کردند وبعد از آن مردمان تیمنا
وتبرکا بسوی آنحوض میآمدند واز آن آب میآشامیدند ودر
پشت بام آنحوض نماز بجای آوردند وحوائج خود را از قاضی
الحاجات مسئلت میکردند وجمیع حوائج ایشان ببرکت حضرت
رضاء بر آورده میشد صدوق علیه الرحمه میفرماید وآن چشمه

الان معروف بچشمه گیلان است و خلایق سوی ان چشمه میروند
و طلب شفای امراض خود را از خدا میکنند و تبرک باب ان چشمه
میجویند و از جمله وقایع در منزل ده سرخ است که از نیشابور
بده سرخ تشریف بردند عبد السلام بن صالح هروی میگوید که چون
ان سرور از نیشابور تشریف بردند و بجانب مامون عزیمت نموده
و نزدیکی ده سرخ رسیدند با نجناب عرض کردند یا بن رسول
الله وقت نماز ظهر شده است با شما نماز بجا آوردیم حضرت
پیاده شدند و فرمودند ابی بیاورند که وضو بسازیم عرض
کردند که اب تمام شد و هیچ اب باقی نیست انحضرت بدست
مبارک خود زمین را کاویدند که فی الحال آب از زمین جوشید
و از ان اب وضو ساختند و هر کس با حضرت بود از ان وضو
ساخت صدوق علیه الرحمه میفرماید هنوز ان چشمه تا این زمان
باقیست مؤلف گوید شاید مراد بده سرخ همان منزل قدمگاه
باشد که فعلا از منازل معروف و مشهور است و اثار و علامات

و عمارات و ابنیه عالیه از بناهای سلاطین صفویه رضوان
الله علیهم است و چشمه اب ان بسیار خوشگوار است و اثار
ورود انجناب در ان منزل ظاهر و هویداست و از جمله اعجاز
انحضرت حکایت کوه سنگ تراشان است که در نزدیکی
مشهد مقدس رضوی واقع است و از ان کوه الان ظروف مثل
دیک و اسباب دیگر بعمل میاورند و ببرکت انحضرت هنوز
تا این زمان باقی است صاحب عیون نقل میکند که چون
ان سرور داخل اراضی سناباد شدند تکیه مبارک بکوهی دادند
که ظروف از ان کوه بعمل میاورند در انوقت انحضرت دست
مبارک بدعا برداشتند و بدرگاه قاضی الحاجات عرض نمودند
که خداوندا نفع بده این کوه را و مبارک گردان انچه از این کوه
بعمل میاورند بعد خود ان سرور امر فرمودند که از ان کوه
دیکها برای انحضرت ساختند و انچه طبخی که داشتند
در ان دیکها طبخ می نمودند و از همان روز مردمان راه یافتند

بان کوه واثر برکت در ان کوه ظاهر شد واز جملهٔ وقایع انکه
چون انحضرت از ده سرخ حرکت فرمودند و باراضی طوس رسیدند
داد کوه که اکنون بکوه سنکین اشتهار دارند بر یمین و یسار آن
امام روانه شدند و قریب بسناباد توقف نمودند و بعد از ان
انسرور عالمیان از ان کوه بسمت نوقان که متعلق باراضی حمید بن
قحطبه بود امدند صاحب کتاب بحر الانساب میکوید ظاهرا انکه
الحال یکی از دروازه های مشهد مقدس رضوی که مسمی بنوقان است
بجهة مکان این قریه باشد و چون بنوقان رسیدند رختهای
مبارک خود را از بدن مطهر بیرون نمودند و بحمید دادند که
شست و شوی دهد حمید ان لباسها را بکنیز خود دادند که بشوید
بعد از لمحهٔ ان کنیزک امد و بنا بر روایت عیون رقعه بدست حمید
داد و کفت این رقعه را در جیب امام رضا یافتم حمید بجهت
ان محمود فریقین عرض نمود که این رقعه چیست ان سرور فرمودند
که این حرزی است که همیشه با منست حمید عرض کردم را تشرف

این حرز مشرف کردان انحضرت فرمود که هر کس این حرز را با خود
دارد محفوظ میماند از مکاره و افات و از شر شیطان و پادشاه
وان حرز را بحمید مرحمت فرمودند و ان حرز اینست بسم الله الرحمن
الرحمن الرحیم اللهم انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا
او غیر تقی اخذت بالله السمیع البصیر علی سمعک و بصرک لا
سلطان لک علی ولا علی سمعی ولا علی بصری ولا علی شعری و
علی بشری ولا علی لحمی ولا علی دمی ولا علی مخی ولا علی عصبی و
لا علی عظامی ولا علی مالی ولا علی اهلی ولا علی ما رزقنی ربی
سترت بینی وبینک بستر النبوة الذی استتر به انبیاء الله من
سلطان الفراعنة جبرئیل عن یمینی و میکائیل عن یساری و
اسرافیل عن ورائی و محمد صلی الله علیه و آله امامی والله
مطلع علی یمنعک منی و یمنع الشیطان منی اللهم لا یغلب جهله
اناتک ان یستفزنی و یستخفنی اللهم الیک التجات اللهم الیک
التجات اللهم الیک التجات پس بعد از ان توجه بسمت بقعه

مطهر و مضجع منور خود که مشهور به بقعه الهارونیه است غرض
پس بعد از دخول در آن بقعه شریفه بدست مبارک خود خطی
بجانب آن بقعه کشیدند و فرمودند این تربت من است و در همین
جا مدفون خواهم شد و زود باشد که جناب اقدس الهی این
مکان را محل آمد و شد شیعیان من قرار دهد و قسم بخدا که زیارت
نمیکند مرا زیارت کننده و سلام نمیکند مرا سلام کننده از
زائرین من مگر آنکه مستوجب غفران و رحمت خداوند عالمیان میشود
بشفاعت ما اهلبیت و بعد از آن روی مبارک بجانب قبله
نمودند و چند رکعت نماز بجای آوردند و دعا خواندند و سجده
طولی کردند پس از آن متوجه مامون شدند **فصل سیم**
در ورود آن حضرت بشهر مرو که مقر خلافت مامون بود و قرار
دادن مامون آنجناب را ولیعهد خود و قبول کردن آن بزرگوار
از روی اکراه و اجبار بجهت خوف بر هلاکت خود روایت
شده است که چون علی بن موسی ع بشهر مرو نزول اجلال فرمودند

مامون تعظیم و تجلیل و تکریم زیاد از آن حضرت بجای آورد و
مردمان بشرف حضور باهر النور آنجناب فایز و نایل میشدند تا آنکه
روزی مامون بآنجناب پیغام داد که من اراده دارم خود را از
خلافت عزل کنم و بشما قرار دهم آنحضرت انکار شدید فرمودند
و مامون اصرار نمود حضرت فرمودند مرا معاف بدار یا امیر المؤمنین
زیرا که من قوه و طاقت این امر ندارم روزی در خلوت آنجناب را دید
حالیکه فضل بن سهل ذو الریاستین هم حاضر بود عرض نمود من
همچو اعتقاد نمودم که خلافت و امر مسلمین را بشما قرار دهم و خود را
از این امر خلع نمایم آنجناب فرمودند الله الله یا امیر المؤمنین مرا معاف
بدار مامون عرض کرد پس لابد و ناچار از جانب من متولی شوید ولایت
عهد را که بعد از من خلافت از آن شما باشد فرمودند مستدعیم که مرا
عفو نمایید مامون کلمات تهدیدی که مشتمل بر تهدید بود بر زبان
خود راند بعضی از فقراتش اینکه عمر بن الخطاب امر خلافت را بشوری
در میان شش نفر قرار داد که یکی از ایشان جد بزرگوار امیر المؤمنین

علی بن ابی طالب بود و شرط کرده بود که هرگاه یکی از این شش نفر
تخلف ورزد گردن او را بزنند و جناب شما لابد و ناچار دیدی
قبول این امر حضرت رضاء فرمودند حال که چنین است قبول میکنم
باین شرط که از من امر و نهی صادر نگردد و فتوی و حکمی ندهم و عزل و نصب
نکنم مامون نیز باین شروط از آنجناب قبول نمود و قریب باین مضمون است
اخبار از مجلسی علیه الرحمه از علی بن ابرهیم و او از پدرش و او از اباصلت هروی
حکایت میکند که مامون بعلی بن موسی الرضا عرض کرد یا بن رسول
الله من دانستم و شناختم فضل و علم و زهد و ورع و عبادت
و راههای صواب ترا تو در امر خلافت سزاوارتری از من حضرت رضا
فرمودند بعبودیت و بندگی خدا افتخار میکنم و بزهد و بی رغبتی
از دنیا خالصا لله امید وارم نجات از شر دنیا را و بورع و ترس
از محرمات الهی امید وارم فائز شدن بمقام درجات رفیعه را و
بتواضع در دنیا امید وارم رفعت و بلندی نزد خدا را مامون
عرض کرد که من چنین دیده ام که خودم را از خلافت عزل کنم و خلافت

را از برای تو قرار دهم و بیعت کنم ترا حضرت رضاء فرمودند
که اگر این خلافت از آن تست و خدا از برای تو قرار داده است
پس جایز نیست که خلع کنی لباسی را که خدا آن لباس را بتو پوشانیده
است و قرار دهی از برای غیر خود و اگر این خلافت از آن تو نیست
پس جایز نیست اینکه قرار دهی از برای من چیزیرا که از برای تو نیست
مامون بآنجناب عرض کرد یا بن رسول الله لابد و ناچار باید
این امر را قبول فرمائی فرمود من بمیل و رغبت خود هرگز چنین
کاری نمیکنم مامون مدت زمانی الحاح و جهد کرد تا اینکه
مایوس شد از قبول آنحضرت آخر الامر عرض کرد که اگر قبول خلافت
نمیکنی و دوست نمیداری که من با تو بیعت کنم پس ولیعهد من
باش تا آنکه بعد از من خلافت از آن تو باشد حضرت فرمودند
بخدا سوگند که حدیث کرد مرا پدرم بزرگوارم از پدرانش از امیر
المؤمنین از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا رحلت کنم در
حالتیکه بزهر جفا بر سبیل ظلم و ستم کشته شوم فرشتگان آسمان

دو فرشتگان زمین بر من گریه کنند در زمین غربت در پهلوی
هرون الرشید مدفون شوم مامون گریه کرد پس از آن عرض کرد
یا ابن رسول الله کیست آن کسی که ترا بکشد یا اینکه قدرت داشته باشد
بر اینکه با تو بدی کند و حال اینکه من زنده باشم حضرت فرمودند
آگاه باش که اگر من میخواستم بگویم کیست آن کسیکه مرا میکشد هر آینه
میگفتم مامون عرض کرد یا ابن رسول الله باین قول خود میخواهی از
خود دفع نمائی این قول را که تمام مردم بگویند تو بی میلی بدنیا و از
دنیا گذشتی حضرت فرمودند بخدا سوگند که تا پروردگار مرا
آفریده است هرگز دروغ نگفته ام و بی میلی من از دنیا بجهت دنیا
نیست و من میدانم که تو چه اراده کرده مامون عرض کرد چه اراده
کرده ام حضرت فرمودند که اگر راست گویم در راستی امان است
عرض کرد ترا امان دادم حضرت فرمودند باین قصد خود میخواهی مردم
بگویند علی بن موسی الرضا میلی بدنیا نکرد بلکه دنیا با وی رغبتی
کرد آیا نمی بینید از باب طمع در خلافت چگونه ولیعهدی مرا قبول کرد

مامون در غضب شد و گفت تو همیشه بگفتگوهای ناپسند که
مرا ناخوش آید با من سخن کنی و از سطوت من ایمن شدی پس بخدا سوگند
میخورم که اگر قبول کردی ولیعهدی مرا مطلوب حاصل است و اگر قبول
نکردی ترا اجبار کنم پس اگر متحمل این عمل شدی مراد حاصل است و
اگر متحمل نشدی ترا گردن زنم حضرت رضا فرمودند مرا خدا
نهی فرموده است از اینکه خود را در معرض هلاکت بر آورم پس اگر
امر بدین منوال است آنچه از برای تو ظاهر شده است چنان کن
و من این امر را قبول میکنم مشروط بر اینکه احدی را نصب نکنم و احدی
را عزل نکنم و رسم و سنتی را نشکنم و در این امر از دور اشاره کنم
پس مامون باین کیفیت از آنجناب راضی شد و او را ولیعهد قرار
داد صاحب فصول المهمه میگوید ذکر جماعة من اصحاب السیر و
رواة الاخبار بایام الخلفاء ان المامون لما اراد ولایة عهد
الرضا و حدث نفسه بذلک و عزم علیه احضر الفضل بن سهل
و اخبره بما عزم علیه و امره بمشاورة اخیه الحسن فی ذلک فاجتمعا

وحضرا عند المامون فجعل الحسن يعظم ذلك ويعرفه ما في اخراج
الامر عن اهل بيته فقال المامون عاهدت الله اني ان ظفرت
بالمخلوع سلمت الخلافة الى ذي فضل من ال ابي طالب وهو
افضلهم ولابد من ذلك فلما رأيا تصميمه وعزيمته على ذلك
امسكا عن معاودته فقال تذهبان الان اليه وتخبرانه بذلك
عني وتلزمانه به فذهبا الى الرضا واخبراه بذلك والزام المامون
له بذلك فامتنع فلم يزالا يلزمانه حتى اجاب على انه لا يامر ولا
ينهى ولا يولي ولا يعزل ولا يتكلم بين اثنين في حكم ولا يغير شيئا
هو قائم على اصوله فاجابه المامون الى ذلك ثم ان المامون جلس
مجلسا خاصا لخواص اهل دولته من الامراء والوزراء والحجاب
والكتاب واهل الحل والعقد وكان ذلك في يوم خميس واحضرهم
فلما احضروا قال للفضل بن سهل اخبر الجماعة الحاضرين براي
امير المومنين في الرضا علي بن موسى وانه ولاه عهده وامرهم
بلبس الخضرة والعود لبيعته في الخميس الاخر واخذ عطياتهم وادرارهم

بسنة على حكم التعجيل ثم صرفهم فلما كان الخميس الثاني حضر الناس
وجلسوا على مقادير طبقاتهم ومنازلهم كل في موضعه وجلس المامون
ثم جيء بالرضا فجلس بين وسادتين عظيمتين وهو لابس الخضرة
وعلى راسه عمامة تقلد بسيف فامر المامون ابنه العباس بالقيام
اليه والمبايعة له اول الناس فرفع الرضا يده وحطها من فوق
فقال المامون ابسط يدك فقال الرضا هكذا كان يبايع رسول
الله ص يده فوق ايديهم فقال افعل ما ترى بعد از انكه مامون حضرت را
مجبور در قبول ولایت عهد خود نمود آنجناب با شروطی که ذکر شد
بناچاری قبول فرمودند بنا بر روایت کشف الغمه و عیون روز
پنجشنبه بود که آنروز بمجلس مامون تشریف آوردند مامون آن سرور
را در میان دو وساده عظیمه در صدر مجلس نشانید و آن
سرور لباس سبزی پوشیده بودند و شمشیری حمایل فرموده بودند
مامون پسر خود عباس را امر نمود که اول برخیزد و با آن سرور
بیعت نماید و امر نمود که دراهم و دنانیر بسیاری آوردند و بر

ان سرور نثار کردند و خلعتهای فاخر بمردمان دادند و شعرا و خطبا
برخواستند و خطبها خواندند هر یک را بقدر شان ایشان جایزه
و صله دادند و بعد بنی عباس و بعد دیگر مردم پس از ان مامون
بحضرت عرض کرد فرزند است شوم برخیزید و خطبه بخوانید ان سرور
برخواستند و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمودند بعد
از حمد و ثنای و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمودند که ایها
الناس ما را بر شما حق میباشد بسبب رسول الله و شما را بر ما حقیست
بسبب ان سرور پس اگر شما حق ما را بما برسانید بر ما واجب میشود که
حق شما را بشما برسانیم و در ان مجلس سخن دیگر غیر از این از انحضرت
مسموع نشد مامون پس از انعقاد مجلس ولایت عهد امر نمود سیوسان
عساکر و جنود خود را یکبارگی دادند و مردمان لباس سیاه که
شعار اولاد عباس بود خلع کنند و دیگر نپوشند و در عوض
لباس سبز که شعار اولاد علی است بپوشند و امر نمود که در قلمرو
خود خطبا بنام شریف انحضرت خطبه ادا سازند و در جمیع

ولایات وجوه دراهم و دنانیر را بنام مبارک انحضرت سکه بزنند
و بعضی از موثقین نقل کرده اند که شخصی از مردمان بادغیس
در قلعه کهنه که در زمین مرو بود چند اشرفی یافته بود که بعیار
صیرفی جهاندار نیک و نیم بود بوزن اشرفیهای متعارف یکی
بنام هشام بن عبد الملک مروان و چند عدد بنام مامون و از
ضرب مرو بود و نقش آن زر این بود الملک لله والدین المامون
بالله امیر المومنین خلیفة الرضا امام المسلمین و از کشکول
شیخ بهائی نقل شده است که مامون بعد از قبول نمودن ان
سرور ولایت عهد را باین قسم رقمی نوشت که امر المامون بالله
امیر المومنین عبد الله بن رشید بالله امیر المومنین هرون بحضرت
علی بن موسی الرضا الملقب بهادی لدین الله والراضی بقضائه
امیر المسلمین و سید المومنین ولاه بالخلافة والامامة حین
حیاته و بعد مماته فاقض یا علی الرضا ابنت بما قاض فی اهلی
و مالی و ملکی و خزائنی و ضیاعی و عقاری و امائی و عبیدی

وازواجي واولادي فمن بدله بعد ما سمعه فلعنة الله عليه والسلم
عليك ايها الامام العادل ورحمة الله وبركاته واما انچه درج
قصيده ابو فراس نسبت داده اند مامون باين قسم رقم نموده چنانچه
صاحب كشف الغمة علي بن عيسى اربلي ميكويد قال الفقير الى الله
تعالى علي بن عيسى اثابه الله تعالى وفي سنة سبعين وستمائة وصل
من مشهده الشريف احد خدامه وقوامه ومعه العهد الذي كتبه
المامون بخط يده وبين سطوره وفي ظهره بخط الامام ما هو مسطور
فقبلت مواقع اقلامه وسرحت طرفي في رياض كلامه وعددت
الوقوف عليه من منن الله تعالى وانعامه ونقلته حرفا فحرفا
وهو بخط المامون بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب كتبه عبد الله
بن هرون الرشيد امير المؤمنين لعلي بن موسى بن جعفر ولي عهده
اما بعد فان الله عز وجل اصطفى الاسلام دينا واصطفى له
من عباده رسلا دالين عليه وهادين اليه يبشر اولهم باخرهم و
يصدق تاليهم ماضيهم حتى انتهت نبوة الله الى محمد بن عبد الله

على فترة من الرسل ودروس من العلم وانقطاع من الوحي واقتراب
من الساعة فختم الله به النبيين وجعله شاهدا لهم ومهيمنا
عليهم وانزل عليه كتابه العزيز الذي لا ياتيه الباطل من بين يديه
ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد بما احل الله وحرم ووعد واوعد
وحذر وانذر وامر به ونهى عنه ليكون له الحجة البالغة على خلقه
ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة وان الله لسميع عليم
فبلغ عن الله رسالته ودعا الى سبيله بما امره به من الحكمة والموعظة
الحسنة والمجادلة التي هي احسن ثم بالجهاد والغلظة حتى قبضه الله
تعالى واختار له ما عنده فلما انقضت النبوة وختم الله بمحمد صلعم
الوحي والرسالة جعل قوام الدين ونظام امر المسلمين بالخلافة
واتمامها وعزها والقيام بحق الله تعالى بالطاعة التي بها يقام
فرائض الله وحدوده وشرائع الاسلام وسننه ويجاهد بها عدوه
فعلى خلفاء الله طاعته فيما استحفظهم واسترعاهم من دينه و
عباده وعلى المسلمين طاعة خلفائهم ومعاونتهم على اقامة حق

الله وعد له وامن السبيل وحقن الدما واصلاح ذات البين و
جمع الالفة وفي خلاف ذلك اضطراب حبل المسلمين واختلالهم و
اختلاف ملتهم وقهر دينهم واستعلاء عدوهم وتفرق الكلمة و
خسران الدنيا والاخرة فحق على من استخلفه الله تعالى في ارضه وائتمنه
على خلقه ان يجهد لله نفسه ويؤثر ما فيه رضا الله وطاعته ويعتد
لما الله الموافقة عليه ومسائله عنه ويحكم بالحق ويعمل بالعدل فيما
حمله الله وقلده فان الله عز وجل يقول لنبيه داود يا داود انا جعلناك
خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك
عن سبيل الله ان الذين يضلون عن سبيل الله لهم عذاب شديد بما
وقال عز وجل فوربك لنسئلنهم اجمعين عما كانوا يعملون و
بلغنا ان عمر بن الخطاب قال لو ضاعت سخلة بشاطي الفرات
لتخوفت ان يسئلني الله تعالى عنها وايم الله ان المسئول عن خاصة نفسه
الموقوف على عمله فيما بينه وبين الله تعالى ليتعرض على امر كبير وعلى
خطر عظيم فكيف بالمسئول عن رعاية الامة وبالله الثقة واليه

المفزع

المفزع والرغبة في التوفيق والعصمة والتسديد والهداية الى
ما فيه ثبوت الحجة والفوز من الله تعالى بالرضوان والرحمة وانظر
الامة لنفسه وانصحهم لله تعالى في دينه وعباده من خلائفه
في ارضه من عمل بطاعة الله تعالى وكتابه وسنة نبيه في مدة
ايامه وبعدها واجهد رايه ونظره فيمن يوليه عهده ويختاره
لامامة المسلمين ورعايتهم بعده وينصبه علما لهم ومفزعا في
جمع الفتهم ولم شعثهم وحقن دمائهم والامن باذن الله تعالى من
فرقتهم وفساد ذات بينهم واختلافهم ودفع نزغ الشيطان
وكيده عنهم فان الله عز وجل جعل العهد بعد الخلافة من تمام
امر الاسلام وكماله وعزه وصلاح اهله والهم خلفاءه من
توكيده لمن يختارونه لمن بعدهم ما عظمت به النعمة وشملت
فيه العافية ونقض الله بذلك مكر اهل الشقاق والعداوة و
السعي في الفرقة والتربص للفتنة ولم يزل امير المؤمنين منذ افضت
اليه الخلافة فاختبر بشاعة مذاقها وثقل محملها وشدة مؤونتها

وما يجب على من تقلدها من ارتباط طاعة الله ومراقبته فيما
حمله منها فانصب بدنه واسهر عينه واطال فكره فيما فيه عز الدين
وقمع المشركين وصلاح الامة ونشر العدل واقامة الكتاب والسنة
ومنعه ذلك من الخفض والدعة ومهنو العيش علما بما الله تعالى
سائله ومحبته ان يلقى الله مناصحا في دينه وعباده ومختارا
لولاية عهده ورعاية الامة من بعده افضل من يقدر عليه في ورعه
ودينه وعلمه وارجاهم للقيام في امر الله وحقه مناجيا لله
بالاستخارة في ذلك ومسئلته الهامه ما فيه رضاه وطاعته في
آناء ليله ونهاره معملا في طلبه والتماسه في اهل بيته من ولد عبد الله
بن العباس وعلى بن ابي طالب فكره ونظره مقتصرا ممن علم حاله و
مذهبه منهم على علمه وبالغا في المسئلة عمن خفي عليه امره وجهده
وطاقته حتى استقصى امورهم معرفة وابتلى اخبارهم مشاهدة و
استبرى احوالهم معاينة وكشف ما عندهم مسائلة وكانت خيرته بعد
استخارته لله واجهاده نفسه في قضا حقه في عباده وبلاده في

البيتين جميعا على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على
بن ابي طالب سلام الله عليهم اجمعين لما راى من فضله البارع و
علمه النافع وورعه الظاهر وزهده الخالص وتخليه من الدنيا
وتسلمه من الناس وقد استبان له ما لم تزل الاخبار عليه متواطئة
والالسن عليه متفقة والكلمة فيه جامعة ولما لم يزل يعرفه به من
الفضل يافعا وناشئا وحدثا ومكتهلا فعقد له بالبيعة و
الخلافة من بعده واثقا بخيرة الله تعالى في ذلك اذ علم الله انه فعله
ايثارا لله وللدين ونظرا للاسلام والمسلمين وطلبا للسلامة و
اثبات الحجة والنجاة في اليوم الذي يقوم الناس فيه لرب العالمين
ودعا امير المؤمنين ولده واهل بيته وخاصته وقواده وخدمه
فبايعوه مسرعين مسرورين عالمين بايثار امير المؤمنين طاعة
الله على الهوى في ولده وغيرهم ممن هو اشبك منه رحما واقرب
قرابة وسماه الرضا اذ كان رضى عند امير المؤمنين فبايعوا
معشر اهل بيت امير المؤمنين ومن بالمدينة المحروسة من قواده و

...رسا الله تعالى وكتب بيده
... يوم الاثنين لسبع خلون من شهر رمضان سنة احدى ومائتين

صورة ما على ظهر العهد بخط الامام على بن موسى الرضا عليه الصلوة والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الفعال لما يشاء لا معقب لحكمه ولا راد لقضائه يعلم
خائنة الاعين وما تخفى الصدور وصلى الله على محمد نبيه

ومما يجب على من تقلدها من ارتباط
حمله منها فانتصب بلائه واشهر عن
وقمع المشركين وصلاح الامة
ومع ذلك من الاجتهاد
سائلة

...بيين واله الطيبين الطاهرين اقول وانا على بن موسى
...جعفر ان امير المؤمنين عضده الله بالسداد ووفقه
...من حقنا ما جهله غيره فوصل ارحاما قطعت وامن
...ل احياها بعد ان من الحياة ايست فاغناها بعد
...ك رضا رب العالمين لا يريد جزاء من غيره
...ين ولا يضيع اجر المحسنين وانه جعل الى
...ن بقيت بعده فمن حل عقدة امر الله تعالى
بشدها وفصم عروة احب الله تعالى ايثاقها فقد اباح حريمه
واحل محرمه اذ كان بذلك زاريا على الامام منتهكا حرمة الاسلام
بذلك جرى السالف فخوفا من شتات الدين واضطراب حبل المسلمين
ولقرب امر الجاهلية ورصد فرصة تنتهز وبائقة تبتدر وقد
جعلت الله على نفسى ان استرعانى امر المسلمين وقلدنى خلافة العمل
فيهم عامة وفى بنى العباس بن عبد المطلب خاصة ان اعمل فيهم بطاعة
الله وطاعة رسوله ولا اسفك دما حراما ولا ابيح فرجا ولا مالا

خاتم

الا ما سفكته حدود الله واباحته فرايضه وان اتخير الكفاة جهدي
وطاقتي وجعلت بذلك على نفسي عهدا مؤكدا يسال النبي الله تعالى عنه
فانه عز وجل يقول واوفوا بالعهد ان العهد كان مسؤلا وان احدثت
او غيرت او بدلت كنت للعزل مستحقا وللنكال متعرضا واعوذ بالله
من سخطه واليه ارغب في التوفيق لطاعته والحول بيني وبين معصيته
في عافية لي وللمسلمين والجامعة والجفر يدلان على ضد ذلك وما
ادري ما يفعل بي ولا بكم ان الحكم الا لله يقضي بالحق وهو خير الفاصلين
لكني امتثلت امر امير المؤمنين واثرت رضاه والله يعصمني واياه و
اشهدت الله على نفسي بذلك وكفى بالله شهيدا وكتبت بخطي بحضرة
امير المؤمنين اطال الله بقاه والفضل بن سهل وسهل بن الفضل
ويحيى بن اكثم وعبد الله بن طاهر وثمامة بن الاشرس وبشر بن المعتمر
وحماد بن النعمان في شهر رمضان سنة احدى ومائتين الشهود على
الجانب الايمن شهد يحيى بن اكثم على مضمون هذا المكتوب ظهره وبطنه
وهو يسئل الله ان يعرف امير المؤمنين وكافة المسلمين بركة هذا العهد

والميثاق وكتب بخطه في التاريخ المبين فيه وكذلك عبد الله بن
طاهر وحماد بن النعمان وبشر بن المعتمر الشهود على الجانب الايسر رسم
امير المؤمنين اطال الله بقاءه قراءة هذه الصحيفة التي هي صحيفة
الميثاق نرجوا ان يجوز بها الصراط ظهرها وبطنها بحرم سيدنا
رسول الله صلعم بين الروضة والمنبر على رؤس الاشهاد بمرأى و
مسمع من وجوه بني هاشم وسائر الاولياء والاجناد بعد استيفاء
شروط البيعة عليهم بما اوجب امير المؤمنين الحجة به على جميع
المسلمين ولتبطل الشبهة التي كانت اعترضت اراء الجاهلين
ما كان الله ليذر المؤمنين على ما انتم عليه وكتب الفضل بن
سهل بامر امير المؤمنين بالتاريخ فيه وكتب المامون بذلك الى
الافاق وطرح السواد ولبس الخضرة وضرب الدراهم باسمه وزوجه
ابنته ام حبيب نوشت مامون ولايت عهد را در تمام شهرها
وبلادها ولباسهاى سياه را از بدن خود بيرون اورد و اعلام كرد
كه مردمان لباس سياه را بركنند ولباس سبز كه از شعار

بنی هاشم است بپوشند وامر کرد که سکه دنانیر ودراهم که
ونقره باشد باسم آن حضرت بزنند وخطبه در منابر باسم آن
بزرگوار بخوانند ودختر خود ام حبیب را بعقد آن حضرت در آورد
وامر کرد که شعرا قصاید در مدح آنجناب انشاد کنند در خبر است
چون خبر ولیعهدی آن حضرت بمدینه رسید عبد الجبار بن سعید
در مدینه در همان سال بر منبر رسول خدا خطبه ولیعهدی حضرت
رضا را بولیعهدی مسلمین خواند ودر آخر خطبه گفت آیا میدانید
ولیعهد شما کیست گفتند نمیدانیم گفت علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام است

فصل چهارم در بیان بعضی از وقایع زمان ولیعهدی آنجناب

از هرون بن عبد الله مهلبی روایت شده است که چون ابرهیم
بن عباس ودعبل بن علی خزاعی بر حضرت رضا وارد شدند
وبا آنجناب بعهد مامون بیعت کردند دعبل این شعر را
انشاد کرد شعر مدارس آیات خلت من تلاوة ° ومنزل وحی

مقفر العرصات ° یعنی محل درسهای آیاتی نمایانست که
که کسی آن آیات را تلاوت میکرد ومحل نزول وحی بود که
عرصهای آن چون بیابان بی آب وعلف خالی بود یعنی مارا
شکر لازم است که پسر پیغمبر بر منصب حق خود قرار گرفت و
ابرهیم بن عباس این شعر را انشاد کرد ° ازالت عزاء القلب بعد
التجلد مصارع اولاد النبی محمد ° یعنی مکانهای ایستادن
وحکمرانی کردن اولاد پیغمبر بر حق محمد بن عبد الله را زائل کرد
مصیبت قلب را بعد از سختی وقوت گرفتن آن مصیبت پس
آنجناب بیست هزار درهم بآن دو نفر بخشیدند از آن درهمهائی
که اسم مبارک آن حضرت بر آن نقش شده بود چه مامون امر کرده
بود که در آنوقت باسم آن بزرگوار سکه زدند راوی گوید
که دعبل ده هزار درهم که سهم او میشد برداشته ودر قم
نهاد وهر درهمی را به ده درهم بفروخت چه از جهت تبرک
میخریدند وصد هزار درهم عاید او شد اما ابرهیم آن درهم

را نزد خود نگاه داشت بعضی از آنها را در میان عیال خود
پراکنده کرد تا آنکه وفات کرد و کفن و تجهیز او از آن درهم
فراهم شد صدوق علیه الرحمه از محمد بن سلیمان نوفلی روایت
میکند که چون مامون علی بن موسی الرضا را ولیعهد خود
قرار داد و شعرا از اطراف بجانب مامون آمدند و مدح کردند
حضرت رضا را و مامون ایشان را صلهای بسیار عطا کرد
و رای مامون را در این اشعار و مدایح انجناب صواب دانستند
بغیر از ابی نواس که در آنجناب روی ننهاد و مدح نکرد و بر
مامون وارد شد مامون باو گفت ای ابو نواس تو میدانستی
منزلت علی بن موسی الرضا را نسبت بمن از چه تاخیر داشتی
مدح او را و حال آنکه توئی شاعر زمان خود و برگزیده دهر خود
در سخنوری و شعر گوئی ابو نواس این اشعار را انشاد کرد و گفت
قیل لی انت اوحد الناس طرا ۵ فی فنون من الکلام النبیه
لک من جوهر الکلام بدیع ۵ یثمر الدر فی یدی مجتنیه

فعلی ما ترکت مدح بن موسی ۵ والخصال التی تجمعن فیه
قلت لا اهتدی لمدح امام ۵ کان جبریل خادما لابیه
یعنی بمن گفته شد که توئی یگانه جمیع مردم در فنون سخنوری
و نکته سنجی و تکلم شریف و مستحسن مر ترا است از جوهر سخن
کلام بدیع و ظریف که میوه در در دهد در دو دست چیننده
آن یعنی کسیکه سخنان ترا استدراک کند بهرهای وافر باو
عطا کند پس از چه جهت ترک کردی مدح علی بن موسی الرضا
را و ترک کردی ذکر از خصال حمیده و صفات پسندیده که در
آن بزرگوار اجتماع یافته است من در جواب گفتم که مرا راهی نیست
از برای مدح کردن امامیکه جبرئیل امین خادم پدر بزرگوارش
بود پس چون ابو نواس این اشعار را انشاد کرد مامون او را تحسین
نمود و باو آن مقدار مال صله داد که مثل آن را بهمه شعرا صله
داده بود میگویند وقتی عبد الله بن مطروف بن هامان نزد
مامون رفت و حضرت حاضر بودند مامون بعبد الله گفت

چه میگوئی در مدح اهلبیت گفت چه گویم در مدح طینتی
که خمیر شده است باب رسالت و کاشته شده است باب
وحی آیا بوید از ان چیزی مگر مشک هدایت و عنبر تقوی
پس مامون حضرت را طلبید و در ان لولو بود بهای عبد الله را
از ان لولو پر کرد صاحب فصول المهمه مینویسد چون حضرت
علی بن موسی الرضا پوشید خلعت ولیعهدی را و خطبا خطبه
خواندند و خود حضرت هم باستدعای مامون خطبه را فرمودند
و وجوه نقدی بر سر ان حضرت در ان مجلس نثار کردند دوستان
ان بزرگوار شادی میکردند در ان اثنا چشم مبارک ان حضرت
بیکی از مخصوصین دوستان خود افتاد که زیاد خوشحالی میکرد
حضرت باو اشاره فرمودند تا نزدیک حضرت رسید ان بزرگوار
در گوش او آهسته فرمودند قلب خود ترا بامری مشغول
مساز و باین امر خوشحالی مکن زیرا که اینکار ناتمام میماند کنایه
از انکه مامون اینکار را باخر نرساند و در خفا مرا زهر جفا

میخورانند از جمله وقایع انکه قال الصدوق طاب ثراه حدثنا ابو
الحسن محمد بن القاسم المفسر رضی الله عنه قال حدثنا یوسف
بن محمد بن زیاد و علی بن محمد السیار عن ابویهما عن الحسن بن علی
العسکری عن ابیه عن علی بن محمد عن ابیه محمد بن علی علیهم السلام
ان الرضا لما جعله المامون ولی عهده احتبس المطر فجعل
بعض حاشیة المامون و المبغضین علی الرضا یقولون انظروا
لما جائنا علی بن موسی و صار ولی عهدنا فحبس الله عنا المطر
واتصل ذلک بالمامون فاشتد علیه فقال الرضا قد
احتبس المطر فلو دعوت الله عز و جل ان یمطر الناس قال الرضا
نعم الخ حاصل ترجمه و خلاصه کلام صدوق انکه چون مامون
حضرت رضا را ولیعهد خود کرد اینکه باران از اسمان حبس
شد پس از این جهت بعضی از حاشیه نشینان مامون و دشمنان
حضرت رضا میگفتند نظر کنید ببینید چون علی بن موسی
آمد ولیعهد ما شد خدا باران را از ما حبس نمود این خبر بمامون

رسید و بر او گران آمد بحضرت رضا عرض کرد که باران از
آسمان ایستاده است خدا را میخوانی و دعا میکنی که باران بباراند
بر مردم حضرت فرمودند بلی عرض کرد چه زمان اینعمل را انجام
دهی در آنوقت روز جمعه بود حضرت فرمود در روز دوشنبه
چه رسول خدا در خواب من آمد و امیر المؤمنین با او بود فرمود
ای پسر من صبر کن تا روز دوشنبه در آن روز با مردم بصحرا
شتابید و طلب باران کن بدرستیکه حقتعالی باران بایشان
عطا کند و مردم را خبر بده بآنچه حقتعالی بتو بنمایاند و مردم
از حال خود آگاه نباشند تا اینکه علم مردم بفضل و مکان تو
در نزد پروردگار تو زیاد شود پس چونکه روز دوشنبه شد
آنجناب در صبح آنروز روی بصحرا نهاد و خلایق بیرون آمدند
و نظر میکردند آنجناب بر فراز منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجای
آورد پس از آن گفت ای پروردگار من تو عظیم قرار دادی حق
ما اهلبیت را و مردم متوسل بما شدند چنانچه تو امر فرموده

و آرزو دارند فضل و رحمت ترا پس سیراب کن ایشانرا بباران دائمی
نافع که در همه امکنه نازل شود پس از مراجعت بمنزلهای خود
راوی گوید بحق آنکسیکه محمد را براستی به پیغمبری مبعوث کرد
که بیکمرتبه بادهای مختلف وزید و رعد و برق شد و مردم
بیکدیگر آمدند گویا میخواستند از باران فرار کنند حضرت فرمودند
ایها الناس بر جای خود باشید که این ابر از برای شما نیست و از
برای فلان شهر است و همچنین پیوسته ابر آمد تا اینکه ده ابر
عبور کرد و آن بزرگوار در هر مرتبه میفرمود این ابر از برای شما نیست
پس از آن ابر یازدهم که ظاهر شد آنحضرت فرمود این ابر را خداوند
از برای شما فرستاده است پس شکر کنید خدا را بر فضل او و بر شما
و بروید در منزلها و مسکنهای خود که این ابر در سمت راس شما
واقع شده و بالای سر شما بایستد و باران خود را از شما نگاه
دارد تا اینکه داخل شوید در منزلهای خود مردم مراجعت کردند
بخانههای خود پس از آن باران بسختی آمد که رودها و حوضها و

وکودالها و صحراهای ایشان پر از آب شد پس از آن مردمان میکفتند
کو او باران از برای فرزند رسولخدا کرامتهای خداوند بعد از آن حضرت
رضا فرمودند ایها الناس از خدا بترسید در نعمتهای او بر شما
و بنافرمانی و معصیتهای خدا نعمتهای او را از خود زائل مکنید
بلکه نعمتهای خدا را بر خود تان دائمی کنید با طاعت و شکر کذاری
بر نعمتها و عطاهای او و بدانید که بعد از ایمان بخدا و اعتراف
بحقوق دوستان خدا از آل محمد شکری نتوانید کرد که دوست تر
باشد نزد خدا از یاری کردن شما برادر مومن خود را بر دنیای
ایشان که محل عبوری است از برای ایشان بسوی بهشت پروردکار
خود هانا هرکسی که چنین کند یعنی برادر دینی خود را بر دنیای
او اعانت کند البته چنین کسی از بندکان خاص خدا خواهد بود
و رسولخدا را در این قولی است که اگر عاقلی در آن تامل کند
و بآن عمل کند هرکز در تفضل حقتعالی نسبت با عانت
کننده برادر دینی خود شبهه نداشته باشد و بی میلی نکند در آن

گفته

گفته رسولخدا اینست که بحضرت رسول عرض کردند یا رسول
الله فلان هلاک شد زیرا که کناهان چنین و چنان میکند رسول
خدا فرمودند بلکه نجات یافت و حقتعالی عمل او را تمام نکند
مکر بخوبی و بزودی کناهان او را محو کند و بحسنات مبدل
کند زیرا که این مرد در راهی میکذشت که مومنی عورت او برهنه
شده بود و نمیدانست پس این مرد عورت او را بپوشانید و باو
خبر نداد از ترس اینکه مبادا چون مطلع شود خجالت بکشد پس
از آن چون بمنزل رسید نزد آن مومن او را شناخت که چنین
عملی کرده است باو کفت که خداوند بتو ثواب عطا کند و
عاقبت امور ترا بخیر کند و در وقت حساب بتو ایراد نکیرد
حقتعالی دعای او را مستجاب کرد پس این بنده بسبب دعای آن
مومن عاقبت امر او بخیر شود چون قول رسولخدا باین مرد
رسید توبه و انابه کرد و روی بطاعت خدا نمود هفت روز
از این واقعه نکذشته بود که سنور مدینه را در چراکاه دزد

بود رسول خدا جماعتی بر عقب دزدان روان کرد و این مرد یکی
از آن جماعت بود و در میان آن جماعت این مرد مقبول الشهاده شد
از جمله نوادر اخبار و وقایع زمان ولیعهدی آن حضرت آنکه روزی
فضل بن سهل با هشام بن ابرهیم آهنگ خدمت حضرت رضا
کردند پس فضل بآنجناب عرض کرد یا بن رسول الله من در پنهانی
آمده ام مجلس را از برای من خلوت کن پس از آن عهدنامه بیرون آورد
که در آن نوشته بود عقد و طلاق و نذری که کفاره در آن بود
و بآنجناب عرض کردند یا بن رسول الله نزد تو آمده ایم که سخن
حق و صدق گوییم و ما میدانیم که خلافت و امامت خلافت
و امامت شما است و حق حق شما و آنچه را بر زبان جاری میسازیم
با ضمیر و قلب ما مطابق است و اگر نه این قسم باشد مملوکهای
ما آزاد باشند و زنهای ما طلاق داده باشند و سی حج
پای پیاده بر من واجب باشد و ما بر این قرار گرفته است که
مامون را بقتل آوریم و امر را برای تو خالص کنیم تا حق بتو راد

کیرد حضرت علی بن موسی الرضا از ایشان نشنیده و ایشان را دشنام
داد و بر ایشان لعنت کرد و بایشان فرمود که شما کفران نعمت کردید
پس از برای شما سلامتی نباشد و از برای من سلامتی نباشد اگر
بآنچه شما گفتید من راضی باشم پس چونکه فضل با هشام این مطلب را
از آنجناب شنیدند دانستند که خطا کرده اند و بآن حضرت
عرض کردند که ما خواستیم ترا تجربه کنیم حضرت رضا بایشان فرمودند
دروغ میگویید دلهای شما بآنچه من خبر دادید مطابق است و
این گفتگو از روی اعتقاد نمودید آگاه باشید که شما مرا نخواهید
یافت که من متابعت کنم شما را در آنچه اراده کردید پس چون آهنگ
مامون کردند و بر او وارد شدند گفتند یا امیر المومنین ما
در نزد حضرت رضا رفتیم و او را تجربه کردیم و خواستیم که
واقف شویم بر ضمیر او نسبت بتو و ما چنین گفتیم و او چنان
گفت مامون گفت خوب کردید که واقف شدید و چون از
نزد مامون بیرون رفتند حضرت رضا قصد ملاقات مامون

کردند و تشریف برده و مجلس را خلوت کردند و او را اعلام کرد
با بخبران دو نفر گفتند و او را امر فرمود که خودش را از آن دو نفر
حفظ کند و چون مامون این مطلب را از آن بزرگوار شنید
دانست که حضرت صادق است در فهمیدن قصد آنها و قلب
مبارکش با او صاف نیست از جمله نوادر اخبار و وقایع در ذکر
اعمال مامون نسبت بانجناب آزار دادن و دور کردن مردم را
از مجلس او و اهانت کردن بانجناب و نفرین نمودن آن بزرگوار
بان ملعون از عبد السلام بن صالح هروی روایت شده است
که گفت خبر بمامون رسید که حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا
علیه الف الاف التحیة والسلام مجالس منعقد میکند و سخن
میگوید و مردم مفتون او میشوند و اعتقاد باو پیدا میکنند
مامون محمد بن عمرو علوی طوسی را امر کرد که مردم را از مجلس آن
بزرگوار دور کند و آنجناب را نزد مامون بیاورد و چون نظرش
بان حضرت افتاد سخنان درشت بانجناب گفت و او را

زجر و استخفاف کرد حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا
غضبناک از نزد مامون بیرون تشریف فرما شد و از
روی خشم دو لب خودشان را حرکت داده میفرمودند بحق
المصطفی والمرتضی وسیدة النساء علیهم افضل التحیة والثنا
قسم است که بنفرینی باو نفرین میکنم و بیاری خدا او را زود مبتلا
که سبب شود از برای اینکه او را ذلیل و کلاب این شهر او را از این شهر
بیرون کنند و خواص و عوام او خودش را خفت دهند پس از
آن آنجناب بمنزل خود مراجعت فرموده امر فرمودند که مطهره
حاضر ساختند و وضو ساخته دو رکعت نماز گذاردند
و در قنوت رکعت دوم قرائت میفرمودند اللهم یا ذا
القدرة الجامعة والرحمة الواسعة والمنن المتتابعة والآلاء
المتوالیة والایادی الجمیلة والمواهب الجزیلة یا من لا یوصف بتمثیل
ولا یمثل بنظیر ولا یغلب بظهیر یا من خلق فرزق والهم فانطق و
ابتدع فشرع وعلا فارتفع وقدر فاحسن وصور فاتقن وبلغ

دانیم فاسبغ واحتج واعطی فاجزل یا من سما فی العز ففات خواطر
الابصار ودنی فی اللطف فجاز هواجس الافکار یا من تفرد بالملک
فلا ند له فی ملکوت سلطانه وتوحد بالکبریا فلا ضد له فی
جبروت شانه یا من حارت فی کبریا هیبته دقایق لطایف
الاوهام وحسرت دون ادراک عظمته خطایف ابصار الانام
یا عالم خطرات العالمین وشاهد لحظات ابصار الناظرین
یا من عنت الوجوه لهیبته وخضعت الرقاب لجلالته ووجلت
القلوب من خیفته وارتعدت الفرائص من فرقته یا بدی یا بدیع
یا قوی یا منیع یا علی یا رفیع صل علی من شرفت الصلوات
بالصلوة علیه وانتقم لی ممن ظلمنی واستخف بی وطرد الشیعه عن بابی
واذقه مرارة الذل والهوان کما اذاقنیها واجعله طرید الارجاس
وشرید الانجاس ابو الصلت هروی گوید هنوز دعای مولای من
حضرت علی بن موسی الرضا ع تمام نشده بود که زلزله در شهر افتاد
وشهر سرازیر شد وصدای ناله وصیحه بلند شد وفریادها اوج

گرفت وگرد وغبار برخواست وغوغای شد یکی در شهر افتاد
من ازمکان خود حرکت نکردم تا اینکه مولای من سلام نماز
را گفتند و بمن فرمود ندای اباصلت برو بربالای بام همانا خواهی
دید زن زناکاری را که پوستها در صدد او بخیتن بهم بوده صیحه
کشنده باشد ومحرکه اشرار باشد وجامهای کهنه وچرکین در
برداشته باشد واهل این شهر او را اسمانه مینامند بجهت کندی
فهم او وهتاک بودن او وان زن عوض نیزه تکیه نیزی کرده
باشد وچادر سرخ خود را بعوض پرچم علم برسران نی بسته باشد
وسرسپاهیان را ذلیل وپرغوغا واقع شده ولشکرهای فرو
مانده واوباش را بقصر مامون ومنازل سران سپاه ومقربان
او برانند پس من ببالای بام رفتم وندیدم مگر نفوسی که بسبب
چوب دستی بحرکت آمده وسرهائی که بسنگها شکسته ومامون را
دیدم که زره پوشیده واز قصر شاهجان ظاهر شده روی بفرار
نهاده ومن چیزی نفهمیدم بغیر از انکه دیدم شاگرد حجامی را

که از بعضی از بامهای بلند خشت سنگین انداختن خشت بر
سر مامون آمد و سر او را شکست و بعضی از کسانیکه مامون را
میشناختند باو انداز نده خشت گفت وای بر تو این امیر المومنین است
سمانز این صدا را شنید گفت سکوت کن ای حرامزاده که امروز
روز شناختن مردم و فرو گذاشتن ایشان نیست و اگر این امیر
المومنین بود مردهای زناکار را بر دخترهای باکره مسلط نمیکرد
پس مامون و لشکریان او را به بدترحالی بعد از ذلت و خفت
دادن از شهر بیرون کردند از جمله وقایع آنکه نوشتند در رض
از حسن بن سهل برادر ذوالریاستین بذوالریاستین رسید که
من در حساب نجوم بتحویل این سال نظر کردم و در یافتم که تو
در فلان ماه در روز چهارشنبه حرارت آهن و حرارت آتش خواهی
چشید یعنی ترا با آهن در میان آتش میکشند پس من چنین می بینم
که در آن روز تو و حضرت رضا و امیر المومنین داخل حمام شوید
و تو در حمام حجامت کنی و خون خود را بر بدن خود بریزی تا آنکه

نحوست

نحوست این روز را از خود زائل کنی پس فضل نزد مامون فرستاد
و نوشته در این مطالب باو نوشت و از مامون سوال کرد که با
او داخل حمام شود و از حضرت رضا ع نیز این مطلب را سوال کند
مامون رقعه در این باب بحضرت نوشت و این مطلب را از او سوال
کرد حضرت باو نوشت که من فردا داخل حمام نمیشوم و تو نیز
داخل حمام مشو و از برای فضل نیز مصلحت نمی بینم چه رسول خدا
را در خواب دیدم که فرمود یا علی فردا داخل حمام نشوی مامون باز
جواب نوشت ای سید من راست گفتی و راست گفت رسول خدا
من فردا داخل حمام نمیشوم فضل خود میداند یاسر گوید چون آفتاب
غروب کرد حضرت بما فرمود بگوئید پناه میبریم از شر آنچه در این
شب فرود آید ما چنین میگفتیم چون نزدیک طلوع آفتاب
شد حضرت بمن فرمود بروی بام شو ببین چیزی میشنوی چون
بالا رفتم صدای صیحه شنیدم که ناگاه مامون داخل خانه حضرت شد
و عرض کرد یا ابا الحسن تهنیت بفضل هر چه فرمودی قبول نکرد خدا

سزا ایشرا داد و قومی با شمشیرها داخل حمام شدند و اورا کشتند
و لشکریان و کسانیکه از مردان ذو الریاستین بودند بر در خانه
مامون اجتماع کردند و گفتند مامون در حق او حیله کرده و اورا
بقتل آورده و ما خون اورا قصاص میکنیم مامون بحضرت عرض
کرد مصلحت چنین است که بیرون روید و ایشانرا پراکنده نمایید
حضرت بیرون آمده و بدست مبارک اشاره فرمودند که متفرق
شوید مردم چنان روی بفرار نهادند که احدی توقف نکرد

باب چهاردهم در ذکر مجلس مناظره آنجناب با اهل ادیان و کسانی
که گفتگو در توحید نموده اند نزد مامون ملعون از حسن بن محمد نوفلی
مرویست که گفت چون حضرت علی بن موسی الرضا وارد شد
در بلده مامون ملعون امر نمود فضل بن سهل را که جمع کند اصحاب
مقالات در توحید را مثل جاثلیق که رئیس نصاری است و رئیس
بنی الجالوت که بزرگ یهود است و رؤسا صابئین که کسانی
هستند که بهیاکل فلکیه و عقول و تناسخ و بخدایان علیحده در آسمانها

قائلند و کواکب را مدبر عالم دانند و رئیس آتش پرستان که
اصحاب زردشت و نسطاس رومی و متکلمین تا بشنود آن ملعون
کلام آنجناب و گفتگوی با ایشانرا فضل بن سهل جمع نمود ایشانرا
و پس از آن مامون را اعلام نمود با اجتماع ایشان و نزد مامون ایشانرا
حاضر کرد مامون ملعون پس از نوازش بسیار گفت من شمارا
بجهة عمل خیری جمع نموده ام و دوست میدارم که مباحثه و مناظره
و مجادله کنید با پسر عمم این شخصیکه مدینه بر من وارد شده است
و احدی از شما نباید تخلف کند گفتند سمعا و طاعة یا
امیر المؤمنین ما فردا صبح حاضر خواهیم شد حسن بن محمد النوفلی
گوید که حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا حدیثی از برای ما
میفرمود که ناگاه یاسر غلام که متولی امر حضرت بود وارد شد
عرض کرد ای سید و آقای من مامون بجناب شما سلام رسانیده
و گفته پدرت فدای تو جمع شدند اصحاب مقالات و اهل
ادیان و متکلمین از جمیع ملتها نزد من اگر میل داشته باشی فردا

صبح نزد ما بیا و اگر کلفت و مشقت است بر شما آمدن میل
داری بما نزد شما آئیم حضرت فرمودند با او که بمامون بگو که
من میدانم تو چه اراده کرده فردا صبح را انشاء الله در مجلس تو می آییم
حسن بن محمد نوفلی گوید که چون یاسر رفت حضرت رو کردند بما
پس از آن فرمود ای نوفل تو عراقی هستی و مهربانی داری چه چیز بنظر
تو میرسد در جمع نمودن مامون ما را با اصحاب شرک و اهل مقالات
من عرض کردم فدای وجودت میخواهد امتحان کند و میل دارد بفهمد
علم ترا و عمل کرده است در بنای غیر محکمی و سوگند بخداوند که بنا
زشتی است آنجناب فرمود که چیست بنای او در این باب عرض
کردم که اصحاب بدعت و گفتگو بخلاف علما هستند زیرا که عالم
انکار نمیکند قول صواب را و اصحاب گفتگو از غیر اهل اسلام و متکلمین
و اهل شرک اصحاب انکار و دروغند و اگر از برای ایشان دلیل
بیاوری که خدا یکیست میگویند ثابت کن یگانگی خدا را و اگر
بگوئی محمد رسول خدا است میگویند اثبات کن پس حیران میکنند

شخص

شخص را و چون شخص بدلیل گفته ایشان را باطل کند ایشان مغالطه
میکنند تا اینکه شخص گفته خود را واگذارد و از قول خود دست
بردارد پس از این حذر کن فدای وجودت حضرت تبسم کرد پس
از آن فرمود ای نوفلی آیا میترسی که قطع کنند بر من دلیل مرا عرض کردم
نه بخدا قسم من هرگز چنین گمانی در حق شما نمیبرم و امیدوارم که
حق تعالی شما را ظفر دهد بر ایشان حضرت فرمود ای نوفلی آیا دوست
میداری بدانی مامون چه وقت پشیمان میشود عرض کردم بلی
فرمودند وقتیکه بشنود دلیل آوردن مرا بر رد اهل توریة
بتوریة ایشان و بر اهل انجیل بانجیل ایشان و بر اهل زبور بزبور
ایشان و بر کسانیکه بر دین نوح هستند بلسان ایشان و هر کس
بهر زبانی تکلم کند بزبان ایشان پس چون ببیند او دم زبان هر صنفی
را و باطل گردانم دلیل هر دینی را تا هر یک واگذارند قول خود
و قبول کنند قول مرا مامون میفهمد که بد عملی را مرتکب شده و از کرده
خود پشیمان خواهد شد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس

چون صبح شد فضل بن سهل امد و عرض کرد بانحضرت قربانت
شوم پسر عم تو منتظر تست و قوم جمعیت کرده اند پس چیست رای تو
در امدن حضرت فرمود تو برو و بعد هم من انشاء الله خواهم امد پس
از ان تجدید وضو فرمود و شربتی از سویق اشامید و بما هم اشامانید
و بیرون تشریف برد و ما هم در خدمت انحضرت روان شدیم
تا اینکه در مجلس مامون داخل شدیم دیدیم مجلس مملو است از مردم
و محمد بن جعفر در میان جماعت بنو طالب و بنی هاشم نشسته و سر
عسکران در حضور ایستاده پس چون حضرت رضا وارد شد
مامون برخواست و محمد بن جعفر نیز برخواست و جمیع بنی هاشم
برخواستند و حضرت رضا با مامون نشستند و همه ایستاده بودند
تا انکه اجازت فرمود همه نشستند و مامون پیوسته رو بان
جناب بود و گفتگو میکرد تا یکساعت پس از ان رو کرد بجاثلیق
عالم نصاری و گفت ای جاثلیق این پسر عم من علی بن موسی بن جعفر است
و از اولاد دختر پیغمبر ما است و فرزند علی بن ابی طالب است و من

دوست میدارم که با او تکلم کنی و محاجه کنی و با انصاف گفتگو
کنی جاثلیق گفت یا امیر المؤمنین چگونه محاجه کنم من با شخصیکه
دلیل میاورد بر من بکتابیکه من منکر ان کتاب هستم و پیغمبری
که ایمان بان پیغمبر ندارم حضرت رضا فرمود ای نصرانی اگر حجت
و دلیل اورم بر تو بانجیل تو ایا اقرار و اعتراف بان دلیل میکنی
جاثلیق گفت ایا قدرت دارم بر رد انچه در انجیل ثبت شده است
بلی سوگند بخدا که اقرار میکنم بان اگرچه بان سبب بینی من بخاک
بمالد حضرت رضا فرمود ای جاثلیق سؤال کن از انچه منظور تو است عرض
کرد چه میگوئی در نبوت و پیغمبری عیسی و کتاب او ایا چیزی از ان
را انکار میکنی حضرت رضا فرمود که من اقرار میکنم بنبوت
عیسی و کتاب او و انچه او بشارت داد بان امت خود را و حواریون
بان اقرار کردند و قبول ندارم نبوت و پیغمبری هر عیسی را که اقرار
نکرده باشد به پیغمبری و نبوت محمد و کتاب او و بشارت
و مژده نداده بامت خود وجود ان بزرگوار را جاثلیق عرض کرد

آیا چنین نیست که قطع میکنی کلام را بدو شاهد عادل یعنی دو
شاهد عادل که شهادت داد ادعا طرف مقابل قطع میشود حجت
فرمود بلی چنین است عرض کرد پس دو شاهد اقامه کن از غیر اهل
ملت خود بنبوت محمد و باید دو شاهد از کسانی باشند که
در ملت نصرانی مقبول الشهادة باشند حضرت رضا فرمود ای
نصرانی الان از راه انصاف آمدی آیا قبول نداری از پیشینیان
شخصی را که نزد مسیح عیسی بن مریم عادل باشد جاثلیق عرض کرد
کیست و نام او چیست حضرت فرمود چه میگوئی در حق یوحنای
دیلمی عرض کرد بخ بخ ذکر کردی کسی را که دوست‌ترین مردم است
نزد مسیح فرمود قسم میدهم ترا که آیا در انجیل هست که یوحنا گفت
مرا مسیح خبر داده است بدین محمد عربی و مرا مژده داده است باینکه
محمد بعد او است و من باین خبر حواریین را مژده دادم و ایشان ایمان
آوردند بمحمد و قبول کردند او را جاثلیق عرض کرد یوحنا این مطلب
را از مسیح نقل کرده است و مژده داده است بنبوت مردی و اهل بیت

او و وصی او ولیکن تشخیص نکرده است که این در چه زمان است و نام
ایشان را نگفته است تا من ایشان را بشناسم حضرت رضا فرمود
اگر ما بیاوریم کسی را که قرائت کند انجیل را و بر تو تلاوت کند
ذکر محمد و اهل بیت و امت او را آیا باو ایمان میاوری عرض کرد
بلی این حرف محکمیست حضرت رضا رو کرد بنسطاس رومی و فرمود
چگونه حفظ کردی سفر سیم انجیل را عرض کرد چگونه حفظ نکرده‌ام
آنرا حضرت رو کرد برأس الجالوت و فرمود آیا انجیل میخوانی عرض
کرد بلی فرمود پس توجه کن تا من سفر سیم را بخوانم اگر در آن ذکر شده است
اسم محمد و اهل بیت او و امت او پس گواهی دهید از برای من و اگر ذکر
نشده است گواهی ندهید پس آنجناب سفر سیم را قرائت نمود تا
رسید بجائی که ذکر شده بود پیغمبر ایستاد پس از آن فرمود ای نصرانی
بحق مسیح و مادر او از تو میپرسم آیا میدانی که من دانا هستم بانجیل
عرض کرد بلی پس از آن تلاوت نمود بر او ذکر محمد و اهلبیت او و
امت او را پس حضرت فرمود ای نصرانی چه میگوئی این قول عیسی بن

است پس اگر تکذیب کنی انچه را در انجیل نوشته است موسی و
عیسی را تکذیب نموده و اگر منکر شوی این ذکر محمد و اهلبیت و
امت او را قتل تو واجبست زیرا که تکذیب کرده خدا و پیغمبر و
کتاب خود را جاثلیق عرض کرد انچه در انجیل بر من ظاهر شده است
انکار نمیکنم و بآن اقرار میکنم حضرت فرمود گواه باشید بر اقرار او
پس از ان فرمود ای جاثلیق سؤال کن از انچه میخواهی جاثلیق عرض
کرد خبر ده مرا از حواریین عیسی بن مریم چند تن بودند و علما
انجیل چند نفر بودند حضرت رضا ع فرمود بر شخص بینائی کرفتار
شده اما حواریین دوازده مرد بودند و افضل و اعلم از انها
الوقا بود اما علماء نصاری سه نفر بودند یوحنا الاکبر در اخی
ساکن بود و یوحنا در قرقیسیا ساکن بود و یوحنا الدیلمی در
رجاز ساکن بود و نزد او بود ذکر پیغمبر و ذکر اهل بیت او و
امت او و او کسی بود که بشارت داده شد بوجود او امت عیسی
و بنی اسرائیل پس از ان فرمود ای نصرانی بخدا سوگند که ما تصدیق

میکنیم

میکنیم بان عیسی که ایمان اورد و تصدیق بوجود محمد ص نمود
ولیکن قائل نیستیم بر عیسای شما چیزی را مگر ضعف او و کم روزه
او و کم نماز خواندن او جاثلیق عرض کرد بخدا قسم که فاسد کردی
علم خود را و امر خود را ضعیف نمودی و من گمان نداشتم که تو
دانا ترین اهل اسلام باشی حضرت رضا ع فرمود از چه جهت
ای جاثلیق عرض کرد از این گفتار تو که عیسی ضعیف بود و کم روزه
و کم نماز بود و حال انکه عیسی هرگز افطار نکرد روزی را و پیوسته
روزه بود و هرگز شبی را نخوابید و علی الدوام روزها روزه
بود و شبها نماز میکرد حضرت رضا ع فرمود پس از برای چه
کس روزه میگرفت و نماز میخواند پس جاثلیق لال شد و کلام او
منقطع شد حضرت رضا ع فرمود ای نصرانی من از تو مسئله میپرسم
عرض کرد بپرس اگر بدانم جواب میگویم فرمود انکار نمیکنی که عیسی مرده
زنده میکرد باذن خدا جاثلیق عرض کرد که این مطلب را انکار
میکنم زیرا که کسیکه مرده را زنده میکند و بینا سازد کور مادرزاد

داود پیغمبر را او خداست و مستحق ستایش و بندگی است حضرت فرمود
که دیگر پیغمبر مثل عیسی بود و آنچه از عیسی صادر شد از وی نیز صادر
شد چون روی آب راه رفتن و مرده زنده کردن و بینا ساختن کور
مادرزاد و پیس پس چرا امت او خدایش ندانستند و احدی بندگی
او نکرد از امت او و بغیر بندگی خداوند بندگی کسی را نکردند و از
حزقیل پیغمبر صادر شد آنچه از عیسی معجزه صادر شد و سی و پنج
هزار نفر مرده را زنده کرد بعد از آنکه شصت سال بود مرده بودند
پس از آن رو کرد به راس الجالوت و فرمود ای راس الجالوت آیا مییابی
در تورات که این سی و پنج هزار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند و بخت
النصر ایشان را از میان اسیران بنی اسرائیل جدا کرده هنگامی که در
بیت المقدس جنگ کرد و ایشان را آورد در شهر بابل و کشت
پس از آن حق تعالی حزقیل را فرستاد ایشان را زنده کرد این مطلب
در تورات است و انکار نمیکند این مطلب را مگر کافر از شما راس
الجالوت عرض کرد ما این مطلب را شنیده ایم و دانسته ایم حضرت

فرمود

فرمود راست گفتی ای یهودی تو خبر کن تا من این سفر از تورات را
بخوانم پس آنجناب چند آیه از تورات را تلاوت فرمود آن یهودی
هوش از سرش رفت متحیرانه نظر میکرد و تعجب مینمود که اگر کلیم
خدا حاضر بود تصدیق میکرد که آنحضرت بهتر از او تلاوت
مینماید پس رو به نصرانی نموده فرمود ای نصرانی آیا این سی و پنج
هزار نفر پیش از زمان عیسی بودند یا عیسی پیش از زمان اینها
بود عرض کرد بلکه اینها پیش از زمان عیسی بودند حضرت فرمود
طایفه قریش جمعیت نموده رفتند خدمت رسول خدا از آن
بزرگوار مسئلت نمودند که از برای ایشان مردگان ایشان را
زنده کند آن بزرگوار رو کرد به علی بن ابی طالب و فرمود با او
که برو در قبرستان و باعلی صوت نامهای اشخاصی را که میخواهند
بزبان جاری کن که ای فلان و فلان محمد رسول خدا میفرماید
بشما برخیزید باذن خداوند عز و جل پس یکمرتبه همه برخاستند
در حالتیکه خاک را از روی سر خود میافشاندند پس طایفه

قریش رو کردند بایشان و از ایشان میپرسیدند امورات ایشان را
پس ازان بقریش خبر دادند که محمد ﷺ به پیغمبری مبعوث شده است
و گفتند که ما دوست میداشتیم درک خدمت او نمائیم و ایمان
آوریم و پیغمبر ما بر میساخت کور مادرزاد و پیس و دیوانگان را
و با حیوانات و مرغان و جن و شیاطین تکلم نمود و ما او را
خدا ندانستیم و غیر از خداوند عز و جل کسی را ستایش نکردیم و ما انکار
نمیکنیم فضیلت احدی از ایشان را اما نه اینکه خدایش بدانیم و شما
که خدا میدانید چرا یسع و حزقیل را خدا نمیدانید و حال آنکه این دو
نفر هم مثل عیسی بودند در مرده زنده کردن و غیر آن شنیده که
چندین هزار از قوم بنی اسرائیل از شهرهای خود فرار کردند بجهت
خوف از طاعون و ترس از مردن پس حقتعالی همه ایشان را در یکساعت
هلاک کرده و اهل آن قریه که ایشان در انجا مردند و همگین شدند
و دیواری گرد ایشان ساختند و پیوسته چنین بود تا آنکه
استخوانهای ایشان ریزه ریزه شد و پوسید پس پیغمبری از پیغمبران

بنی اسرائیل

بنی اسرائیل بایشان گذشت تعجب کرد از ایشان و از بسیاری استخوانهای
کهنه و پوسیده پس از جانب پروردگار وحی رسید که اگر تو بخواهی
و فریاد کن آن پیغمبر گفت ای استخوانهای پوسیده برخیزید باذن خدا
پس بیک مرتبه جمیعا زنده شدند در حالتیکه خاکها را از روی
خود میافشاندند و نشنیده ابرهیم خلیل الرحمن هنگامیکه مرغان را
گرفت و ایشان را ریزه ریزه کرد و هر جزئی را بر سر کوهی گذاشت پس
اذان ندا کرد با مرغان بیک مرتبه همه بسوی او آمدند و موسی بن
عمران با هفتاد نفر از اصحاب خود که ایشان را برگزیده و اختیار نموده
بود از میان قوم رفتند بسوی کوه پس آن اصحاب بموسی ع عرض کردند
که تو خداوند را دیده بنما او را بما چنانچه تو دیده او را موسی ع
بایشان فرمود که من او را ندیده ام عرض کردند که هرگز بتو ایمان نیاوریم
تا اینکه تو آشکارا خدا را بما بنمائی پس صاعقه ایشان را فرو گرفت
و مجموع سوختند موسی تنها ماند عرض کرد پروردگارا من
هفتاد نفر از بنی اسرائیل را برگزیده بودم و با ایشان آمده الحال تنها

مراجعت کنم وجواب ایشانرا چه بگویم وچگونه تصدیق تو خواهند کرد
مرا اگر این خبر را بایشان دهم اگر میخواستی هلاک میکردی ایشانرا پیش
از بیرون آمدن ما از میان قوم ومرا نیز هلاک میکردی با ایشان
آیا هلاک میکنی ما را بسبب آنچه کردند سفیهان از ما پس حق تعالی
همهٔ ایشانرا زنده نمود بعد از مردن ایشان ای جاثلیق تمام اینها
را که برای تو ذکر کرده ام قدرت ندارد هیچیک از اینها انکار آن
که اینها در توریة وانجیل وزبور وقرآن مذکور است پس اگر هر
کس زنده بکند مرده را وبینا کند کور مادر زاد وبرص ودیوانگان را
سزاوار عبودیت وبندگیست وباید او را ستایش نمود نه خداوند
عز وجل را پس تمام اینها را خدایان خود بدان ای نصرانی جاثلیق عرض
کرد قول قول تست لا اله الا الله پس از آن حضرت رو کرد براس
الجالوت وفرمود ای یهودی اقبال کن وتو خبر ده مرا از تو سؤال
میکنم بحق ده معجزه که بر موسی بن عمران نازل شد آیا یافته در توریة
که نوشته شده باشد خبر محمد وامت او وکه هرگاه بیایند امت

اخیره که اتباع شتر سواری باشند وعلی الاتصال تسبیح کنند پروردگار
را بتسبیح تازه یعنی بغیر از تسبیح که امت سابق بان تسبیح مینمودند
ودر مساجد تازه که تازه بسازند تسبیح کنند پس باید بنی
اسرائیل آهنگ کنند بسوی ایشان ودر ملک ایشان بروند تا آنکه
مطمئن ومستحکم شود قلوب ایشان چه در دستهای ایشان شمشیرها باشد
که با آن شمشیرها از امت کافره در اطراف زمین انتقام کشند ای
یهودی آیا چنین است آنچه در توریة نوشته شده است راس الجالوت
عرض کرد بلی چنین یافته ایم پس از آن بجاثلیق فرمود ای نصرانی
چگونه است علم تو نسبت بکتاب شعیا آیا میدانی آنرا عرض کرد حرف
بحرف آنرا میدانم فرمود بجاثلیق وراس الجالوت آیا میدانید این کلام
او را ای قوم من دیدم صورت سوار شونده بر حمار را در حالتیکه
لباس نور پوشیده بود ودیدم سوار شونده شتر را که روشنائی
او مثل روشنائی ماه بود گفتند بلی شعیا چنین گفته است فرمود
ای نصرانی آیا میدانی قول عیسی را در انجیل که من بسوی پروردگار

شما و پروردگار خود خواهم رفت و فارقلیطا یعنی محمد می‌آید و
اوست کسیکه گواهی دهد بر من بحق چنانچه من از برای او گواهی دادم
و اوست کسیکه تفسیر کند از برای شما هر چیز را و اوست کسیکه ظاهر
کند فضیحتهای و رسوائیهای امتها را و اوست کسیکه میشکند
ستون کفر را پس جاثلیق عرض کرد که نفرمودی چیزی را در انجیل مگر
انکه ما اقرار و اعتراف میکنیم بآن انجناب فرمود آیا می‌یابی این را
در انجیل عرض کرد بلی فرمود ای جاثلیق آیا خبر نمیدهی مرا از انجیل
اول هنگامیکه او را مفقود نمودند نزد چه کسی یافتند آنرا و کیست
آن کسیکه این انجیل را از برای شما ساخت عرض کرد ما مفقود نکردیم
انجیل را مگر یکروز و بعد از یک روز یافتیم انجیل را و لیکن
این انجیل تازه بود و نو درست شده بود و یوحنا و متی این
انجیل را بیرون دادند از برای ما حضرت رضا فرمود چه قدر
کم است معرفت تو بر انجیل و علما انجیل پس اگر چنان باشد که تو
گمان داری چرا اختلاف کردند در انجیل و اختلاف در این انجیل

واقع شد که امروز در نزد شما است پس اگر این بر عهد اول باقی
بود در آن اختلافی ظاهر نمیشد ولیکن من این سر را از برای تو
میگویم بدانکه چون انجیل اول مفقود شد نصاری اجتماع کردند
بسوی علما خود و گفتند که عیسی بن مریم کشته شد و ما انجیل را
مفقود نمودیم و گم کردیم و شما علما ما هستید پس چه کنیم و نزد شما
چه قدر است از انجیل الوقا و مرقابوس گفتند که انجیل در سینه
ما نقش است و میدانیم آنرا بیرون میدهیم سفر بسفر آنرا در جمعهای هر
کس که نازل شده بود از برای شما تا اینکه تمام آن جمع شود پس لوقا
و مرقابوس و یوحنا و متی نشستند و این انجیل را از برای شما ساختند
بعد از آنکه انجیل اول از نظر شما مفقود شده بود و این چهار نفر
شاگردان شاگردهای عالمان پیشینیان بودند من این واقعه را
بتو اعلام نمودم جاثلیق عرض کرد که من این قضیه را مطلع نبودم
والحال باو واقف شدم و بر من ظاهر شد زیادتی علم تو بانجیل و
چیزهای چند از آنچه میدانی شنیدم و قلب من گواهی میدهد بحقیت

ان وطلب میکنم زیادتی و بسیاری فهم را حضرت فرمود شما دین
اینها نزد تو چگونه است عرض کرد مسموع است اینها علمای انجیل هستند
وهرچه شهادت دهند حق است پس حضرت رضا ع بمامون ملعون
وحضار فرمود گواه و شاهد باشید بر او عرض کردند هستیم
پس بجاثلیق فرمود بحق عیسی و مادر او آیا میدانی که متی گفت عیسی فرزند
داود بن ابرهیم بن اسحق بن یعقوب بن یهودا بن خضرون است
ومرقوس در نسب عیسی بن مریم گفت که عیسی کلمه خداست که بامراد
لفظ کن باشد که حلول کرده است در جسد آدمی پس انسان شده است
والوقا گفت که عیسی بن مریم و مادر او هر دو انسان بودند از گوشت
وخون پس روح القدس در ان داخل شد ای جاثلیق تو قائل هستی
بر انکه شهادت عیسی در حق خودش حق است گفت من میگویم بشما
ای معشر حواریین صعود نکند بسوی آسمان غیر از کسیکه از آسمان
نازل شده باشد مگر سوار شونده بر شتر خاتم پیغمبران که صعود نمود
بسوی آسمان و نزول نمود پس چه میگوئی در این قول جاثلیق عرض

کرد که این گفته عیسی است وما اورا انکار نمیکنیم حضرت رضا
فرمود چه میگوئی در شهادت الوقا ومرقابوس ومتی در حق عیسی و
انچه باو نسبت داده اید جاثلیق عرض کرد دروغ بسته اند بر عیسی
حضرت رضا ع فرمود ایقوم آیا تزکیه نکرد جاثلیق این علما را و
شهادت نداد که اینها علمای انجیل هستند و قول ایشان حق است
جاثلیق عرض کرد که ای اعلم علمای مسلمین دوست میدارم که مرا
عفو فرمائید از امر این علما حضرت فرمودند عفو کردم سؤال
کن ای نصرانی از انچه برای تو ظاهر شده است جاثلیق عرض کرد
باید سؤال کند غیر از من بحق حضرت مسیح که گمان ندارم در میان
علمای مسلمانان کسی مثل تو باشد حضرت روی مبارک براس الجالوت
فرمودند که سؤال میکنی یا سؤال کنم عرض کرد من سؤال میکنم واز
تو دلیلی نمیپذیرم مگر انکه از توریة یا انجیل یا زبور داود باشد یا
چیزی باشد که در صحف ابرهیم و موسی است حضرت رضا فرمود
قبول نکن از من حجت و دلیلی مگر با آن چیزی که صریح باشد در ان

تورات بزبان موسی بن عمران و انجیل بزبان عیسی بن مریم و زبور
بزبان داود پس از آن راس الجالوت عرض کرد از کجا ثابت میکنی
نبوت محمد را حضرت فرمود شهادت داد بنبوت او موسی بن
عمران و عیسی بن مریم و داود عرض کرد ثابت کن قول موسی بن عمران را
حضرت فرمود ای یهودی موسی وصیت نمود از برای بنی اسرائیل
و فرمود با ایشان که بزودی بیاید شما را پیغمبری از اخوان و برادران
شما در حق او تصدیق کنید و کلام او را بشنوید پس آیا میدانید
از برای بنی اسرائیل اخوة و برادرانی غیر از اولاد اسمعیل اگر بدانی
و بشناسی خویشی یعقوب را با اسمعیل و نسبتی و قرابتی که میان
ایشان بود از جانب ابرهیم راس الجالوت عرض کرد بلی این گفته
موسی است ما او را رد نمیکنیم حضرت فرمود آیا از برادران
اخوة بنی اسرائیل پیغمبری است غیر از محمد عرض کرد نه فرمود آیا این
نزد شما صحیح نیست عرض کرد بلی صحیح است و لیکن من دوست
میدارم که تصحیح کنی نبوت محمد را از تورات حضرت فرمود آیا انکار

میکنید که در تورات است که آمد برای شما نوری از کوه طور سینا
و روشنی و ضیا بخشید از برای مردم از کوه ساعیر و ظاهر شد
بر ما از کوه فاران راس الجالوت گفت میدانم این کلمات را و قبول
دارم اما معنی آن را نمیدانم حضرت فرمود من بتو بگویم اما اینکه
نور آمد از کوه طور سینا مراد وحی حقتعالی است که نازل فرمود
بر موسی در کوه طور سینا اما اینکه روشنی بخشید از برای مردم
از کوه ساعیر کوه ساعیر آن کوهی است که حقتعالی وحی فرستاد
بسوی عیسی بن مریم و عیسی بالای آن کوه بود اما اینکه ظاهر شد
بر ما از کوه فاران این کوه از کوههای مکه است و شعیای پیغمبر
گوید بنا بر چیزی که تو و اصحاب میگوئید در تورات است و او گفت
که دیدم دو سوار را که روشن شده بود از برای ایشان زمین یکی بر
حمار سوار و دیگری بر شتر سوار پس کیست که بر حمار سوار است
و کیست که بر شتر سوار است راس الجالوت عرض کرد من این دو
نفر را نمیشناسم خبر ده مرا که این دو نفر کیستند حضرت فرمود

اما ان سوار بر حمار عیسی بوده و سوار بر شتر محمد است ایا انکار
میکنی که از تورات است عرض کرد هرگز انکار نکنم انرا پس از ان
حضرت فرمود ایا میشناسی حیقوق پیغمبر را عرض کرد بلی او را
میشناسم فرمود در کتاب شما نوشته است که فرمود حق تعالی
بیانی فرستاده از کوه فاران و پر شد اسمان و زمین از تسبیح
احمد و امت او حمل کند خیلم و حشم خود را بر دریا چنانچه بر بیابان
حمل کند میاورد ما را کتابی تازه بعد از خرابی بیت المقدس و
مقصود از کتاب قران مجید باشد ایا میشناسی او را و ایمان باو
میاوری راس الجالوت عرض کرد حیقوق پیغمبر اینها را گفته است
و ما قول او را انکار نکنیم حضرت فرمود داود در زبور گفته است
و تو از ان قرائت میکنی پروردگارا مبعوث گردان کسی را که بر پا
کند سنت را بعد از زمان فترت پس ایا میشناسی پیغمبری را
که بر پا کرد سنت را بعد از زمان فترت غیر از محمد راس الجالوت
عرض کرد این قول داود است ما میدانیم و انکار نمیکنیم او را و لکن

مقصود او باین پیغمبر عیسی است و ایام او فترت است حضرت رضا
فرمود نمیدانی که حضرت مخالفت سنت و طریقت سابق بر
خود ننمود و موافق بود با سنت و طریقتی که در تورات بود تا
اینکه حق تعالی او را باسمان برد و در انجیل است که ابن البره
یعنی عیسی خواهد رفت و فارقلیطا بعد از او خواهد امد یعنی محمد و
او کسی است که جمیع معاصی را از میان بر میدارد و تفسیر میکند
از برای شما هر چیز را و حل میکند از برای شما هر مشکل را و گواهی
میدهد از برای من چنانچه من گواهی میدهم بر حقیقت و من از
جانب خداوند داستان بجهت شما آوردم و او از برای شما معنی
و تاویل میاورد یعنی من لفظ اوردم او حقیقت او را و معنی
میاورد ایا ایمان میاوری و تصدیق میکنی اینها را که در
انجیل است عرض کرد بلی انکار نمیکنم اینها را پس از ان حضرت
فرمود ای راس الجالوت سوال میکنم از تو از پیغمبر تو موسی بن
عمران عرض کرد سوال کن فرمود چه دلیل داری بر اثبات نبوت

و پیغمبری موسی آن یهودی عرض کرد دلیل من آنستکه موسی معجزه آورد
از برای نبوت خود بچیزیکه احدی از پیغمبران قبل از او نیاورده بود
فرمود چه معجزه آورد عرض کرد مثل شکافتن دریا و عصا
اژدها شدن و زدن بر سنگ و چشمها از آن جاری شدن و بیرون
آوردن ید و بیضا از برای نظر کنندگان و علامتهای دیگر که
خلق بر مثل آن قدرت ندارند حضرت فرمود راست گفتی دو اینکه
حجت و دلیل است نبوتش این بود که آورد چیزهائی که خلق
قدرت بر مثل آن ندارند آیا چنین نیست که هر کس ادعای نبوت
کرد پس از آن آورد چیزی را که خلق بر مثل آن قدرت نداشتند
واجبست بر شما تصدیق او عرض کرد قبول ندارم زیرا که موسی
نظیری از برای او نبود در مکان و قرب او نزد پروردگار خود
بر ما واجب نیست اقرار و اعتراف بر نبوت هر کسیکه ادعای
پیغمبری کند مگر آنکه مثل موسی معجزه بیاورد حضرت فرمود
پس چگونه اقرار نمودید به پیغمبران که قبل از موسی بودند و حال

آنکه دریا را نشکافتند و از سنگ دوازده چشمه بیرون و
جاری نساختند و دستهای ایشان مثل دست موسی بیضا
بیرون نیاورد و عصا را اژدهای رونده نکردند اینکه یهودی
عرض کرد که من میگویم از برای تو که هر وقت آوردند بر نبوت
خود علامات و معجزه را که خلق قدرت نداشته باشند مثل
آن بیاورند اگر چه معجزه بیاورند که موسی نیاورد و بغیر از چه
موسی مأمور شد که برسانند بر خلق مأمور باشند واجبست
تصدیق نمودن ایشان و ایمان آوردن حضرت فرمود ای
راس الجالوت پس چیست باعث منع کردن ترا از اقرار و اعتراف
نبوت عیسی بن مریم و حال آنکه زنده میکرد مردگان را و به
میساخت کور مادرزاد و برص را و از گل شکل مرغ میساخت
و بادبران سیه میدمید پس باذن خداوند پرواز مینمود راس الجالوت
عرض کرد میگویند چنین میکرد لیکن ما آنرا مشاهده ننمودیم
حضرت فرمود آیا گمان میکنی که این معجزهائیکه موسی آورد مشاهده

کرده مگر نه این است که اخباری از معتمدان اصحاب موسی بتو رسیده
که موسی چنین میکرد عرض کرد بلی حضرت فرمود پس عیسی بن مریم هم
چنین است اخبار متواتره آمده است که عیسی چنین و چنان
معجزه آورد پس چگونه شما تصدیق نمیکنید عیسی را و تصدیق
میکنید موسی را راس الجالوت نتوانست جواب بگوید حضرت فرمود
همچنین است حکایت محمد و معجزهاییکه آورده و حکایت هر
پیغمبری را که خداوند عالم مبعوث نموده از علامات محمد این بود
که یتیم بود و فقیر بود و شبان بود و اجیر بود و نزد معلمی نبود
و درسی نخوانده بود پس از آن قران آورده که در اوست قصه های
پیغمبران و خبرهای ایشان حرف بحرف و خبرهای گذشتگان و آیندگان
تا روز قیامت پس از آن محمد خبر میداد مردم را باسرار پنهانی
آنها و هر عملیکه در خانهای خود میکردند و انفقد معجزه اورد
که بشماره نمیاید راس الجالوت عرض کرد که صحیح نیست نزد ما خبر
عیسی و خبر محمد و از برای ما جائز نیست که اقرار کنیم از برای او

دو نفر بچیزیکه نزد ما صحیح نیست حضرت فرمود پس شاهدی
که گواهی داده است از برای عیسی و محمد شاهد دروغ است آن
یهودی باز ماند از جواب دادن پس از آن حضرت نزد خود خواند
هربذ اکبر را که بزرگ مجوسیان و آتش پرستان بود با او فرمود
که خبر ده مرا از زردشت که گمان میکنی پیغمبر است چیست دلیل
تو بر نبوت او عرض کرد که او معجزه آورد بچیزیکه کسی پیش از او
نیاورده و ما مشاهده نکردیم لکن اخبار از پیشینیان از برای ما
وارد شده باینکه او حلال کرد از برای ما چیزی را که کسی غیر از او
حلال نکرده است پس ما او را متابعت کردیم حضرت فرمود چنین نیست
که چون اخباری از برای شما آمده است و بشما رسیده است متابعت
کردید پیغمبر خود را عرض کرد بلی فرمود سایر امم گذشتگان اخبار
بایشان رسیده است که پیغمبران چنین و چنان کرده اند موسی و عیسی
و محمد فلان خبر آورده اند پس چیست عذر تو در اینکه اقرار نمیکنی
بایشان و اقرار کرده بزردشت از جهة اینکه اخبار متواتره آمده است

که آورده چیزی را که غیر او نیاورده پس هر بنده در مکانی که بوده سخن او
منقطع شد و از مجلس بیرون نشتافت پس از آن حضرت رضا
فرموده ای قوم اگر در شما کسی باشد که مخالف اسلام باشد و بخواهد
سؤال کند مسئلت کند ولیکن غضبناک نشود پس از آن برخاست
عمران صابی و او یکی از متکلمین بود عرض کرد ای عالم و دانای مردم
اگر خود دعوت و خواهش نکرده بودی مسئلت نمودن از خود
را من اقدام نمینمودم که مسائل از تو سؤال کنم و من در کوفه و بصره و
شام و جزیره رفته ام و متکلمین را ملاقات نموده ام ولیکن بر کسی
واقف نشده ام که از برای من ثابت کند یکتا را که غیر او نباشد
و قائم باشد بوحدانیت خود آیا اذن میفرمائی از تو سؤال کنم حضرت
رضا فرمود که اگر در این جمعیت عمران صابی باشد تو همستی عرض
کرد بلی منم فرمود سؤال کن ای عمران ولیکن انصاف پیشه کن و از
کلام فاسد و جور و جفا بگذر عرض کرد ای سید و مولای من
سوگند بخدا که من اراده ندارم که از برای من چیزی ثابت شود که

بتوانم

بتوانم دست آویز خود کنم و مرا قانع کند پس تجویز نکنم از حضرت
فرمود سؤال کن آنچه از برای تو ظاهر شده و میدانی پس مردم
ازدحام و جمعیت نموده و بعضی روی بعضی دیگر میرفتند
عمران صابی عرض کرد خبر ده مرا از کائن و ثابت اول و از آنچه
خلق نمود حضرت فرمود سؤال نمودی پس بفهم اما خداوند
واحد و یگانه همیشه یکتا و یگانه و پیوسته بود و چیزی با او
نبود و نیست و چیزی نبود که او را تمیز دهد از غیر او و تبعیض
نماید او را بر حدی و عرضی از برای او نیست یعنی تعقل نمیشود
که چیزی عارض او شود و همیشه چنین بوده پس از آن خلقی
تازه آفرید که مختلف بودند بعوارض و حدود متنافی و نه که
هر کسی بشکلی متشکل و بلونی متلون و بقسم مخصوصی متصف
بود و حقتعالی نه در چیزی اقامه کرده و بوجود آورده
خلق را و نه در چیزی تحدید و تخصیص و تعیین فرموده آنها
را و نه در برابر چیزی خلق کرده که صورت و شکل را از جائی

بر داشته باشد یعنی هر چه ساخته خود ساخته و هیچ چیز را در آن
مدخلیت نبوده پس از خلقت مخلوق اقسام مختلفه پدید شد
بعضی خلق خوب و بعضی زشت بعضی مختلف بعضی متفق بعضی
بلونی بعضی بلون دیگر و همچنین در قوه ادراکیه و در طعم که
هر آفریده را طعمی خاص و اینها از برای آنستکه حقتعالی احتیاج
داشت باینگونه اختلافات و نه زیاده منزلت بود که
حقتعالی بآن منزلت نمیرسید مگر بپیدا آوردن این نوع
اختلاف میان مخلوقات و نه اینست که در خود از جنبه این
مخلوق زیاده و یا نقصانی حاصل میشد ای عمران آیا تعقل
میکنی اینها را عرض کرد سید من بخدا سوگند که تعقل میکنم
فرمود ای عمران بدانکه اگر حقتعالی این خلق را که آفریده از جهت
احتیاج او باین خلق بود خلق نمیفرمود مگر کسیکه یاری کند
او را بر حاجت و احتیاج او و سزاوار بود که چند برابر این
خلق بیافریند زیرا که اعوان و انصار هر قدر بیشتر شوند

صاحب ایشان قوتش زیادتر میشود ای عمران خلق رفع حاجت نتوانند
نمود زیرا که حقتعالی هر زمان خلق ایجاد میفرماید احتیاج
در اینها پیدا میشود زیرا که مخلوق بی احتیاج محال است
پس از این جهت است که من میگویم خلق را بجهت احتیاج داشتن
باینها نیافریده ولیکن بعضی را محتاج به بعضی دیگر قرار داده
و بعضی را بر بعضی دیگر فضیلت و مزیت داده بدون احتیاج
داشتن بکسی که او را فضیلت داده و نه از انتقام کشیدن از
کسی که او را ذلیلش کرده پس بتوسط این فضیلت دادن و ذلیل
نمودن از برای امتحان آفریده خلق را عمران عرض کرد ای سید
و مولای من آیا حقتعالی که وجودش ثابت بود نزد خودش
معلوم بود وجود او حضرت فرمود که علم پیدا کردن نزد
خلق بجهت نفی خلاف اوست که جهل نباشد پس باید جهل
باشد تا بنفی او علم موجود شود و نسبت بحقتعالی جهل تصور
نمیشود که مخالف با علم باشد تا حاجت داشته باشد بنفی

این حمل بتشخیص معلومات خود حضرت فرمود ای عمران آیا
فهمیدی عرض کرد بلی فهمیدم ای مولای من پس خبر بده ای مولای
من مرا که بچه چیز دانست آنچه دانست آیا بضمیر و صورت
ذهنیه دانست یا بغیر آن حضرت فرمود خبر ده مرا از اینکه
هرگاه بضمیر دانسته یا چاره هست از اینکه از برای این ضمیر
حدی و نهایتی باشد که این معرفت با آن منتهی شود عمران
عرض کرد لابد نهایتی میخواهد حضرت فرمود این ضمیر چیست عمران
جواب نداد حضرت فرمود چه ضرر دارد من از تو سؤال کنم
از این ضمیر آیا باید شناخت این ضمیر و خاطر و صورت ذهنیه
را بضمیر دیگر عرض کرد بلی فرمود فاسد کردی ادعای خود
را عمران عرض کرد ای مولای من آیا خبر نمیدهی مرا از حدود خلق
او که چگونه است آن و چیست معنی آن حدود خلق و تشخیص آن
بر چند نوع است حضرت فرمود سؤال نمودی پس بدان جواب
آن از حدود خلق خدا بر شش نوع است ملموس و موزون و

منظور الیه

منظور الیه و ما لا ذوق له و هو الروح و منها منظور الیه و لیس له
وزن و لا لمس و لا حس و لا لون و لا ضوء و التقدیر و الاعراض و
الصور و العرض و الطول و منها العمل و الحرکات التی تصنع الاشیا
و تعملها و تغیرها من حال الی حال و تزیدها و تنقصها فاما الاعمال
و الحرکات فانها تنطلق فانه لا وقت لها اکثر من قدر ما تحتاج
الیه فاذا فرغ من الشیء انطلق بالحرکة و بقی الاثر و یجری مجری الکلام
الذی یذهب و یبقی اثره عمران عرض کرد ای سید من آیا خبر
نمیدهی مرا از خالق که اگر یگانه باشد و چیزی غیر از او نباشد
و چیزی با او نباشد پس چرا تغییر کند با آفریدن خلق حضرت
فرمود که خداوند قدیم است و با آفریدن خلق تغییر نکند
و لیکن بسبب تغییر دادن او خلق تغییر کند عمران عرض کرد پس
بچه چیز ما او را بشناسیم حضرت فرمود بغیر او یعنی بمصنوعات
او عرض کرد چیست غیر او فرمود اسم او و صفت او و مشیت
او و اشیا اینها و تمام اینها حادث باشند و مخلوق باشند

واز نذیر او بوجود آمده باشند عمران عرض کرد ای سید من پس
چیست خدا فرمود نور است باین معنی که داده نماینده است
مخلوق را از اهل آسمان و زمین و از برای تو زیاده ازین نیست
برمن که او را یکانه ثابت کنم عمران عرض کرد ای سید من آیا
چنین نیست که خدا ساکت بود پیش از آفریدن خلق و نطق
نمیکرد پس از آفریدن خلق سخن گفت حضرت فرمود سکوت
معنی ندارد مگر بعد از نطق و مثل این مطلب آنست که نمیگویند
چراغ ساکت است و سخنگو نیست و در صورتیکه مقصود
صدور فعلی باشد از چراغ نسبت نمیگویند چراغ روشنائی
داد زیرا که روشنائی از برای چراغ فعل و عمل او نیست و آن
از وجودی نیست چه روشنائی از برای چراغ غیر او چیزی
نیست تا اینکه وجودی و یا عملی غیر از نفس او حاصل شود
پس چونکه روشنائی دهد گوییم روشنائی داد و از برای ما
سبب آن روشنائی حاصل شد تا مطلب تو واضح شد عمران

عرض کرد ای سید من چیزی که من میدانم این است که واجب الوجود
چون آفرید خلق را در صدور این فعل از او حال او تغییر یافت
حضرت فرمود ای عمران امر محال پیدا شد در گفته تو که واجب
الوجود از جهتی از جهات تغییر یافت و این عارض بر آن گردد
در ذات او پس ذات او بجهت عروض عارض تغییر نمود ای عمران
آیا تغییر نمودن خود آتش تغییر میدهد آتش را و میتابد حرارت را
که نبود آنجا خود شعله را یا آنکه دیده هرگز که چشم ببیند خودش
را عمران عرض کرد ندیده ام این را ای سید من آیا خبر نمیدهی مرا
که خداوند در خلق است یا خلق در خدا فرمود ای عمران خدا
منزه و مبرا است از اینها نه او در خلق است و نه خلق در او بلکه بلند است
شان و مرتبه او از این گونه سخنان و الآن تعلیم کنم ترا چیزی
که بواسطه آن خدا را بشناسی ولا قوة الا بالله خبر بده مرا از
آینه که تو در آینه هستی یا آینه در تو اگر هیچیک از شما
در دیگری نیست پس بچه چیز راه یافتی بوجود خودت در آینه

ای عمران عرض کرد بر روشنائی که میان من و آئینه است یعنی
روشنائی از چشم من بیرون آید و با آئینه واقع شود و عکس روشنائی
از آئینه بر میگردد و من خودم را می بینم حضرت فرمود آیا این روشنائی
را بیشتر از روشنائی چشم خود می بینی عرض کرد بلی حضرت فرمود
پس بنما این روشنائی را بما عمران جواب نداد و ساکت شد و سبب
سکوتش این بود که جواب خود را فهمید که چنانچه این ضوء را ننمود
دید خدا نیز چنین است حضرت فرمود پس نمی بینم این روشنائی
را مگر آنکه رهنما شده است ترا و آئینه را بر دیدن یکدیگر و این روشنائی
نه در تو است و نه در آئینه از برای این مطلب مثلهای بسیار است
غیر از این مثل که نمی باید جاهل در گفتگو آن و لله المثل الاعلی پس
از آن حضرت رو کرد بمامون و فرمود وقت نماز شد عمران عرض
کرد ای مولای من مسئله مرا قطع مکن قلب من رقیق و نازک شده است
حضرت فرمود نماز میکنم و عود میکنم پس آن جناب برخواست
و مأمون و جمعیت برخواستند و آن جناب میان خانه بنماز مشغول

شد

شد و مردم در بیرون عقب محمد بن جعفر نماز گذاردند پس از
آن حضرت و مردم بمجلس معاودت نمودند حضرت بعمران فرمود
سؤال کن عرض کرد ای سید من آیا خبر نمیدهی مرا که خداوند عز
و جل بحقیقت و کنه شناخته میشود یا بوصف حضرت فرمود
خداوند اولا خلق را آفرید و ثانیا خلق را از وجود بعدم برده و
دوباره ایجاد کند او است یکتا و از اول بوده و همیشه یگانه
بوده و چیزی با او نبود و فرد بود و دویمی از برای او نبود نه
معلوم و نه مجهول و نه کسیکه حقیقت او مشخص باشد و نه کسیکه
حقیقت او تخمین شده باشد و نه کسیکه مذکور باشد در السنه
خلق و نه کسیکه فراموش شده باشد در افواه خلق و نه چیزی که
واقع شود بر او اسم چیزی غیر از ذات او یعنی اینها دویم خداوند با
خدا نتوانند بود حق یگانه و یکتا است نه ابتداء وقتی بود و نه
منتهی بوقت خواهد شد نه قیام و نصب و بچیزی بود و نه
بچیزی قائم و نصب میشود نه بچیزی استناد و اعتماد نمود و نه

در چیزی پنهان شد و اتصاف و تمام این صفات پیش از خلق نیز
بود زیرا که چیزی غیر از ذات بی‌همتای او نبود و هر چه من گفتم از این
صفات حادث است و ترجمه است و لکن با اینها صفات خدا
دانسته میشود بدانکه ایجاد و مشیت و اراده بیک معنی هستند و اسما
آنها بسیار است و اول ابداع یعنی ایجاد و اراده و مشیت خداوند [illegible]
که حق تعالی حروف را اصل هر چیز و دلیل و رهنما قرار داده از برای
هر چیزی که درک کرده شود و تمیز دهنده هر شکلی قرار داده و
بسبب این حروفست جدا کردن هر چیزی را از حق و باطل و ساختن
و ساخته شده و معنی و غیر معنی و تمام امور بحروف فراهم آید و حق تعالی
از برای حروف در وقت ایجاد نمودن معنی غیر از خود این حروف قرار
نداد که نهایت این حروف با آن باشد و در خارج وجود از برای
حروف نباشد زیرا که حروف ایجاد شد بایجاد کردن پس چیزی
غیر از ایجاد و حروف نبود که محل ظهور و بروز حروف باشد و نبود
که مراد وجود و ایجاد است در این مقام اول فعل خداوندست

کرزین و روشن نمود خداوند آسمان و زمین را بوجود حروف
ساخته شده و مفعول این فعل است و این حروف این کشکولها
و عبادات است که حق تعالی بخلق تعلیم نموده و این حروف سی و سه
حرفست بیست و هشت از آنها دلالت کند بر لغت عربی و از این
بیست و هشت حرف دوازده حرف دلالت کند بر لغتهای
سریانیه و عبرانیه و این دوازده حرف پنج حرفست که تغییر داده
شده است و در سایر لغات از عجم و سایر اقالیم استعمال میشود
پس این بیست و هشت حرف با این پنج حرف که از بیست و هشت
تغییر داده شده است مجموع اینها سی و سه حرف میشوند و اما آن پنج
حرف بسبب حدوث علل و اسباب مثل انحراف لهجه‌های خلق و اختلاف
منطق اینها خلق شده است که ذکر آنها سزاوار نیست پس از خلقت
حروف قرار داده حق تعالی حروف را بعد از شماره در آوردن
و متفق نمودن شماره اعز و فر افعل خود مثل قول او عز و جل
کن فیکون پس لفظ کن از حق تعالی صنع و فعل است و آنچه بلفظ

کن بوجود امد مصنوع و مفعول است پس خلق اول اصل ایجاد است
که نه وزن دارد و نه حرکت و نه سمع و نه رنگ و نه حس و خلق
دوم حروفست که نه وزن دارد و نه رنگ و لیکن مصنوع است
و موصوف بصفاتست و محسوس نیست و خلق سیم همه اقسام
خلقتست یعنی اسمان و زمین و اطعمه و اشربه و غیر اینها که محسوس است
و بقوه لامسه میتوان ادراک نمود و همچنین بقوه باصره پس وجود
حقتعالی مقدم است بر ایجاد زیرا که نه پیش از او چیزی بود و نه
با او چیزی بود و ایجاد مقدم است بر حروف و حروف بر غیر خود
دلالت نکند مامون عرض کرد چگونه بر غیر خود دلالت نکند
حضرت فرمود زیرا که حقتعالی اینها از این حروف مرکب نمود از
برای معنی مرکب نمود یعنی مفردات اینها معنی ندارد چون بر معنی
دلالت ندارد بر غیر خود دلالت نکند پس چون از اینها چهار
حرف یا پنج حرف یا شش حرف یا بیشتر یا کمتر مرکب نمود از برای
غیر از معنی مرکب نمود و نبود مگر از برای معنی که آن معنی حادث

پیدا کرد و قبل از ان چیزی نبود یعنی قبل از حدوث این معنی از
ترکیب معنی مقصود نبود از برای مفردات این حروف تا دلالت
کند بر چیزی غیر از خود عمران عرض کرد چگونه ما باین مطلب معرفت
پیدا کنیم حضرت فرمود باب این معرفت اینستکه هرگاه نخواهی از
این حروف غیر خود این حروف را بدانی ذکر میکنی این حروف را
فرد فرد ا ب ت ث ج ح خ تا اخر پس نمیابی از برای اینها معنی
غیر از خود اینها پس چون مرکب کنی اینها را و چند حرف اینها را در
یکجا جمع کنی و اسم قرار دهی یا صفت از برای انچه خواستهٔ و بان
وجهیکه قصد کردهٔ اینها دلیل شوند بر معانی خود و تو انچه خواستند
با انچه اسمها را وصف میکنی از برای ان ایا فهمیدی عرض کرد بلی حضرت
فرمود بدانکه رهنمای موصوف صفتست و رهنمای دلیل معنی
اسم است و رهنمای محدود حد است یعنی شخص انسانی چون
خواهد بحقیقت اشیا پی برد باسم و وصف و تعریف و لیکن
اسما و صفات خدا تعالی همه دلالت کند بر کمال و وجود حق

جل وعلا و دلالت بر کنه ذات بی نیاز او نکند چنانچه دلالت کند
بر حدود کم آنچه چهار بودن و یا سه بودن و یا شش بودن است
و یا امثال آن چه حق تعالی بلندتر و عزیزتر است از اینکه کنه و حقیقت
او بصفات و اسما درک شود یا آنکه تحدید شود بطول یا عرض و
قلت و کثرت و رنگ و وزن و مانند آن و سزاوار جلالت
شان و بنالت رتبه حق تعالی نیست که خود را بخلق خود شناساند
بطریقیکه مخلوق خود را میشناسد چه این مطلب بدیهی است و محتاج
برهان نیست چنانچه ذکر شد صفات حق تعالی و اسما او رهنمای
وجود او باشند و از آنها شخص پی بوجود حق برد و بمصنوع و مخلوق
او معرفت او حاصل شود پس چون با آثار و علامات صنعت و
قدرت او معرفت او پیدا شود شخص طالب را که کنج کاوی کند
احتیاج نباشد بدیدن از چشم و شنیدن از گوش و مالیدن از دست
و احاطه نمودن بقلب و اگر صفات او دلالت نکند بر وجود او و اسما
او رهنما نباشند بوجود او و اشیائی که واسطه نباشند در فهمیدن

مطالب از قبیل حواس پنجگانه او را بمعنای او درک نکنند پس عبادت
و طاعت بندگان نه از برای اسما و صفات نه از برای معنی او باشد
و اگر چنین نباشد معبود بندگان غیر از خداوند خواهد بود زیرا
که بنا بر این مطلب صفات و اسما او غیر از ذات او باشند یا
فهمیکه عرض کرد بلی ای سید من زیاد کن بیان خود را از برای من
حضرت فرمود بترس و بپرهیز از گفته نادان و کوردباطنان و
اهل گمراهی و ضلالت و گمان میکنند حق تعالی در آخرت نمایان
باشد و مرئی شود از برای ثواب و عقاب و رسیدگی در امر بندگان
ولیکن در دنیا دیده نشود از برای آنکه بندگان طاعت کنند
و امیدوار باشند و اگر در وجود حق تعالی نقص و شکستگی بود
در آخرت پدیدار نمیشد و لکن این قوم بمطلب نرسیدند و از روی
نادانی کور و کر شدند از حق و این است قول حق تعالی که میفرماید
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی یعنی و کسیکه در این عالم
کور باشد از حقیقتهای موجوده و از مصنوعهای گوناگون که

هر یك برهانی است روشن و دلیلی است متقن بر وجود صانع
بی نبرد بذات حق پس در آخرت کور است از معرفت و محروم است
از آمرزش و مغفرت چه بر صاحبان عقل روشن است که درك
نمودن ذات پروردگار و حصول معرفت حضرت کردگار در
این دنیا راههای بسیار و واسطهای بیشمار دارد که در عالم بقا
نیست یعنی آن زمان موقع این گونه وقایع نیست عمر ابن عرض کرد
ای سید من با خبر نمیدهی مرا از ایجاد نمودن که آیا مخلوقست یا
غیر مخلوق حضرت فرمود بلکه مخلوقست ساکن یعنی ایجاد نسبت و
ربطیست میان علت و معلول پس گویا ساکن است در علت و
معلول یا اینکه عرض است قائم بمحل پس مفارقت از ممکن نیست
از محل و ساکن است در محل پس این امر اضافی اعتباری درك نشود
در خارج و قابل اشارهٔ حسیه در خارج واقع نشود بلکه عقل از آن
انتزاع کند و این مخلوق باشد زیرا که چون غیر خداست پس محدث
است و حق او را احداث کرده پس مخلوق اوست و چیزی را اطلاق

وجود بر آن نتوان نمود مگر پروردگار و خلق او و ثالثی میان
این دو نباشد و غیر ازین دو نشاید و هر چیزی را که حق
تعالی آفریده است تجاوز ازین نکند که مخلوق او باشد
و مخلوقات خداوند مختلف باشند بعضی ساکن و بعضی
متحرك و بعضی مخالف و بعضی متفق و حقیقت بعضی معلوم و
بعضی مجهول و آنچه حد و نهایت بر او روا باشد مخلوق خداوند
باشد و بدانکه آنچه حواس بود در نیابد آنرا معنی و مرادی باشد
که حواس تو آنرا یافته و هر یك از حواس دلالت کند بر آنچه
حقتعالی در آن داد از آن از برای او یك قوه قرار داده و قلب
جمیع آنچه را که حواس درك کند درك نماید و بدانکه خداوند
یگانه قائم است بدون اندازه و نهایتی از برای او آفرید خلق
را که مقرون باندازه و نهایت باشند و آنچه را که در ابتدا
آفرید یعنی حروف از خلقت آن دو چیز پدید آمد یکی نفس
ایجاد و دیگری ایجاد شده و در یکی ازین دو یعنی ایجاد در یکی

وباوزنی وباقوه دراکه نباشد پس بسبب یکی ازین دو که
موجود باشد ودیکری یعنی ایجاد درک شود واینها را افراد
داد که بخودی خود درک شوند چه موجود بخود موجود و درک
شود وبموجود پس ازین دو چیز بغیر این دو چیز درک نشد
بلکه بنفس این دو چیز درک شدند وبنا فرید چیزی را که خود
ومجرد از تحدید باشد وقائم بخود باشد ودر درک آن احتیاج
بغیر خود نداشته باشد چه مراد او ازین آفرینش دلالت وراهنمائی
بر وجود خود نبود واثبات آن بوده پس حقتعالی یکتا ویکانه است
ودوئی با او نیست که او را نصب کند ویا اینکه او را یاری
کند ویا آنکه او را مخفی کند از نظر وبسبب خود تعالی واذن
او بعضی از خلق بر بعضی متمسک شوند وحقتعالی را بصفات
خود متصف نمودند واین سبب دوری ایشان شد از حق
واکر متصف نموده بودند حقتعالی را بصفات خودش ومخلوق
را نیز بصفات خودش ومخلوق را نیز بصفات مخلوق متصف

کرده

کرده بودند هر آینه بفهم ویقین کفته بودند واختلاف نمیکردند
ولیکن چون ازین راه ضلالت برآمدند درین ورطه کرفتار
شدند وخداوند هدایت کند هر کس را که خواهد براه راست
عمران عرض کرد ای سید من شهادت میدهم که خداوند این است
که تو وصف نمودی او را ولیکن یکمسئله دیکر از برای من باقی
مانده است حضرت فرمود سؤال کن آنچه اراده کرده عرض کرد سؤال
میکنم ترا از خدای حکیم که در چه چیز است آیا چیزی با و احاطه میکند
و او را تغییر میکند از چیزی بچیزی دیکر یعنی از حالی بحالی یا احتیاج
دارد بچیزی حضرت فرمود ای عمران خبر میدهم ترا ولکن تعقل
کن درین جوابیکه بتو میدهم زیرا که این سؤال مشکل ترین چیزی است
که بر مخلوقین وارد میشود در مسائل اینها ونمیفهمند آنرا کسی که
عقل او متفاوت باشد یعنی حواس او جمع نباشد وکسیکه او را
نادانی فرو کرفته باشد ولکن صاحبان عقل که انصاف داشته
باشند از فهم آن عاجز نباشند اما اول سؤالهای تو بیان کو

حقتعالی آفریده باشد آنچه را که آفریده است بجهة احتیاج او
بآن نرسد کوینده را که بگوید از کتم عدم بوجود میاورد بجهة
احتیاج بآن ولیکن حقتعالی بنا آفریده است چیز را بجهة احتیاج
بآن وهمیشه وجود او ثابت وبرقرار بوده نه در میان چیزی بوده
ونه استناد بچیزی نموده اما مخلوق بعضی از آنها بعضی دیگر را نگاه
داری کند وبعضی از آنها داخل بعضی مخلوق شوند وبعضی از آنها
از بعضی دیگر خارج باشند ولکن خداوند متقدس وبزرگست وتقدس
خود مخلوق را نگاهداری میکند ودر چیزی داخل نشود واز چیزی
بیرون نیاید وبر او گران نباشد حفظ آن وعجز ندارد از نگاهداری
آن واحدی کیفیت آن نداند مگر حقتعالی وکسیکه حق تعالی او را مطلع
ساخته باشد از پیغمبران او واهل سر او وکسانیکه حافظ امر او باشند
ونگهبانان امر او که بشریعت او قائم باشند وامر حقتعالی مثل
یک چشم بهم زدن یا نزدیکتر باشد پس چون خواهد چیزی را خطاب
مستطاب نماید بلفظ کن پس فی الفور ثبت واراده او بوجود آید

وچیزی از خلق او نزدیکتر باو از چیزی نباشد وچیزی دورتر
باو از چیزی نباشد ای عمران فهمیدی عرض کرد بلی ای سید من فهمیدم
شهادت میدهم که خداوند من بر این نوع است که تو وصف
نمودی واو را یگانه ثابت نمودی وشهادت میدهم که محمد صلعم
بنده خاص اوست ومبعوث شده است بدین حق وبراستی
ودرستی پس از آن بسجده افتاد روی بقبله ومسلمان شد وحسن
بن محمد النوفلی گوید که چون متکلمین نظر بکلام عمران صابی نمودند
وحال اینکه مرد جدلی بود که هرگز کسی در سخنوری بر او سبقت
ننموده بود نزدیک حضرت نیامدند وچیزی از او سوال نکردند
چون شام شد مأمون با حضرت رضا برخواستند وداخل
خانه شدند ومردم متفرق شدند ومن با جماعتی از اصحاب بودم
که ناگاه محمد بن جعفر فرستاد ومرا احضار نمود من نزد او حاضر
شدم گفت ای نوفلی دیدی گفتگوی رفیق خود را بخدا سوگند که
من چنین گمانی در حق علی بن موسی الرضا نمیکردم که هرگز تفکر

نموده باشد در هیچ یک ازین مطالب که امروز پیدا نمود و عادت
نبودیم که در مدینه تکلم کرده باشد و اصحاب کلام نزد او اجتماع
یافته باشند من گفتم حاجیان نزد او میآمدند و از مسائل
حلال و حرام خود می‌پرسیدند و او جواب ایشان را میداد و بسا بود
که نزد او می‌آمدند و با او مخاصمه میکردند محمد بن جعفر گفت
ای ابا محمد من میترسم که این مرد یعنی مامون بر او حسد برد و
او را زهر دهد یا اینکه در بلیه او را گرفتار کند تو با او عرض
کن که خود را از امثال این سخنان نگاه دارد و اینگونه مطالب
نفرماید من گفتم از من قبول نمیکند و مراد این مرد یعنی مامون
امتحان آنحضرت بود که بداند نزد او چیزی از علوم پدران او
هست یا نه گفت با او بگو که عم تو ناخوش دارد این حرکات ترا
و بجهت چندین مصالح دوست میدارد که جناب شما خود را
ازین گونه سخنان نگاهداری کنید چون برگشتم بمنزل حضرت
رضا آنچه عم او محمد بن جعفر گفته بود با او خبر دادم حضرت تبسم

نمود و فرمود خداوند عم مرا محافظت کند چه خوب میشناسم او
را اگر از چه سبب ناخوش دارد این طور سخنان مرا و دیگر مجلس آن
حضرت با سلیمان مروزی متکلم خراسان در توحید نزد مامون
از حسن بن محمد النوفلی مرویست که میگفت سلیمان مروزی
متکلم خراسان بر مامون وارد شد مامون او را اکرام نموده
باو صله عطا کرد پس از آن باو گفت که پسر عم من علی بن موسی ع
از حجاز آمده و بر من وارد شده است و دوست دارد گفتگو
کردن با اصحاب کلام را و تو در روز ترویه نزد ما بیا و با
او مناظره کن سلیمان عرض کرد یا امیر المؤمنین من ناخوش دارم
که در مجلس تو از او سوال کنم و حال آنکه جماعتی از بنی هاشم حاضر
باشند و چون با من تکلم کند بر سخنوری کوتاهی کند نزد
قوم خود خوار شود و جایز نباشد که با او سخن بنهایت رسد
مامون گفت که من ترا برای این عمل وا داشتم بجهة قوت تو در سخنوری
و مقصودی ندارم بغیر از اینکه لا اقل از یک دلیل او را وادی

کنی و سخن او را قطع کنی سلیمان عرض کرد یا امیرالمؤمنین اگر این مطلب
ترا کفایت کند من او را در یک مجلس حاضر کن و اگر بر من مدعی
وارد آید تو مرا واگذار تا مذمت خود یعنی او نتواند بر من غالب آید
پس از آن مأمون فرستاد نزد حضرت و عرض کرد که مردی از اهل
مرو بر من وارد شده و او یگانه خراسان است در گفتگو کردن
پس اگر آسان است بر تو که بر خود مشقت و زحمت قرار دهی در آمدن
نزد ما اطلاع بده ما را نوفلی گوید که حضرت برخاست از برای
وضو و بما فرمود که شما پیش بروید و عمران صابی با ما بود رفتیم
در درب خانه مأمون یاسر و خالد دو نفر غلام او بودند دست
مرا گرفتند و مرا وارد بر مأمون نمودند چون سلام کردم گفت
کجاست برادر من ابوالحسن خداوند او را باقی دارد گفتم عقب ماند
که جامهای خود را بپوشد و ما را امر کرد پیش از او برود تو آییم
پس از آن به مأمون گفت یا امیرالمؤمنین عمران غلام تو با من بود
و الان بر در خانه واقف است مأمون گفت عمران کیست گفتم

عمران

عمران صابی که بر دست تو اسلام اختیار کرد فرمان داد تا داخل
شود پس چون وارد شد مأمون با او مرحبا گفت پس از آن گفت
ای عمران نمردی تا اینکه از بنی هاشم شدی عمران عرض کرد حمد خدا
را که شرافت داد مرا پس از آن مأمون با او گفت ای عمران این سلیمان
مروزی متکلم خراسانست عمران گفت که این گمان میکند که در
خراسان یگانه است در گفتگو و فکر و حال اینکه منکر است بدا را
پس چون عمران به مأمون گفت که سلیمان منکر است بدا را مأمون
با او گفت چرا مناظره نمیکنی با او عمران گفت که این امر موکول باو است
یعنی اگر خواهد محاجه کند من حرفی ندارم در این اثنا حضرت رضا
وارد شدند و فرمودند در چه مطلب گفتگو میکردید عمران عرض
کرد یا بن رسول الله این سلیمان مروزی است سلیمان به عمران گفت
آیا راضی شدی به ابی الحسن و گفته او بدا عمران گفت بلی راضی شدم
بقول بدا از حضرت ابی الحسن الرضا چه او از برای من دلیلی آورده
که میتوانم بآن دلیل محاجه کنم با امثال و اقران خود از اهل نظر

مامون عرض کرد یا ابا الحسن چه میگوئی در این مسئله که این دو نفر
گفتگو میکردند در آن حضرت فرمودند ای سلیمان چرا منکر شدی
بدا را و حال آنکه حقتعالی میفرماید اولم یر الانسان انا خلقناه
من قبل ولم یک شیئا و میفرماید و هو الذی یبدأ الخلق ثم یعیده
و میفرماید بدیع السموات والارض و میفرماید یزید فی الخلق ما
یشاء و میفرماید و بدأ خلق الانسان من طین و میفرماید و آخرون
مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و میفرماید و ما
یعمر من معمر ولا ینقص من عمره الا فی کتاب تمام این آیات دلالت میکند
بر بدا سلیمان عرض کرد آیا روایتی از پدران خود در بدا داری حضرت
فرمودند بلی از پدرم روایت میکنم که او از حضرت صادق ع
روایت کرده است که فرمود از برای حقتعالی دو علم است علمی است
پوشیده و نهان که غیر از خودش کسی نمیداند و از آن علم است بدا
و علمی است که آموخته است بملائکه و پیغمبران خود و علما از اهل بیت
پیغمبر میدانند آن علم را پس از آن سلیمان عرض کرد که دوست میداری

دادی

که این فرمودهٔ خود را از قرآن بیرون آوری حضرت فرمودند
حقتعالی به پیغمبر گرامی خود فرموده فتول عنهم فما انت بملوم
مقصود آنکه ای پیغمبر رو بگردان از ایشان پس کسی ترا نرسد که ترا
ملامت کند و حقتعالی خواست ایشان را هلاک کند و آن وقت
بحسب ظاهر مصلحت این نوع اقتضا مینمود که اینگونه فرماید بعد
پس مصلحت نوع دیگر اقتضا نمود فرمود و ذکر فان الذکری
تنفع المؤمنین سلیمان عرض کرد فدایت زیاده از این بیان کن
حضرت فرمودند که حقتعالی به پیغمبری از پیغمبران خود وحی نمود که
بفلان پادشاه خبر بده که فلان وقت ترا از دنیا ببرد
بعالم رحلت خواهم داد پس آن پیغمبر بآن پادشاه خبر داد و آن
پادشاه بر روی تخت سلطنت قرار داشت روی بدرگاه
حضرت احدیت نموده دعا کرد تا اینکه از تخت خود افتاد عرض
کرد پروردگارا مرا مهلت بده تا طفل من جوان شود و امر خود
را انجام دهم حقتعالی بآن پیغمبر وحی فرستاد که برو بآن پادشاه را

اعلام کن که زمان وفات ترا تاخیر انداختم و پانزده سال عمر
ترا افزودم پیغمبر عرض کرد پروردگارا تو میدانی که هرگز حرفی از من
صادر نشده است که مردم از آن دروغ پندارند حقتعالی وحی
فرستاد که تو بنده مأموری برسان پیغام مرا باو و خدا آنچه
میکند سؤال از کرده او نمیکنند پس از آن حضرت توجه فرمودند
بسلیمان و باو فرمودند که ازین است که تو مانند یهودان درین
باب گفتگو میکنی عرض کرد پناه میبرم بخدا ازین کردار مگر یهود چه
میگویند فرمودند یهود گویند یدالله مغلولة و مقصود ایشان این است
که خدا از امر فارغ شده است و دیگر چیزی از او بوجود نیاورد
و تصرفی در امری از امورات نکند خداوند فرمود و غلت ایدیهم
و لعنوا بما قالوا یعنی دست یهود بسته شده است و بواسطه گفته
خود از رحمت الهی دور شدند و شنیدم که قومی از پدر بزرگوارم
موسی بن جعفر ع از بدا سؤال کردند آن بزرگوار فرمودند انکار
نکنند مردم بدا را مگر آنکه حقتعالی میگمارد قومی را با ایشان

دانم

که تاخیر بیند از نذر ایشان سلیمان عرض کرد آیا خبر میدهی که
از این شریفه انا انزلناه فی لیلة القدر که در چه امری نازل شده است
حضرت فرمودند ای سلیمان شب قدر شبی است که هر چه در آن
سال تا سال دیگر واقع شود از زندگی و مردن پس آنچه در آن
شب مقدر فرمود محتمی است سلیمان عرض کرد فدایت شوم
الآن فهمیدم زیاده ازین بیان فرما حضرت فرمودند ای سلیمان
پاره از امور هست که نزد حقتعالی است و پس آنچه میخواهد مقدم
میدارد و آنچه میخواهد موخر میدارد ای سلیمان علی ع فرمودند
علم دو علم است علمی است که حقتعالی از تعلیم ملائکه و پیغمبران
خود فرموده پس آنچه تعلیم پیغمبران و ملائکه خود نموده همیشه خلاف
خود خواهد بود و حقتعالی خود و ملائکه و پیغمبران خود را تکذیب
نخواهد کرد و علمی است که نزد حقتعالی مخزون است و پوشیده
و پنهانست که احدی از خلق خود را بآن اطلاع نداده و هر چه
خواهد مقدم و هر چه خواهد موخر میدارد و هر چه خواهد محو

وهرچه میخواهد اثبات میکند سلیمان بمامون گفت یا امیر المؤمنین
بعد ازین روز دیگر بیا تا منکر نشوم و انرا دروغ و کذب نشمارید
انشاالله تعالی مامون گفت ای سلیمان بچیز برای تو ظاهر شده
ومیدانی از ابوالحسن سوال کن سلیمان عرض کرد ای سید سوال
کنم حضرت فرمودند سوال کن از انچه بر تو ظاهر شده است عرض
کرد چه میفرمائی در حق کسیکه اراده را اسم و صفت قرار میدهد
مثل حی و سمیع و بصیر و قدیر حضرت فرمودند فرق دارند زیرا
که شما میگوئید اشیا حادث شوند و مختلف شوند بجهت اینکه
مشیت و اراده خدا بان تعلق گرفته است و خداوند خواسته
واراده کرده است و نمیگوئید اشیا حادث شوند و مختلف گردند
بجهت اینکه خدا سمیع و بصیر است پس این دلیل است بر اینکه
اراده با این صفات مساوی نیستند سلیمان عرض کرد که خداوند
همیشه مرید بود حضرت فرمودند پس تو ثابت کردی از برای او
چیزی را که غیر اوست و همیشه با اوست سلیمان عرض کرد که من

ایزا

ایزا ثابت نکرده ام از برای او حضرت فرمودند یا اراده حادث است
یا قدیم سلیمان عرض کرد حادث نیست مامون باو صیحه زد و
گفت ای سلیمان ایا با مثل چنین کسی منازعه و مکابره میکنید
چرا انصاف پیشه نمیکنی و نمی بینی اهل نظر در اطراف تو نشسته اند
پس از ان بحضرت عرض کرد یا ابا الحسن با متکلم خراسان سخن بگو
حضرت مسئله را اعاده فرمودند و فرمود ای سلیمان اراده
حادث است زیرا که چیزی که ازلی نیست حادث است سلیمان
عرض کرد که اراده او از وست چنانچه سمع و بصر و علم او از
اوست حضرت فرمودند پس تو میگوئی اراده او نفس اوست
عرض کرد نه فرمود پس مرید مثل سمیع و بصیر نیست سلیمان
عرض کرد که حق تعالی نفس او خود را مرید کرده چنانچه نفس او
خود را سمیع و بصیر و قدیر کرده حضرت فرمود چیست معنی
اینکه نفس او خود را مرید کرده است ایا مقصود تو این است که
اراده کرده است که مرید باشد و اراده کرده است که حی و

وسمیع و بصیر و قدیر باشد عرض کرد بلی فرمود پس باراده خود
متصف باین صفات شده است عرض کرد بلی پس فرمود هرگاه
باراده او نباشد معنی ندارد گفتن تو که اراده کرده است حی
و سمیع و بصیر باشد سلیمان عرض کرد بلی باراده او نباید این صفات
متحقق شود برای او مأمون و کسانی که در ان مجلس بودند بر سلیمان
خندیدند حضرت نیز تبسم فرمود پس از ان مأمون عرض کرد
مدارا کنید با متکلم خراسان حضرت فرمود ندای سلیمان بی
بنا بر این حقتعالی نزد شما هر زمان بحالتی است و هر وقت تغییر
میکند بحالتی و وقتی متصف باین صفات است و وقتی نیست
و این چیزی نیست که حقتعالی هرگز متصف بان نشود کلام سلیمان
منقطع شد و نتوانست سخن بگوید حضرت فرمود ای سلیمان مسئله
از تو سؤال میکنم عرض کرد قربانت شوم سؤال بفرما فرمود خبر بده
مرا از خود و اصحابت که آیا با مردم تکلم میکنند بانچه میدانند
و میشناسند یا اینکه تکلم میکنند بانچه نمیدانند و نمیشناسند

عرض کرد بانچه میدانیم و میشناسیم تکلم میکنیم با مردم بانچه
میدانند فرمود مردم میدانند که مرید غیر از اراده است و مرید
پیش از اراده است و بنا کذارنده پیش از بنا شده است و این
باطل کند سخن شما را که میگوئید اراده و مرید یک چیز باشند
عرض کرد فدایت شوم این از قبیل چیزی نیست که مردم بشناسند
و نه از چیزی که بفهمند حضرت فرمود چنین می بینم شما را که ادعا
کنید علم چیزی بدون معرفت آن و قائل شده اید باینکه اراده
مثل سمع و بصر است یعنی دیدن و شنیدن مثل از سمیع و بصیر
خواهد بود بنا بر اینکه گفته شد پس چیزی را میگوئید که کسی نمیگوید
و تعقل نمیشود سلیمان باز ماند از جواب و قادر بر تکلم نشد
حضرت فرمود ای سلیمان آیا خدا میداند جمیع آنچه در بهشت
و جهنم است عرض کرد بلی حضرت فرمود پس هرگاه چنین باشد
که هر چه در بهشت و جهنم است خداوند بان عالم باشد آیا
زیاد میکند آنها را یا کم میکند و منقطع میکند سلیمان عرض

کرد بلکه زیاد میکند حضرت فرمود پس چنین می بینم در گفتن
تو که زیاد میکند انها را و در علم او نباشد تمام انچه در جهنم
و بهشت موجود خواهد شد عرض کرد فدای وجودت شوم انچه
زیاد شود نهایت ندارد فرمود هرگاه خداوند نهایت از انها نداند
پس تمام انچه در بهشت و جهنم باشد علم خدا بآن احاطه ندارد
و هرگاه علم خدا احاطه نداشته باشد بانچه در بهشت و جهنم
است پس نمیداند انچه در بهشت و جهنم است پیش از انکه موجود
شود و این جهل است و خداوند عالم منزه و مبراست ازینگونه
سبحان سلیمان عرض کردم که میگویم نمیداند انچه موجود میشود
بسبب انکه نهایتی از برای زیادتی طول بهشت و عذاب
عقابهای جهنم نیست که حقتعالی بهشت و جهنم را وصف نموده
بخلود یعنی بجاوید بودن و بقا بدون زوال و فنا را نهی فرموده
از اینکه انقطاعی از برای انها قرار دهیم حضرت فرمود تعلق داشتن
علم خدا بانچه در بهشت و جهنم بود و خواهد بود باعث انقطاع

نعمت و عذاب از اهل بهشت و جهنم نخواهد بود و چه عیب دارد
که بگوئیم حقتعالی علم دارد و زیاد میکند و قطع نمیکند انها
را از اهل بهشت و جهنم و همیشه چنین باشد چه حقتعالی در
وصف اهل جهنم فرموده كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها
ليذوقوا العذاب یعنی هرگاه که پخته شود یا بسوزد پوستهای
کفار بآتش بدل کنیم ایشانرا پوستهای دیگر تا بچشند عذاب
الهی را و در وصف اهل بهشت میفرماید عطاء غیر مجذوذ یعنی
عطاء خدا اهل بهشت را نه منقطع یعنی ممتد الی غیر النهایه و
میفرماید و فاکهة کثیرة لا مقطوعة و لا ممنوعة یعنی اهل بهشت
در میوههای بسیار باشند از هر جنسی که باشد نه بریده شود نه
گشته بخلاف میوههای دنیا که در دست ایشان و خطاید در فصلی باشند
دون فصلی فرمودند یا گمان میکنی که هر چه اهل بهشت نخواهند
و بیاشامند حقتعالی در مکان ان نعمت نعمتی دیگر مثل ان خلق
نمیفرماید عرض کردم چرا خلق میکند فرمود پس اگر در مکان ان

نعمت نعمت دیگر آید پس قطع نعمت از ایشان نیست عرض کرد نه فرمود
پس هرچه در بهشت است جای آن نعمت را فریده کند از اهل بهشت
نعمت خود را قطع نفرموده سلیمان عرض کرد بلی نعمت خود را قطع
میکند و زیاد نمیکند حضرت فرمود پس نعمتهای خود را از اینها
میگیرد ای سلیمان این مطلب باطل میکند خلود را و این خلاف فرموده
خداوند است در قرآن مجید چه میفرماید حق تعالی لهم ما یشاؤن
فیها ولدینا مزید یعنی اهل بهشت را است آنچه بخواهند و ما زیاده
از خواستن اینها با اینها عطا کنیم سلیمان از جواب دادن عاجز شد حضرت
فرمود ای سلیمان با خبر نمیدهی مرا از اراده که آیا فعل است یا غیر
فعل عرض کرد فعل است فرمود پس حادث است چه هر فعلی حادث
باشد عرض کرد فعل نیست فرمود پس قدیم است و با خداست عین
خدا که اراده باشد و اراده ازلی خواهد بود عرض کرد که اراده
انشاء و ایجاد است حضرت فرمود ای سلیمان این مطلب را که قصد
کرده قول ضرار و اصحاب اوست که میگویند هرچه حق تعالی در آسمان

یا زمین یا بیابان یا دریا آفریده از سگ و خوک و میمون یا
اراده حق تعالی است و میگویند اراده خدا که این مخلوق است
زنده میشود و میمیرد و میخورد و میآشامد و نکاح میکند و متولد
میشود و ظلم میکند و عملهای شنیع مرتکب میشود و کافر میشود و
شرک میکرد و ما خدا را از اینها بری میدانیم و او را دشمن اینها
میدانیم و خود مخلوق را با این حدود منسوب میسازیم سلیمان عرض کرد
که اراده مثل سمع و بصر است و علم حضرت فرمود پس مرا که سمع و بصر و علم
مصنوع و مخلوق است یا نه عرض کرد نه فرمود پس چگونه انکار
میکنید مصنوع بودن اراده را و حال آنکه یک مرتبه میگویند اراده
کرده خدا و مرتبه دیگر میگویند اراده نکرده و این چگونه موافقت
میکند با اینکه اراده مصنوع و مخلوق باشد سلیمان عرض کرد
این نظیر قول ما است که یک مرتبه میگوییم عالم معلوم است و معلومی
از برای او ثابت میکنیم و مرتبه دیگر میگوییم عالم نیست و معلومی
از برای او ثابت نمیکنیم حضرت فرمود اینها مساوی نیستند

زیرا که نفی معلوم مستلزم نفی علم نیست اما نفی مراد مستلزم نفی
اراده است چونکه چیزی اگر اراده نشده باشد پس اراده نیست و با
هست که علم ثابت و محقق است و لکن معلومی نیست سلیمان
عرض کرد که اراده مصنوع و مخلوق است حضرت فرمود پس اراده
حادث است سلیمان عرض کرد که اراده صفتی از صفات خداوند است
که همیشه بصیر است حضرت فرمود پس باید انسان همیشه موجود باشد
و قدیمی باشد زیرا که اگر اراده صفت خداوند است و حال آنکه
اراده از مراد تخلف نکند و اراده ازلی باشد پس انسان هم ازلی
باشد عرض کرد لازم نیست که چنین باشد زیرا که ممکن است
خداوند اراده نکرده باشد حضرت فرمود ای خراسانی چه قدر
زیاد است غلط تو آیا باراده و فرمودهٔ خداوند اشیا بوجود
نیاید تعالی الله عن ذلک سلیمان از جواب بازماند مأمون
آشفت و گفت ای سلیمان وای بر تو چه قدر این غلط را تکرار
میکنی این سخن را قطع کن و در غیر این سخن گفتگو کن زیرا که قوت

و قدرت نداری بر غیر این سخن که بتو رد شده حضرت رضا ع
بمأمون فرمود واگذار او را مسئله را بر او قطع نکن تا اینکه از
برای او حجتی باشد ای سلیمان تکلم کن عرض کرد من گفتم که اراده
مثل سمع و بصر و علم است حضرت فرمود ضرر ندارد از برای من
بگو که اراده را یک معنی است یا او را معانی بسیار است سلیمان
عرض کرد که معنی اراده یکی است حضرت فرمود پس همه ارادها
یکی باشد پس ارادهٔ قیام ارادهٔ قعود است و ارادهٔ حیات
ارادهٔ موت است و اگر ارادهٔ خدا یکی باشد باید بعضی اشیا
مقدم بر بعض دیگر نباشند و بعضی اشیا مخالف با بعضی دیگر
نباشند و همه یک چیز باشند سلیمان عرض کرد معنی اراده مختلف است
حضرت فرمود خبر ده مرا که مرید اراده است یا غیر اراده سلیمان
عرض کرد مرید اراده است حضرت فرمودند پس مرید نزد شما
مختلف است چه مرید بنا بر قول تو اراده است و اراده مختلف است
پس مرید مختلف است سلیمان عرض کرد ای سید من اراده مرید

نیست حضرت فرمودند پس اراده حادث است و اگر گوئی ازلی است
لازم آید تا خدا غیر او باشد ای سلیمان بفهم و زیاد کن سؤال خود
را سلیمان عرض کرد که اراده اسمی است از اسما الله حضرت فرمود
آیا خداوند خود را مسمی باین اسم نموده سلیمان عرض کرد خود نفس
خود را مسمی باین اسم ننموده حضرت فرمود پس توانمیرسد او را
مسمی کنی باسمی که خودش از برای خود نام ننهاده سلیمان عرض کرد
خودش خود را متصف کرده باینکه مرید است حضرت فرمودند
که متصف کردن خود را بمرید نه اخبار باین است که اراده است
و نه اخبار باین است که اراده اسمی است از اسما او سلیمان عرض
کرد که اخبار باین است که اراده اسمی از اسما اوست زیرا که اگر اراده
او علم اوست حضرت فرمود ای نادان هرگاه علم بچیزی دارد
باید اراده کند آنرا سلیمان عرض کرد بلی حضرت فرمود پس هرگاه
اراده نکند چیزی را باید علم بآن نداشته باشد عرض کرد بلی فرمود
از کجا میگوئی که اراده او علم اوست و حال آنکه علم دارد بچیزی

که هرگز آنرا اراده نکرده است چه خود فرموده است و لئن
شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک ای پیغمبر گرامی اگر بخواهیم
هر آینه میبریم آن چیزی را که وحی کرده ایم بتو که مراد قرآنست یعنی
از سینهها و مصحفها محو میکنیم پس حقتعالی علم دارد چگونه ببرد
و محو کند وحی را از سینهها و مصحفها و حال آنکه هرگز نبرد آنرا
سلیمان عرض کرد این از جهت آنست که حقتعالی از امر فارغ شده است
و آنچه را باید تقدیر نماید تقدیر نموده است و دیگر تغییر و
تبدیل نمیدهد پس در امر خود چیزی زیاد نکند حضرت فرمود
این گفتار یهود است و اگر چنین باشد پس چگونه حقتعالی
فرموده ادعونی استجب لکم بخوانید مرا و بخواهید حاجات خود
را تا من از برای شما مستجاب کنم سلیمان عرض کرد مقصود خداوند
این است که قادر است بر روا کردن حاجت حضرت فرمود
آیا خداوند وعده میکند چیزی را که بآن وفا نمیکند اگر از امر
فارغ شده است پس چگونه فرموده یزید فی الخلق ما یشاء

در خلق زیاد میکند انچه مشیت او قرار میگیرد و فرمود یمحو الله
ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب محو میکند خدا انچه میخواهد
یعنی ثواب میداند خدا نسخ انرا و اثبات میکند انچه در ان
مصلحت می بیند و نزد اوست اصل کتاب که لوح محفوظ است
و هیچ چیز نیست مگر انکه در ان نوشته شده است سلیمان
از جواب عاجز ماند و قادر بر تکلم نشد حضرت فرمود ای سلیمان
ایا خدا میداند و علم دارد بوجود انسانی و حال اینکه هرگز
اراده ندارد او را خلق کند و علم دارد باینکه انسانی میمیرد
و حال انکه امروز اراده ندارد بمیرد سلیمان عرض کرد بلی حضرت
فرمود پس خداوند علم دارد بوجود پیدا کردن چیزیرا که اراده
دارد وجود پیدا کند و علم دارد باینکه صورت نمی پذیرد چیزی
را که اراده نکند وجود پیدا کردن انرا عرض کرد بلی علم دارد
بهر دو که میشود واقع شود حضرت فرمود پس در این وقت علم
دارد که انسانی مرده است و زنده است و ایستاده است و

و نشسته است و کور است و بینا است در یک حالت و این
محال است سلیمان عرض کرد قربانت شوم خداوند بیکی از
این دو چیز مذکور علم دارد و بدیگری علم ندارد حضرت فرمود
باکی نیست بگوئی بکدام یکی ازین دو چیز علم دارد بان چیزی
که اراده کرده است علم دارد یا بان چیزی که اراده نکرده است
وجود انرا سلیمان عرض کرد علم دارد بان چیزی که اراده کرده است
وجود انرا پس حضرت رضا و مأمون و اصحاب نظر که در انجا
بودند بر او خندیدند و حضرت رضا باو فرمود که غلط کردی
و چیزی را که باو اقرار کردی واگذاشتی و انکار نمودی قول خود
را که حقتعالی علم دارد باینکه انسانی میمیرد و اراده ندارد امروز
موت او را و علم دارد باینکه وجود پیدا کند خلق و حال انکه
اراده ندارد انها را خلق فرماید و هرگاه جایز نباشد نزد شما
علم داشتن خدا بچیزی که اراده نکرده است سلیمان عرض کرد
که قول من این است که اراده نه علم است و نه غیر علم حضرت

فرمود ای نادان تو که میگوئی اراده علم نیست پس اراده را غیر علم
قرار داده و چون میگوئی غیر علم نیست پس اراده را علم قرار داده
و این تناقض است سلیمان عرض کرد خداوند قبل از خلق کردن
علم دارد که چگونه چیز خلق میفرماید فرمود بلی عرض کرد پس این
اثبات چیز نیست تا خدا حضرت فرمود چیزی که فهمی که محال است
زیرا که بسا هست مردی بنائی میداند اگرچه بنا ننهاده باشد
و بسا هست خیاطی را نیکو میداند اگرچه خیاطی نکرده باشد
و نیکو میداند ساختن چیزی را اگرچه هرگز آنرا نساخته باشد
پس از آن فرمود ای سلیمان آیا میداند خدا که یکیست و چیزی
با او نیست عرض کرد بلی فرمود پس در این اثبات چیزی است
برای او سلیمان عرض کرد که خدا نمیداند که یکیست و چیزی
با او نیست حضرت فرمود تو میدانی نیز عرض کرد بلی فرمود
پس ای سلیمان تو از خدا داناتری سلیمان گفت اصل سؤال
محال است یعنی دانستن من حضرت فرمود محال است در نزد تو

که حقتعالی

که حقتعالی یکیست و چیزی با او نیست و خدا شنوا و بینا است
و حکیم و قادر است عرض کرد بلی محال است فرمود پس چگونه خود
خبر داده است باینکه یکی است و تنهاست و شنوا است و
بینا است و دانا و خبیر است و حال آنکه تو میگوئی عالم بانها
نیست پس این قول تو رد فرموده خداوند و تکذیب اوست
و خدا منزه است از این گفتار تو پس از آن حضرت باو فرمود
پس چگونه اراده میکند خدا ساختن و صنعت نمودن چیزی
را که نمیداند ساختن آنرا و نمیداند که این چه چیز است و هرگاه
صانع پیش از صنعت نمودن خود نداند که چگونه چیز را
صنعت میکند پس متحیر است و منزه است خدا از این صنعت
سلیمان عرض کرد اراده قدرت است حضرت فرمود حقتعالی
قادر است بر چیزی که هرگز اراده آن نکند و چاره نیست
ترا مگر آنکه قبول کنی زیرا که میفرماید و لئن شئنا لنذهبن
بالذی اوحینا الیک ای پیغمبر گرامی اگر بخواهیم ما هر آینه

میبریم از چیزی را که وحی کرده ایم بتو که مراد قرآن است پس اگر اراده
قدرت باشد باید حق تعالی اراده کرده باشد که ببرد قرآن را
از سینهٔ پیغمبر چه قدرت بر آن دارد سلیمان خاموش شد و دیگر
توانائی سخن راندن نداشت مامون بسلیمان گفت این جوان
اعلم و داناترین بنی هاشم است پس از آن اهل مجلس پراکنده شدند
صدوق علیه الرحمه در عیون میفرماید که مامون از آن جهت که
داشت هر متکلمی از هر مذهبی و گمراه از هر ملتی را که می یافت او
را با حضرت رضا ع در گفتگو میآورد بجهت باز ماندن حضرت
رضا ع از دلیل و جواب ایشان و لکن آنجناب سخنوری با احدی
نکرد مگر آنکه او را ملزم ساخته و حجت او را رد نموده زیرا که
حقتعالی باید کلمهٔ خود را بلند کند و نور خود را تمام کند
و حجت خود را یاری کند مجلس دیگر از آن حضرت علیه السلام نزد
مامون با اهل ادیان و ملل و ذکر آنچه را که آنجناب جواب فرمودند
بعلی بن محمد الجهم از عصمت انبیاء ع ابو الصلت هروی روایت

میکند

میکند که چون مامون ملعون سخنوران اهل اسلام و ادیان
مختلفه از یهود و نصاری و مجوس و صابئین و سایر اینها را
نزد حضرت علی بن موسی الرضا ع جمع نمود احدی بر نخواست
که سخنوری کند مگر آنکه حضرت او را الزام نموده و حجت او را
رد میفرمود و او را ساکت میفرمود که گویا لقمهٔ سنگی در دهان
اوست که قادر بر تکلم نیست در آن وقت محمد الجهم برخواست
و عرض کرد یا ابن رسول الله آیا قائل هستی باینکه انبیا عصمت
داشتند و هیچ معصیتی از اینها صادر نمیشد حضرت فرمود بلی
عرض کرد پس چگونه جواب خواهید داد در قول حقتعالی و عصی
آدم ربه فغوی حضرت آدم ع معصیت کرد پس گمراه شد و در
قول و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه
یاد کن ای پیغمبر صاحب ماهی را که مراد یونس باشد چون رفت
از میان قوم خود خشمناک بود بر ایشان پس گمان برد که ما
قدرت نداریم بر او و در قول حقتعالی در حق یوسف ع و لقد همت

به وهم بها و هر اینه قصد کرد زلیخا یوسف را و قصد کرد یوسف
زلیخا را و در قول خدای تعالی در حق داود و ظن داود انما فتناه
و کمان برد داود که ما او را بفتنه انداختیم و در قول حقتعالی
نسبت به پیغمبر اکرم خود و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و پنهان
میکنی در قلب خود چیزی را که خداوند ظاهر میسازد از آن یعنی
میل کردن بزن زید بنت جحش حضرت رضا فرمود وای بر تو
ای علی از خدا بترس و نسبت مده به پیغمبران خدا این عملهای شنیع
را و کتاب خدا را برای خود تفسیر مکن حقتعالی خود فرموده و ما
یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یعنی نمیدانند تاویل
متشابهات قرآن را مگر خدا و کسانیکه ثابت قدم باشند در دانش
و متمکن هستند در بینش که علمای اهل ایمان باشند اما
قول خدای تعالی در حق آدم ع که فرموده و عصی آدم ربه فغوی
حقتعالی آدم را حجت قرار داد در زمین خود و خلیفه قرار
داد در بلاد و شهرهای خود و او را از برای بهشت خلق نفرموده

بود و معصیتی که از آدم سر زد در بهشت بود نه در زمین خود
و عصمت او باید در زمین باشد تا واجبات الهی را باتمام
رساند پس چون آدم بزمین فرود آمد و حجت و خلیفه خدای
عز و جل گشت معصوم شد بقول حقتعالی ان الله اصطفی آدم
و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین و اما قوله تعالی و ذا
النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه لفظ ظن
در اینجا بمعنی استیقن است یعنی یونس یقین پیدا کرد که
خدا رزق او را بر او تنگ نکرده و بنا بر این لن نقدر بمعنی
لن نضیق است اما نشنیده قول حقتعالی را در حق یوسف ع
ولقد همت به وهم بها زلیخا قصد معصیت کرد و یوسف قصد
کرد کشتن زلیخا را اگر زلیخا اجبار کند او را چه سخت شد
بود امر زلیخا و رفت او پس حقتعالی گردانید از یوسف قتل
زلیخا را و عمل زشت را چنانچه میفرماید کذلک لنصرف عنه
السوء یعنی القتل والفحشاء یعنی الزنا همچنین نموده ایم یوسف را

برهان روشن تا بکردانیم از وی بدی را یعنی قتل اوریا و فحشا
و عمل زشت را یعنی زنا را اما داود پس چه میگویند پشینیان
شما در حق او علی بن محمد الجهم عرض کرد که میگویند داود در محراب
عبادت نماز میکذارد در این حال ابلیس بشکل مرغی جلوه کر شد
که نیکوترین مرغان بود داود نماز خود را قطع کرده و برخواست
که آن مرغ را بکیرد مرغ در اندرون خانه رفت داود از عقب
آن مرغ رفت و آن مرغ پرید بروی بام داود در طلب آن مرغ
بالا رفت آن مرغ خود را انداخت در اندرون خانه اوریا
ابن حنان داود در عقب آن مرغ در خانه اوریا در آن شد
ناکاه زن اوریا را دید که غسل میکرد پس چون نظر داود بآن
زن افتاد مایل بوی شد و در بعضی از غزوات اوریا را فرستاد
تا حیله کند و بسالار و بزرکی که از جانب او مامور بود
نوشت که اوریا را پیش جنک قرار داد اوریا بر مشرکان ظفر
یافت و این مطلب بر داود کران آمد ثانیا نوشت باو که

اوریا را در جلو تابوت پیش آهنک قرار ده او چنین کرد اوریا
رحمه الله کشته شد داود زن اوریا را تزویج کرد چون کلام علی
بن محمد الجهم باینجا رسید حضرت رضا ع دست مبارک خود را
بر پیشانی مبارک زد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون به
پیغمبری از پیغمبران نسبت داده که بی اعتنائی بنماز کرده تا
که در عقب مرغی رفت پس از آن بعمل زشتی او را نسبت داده
پس از آن بقتل او را نسبت داده عرض کرد یابن رسول الله
پس چه چیز بود خطای داود فرمود وای بر تو کمان کرد که حق
تعالی کسی را داناتر از او نیافریده حق تعالی دو فرشته را مبعوث
نمود پس بالا رفتند در خانه که محل عبادت او بود و کفتند
که ما خصم یکدیگریم بعضی از ما بر بعضی دیگر ستم کرده است
پس حکم کن در میان ما براستی و درستی و در حکم کردن بر ما
جور مکن و از حق دور مشو و راه نما ما را بمیانه که طریق
عدالت است و یکی از آن دو نفر کفت ای داود بدرستی که

این مرد برادر من است در دین و با او در صداقت و الفت و با او
شرکت و خلطت دارم او را نود و نه میش است و مرا یک میش و من
گفته است که مرا کفیل گردان تا از برای خود کفالت کنم آن
میش را با سایر اموال خود یعنی آن میش را نصیب من گردان و تملیک
من کن تا در تحت تصرف من باشد و غلبه کرده در این مخاطبه و
مجادله و نگذاشت که من در آن تعقّل کنم و سخنی گویم داود تعجیل
کرد و مدّعی علیه گفت که ستم کرده است بر تو برادر تو بخواستن
میش تو و اضافه کردن آن را بسوی میشهای خود پس داود از مدّعی
شاهد بر این مطلب نخواست و پس از آن رو نکرد بمدّعی علیه که
بگوید تو چه میگوئی این بود خطای داود در تعجیل کردن حکم
نه چیزی را که شما میگوئید آیا نشنیده قول خدای تعالی را که بداود
میفرماید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق الخ عرض کرد یا ابن رسول الله پس چیست قصه داود با اوریا
حضرت فرمودند در زمان داود چنین رسم شده بود که

هر وقت زنی شوهر او وفات میکرد یا کشته میشد بعد از شوهر
خود هرگز نباید بکسی شوهر نکند پس اول کسی را که حق تعالی مباح
کرد از برای او تزویج کند زنی را که شوهر او کشته شده باشد
حضرت داود بود پس آنجناب تزویج کرد زن اوریا را بعد از
آنکه اوریا کشته شد و عده آن زن منقضی شد و این مطلب بر
مردم گران آمد اما پیغمبر اکرم محمّد مصطفی ارواحنا فداه که خداوند
عزّ و جلّ باو فرمود و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس
والله احق ان تخشیه چونکه حقتعالی در دار دنیا اسما زنان
پیغمبر را قبل از وقوع باو فرمود چنانچه اسما زنان او را در آخرت
باو شناسانید و باو فرمود که این نسوان مادرهای مؤمنین
هستند و حقتعالی یکی از زنهائی را که از برای پیغمبر گرامی خود
اسم برد زینب بنت جحش بود و زینب در آن زمان زن زید
ابن حارثه بود جناب پیغمبر نام او را در قلب خود مخفی میداشت
و اظهار نمود تا اینکه منافقین نگویند پیغمبر زنی را که الان در

جباله و تصرف کسی دیگر است و در خانه دیگری است یکی از زنهای
خود شمرده است و او را از مادرهای مومنین دانسته است
چون آنجناب از قول منافقین ترسید حقتعالی این آیه را نازل
فرمود و تخشی الناس والله احق ان تخشیه یعنی در قلب خود ترس
میداری از مردم و حقتعالی سزاوارتر است باینکه از او وحشت
داشته باشی و حقتعالی متولی نشد تزویج احدی از خلق خود را
مگر تزویج حوا با آدم و زینب با پیغمبر خود فلما قضی زید
وطرا زوجناکها تا آخر آیه و فاطمه با علی مرتضی راوی گوید که
علی بن محمد الجهم گریه کرد و عرض کرد یا ابن رسول الله من توبه کردم
که بعد ازین روز در حق انبیا سخنی نگویم مگر آنچه شما فرموده اید

ذکر مجلس دیگر از ابی الحسن الرضا علیه السلام در عصمت انبیا علیهم السلام

از علی بن محمد الجهم روایت شده که گفت من در مجلس مامون حاضر
بودم مامون بآنجناب عرض کرد یا ابن رسول الله آیا این قول تو
نیست که انبیا معصوم هستند فرمود بلی قول من است عرض کرد

پس چیست معنی قول خدا و عصی آدم ربه فغوی حضرت فرمود حقتعالی
بآدم گفت اسکن انت و زوجک الجنة و کلا منها رغدا حیث
شئتما و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین ساکن شوید
تو و جفت تو که حوا است در بهشت و بخورید از میوهها و
نعمتهای بهشت خوردنی بسیار و با فراغت خوشحالی از هر
کجا که خواهید تا هر چه اراده کنید و نزدیک مشوید باین درخت
را و حقتعالی اشاره کرد بدرخت گندم تا باشید آن هنگامی
که نزدیک شدید باین درخت از ستمکاران بر نفسهای
خود و حقتعالی نفرموده بخورید ازین درخت و نه آنچه از جنس
این درختست پس آدم و حوا از آن درخت مشار الیه نخوردند
و از غیر آن درخت که از جنس آن درخت بود خوردند چون
شیطان ایشان را وسوسه کرد و بایشان گفت ما نهیکما ربکما
عن هذه الشجرة باز نداشت و نهی نکرد شما را از خوردن این
درخت و شما را منع کرد از خوردن غیر این درخت مخصوص

وچیزی باز نداردشما را از خوردن درخت گندم الا ان تکونا
ملکین او تکونا من الخالدین وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین
مگر نخواستن دو فرشته شوید در علو مرتبه یا حسن صورت
یا از جاوید مانندگان در بهشت باشید که هرگز مرگ
بشما نرسد و سوگند خورد برای رغبت آدم و حوا در خوردن
آن وگفت که من از نصیحت کنندگان شمایم یعنی از روی شفقت
میگویم از این درخت بخورید تا نمیرید آدم و حوا چون مشاهده
نکرده بودند پیش ازین قسم کسی قسم دروغ خورده باشد و
بجهت این قسم فریفته شدند فدلیهما بغرور پس فرود شیطان
ایشانرا بخوردن آن درخت پس از آن درخت خوردند بجهت
اعتماد سوگند شیطان بخدای عز و جل و این واقعه پیش از
پیغمبری آدم بود و هنوز مبعوث به پیغمبری نشده بود و این گناه
که ازو صادر شده گناه کبیره نبود که بسبب آن مستحق جهنم شود
بلکه این گناه از صغیرهائی بود که حقتعالی بر پیغمبران می بخشید

و جایز است

و جایز است پیغمبران قبل از نزول وحی بایشان مرتکب شوند ازین
قبیل گناه را که ضرر به نبوت بعد از این نها نمیرسانند پس چون
حقتعالی او را برگزید به پیغمبری معصوم شد که هرگز گناه
صغیره و کبیره ازو صادر نشده چنانچه حقتعالی فرموده وعصی
آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی مامون زبان
چنانچه عرض کردیم چیست معنی قول حقتعالی فلما اتیهما صالحا
جعلا له شرکا فیما اتیهما حضرت فرمودند که حوا پانصد شکم
از برای آدم زائیده و در هر شکمی یک پسر و یک دختر و آدم و
حوا با حقتعالی عهد کردند و عرض کردند لئن اتیتنا صالحا
لنکونن من الشاکرین اگر بدهی ما را فرزند مستوی الخلقه و بی
عیب ما باین نعمت از سپاس دارندگان و شکرکنندگان
باشیم فلما اتیهما صالحا پس آن هنگام که عطا کرد خدا بر
ایشان فرزند صالح البدن را که مستوی الخلقه بود و بری
از فساد و عیب بود و آنچه برایشان عطا کرد دو قسم فرزند

بود یکقسم پسر و یك قسم دیگر دختر فجعل الصنفان لله شرکا
پس این دو قسم فرزند از برای حقتعالی شریك قرار دادند در انچه
از فرزندان که حقتعالی باین دو قسم عنایت فرموده یعنی ان
فرزندان را عبد الحارث و عبد الشمس و عبد العزی و امثال آن
نام نهادند و مثل پدر و مادر خود ادم و حوا شکر گذاری نکردند
خدا را فتعالی الله عما یشرکون پس بزرگست خدا و پاکست از انچه
برای او انباز میگیرند مامون عرض کرد گواهی میدهم که تو فرزند
رسول اللهی و عرض کرد که خبر بده مرا از قول حقتعالی در حق
ابرهیم ع فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی حضرت فرمودند
که ابرهیم میان سه طایفه واقع شده بود یکطایفه ستاره زهره
را میپرستیدند و یکطایفه ماه را میپرستیدند و طایفه دیگر
افتاب پرست بودند و این هنگامی بود که حضرت ابرهیم از میان
غاری که مادر او وی را در ان غار مخفی کرده بود از ترس نمرود
بیرون امد نا مادر خود فلما جن علیه اللیل پس چون در امد بر او

شب

شب و ظلمت شب عالم را فرا گرفت ستاره زهره را دید گفت
اینست پروردگار من بر سبیل انکار و استخبار بلکه بر سبیل
استفهام انکاری گفت اینست پروردگار من و معتقد باین
نبود فلما افل قال لا احب الافلین پس چون ان ستاره فرو رفت
گفت من دوست ندارم فرو روندگان و زائل شدگان را
زیرا که افول و زوال از صفات حادثست نه از صفات قدیم
فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی پس چون ماه را دید درخشان که
بر امیده بود و ابتدا طلوع بود گفت اینست پروردگار من
بر سبیل انکار و استفهام فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی
لاکونن من القوم الضالین پس چونکه ماه بغروب روی نهاد
یعنی از خط نصف النهار بجانب مغرب میل کرد ابرهیم گفت اگر
راه ننماید مرا پروردگار من بمعرفت خود بر وجه لطف و توفیق
هر اینه از گروه گمراهان باشم پس چون صبح شد و رای الشمس بازغة
قال هذا ربی هذا اکبر و ابرهیم دید افتاب را تابنده و سوز خود

جهان را تابنده تر گفت این پروردگار من است این کوکب بزرگتر است
در جرم و بیشتر است در ضیا از زهره و ماه و این مطلب را بر
سبیل استفهام و انکار گفت نه بر سبیل اخبار و اقرار و اعتقاد
چون انتقال و زوال در او ظاهر کردید بایشان سه طایفه که آفتاب
پرست و ماه و زهره پرست بودند گفت یا قوم انی بریء مما
تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
مسلما و ما انا من المشرکین ای گروه من بیزارم از آنچه شما با او شریک
میگیرید با خدا از اشیا محدثه محتاج بمحدث و موجدی من متوجه
ساختم روی خود را بآن کسیکه از محض قدرت و قدرت محض
بیافرید آسمانها و زمین را در حالتیکه میل کننده ام از همه ادیان
باطله در روی آورنده ام بدین توحید و از مشرکان نیستم و مراد
ابرهیم بآنچه گفت این بود که ظاهر سازد از برای ایشان بطلان
دین ایشان را و ثابت کند نزد ایشان که بندگی سزاوار کسی نیست
که بصنف زهره و آفتاب و ماه باشد بلکه بندگی سزاوار

کسی است که ایشان را از کتم عدم بعرصه وجود آورده و اوست
آفریننده آسمانها و زمینها و آنچه را برهان آورد بر قوم خود
از الهام ملک علام بود چنانچه حقتعالی فرماید و تلک
حجتنا آتیناها ابرهیم علی قومه مامون عرض کرد خداوند
ترا اجر و خیر دهاد ای فرزند رسول خدا خبر بده مرا از قول ابرهیم
رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن
قلبی حضرت فرمود که حقتعالی وحی فرستاد بابرهیم که من برگزینم
از بندگان خود خلیلی را که اگر از من مسئلت بکند زنده کردن
مرده را اجابت کنم او را در قلب ابرهیم خطور کرد که خودش
خلیل باشد عرض کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی ای پروردگار
من بنما مرا بر وجه مشاهده که بقدرت کامله خود چگونه زنده
میگردانی مرده گانرا خدا فرمود آیا تو ایمان نیاوردی و تصدیق
نکرده مرا باینکه مرده زنده میگردانم و قادرم بر اعاده مردگان
عرض کرد بلی ایمان دادم و بکمال قدرت تو گرویده ام و لکن

این سؤال کردم تا ساکن شود دل من بمعاینه آن بر خلقت مرده‌ها
فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن
جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا واعلم ان الله عزیز حکیم
پس فراگیر چهار عدد از مرغان و ضم کن ایشان را بسوی خود یعنی هم
یک از ایشان را بدست گیر و در صورت ایشان نیکو تامل کن و هم
جزئیات بدنیه هریک را بنظر خود بازبین تا بعد از زنده شدن
ایشان بر تو مشتبه نگردد و بعد از آنکه ایشان را پاره پاره کرده باشی
مجتمع ساز اجزاء ابدان ایشان را و سرهای ایشان را بدست خود
نگاهدار و بعد از آن بر هر کوهی که ممکن باشد ترا که بالا روی از آن
مرغان درهم کوفته ممزوج شده پاره پس بخوان از مرغان را بنامهای
ایشان تا باذن خدا اجابت نموده بیایند بسوی تو و شتابند
شتافتنی در آمدن یا در پریدن و بوجه معاینه بدانکه
خدای تعالی غالبست و عاجز نیست از آنکه اراده کند پس ابراهیم
فراگرفت کرکسی و مرغابی و طاوس و خروس را و ایشان را پاره

پاره

پاره کرده و بهم آمیخت پس از آن بهر کوهی که در اطراف او بود که ده
کوه در اطراف او بود پاره نهاد و منقارهای ایشان را در میان
انگشتان خود گرفت پس از آن هریک از مرغان را بنامهای
ایشان خواند و نزد خود هم آب و هم دانه گذاشته بود این اجزا
پریدند بر یکدیگر و متصل شدند بعضی از ایشان ببعضی دیگر
تا اینکه این بدنها مساوی شد و هر بدنی آمده و بسر خود چسبید
ابراهیم منقارها را از دست خود رها کرد و ایشان طیران کردند
بر کنار ابراهیم فرود آمدند و از آن آب خوردند و از آن دانه‌ها
قدری چیدند و عرض کردند ای پیغمبر خدا زنده ساختی ما را
خداوند ترا زنده بدارد ابراهیم فرمود بلکه خداوند زنده
میکند و میمیراند و بر هر چیزی قدرت دارد مأمون عرض
کرد بارک الله یا ابا الحسن خبر بده مرا از قول خداوند متعال
فوکزه موسی فقضی علیه الشیطان حضرت فرمود مراد اینست که چون
حضرت موسی در شهری از شهرهای فرعون در آمد در هنگام

عقیله که میان مغرب و عشا بود و مردم بکار خود مشغول بودند
و در آن شهر دو مرد را دید که با هم قتال و جدال میکردند یکی
از طایفه و گروه موسی بود و دیگری از گروه فرعون آن
کسیکه از پیروان موسی بود استغاثه و طلب یاری نمود از موسی
بجهت دفع دشمن موسی بامر خدای تعالی با آنکه از پیروان فرعون
بود مشتی زد او را موسی گفت این قتال و جدال که در میان
این دو مرد بود از کردار شیطان بود نه آنچه موسی کرد بر قبطی
از قتل او بدرستیکه شیطان دشمنی است گمراه کننده
که هویدا است دشمنی او و اما موسی عرض کرد پس حسب مقتضی قول
موسی ربّ انّی ظلمت نفسی فاغفر لی حضرت فرمود که مراد
موسی ازین آن بود که من وضع کردم نفس خود را در غیر موضع
خود بجهت داخل شدن در این شهر پس بپوشان مرا از دشمنان
خود تا بر من ظفر نیابند و مرا بقتل نرسانند پس خدا او را
مستور ساخت پس امداد کرد موسی در آن شهر در حالتیکه

ترسان

ترسان و هراسان بود و انتظار میبرد که دم بدم کسی او را طلب
و قصاص جوید پس ناگاه کسیکه طلب یاری میکرد از وی دیروز بعینه
سبطی که بسبب او روز گذشته قبطی را بقتل رسانیده بود
طلب فریادرسی میکرد از وی و استغاثه می نمود بر دفع ظلم قبطی
دیگر موسی از حادثه روز گذشته دلتنگ و خائف بود روی
بوی کرد و بوی گفت تو گمراه و نا امید از مطلوب خود و پیدا
و هویدا است گمراهی تو و انحراف از صواب که دیروز مخاصمه
کردی با مردی باز امروز با این مرد در مقام منازعه برآمدی تا
من بسبب تو اذیت کرده شوم و موسی خواست که بگیرد آن کس را
که دشمن موسی و بنی اسرائیل بود و شر او را از سبطی دفع کند
پس آن هنگام که خواست موسی بگیرد آن کس را که دشمن موسی و بنی
اسرائیل بود و حال آنکه در واقع از پیروان موسی بود گفت
ای موسی آیا میخواهی مرا بکشی همچنانکه بکشتی دیروز آن مرد را
نمیخواهی ازین قصد مگر آنکه گردن کش باشی در زمین و نمیخواهی

از اصلاح کنند کان در میان مردمان باشی مامون عرض کرد
خداوند جزا و پاداش خیر دهد ترا از پیغمبران او که اعتماد داشتم نیز
نمودی از معصیت پس چیست معنی قول موسی از برای فرعون که
گفت فعلتها اذا وانا من الظالمین حضرت فرمودند چونکه موسی نزد
فرعون امد باو فرمودند و فعلت فعلتک التی فعلت و انت
من الکافرین و کردی ان کردنی یعنی قبطی که خباز من بود کشتی و تو
از ناشناسانی نعمت مرا که قصد یکی از خواص من کردی پس
تو کافری نعمت مرا و یا از ناکرویدکان بالهیت من موسی در جواب
فرعون گفت فعلتها اذا وانا من الظالمین کردم انکردنی را که
قتل قبطی بود ان هنگام و من کمراه بودم و نمیدانستم راه که در شهری
از شهرهای تو وارد خواهد شد و این عمل از من صادر میشود ففررت
منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما وجعلنی من المرسلین پس از تو گریختم
ان هنگام که ترسیدم مرا بکشید و بعد بمدین رفتم پس بخشید مرا پروردگار
من بوقت رجوع از مدین بوادی ایمن انچه حکمت داعی ان بود از

فهم

فهم تو در پیروی داشتن حلال و حرام و سایر حدود و احکام و مرا
داخل ساخت در زمرۀ پیغمبران خود که بخلق فرستاده بود و
حق تعالی به پیغمبر خود محمد مصطفی میفرماید الم یجدک یتیما
فآوی مقصود اینست که ای پیغمبر گرامی ایا نیافت ترا وحید
و بیکس پس جا داد ترا بکنف کفایت جد و عم تو ووجدک
ضالا فهدی و نیافت ترا راه کم کرده از قوم و قبیله خود و نا
شناخته در نزد ایشان فهمیک پس راه نمود ایشانرا بمعرفت
تو و ترا با بنها شناسانید ووجدک عائلا فاغنی و نیافت
ترا فقیر و محتاج پس ترا بی نیاز کرد باینکه هرچه خواستی اجابت
کرد و دعای تو در نزد او مستجابست پس از ان مامون ملعون
عرض کرد جعلت فداک یا ابا الحسن خبر ده مرا از قول خدای تعالی
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر حضرت فرمود
که مراد مشرکین اهل مکه ان بود که احدی گناه او بزرگتر از رسول
خدا نبود زیرا که مشرکین خدا را نمی پرستیدند و سیصد و شصت

بت می پرستیدند پس هنگامیکه حضرت آنها را بکلمه لا اله الا
الله دعوت نمود این مطلب بر ایشان گران آمد و این امر را
مطلب بزرگی پنداشتند و گفتند اجعل الالهة الها واحدا
ان هذا لشئ عجاب وانطلق الملأ منهم ان امشوا واصبروا علی آلهتکم
ان هذا لشئ یراد ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة ان هذا الا
اختلاق یا گردانید محمد از برای ما خدایان را خدای یکتا و یگانه
بدرستیکه قول محمد در این باب که یگانگی خداست هر آینه
چیزیست بنیک تعجب آورنده چه سیصد و شصت خدا که ما
داریم کار یک شهر مکه را راست نمی توانند کرد چگونه یک خدا
کار جمیع عالم را درست کند و بشتاب روان شدند در مجلس
ابی طالب جماعتی که از رؤسای قریش و اشراف بودند و با یکدیگر
میگفتند بروید و شکیبائی ورزید بر پرستش خدایان خود و
ثابت قدم باشید بدرستی که این امر یعنی مخالفت محمد
مباور یاد شدن اصحاب و چیزیست یعنی حادثه ایست از حوادث

ونواب روزگار که خواسته شده است از برای ما واقع شود
پس از وقوع آن چاره و دفع آن ممکن نه شنیده ایم اینکه او گوید
از وحدانیت خدا و نبودن شریکان او یعنی اوثان که خلایق
آنها را می پرستیدند در ملت بازپسین پس چونکه فتح کرد
وگشود خدای عز و جل مکه را از برای پیغمبر خود با او فرمود ای
محمد انا فتحنا لك فتحا مبینا لیغفر لك الله ما تقدم من
ذنبك وما تاخر ما فتح کردیم وگشودیم برای تو فتحی روشن
وگشودنی هویدا تا این گناهی که بزعم مشرکین اهل مکه از تو
صادر شده که آنها را دعوت کردی بوحدانیت خدا پیش
پیش از این و بعد از این دعوت کنی خدا می بخشد از برای تو
نزد آنها چه بعضی از مشرکین مکه اسلام آورده بودند و
بعضی از ایشان از مکه بیرون رفته بودند و بعضی که باقی
مانده بودند چون آنها را دعوت بر توحید می نمود در نزد
ایشان بخشیده شد بسبب ظهور صدق کلام حضرت بی

ایشان مأمون عرض کرد یا اباالحسن خبر ده مرا از قول خدای
تعالی واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک
واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله
احق ان تخشاه حضرت فرمودند رسول خدا را امری رخ
داد و بسبب آن امر قصد خانهٔ زید بن حارثة بن شراحیل کلبی
کرد چون در خانهٔ او تشریف فرما شدند زن زید را دیدند
غسل میکرد فرمود سبحان الذی خلقک و مراد حضرت از این
تسبیح تنزیه خداوند بود از قول کسانیکه گمان کردند که ملائکه
دختران خدا هستند و حقتعالی فرموده افاصفیکم ربکم بالبنین
واتخذ من الملئکة اناثا انکم لتقولون قولا عظیما یعنی آیا بر
گزید شما را پروردگار شما بر پسران و فرا گرفت از فرشتگان
برای خود دختران که ایشان از خسیس ترین اولادند بدرستیکه
آنچه شما میگوئید سخن بزرگیست که نسبت اولاد بحق سبحانه
میدهید و خود را بر او تفضیل میدهید که محبوب را بخود و مکروه

را بخدا نسبت میدهید پس چون آن حضرت زن زید را دید که
غسل میکند فرمود منزه و مبرا است خدائی که ترا خلق کرده از
اینکه از برای خود فرزندی فرا گیرد که محتاج باین غسل و تطهیر
باشد و هنگامیکه زید در منزل خود باز آمد زنش او را باو خبر
داد از آمدن رسول خدا و گفتن سبحان الذی خلقک زید
ندانست مقصود آنجناب را و گمان کرد که چون آن جناب از حسن
او تعجب کرده این سخن فرموده است پس زید نزد رسول خدا آمد
و عرض کرد یا رسول الله من اراده دارم زن خود را طلاق گویم
زیرا که با من ناسازگاری میکند و از جهت شرافت و مرتبت
حسن که دارد بر من ترفع میکند حضرت فرمودند امسک علیک
زوجک واتق الله نگاه دار او را و بترس از خداوند از اینکه ادبی
باو برسانی و چونکه حقتعالی عدد ازواج پیغمبر را باو فرموده بود
و باو شناسانیده بود که زن زید یکی از ازواج اوست آنجناب
پنهان داشت این امر را در قلب مبارک و اظهار نفرمودند

بزنید و نوسید که مردم بگویند محمد بر پسر خواندهٔ خود میگوید که
زن تو بود یکی از زنان من شود و باین سبب عیب او بر او ثابت
کنند و حق تعالی فرموده و اذ تقول للذی انعم الله علیه و یاد کن
ای محمد وقتی را که میگفتی تو مر آن کسی را که انعام کرده است خدای
تعالی بر او بتوفیق اسلام و هدایت ایمان و خدمت و متابعت
ترا و انعام کردی تو بر پروریدن و آزاد کردن او و از فرط محبت
و اختصاص تو او را در فرزندی خواندن یعنی گفتی زید را که
مستغرق نعمت خدا و رسول است امسک علیک زوجک و
اتق الله نگاه دار بر خود زن خود زینب را و بترس از خدای
در امر زینب از آنکه او را طلاق بدهی از روی اضرار و تخفی فی
نفسک ما الله مبدیه و پنهان میکردی در نفس خود آن چیزی را
که خدا آشکار سازنده است از نکاح کردن تو زینب را که بعد
طلاقش گوید و تخشی الناس والله احق ان تخشیه و میترسیدی از زنش
مردمان از آنکه گویند زن پسر خواندهٔ خود را خواست و حال آنکه

خدا

خدا سزاوارتر است که بترسی پس زید بن حارثه زن خود را طلاق
داد و آن زن عده نگاه داشت و بعد از انقضاء عده حق تعالی
او را از برای پیغمبر خود محمد تزویج کرد و قرآن بدین منوال نازل
شد فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی
المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا و کان
امر الله مفعولا پس که گذراند از زینب زن خود حاجتی را که
با او داشت از نکاح و مباشرت تزویج نمودیم ترا با او و او را
بتو دادیم تا نباشد بعد از تو بر مؤمنان تنگی یا اثمی و وبالی
در خواستن زنان پسر خواندگان خود را وقتیکه گذارده باشند
حاجت خود را که نکاح است یا طلاق و انقضاء عده زینب
را بتو تزویج کردیم و رسم جاهلیت را در هم شکستیم و هر اینکه
ارادهٔ الهی بآن تعلق گیرد البته بوقوع آید چنانچه تزویج سید
عالم با زینب بوقوع پیوست و چونکه حق تعالی میدانست
که منافقین پیغمبر اکرم را عیب میکنند بسبب تزویج زینب

این آیه را نازل کرد ما کان علی النبی من حرج فیما فرض الله له
پیغمبر هیچ وزری و وبالی نیست در آنچه قسمت کرده و تقدیر
نموده خدا برای او یعنی حلال کرده اینه مرا و را از تزویج زنان
پسر خوانده گان مأمون عرض کرد یا ابن رسول الله شفا دادی سینه
مرا و واضح کردی از برای من آنچه بر من مشتبه بود پس خداوند از
پیغمبران خود از اسلام ترا جزای خیر عنایت کند یعنی چون از برای
پیغمبران عصمت ثابت کردی و اسلام را قوت دادی خداوند
بشما جزای خیر عنایت فرماید علی بن محمد الجهم گوید که مأمون
از برای نماز برخواست و دست محمد بن جعفر بن محمد را گرفت
و بیرون رفت و من از عقب ایشان رفتم مأمون بمحمد بن جعفر
گفت چگونه گمان کردی برادرزاده خود را گفت عالم است و ما
او را هرگز ندیده بودیم که نزد اهل علم رفت و آمدی کند مأمون
گفت برادرزاده تو از اهل بیت نبوت است و از کسانیست که رسول خدا
در حق ایشان فرموده که نیکان ذریت من و طیبان اولاد من که من

اهل اینها هستم و اینها از شاخهای من هستند حلیم ترین مردمند
از جهت کوچکی و داناترین مردمانند از جهت بزرگی و تعلیم نکنید
ایشان را و اینها داناترین شما باشند بیرون نکنند شما را از
راه راست و داخل نکنند شما را در راه گمراهی پس
حضرت رضا علیه السلام بمنزل خود مراجعت فرمودند چون صبح شد
شتافتم بسوی آن بزرگوار و آنچه میان مأمون و جواب عم او
محمد بن جعفر گذشته بود او را آگاه ساختم حضرت ابوالحسن علیه السلام
تبسم نمود و فرمود ای پسر جهم گول نزند ترا آنچه شنیدی از مأمون
بزودی مرا هلاک کند از چیزی که کسی نداند کار از آنست که مرا
بزهر جفا شهید کند و خدا انتقام مرا از و بکشد صدوق ره
میفرماید اینحدیث از طریق علی بن محمد الجهم با آنکه ناصبی و از
دشمنان خانواده رسالت علیهم السلام بوده است دلیل است بر
غرابت مؤلف گوید ممکن است اینکه گفته شود علی بن محمد الجهم
پس از مشاهده مقامات علیه و تبحر آنحضرت در تمام فنون کلامیه

نور ایمان و تشیع در قلب و جایگیر شد از عقیدهٔ خود و عداوت
آنجناب تائب و نادم شده باشد چنانچه مشعر است بر این معنی
آنکه بعد از اینکه از آنجناب از عصمت انبیا سؤال کرد و حضرت
جوابهای شافی کافی دادند و هر چه گفت ردّ نمود گریست و عرض
کرد من توبه میکنم بخدا از اینکه بانبیا او چیزی نسبت دهم مگر آنچه
شما فرموده اید و معتقدم بهمان اعتقادی که بیان فرمودی بعض
آنستکه بگوییم خداوند او را جزای بعقیدهٔ خودش بدهد ان خیراً فخیر
وان شراً فشر و مورخین از علمای شیعه و سنی و محدثین این دو
طائفه ذکر کرده اند که مأمون از هر فرقه از صاحبان هوا و
اقوال باطله را بر روی آنحضرت باز میداشت بحرص و امید آنکه
آنحضرت را خجل و ملزم سازد و شاید عظم و وقع آنجناب از دلها
کم شود بعلت حسدی که بر آنحضرت میبرد بسبب تبحّر آنحضرت در علوم
و از اتفاقات هر چه در این باب اصرار میکرد بر عکس مراد و مقصود
او نتیجه می بخشید و همه اینها ملزم و مغلوب و منکوب و خجل از در

میشدند و بیشتر باعث مزید ارادت مردمان بآن حضرت میشد
اما یکی از متکلمین اینها سلیمان مروزی بود که مأمون او را
نوبیشته نموده بود که حضرت را خجل سازد و صلهٔ زیادی باو
داد و سلیمان با مأمون معاهده کرده بود که حضرت را در مجلس در
محضر مردمان خجل و مغلوب گرداند پس چون آنحضرت با سلیمان
در مسئلهٔ بدا و ارادهٔ خدا و غیر اینها از مسائل توحید مناظره
فرمود سلیمان مضطرب شد در گفتگو و مقالات خود که خود
مأمون چندین دفعه بر او توبیخ کرد و عمران صابی و اهل مجلس
همه بر او خندیدند تا آنکه ساکت گردید و قادر بر تکلم کردن
نداشت و شرمسار و خجل زده از مجلس بیرون رفت و از جمله
متکلمین و اساتید فن کلام عمران صابی بود که مغلوب آنحضرت
گردید و معترف شد بامامت آن سرور و در دست آنحضرت
مسلمان شد و از جمله شاگردان و مریدان امام همام گردید
مأمون صد هزار درهم باو انعام کرد و فضل بن سهل نیز مالی خطیر

باو داد و حضرت امام رضا علیه السلام او را متولی صدقات بلخ فرمود
و از آنجا منفعتها عاید او شد اما علی بن محمد الجهم چنانکه ذکر
شد تا آنکه ناصبی بود در دست آنحضرت تایب گردید
که دیگر در عصمت انبیا جز معتقدات ایشان چیزی نگوید و از
عبدالسلام هروی مرویست که مامون جمیع اهل ملل را جمع نمود
از مسلمین و کفار و هیچکس نتوانست بحجت معارضه آنحضرت
مگر آنکه چنان ملزم و مالیده شد که گویا سنگ در دهانش
افتاده بود و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و در
جای دیگر میفرماید انا لننصر رسلنا والذین امنوا فی الحیوة الدنیا
اما در خبر شقاوت و شقاوت مامون بد خبر بود که هیچیک
از اینها اسباب آگاهی و تنبه او نگردید من کان فی هذه اعمی فهو فی
الاخرة اعمی و اضل سبیلا ولا یزید الظالمین الا خسارا
ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب
عظیم فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا

یکذبون

صم بکم عمی فهم لا یرجعون **باب پنجم** در ذکر جمله از
اشعار منسوب بآنجناب و در بیان شمه از اخلاق حمیده و صفات
پسندیده و وصف عبادات ایشانست و این باب مشتمل است
بر سه فصل **فصل اول** در ذکر اشعاری که انشاد فرموده اند
از آنجمله ابرهیم بن عباس روایت میکند که حضرت رضا
در بسیاری از اوقات این شعر را انشا میفرمودند اذا
کنت فی خیر فلا تغترر به ولکن قل اللهم سلم و تمم
یعنی چون در خوبی و استراحت باشی بان مغرور مشو ولکن بگو
پروردگارا این نعمت را از تغییر سالم دار و تمام کن آنرا بر من
و از ابرهیم بن محمد بن حسین روایت شده که کفت مامون
ملعون کنیزکی نزد حضرت ابی الحسن الرضا روحی له الفدا فرستاد
چون آن کنیزک را بان بزرگوار دادند از جهت پیری آنحضرت
خدمتش بروی دشوار آمد و منقبض شد چون آنجناب کراهت
آن کنیزک را ملاحظه فرمود او را بسوی مامون رد فرمودند

واین اشعار را مرقوم فرموده فرستادند ٭ بعثی نفسی الی نفس المشیب
وعند الشیب یتعظ اللبیب ٭ فقد ولی الشباب الی مداه
فلست اری مواضعه تؤوب ٭ سابکیه واندبه طویلا
وادعوه الی عسی یجیب ٭ وهیهات الذی قد فات منی
تمنینی به النفس الکذوب ٭ وداع الغانیات بیاض راسی
ومن مد البقاء له یشیب ٭ اری بیض الحسان یحدن عنی
وفی هجرانهن لنا نصیب ٭ وان یکن الشباب مضی حبیبا
فان الشیب ایضا لی حبیب ٭ ساصحبه بتقوی الله حتی
یفرق بیننا الاجل القریب ٭ یعنی خبر مرگ را بمن داد و در وقت
پیری شخص خردمند پند میگیرد و موعظه میشود و بتحقیق که
جوانی تا مدت خود رسید و پشت کرد من نمی بینم که در مواضع
خود بر گردد و چه بسیار من که بر وی ندبه میکنم از برای جوانی و او را
بسوی خود میخوانم شاید اجابت کند هیهات چیزی که از دست
من رفته است نفس دروغ در آرزوی آن میدارد وداع دادند

در رسیدند زنهای شیفته بجهت سفیدی موی سر او کسی که
بقای او طول کشیده است در این دار دنیا پیر میشود می بینم
سیمین تنان نیکو روی را از من میگریزند و در مفارقت
و هجران ایشان ما را بهره است و اگر جوانی گذشته است
محبوبست همانا پیری نیز از برای من محبوبست چه گزیر بودی
پیری را با تقوی و پرهیزکاری خدا هم صحبت کنم و مقرون دارم
تا زمانیکه اجل که نزدیکست رسیدن او در میان ما
جدائی گذارد دیگر آنکه از عبدالله بن مغیره روایتست
که گفت از حضرت رضا شنیدم که میفرمود ٭ انک فی
دار لها مدة ٭ یقبل فیها عمل العامل ٭ الا تری الموت محیطا
بها ٭ یکذب فیها امل الامل ٭ تعجل الذنب لما تشتهی ٭
وتامل التوبة فی قابل ٭ والموت یاتی اهله بغتة ٭
ما ذا بفعل الحازم العاقل ٭ یعنی تو در خانه باشی که از
برای آن خانه مدتی و زمانی باشد که عمل عمل کننده در

اغماض قبول می شود اما نمی بینی که مرا نه با غماض خاطر کرده است
و از زمان قلیل را فرو گرفته است و در اغماض آرزوی ارزو
کننده را دروغ میکند و آن ارزو بر عنا آید و در اغماض
میشانانی گناه را از برای چیزی که شهوت تو غلبه بر آن کند
و میل نفسانی تعلق کرده و بعد از ان توبه را ارزو میکنی و حال
انکه موت نا گاه بر اهل خود وارد می شود و چه بازگشت از
عمل شخص زیرک کاردان عاقل و از احمد بن حسین کاتب بن
فیاض از پدرش روایت شده که گفت ما در مجلس حضرت
علی بن موسی الرضا ع حاضر بودیم که مردی از برادرش شکایت
کرد ان بزرگوار این اشعار را انشا فرمود: اعذر اخاك علی
ذنوبه، واستر وغط علی عیوبه، واصبر علی بهت السفیه،
وللزمان علی خطوبه، ودع الجواب تفضلا، وکل الظلوم
الی حسیبه، یعنی معذور دار برادر خود را بر گناهی که از او نسبت
بتو صادر شده است و عیبهای او را بپوشان و وا گذار و

وشکیبائی کن بر افترا بستن و ناخوش گفتن بی خرد و صبر کن
بر امرهای سخت روزگار و ترك کن جواب ستمکار را از محض
فضیلت و مرتبت خود و وا گذار جفا کار را با حساب کننده
او یعنی عمل او را با خدا وا گذار که جزای فضل او را امید هد و از
جمله اشعار ان بزرگوار است که میفرمایند: یعیب الناس
کلهم زمانا، وما لزماننا عیب سوانا، نعیب زماننا
والعیب فینا، ولو نطق الزمان بنا هجانا، وان الذئب
یترك لحم ذئب، ویاکل بعضنا بعضا عیانا، مولف گوید
گویا مقصود ان بزرگوار مذمت غیبت است چنانچه صریح
قرانست که میفرماید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه
و در عیون است از محمد بن یحیی بن ابی عباد که گفت عم من ابراهیم
بن حدیث کرد و گفت روزی از حضرت رضا ع شنیدم که
این شعر را انشا فرمود: کلنا نامل مدا فی الاجل، والمنایا
هن آفات الامل، لا تغرنك اباطیل المنی، والزم القصد و

ودع عنك العلل ٭ انما الدنيا كظل زائل ٭ حل فيه راكب
ثم رحل ٭ یعنی ارزو میکنیم ما زمانی را در مرك که مهلت داده
شویم وحال انکه مرکها قطع کننده ارزو باشد البته فریب هذه
ارزوهای باطل وملازم باش با قصد مرك یعنی مرك را فراموش
مکن وواکذار ناخوشیها وقصدهای فاسده را وخبر این نیست
که دنیا مانند سایر است که برطرف شونده است که سواری
دران اید وپیاده شود یعنی دنیا دار بقا نیست وهر کس در این
دار امد بزودی بایدش رفت ودر هنکام رفتن چنانست که
تازه بدنیا آمده باشد پس من بابن یزد کو ار عرض کردم خداوند
عزیز دارد این اشعار از کیست فرمود شخص عراقی از برای شما
انشا کرده است من عرض کردم ابو العتاهیه از برای خود انشا
کرده است فرمود او را باسمش بخوان واین طریقه را واکذار
که کسی را بلقبش خطاب کنی چه حق تعالی فرموده است ولا
تنابزوا بالالقاب عیب جوئی مکنید مردم را بلقبها

زیرا که شاید مردی ناخوش داشته باشد خطاب کردن بلقب
را یعنی هر کاه ان لقب مشعر بر ذم باشد دیکر از جمله اشعاری
که انحضرت از برای مامون انشا فرموده در حلم وسکوت
از جاهل وترك عتاب بصدیق ودر محبت ورزیدن
وجذب کردن دشمن تا اینکه شفیق شود ودر پوشانیدن سر
صدیق میفرماید روزی مامون بحضرت رضا عرض کرد
ایا چیزی از شعر از برای شما نقل کرده اند حضرت فرمودند
شعر بسیار از برای من نقل کرده اند عرض کرد نیکوتر شعری
که در حلم از برای تو نقل کرده اند از برای من انشا کن ان
جناب این اشعار را انشا فرمودند ٭ اذا كان دوني من
بليت بجهله ٭ ابيت لنفسي ان تقابل بالجهل ٭ وان كان
مثلي في محلي من النهى ٭ اخذت بحلمي كي اجل عن المثل ٭
وان كنت ادنى منه في العقل والحجى ٭ عرفت له حق التقدم
والفضل ٭ یعنی هر کاه کسی پست تر از من باشد که بجهل ونادانی

او مبتلا باشم خود را منع میکنم از اینکه مقابل او شوم از نادانی
اگر کسی در مرتبه من باشد در دانشوری حلم خود را جلوه میدهم
تا برتری جویم از مثل خود و اگر من پست تر از و باشم در فضل
و دانشمندی حق تقدم و فضل او را بر خود میشناسم مأمون
بآنجناب عرض کرد چه قدر خوب است این اشعار از کفته کیست حضرت
فرمود از کفته بعضی از جوانان ما است عرض کرد پس انشاد کن
از برای من نیکوتر شعری که در سکوت از جاهل و ترک عتاب
صدیق از برای تو نقل شده است آن بزرگوار فرمود ۛ انی
لیهجرنی الصدیق تجنبا ۛ فاراه ان لهجره اسبابا ۛ فاراه ان عاتبته
اغریته ۛ فاری له ترک العتاب عتابا ۛ واذا بلیت بجاهل
متحکم ۛ یجد الامور من المحال صوابا ۛ اولیته منی السکوت
وربما ۛ کان السکوت عن الجواب جوابا ۛ یعنی بدرستیکه
مهاجرت و مفارقت میکند صدیق تو شفیق از من بقصد مجانبت
و دوری پس چنین می بینم که اسبابی از برای مهاجرت کردن او

لازم

فراهم آمده است و چنین می بینم که او را عتاب کنم و ملامت
کنم در هجر شر افکنده ام پس از این جهت ترک عتاب و ملامت
را پسندیده میدانم و هرگاه مبتلا شوم بجاهلی که بیهوده سخن
کوید و امور محال را جواب باید دادن وقت عطا کنم او را سکوت
یعنی با او تکلم نکنم و بسا هست که سکوت از جواب جوابست
یعنی جواب ابلهان خاموشی است مأمون عرض کرد چه قدر
خوبست این اشعار این اشعار از کفته کیست فرمود از کفته
بعضی از جوانانست عرض کرد پس انشا کن از برای من نیکوتر شعری
که از برای تو نقل شده است در جذب کردن دشمن و نرم با او
حرکت کردن تا اینکه صدیق شود آنجناب فرمود ۛ وذی غلة
سالمته فقهرته ۛ فاوقرته منی بعفو التحلل ۛ ومن لا یدافع سیئات
عدوه ۛ باحسانه لم یاخذ الطول من علی ۛ ولم ار فی الاشیاء اسرع
مهلکا ۛ لغم من قدیم من وداد معجل ۛ یعنی بسا صاحب حقد و
مکری را که با او صلح کردم پس بر او غالب آمدم پس از آن کرانبار

کردم او را از جهت عفو و بخشش نیکو و کسیکه علمهای بد دشمنی
خود را با حسان خود دفع میکند طریقه و آداب علی بن ابی طالب
را فرا نگرفته است و من ندیدم در میان اشیا سریعتر از شتاب
کردن در دوستی از برای برطرف کردن دشمنی قدیم پس از ان
مامون با نجناب عرض کرد پس انشا کن از برای من نیکوتر شعری
که از برای تو نقل شده است در پوشیدن سر انحضرت فرمودند
وانی لانسی السر کی لا اذیعه ۵ فیا من رای سرا یصان بان
ینسی ۵ مخافة ان یجری ببالی ذکره ۵ فینبذه قلبی الی ملتوی الحشا
فیوشک من لا یفش سرا و جال فی ۵ خواطره ان لا یطیق له حبسا
یعنی همانا فراموش میکنم سر را تا اینکه شیوع ندهم ان را پس ای کسیکه
سر را دیدی ان سر محفوظ خواهد شد بفراموش کردن زیرا که اگر
فراموش نکنم باید بترسم از اینکه یاد ان در خاطر جاری شود پس
قلب من ان سر را باطراف دل من افکند پس کسیکه افشا سر نکند
ولکن در خاطر خود بگذراند نزدیکست که ان سر را طاقت نیاورد

و در قلب خود نگاه دارد پس از ان مامون عرض کرد که اگر خواهی
امر بنما کنی از ماده تراب و بگو بنی این نوشته را خاک الوده
کن چه میگوئی فرمود ترب عرض کرد از ماده سجا فرمود
سج عرض کرد از ماده طین فرمود طن مامون بغلام گفت
ترب هذا الکتاب و سجه و طنه و امض به الی الفضل بن
سهل و خذ لابی الحسن ثلثمائة الف درهم یعنی ای غلام این
نوشته را خاک الوده کن و ببر نزد فضل بن سهل و سیصد هزار
درهم از برای ابی الحسن بگیر شاید این هر سه لفظ یک معنی
داشته باشد چون نوشته را خاک الوده کنند مطلب زود
تر بر اورده خواهد شد از این جهت مامون نوشته را خاک
الوده کرد و شاید غرض او توهین ان بزرگوار بوده است
زیرا که حکم او نسبت بفضل بن سهل نافذ بود چه که او منصب
وزارت میداشت ولکن در زمره ملازمان مامون
بود و در بعضی نسخ بدل بجای جیم معجمه شده حا مهمله مخففه

ثبت است بنا بر این نسخه این سر لفظ تبیك یعنی نخواهد بود برا
که سجا الکتاب یعنی سر نوشته را پس شاید مراد مامون
این باشد که نوشته را خاك آلوده کن و سر از ابینداو باکل
مهر کن چنانکه نقل است یکی از ائمه ثبت کاغذ را کل مالید
و مهر کرد و این نسخه ثانی شاید اظهر باشد و بنا بر این غرض مامون
توهین بوده است چنانچه از طریقه مکالمات سابقه او
با آن بزرگوار معلوم می شود که غرض او اظهار تعصب بود
پس شاید خاك آلودن کاغذ و با کل مهر کردن داب و
دیدن آن زمان بوده است و علت وضع آن بزودی
بر آمدن مطلب بوده است صدوق در این مقام میفرماید
جهت قبول کردن حضرت رضاء عطاهای مامون را از
همان راهست که پیغمبر هدایای پادشاهان را قبول میفرمود
و از همان راهست که حسن بن علی بن ابی طالب عطاهای
معویه را قبول نمود و از همان راهست که حضرات ائمه بدان

آن بزرگوار از خلفای عصر خود قبول عطاها میفرمودند هر
کسی که تمام دنیا از او باشد و بر دنیا غالب آید و دنیا را
نخواهد پس از آن بعضی از مال دنیا را با او عطا کند بعضی
را او وا رد نماید مؤلف گوید قبول کردن پیغمبر عطاهای
سلاطین را یا قبول نمودن حضرت رضا و سایر ائمه عطاهای
خلفای عصر خود را منقصتی برایشان نخواهد بود زیرا که اگر
اشکالی باشد اینست که ایشان سلاطین جورند و تصرف ایشان
در اموال و نفوس مردم تصرف بباطل است پس چگونه میتوانند
دیگری در اموال مغصوبه تصرف کند جواب از اشکال آنچه
صواب این است که تصرفات ائمه سلام الله علیهم اجمعین و با
پیغمبر در اموال و نفوس مردم اولی خواهد بود از تصرف خودشان
در نفوس خودشان چنانچه در حدیث شریف است که پیغمبر
در غدیر خم فرمودند یا معشر المسلمین الست اولی منکم بانفسکم
همه عرض کردند بلی پس تصرف پیغمبر در انفس مردمان بجا و اولی است

از تصرّف خود شان در انفس شان مستلزم جواز تصرّف در اموال
انها است واین مطلب باد نی تامّل ظاهر است وان جمله اشعاری
که انحضرت انشا فرمودند ودر مقابل شعر تمثال آورده بعضی در
مقام ردّ بر شعری دیگر انشا فرموده است اینکه از معمر بن خلاد
وجماعتی مرویست که گفتند حضرت رضا بر ما وارد شد
بعضی از ما با و عرض کرد خداوند مرا فدای تو کند چه پیش آمد که
من که روی مبارک ترا متغیّر می بینم ان بزرگوار فرمود که من شب
گذشته از خواب نرفتم وپیوسته متفکر بودم در قول مروان
ابن ابی حفصه: انّی یکون ولیس ذاک بکائن: لبنی البنات و
وراثة الاعمام: گفته مروان بن ابی حفصه این شعر را در مدح
بنی عبّاس گفته است ومعنی این شعر ظاهر اینست که کجا سزاوار است
وچنین چیزی نخواهد بود که از برای فرزندان دختران میراث عموها
باشد یعنی کجا روا است که خلافت را بفرزندان زهرا بدهند و
حال انکه فرزندان دختر رسول هستند وبفرزندان عبّاس ندهند

وحال انکه میراث رسول خدا بعمّ او میرسد که عبّاس باشد و
او بفرزندان او منتقل میشود القصّه حضرت رضا فرمود
پس از انکه شب را بیدار بودم ودر این شعر تفکر میفرمودم خوابم برد
ناگاه گوینده را دیدم که دو دست خود را بطرف در گرفته
میگوید: انّی یکون ولیس ذاک بکائن: للمشرکین دعائم
الاسلام: لبنی البنات نصیبهم من جدّهم: والعمّ متروک
بغیر سهام: ما للطلیق وللتراث وانّما: سجد الطلیق مخافة
الصمصام: قد کان اخبرک القران بفضله: فمضی القضاء به
من الاحکام: انّ ابن فاطمة المنوّه باسمه: حاز الوراثة عن
الاعمام: وبقی ابن نثلة واقفا مترددا: یرثی ویسعده ذوی
الارحام: یعنی کجا روا است وهرگز نخواهد بود که از برای
مشرکان ستونهای اسلام باشد یعنی هرگز نمیشود که از برای اولاد
عبّاس که مشرک بودند خلافت باشد وحال انکه از برای فرزندان
دختران نصیب وسهم است از جدّ ایشان یعنی اولاد فاطمه

از عقب خود شان خلافت و ارث میبرند و عمو را اسمی نیست از
پیر برادر خود رسول خدا تا مشتعل شود از او و باولادش و از اد
کرده شده و اچه کار و است تا میراث بردن یعنی عباس که امان
داده شده رسول خدا است از چه جهت ارث بر او رد و است و
عباس که امان داده شده است از پس شمشیر پیغمبر ایمان
آورده است و بعد ابجده کرده و تحقیق که قرآن با آن فضیلت
تراجیز داده است و فرمان لازم الاذعان از فرامین جهه
جریان یافته است که فرزند فاطمه زهراء که اسم مبارک او
عظیم است بکرم میراث را از فرزندان اعمام رسول خدا شود فرزند
نسله باقی ماند در حالیکه ایستاده بود و بطرف یمین و شمال
خود نظر میافکند یعنی بدون میراث ماند و چیزی نداشت
و مرثیه میخواند و درحمای او اغاثت میکردند نسله باشد
بدو نقطه فوقانیه اسم مادر عباس و یا پدر عباس باشد
چه نسله را اسم مردمان نیز مینامند در لغت و اشعار که

بان بزرگوار نسبت داده اند زیاده ازین بود لکن چون صحبت
اینجا محل کلام بود اقتصار نمودیم بهمین اشعاری که ذکر شد
فصل دوم در شمه از اخلاق حمیده و صفات پسندیده آن
بزرگوار است چنانکه گفته شده است و کانت مناقبه علیه
وصفاته الشریفة سنیة ومکارمه خاتمیة وشنشنته اخزمیة
واخلاقه عربیة ونفسه الشریفة هاشمیة وارومته الکریمة نبویة
فمهما عد من مزایاه کانت اعظم منه ومهما فصل من مناقبه کان
اعلی رتبة منه مولف گوید ذکر خصال حمیده و صفات پسندیده
آن بزرگوار بدرجه بوده است که نه قلم را یارای تحریر و نه زبان
را قوه تقریر است پس آنچه گفته شود و یا گفته اند قطره ایست از
بحر غزیر ؛ کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست ؛ که تر کنند سر انگشت
و صفحه بشمارند ؛ ولله در قائله و مناقب الامام علی بن موسی الرضا
رضا فی المناقب وامد افضله متوالیة تتوالی المقانب وموالاته
محموده المبادی مبارکة العواقب وعجائبه وصافه من غرائب

العجائب وشرفه ونبله قد حلا من الشرف في الذروة والغوارب
وصيت سودده قد شاع وذاع في المشارق والمغارب فلو ا
لنير السعد الطالع ولثاقبة النجم الغارب ما شرف الآباء فإنهم
من الصباح المنير واضوء من عارض الشمس المستدير واما اخلاقه وسماته
وسيرته وصفاته ودلائله وعلاماته ونفسه الشريفة وذاته
فناهيك من فخار وحسبك من علو منار وقد اكتسى من سمو مقداره
مجاري الهوا اكرم اخلاق وتجاوز السما طهارة اعراق لو وجد السما
شريف وجهها لشرفه اوطاول الملائكة الكرام لطالهم بنفسه الزكية
وسلفه وفضلهم بولده وخلفه بنور مشرق من انوار وسلالة
طاهرة من اطهار وغصن نضر من سرحة فخار وثمرة جنية من الدوحة
الكريمة العليا وشعبة ناضرة قويمة من الشجرة التي اصلها ثابت و
فرعها في السما اخباره كلها عيون وسيرته الزكية كاللؤلؤ
الموصوف ومقالاته ومقاماته تبذل القلوب وحلا الاسماع و
نزهة العيون ومعارفه الالهية ولحقه في العلم بما كان وما

يكون يحدث في خاطره الشريف بالسر المكتوم والعلم المكنون
ملهم بمعرفة الظاهر المشهور والباطن المخزون مطلع على خفايا
لا تتخيلها الافكار ولا تتخيلها الظنون جابر من فضائله
وفواضله على طريقة ورثها عن الآباء وورثها عنه البنون
فهم جميعا في كرم الاوومة وذكا الجرثومة كاسنان المشط
متعادلون فشرفا لهذا البيت لعظيم الرتبة العلي حين
اقتسمت مراتب السيادة كان لغيرهم السافل ولهم العالي كم
اجتهد الاعداء في خفض منارهم والله يرفعه وكم ركبوا الصعب
الذلول في تشتيت شمل عزهم والله يجمعه وكم ضيعوا من حقوقهم
ما لا يهمله الله ولا يضيعه ومع كثرة علائهم وتظاهر الناس
عليهم وغلبة شنائهم ومد ايدي القهر اليهم لم يزدادوا على
الاضطهاد الا صبرا واحتسابا وعلى القتل والتشريد الا
اغراقا في الحمد واطنابا وتحصيلا للاجر واكتسابا والعز
الى على منازل الطاعة وانتسابا حتى خلصوا خلوص الذهب

من اللنا و سلموا فی اعراضهم و ادیانهم من العائب و العار و لو لا
العدو و یشهد ان لهم بعلو المنصب و سمو المقدار و هذا الامام
الرضا هو الله سبحانه رضی و قد قضی من شرفه و مجده بما
قضی و نصب دلیلا لمن یاتی و علی من مضی فظهر من فضائله و اجتبا
و اشتهر من صفاته و اثاره ما کان امضی من السیف المنتضی و ابی
ان یکون هذا النعت الرضی الا لذلک السید المرتضی و از ابراهیم
بن عباس روایت شده است که گفت من هرگز حضرت ابی
الحسن الرضا را ندیدم که در تکلم کردن بکسی ستم کند و بد
بگوید و ندیدم سخن کسی را قطع کند بلکه صبر میفرمودند تا او
از سخن گفتن فارغ میشد بعد از آن تکلم میفرمودند و ندیدم
که کسی حاجتی خواهد و مقدور آن بزرگوار باشد و رد کنند
حاجت او را و هرگز ندیدم که پیش روی کسی نشسته باشند و تکیه
بر چیزی کنند و هرگز ندیدم که یکی از غلامان و مملوکهای خود
را دشنام دهد و هرگز ندیدم که آب دهن خود را نزد مردمان بیندازد

و هرگز

و هرگز ندیدم که در خندیدن قهقهه کند بلکه خندیدن حضرت
تبسم بود و چون خلوت میشد و خوان طعام از برای او حاضر
میکردند جمیع غلامان و مملوکهای خود را بر خوان طعام می نشانید
حتی مهتر و دربان را و بود آن بزرگوار که در شب کم خواب
و بسیار بیدار بودند و اکثر شبها را از اول شب تا صبح احیا
میداشتند و اکثر روزها را روزه داشتند و در پنهان
بسیار احسان بمردمان میفرمودند و صدقه میدادند و
اکثر آن در شبهای تار بود و در تمام سال آن بزرگوار تفقد
ارحام خود را میداد خصوصا ضعفای از ایشان را و با
مردمان بنرمی سخن میگفتند و با فقرا می نشستند و طعام
میل میفرمودند و هرگز از آن بزرگوار سوالی نشد مگر آنکه
جواب آن را میفرمودند ابراهیم بن عباس میگوید اعلم از آن
بزرگوار از ابتدای عمرم تا عصر او ندیدم و مامون آن حضرت
را بسوال نمودن از هر چیزی امتحان میکرد و آن بزرگوار جواب

میفرمودند و در بسیاری از اخلاق چون حضرت خاتم انبیا
بود و در بسیاری صفات تاسی بجد اطهر دیگرش علی بن
ابی طالب می نمود که بدر خانه فقراء و بیوه زنان نان و طعام
پخته میبرد که کسی آنحضرت را نمیشناخت و هر که سایلی را محروم
نفرمودند و در حلم و بردباری و حیا و حجاب بحدی بود
که وصف آن نتوان نمود قضیه معروفه ایست که این حکایت
را مولف حقیر از مرحوم خلد آشیان حاجی ملا هادی مدرس
طهرانی قدس سره شنیدم که زمانیکه آن بزرگوار در بیت بود
آمدند حمام را بجهت آنحضرت خلوت کرده بودند ناگاه شخصی
از اکرادان بلد وارد حمام شد و آن بزرگوار را نشناخت
بحضرت اظهار داشت که مرا خدمت کن آن معدن حیا و شرم
بی تامل مشغول خدمت آن مرد گردید چون شخص حمامی وارد
حمام شد و آن قضیه را مشاهده نمود بنحوی خوف او را غلبه کرد
که خواست فرار کند و در صدد اذیت آن شخص برآید حضرت

ملاطفت فرمودند و فرمودند واگذار او را و در نصایح خود
میفرمود که قناعت کننده جمع کننده آبرو و عزیز کننده
قدر است و دور کننده آدمی است از ماده طلبی و از بندگی
اهل دنیا و سلوک نمیکند بمسلک قناعت مگر دو کس یکی
کسی که اراده آخرت داشته باشد و دیگر کسی که اجتناب از
لئیمان نماید و میفرمودند چون در کار خیر مشغول شوید مغرور
بان نشوید و این کلمه را بگوئید چه بسا از کارهای خیر میباشد
که منتهی بکبر و شر میگردد پس حسن عاقبت را بدین کلمه از خداوند
مسئلت نمائید اللهم سلم و تمم چون آن بزرگوار چون در
امر خیری مشغول میشدند مکرر این کلمه را میفرمودند و در
اغلب اوقات این دعا را میخواندند اللهم اهدنی الهدی و ثبتنی
علیه واحشرنی علیه آمنا امن من لا خوف علیه و لا حزن و لا جزع
انک اهل التقوی و اهل المغفرة و در بعضی از روایات است
که در سلامتی از سفر دریا و صحرا و رسیدن بوطن و استخلاص

از غم و حزن و اندوه و گرفتاری دنیا و حل مشکلات و جستن
از قید سختی دنیا بسیار مجرب است توسل بآنحضرت بخواندن این
دعا اللهم انی اسئلك بحق ولیك الرضا علی بن موسی الرضا
الا ما سلمتنی به فی جمیع اسفاری فی البراری و البحار و الجبال و
القفار و الاودیة و الغیاض من جمیع ما احذره انك رؤف
رحیم و نیز در بعضی از کتب معتبره دیده شد که شخص در شدائد
روزگار این دعا را بخواند اللهم صل علی علی بن موسی الرضا
الذی ارتضیته و رضیت به من شئت من خلقك اللهم و کما
جعلته حجة علی خلقك و قائما بامرك و ناصرا لدینك و
شاهدا علی عبادك و کما نصح لهم فی السر و العلانیة و دعی الی
سبیلك بالحکمة و الموعظة الحسنة فصل علیه افضل ما صلیت
علی احد من اولیائك و خیرتك من خلقك انك جواد کریم

فصل سیم در وصف عبادات آن عالی مقدار است از
احمد بن علی انصاری روایت شده است که گفت از رجاء بن

ابی ضحاك شنیدم که میگفت مأمون مرا فرستاد که علی بن موسی
الرضا را از مدینه بنزد او حاضر سازم و مرا امر نمود که
او را از راه بصره و اهواز و فارس بیاورم و او را از راه قم
بیاورم و مرا امر کرد که خودم شب و روز او را مواظبت کنم و محافظت
نمایم تا او را وارد خراسان سازم پس من از مدینه تا مرو با او
بودم بخدا سوگند یاد میکنم که من مردی پرهیزکارتر از او در
نزد خدا و کثیر الذکر تر در جمیع اوقات خود و ترسنده تر از او
از خدا ندیدم چون صبح بر آمدی نماز صبح گذاشتی و چون سلام
نماز گفتی در مصلای خود نشستی و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل
خدا کردی و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستادی تا اینکه آفتاب
طلوع میکرد پس از آن بسجده میرفتند و در آن سجده باقی بودند
تا اینکه آفتاب بلند میشد پس از آن روی مبارک را بمردم فرموده
و ایشان را حدیث و موعظه میفرمودند تا نزدیک زوال پس
از آن تجدید وضو فرموده و بمصلای خود باز گشته فرموده

چون ظهر میشد برخواستی و شش رکعت نماز گذاردی و در رکعت
اول سوره حمد و قل یا ایها الکافرون میخواندند و در رکعت
دوم حمد و قل هو الله احد تلاوت فرموده و در چهار رکعت
دیگر در هر رکعتی سوره حمد و قل هو الله احد بخواندی و در هر
رکعتی یک سلام بگفتی و در رکعت دوم قبل از رکوع و بعد
از قراءت قنوت خواندی پس اذان میگفت بعد از آن دو
رکعت نماز دیگر میگذارد و بعد از آن اقامه میگفت و نماز
ظهر میگذارد پس چون سلام میگفت الی ما شاء الله تسبیح و
تحمید و تهلیل و تکبیر خدا میکردند پس از آن یک سجده شکر
بجای میآوردند و در آن صد مرتبه شکراً لله میگفتند و چون
سر خود را از سجده برمیداشتند برخواستند و شش رکعت نماز
میگذاردند و در هر رکعتی سوره حمد و قل هو الله احد قراءت
میفرمود و در هر رکعت یک سلام میگفت و در رکعت دوم
هر دو رکعت قبل از رکوع و بعد از قراءت قنوت میخواندند

پس اذان اذان میگفت بعد از آن دو رکعت نماز میگذارد
و در رکعت دوم قنوت تلاوت میفرمودند چون سلام
میگفتند برمیخواستند و نماز عصر میگذاردند و چون سلام
میگفتند در مصلای خود نشسته و الی ما شاء الله تسبیح و تحمید
و تهلیل باری تعالی را میگفت پس از آن یک سجده میکردند
و صد مرتبه حمداً لله میگفتند و چون آفتاب غروب میکرد وضو
میساخت و سه رکعت نماز مغرب با اذان و اقامه میگذاردند
و در رکعت دوم قبل از رکوع و بعد از قراءت قنوت میخواندند
و چون سلام میگفتند در مصلای خود نشسته و الی ما
شاء الله تسبیح و تکبیر و تحمید و تهلیل حضرت رب العزه می
نمودند پس از آن سجده شکر را بجای میآوردند و با کسی سخن نمی
گفتند تا آنکه برمیخواستند و چهار رکعت نافله مغرب
میگذاردند بدو سلام و در رکعت دوم قبل از رکوع
و بعد از قراءت قنوت میخواندند و در رکعت اول ازین

چهار رکعت سوره حمد و قل یا ایها الکافرون میخواندند
و در رکعت دویم سوره حمد و قل هو الله احد و در ان دو رکعت
باقی نیز سوره حمد و قل هو الله احد میخواندند پس بعد از سلام
نشسته الی ما شاء الله تعقیب میخواندند و بعد از ان افطار تناول
میفرمودند و بعد از ان انقدر درنگ میکردند که قریب به
ثلث شب میگذشت و بعد از ان برمیخواستند و چهار رکعت
نماز عشا میگذاردند و در رکعت دویم قبل از رکوع و بعد
از قرائت قنوت میخواندند و چون سلام میدادند در مصلی
و جایگاه نماز خود نشسته بودند و ذکر حضرت احدیت میفرمودند
و بعد از تعقیب سجده شکر بجای میآوردند پس از ان در جایگاه
خوابیدن تشریف برده ارام میگرفتند و چون ثلث آخر شب
میشد برمیخواستند نافله شب را بجای میآوردند پس از ان
چهار رکعت نماز جعفر بن ابی طالب را میگذاردند و برمیخواستند
و یک رکعت وتر میخواندند و در ان رکعت توجه می نمودند

دور

در دو قنوت میگفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد اللهم اهدنا
فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و
بارک لنا فیما اعطیت و قنا شر ما قضیت فانک تقضی و لا
یقضی علیک انه لا یذل من والیت و لا یعز من عادیت تبارکت
و تعالیت پس از ان هفتاد مرتبه میگفتند استغفر الله و اسئله
التوبة پس چون سلام نماز میگفتند می نشستند و قرائت تعقیب
میفرمودند الی ما شاء الله و چون نزدیک طلوع فجر میشد
برمیخواستند و دو رکعت نافله نماز صبح میگذاردند و نماز
شب و شفع و وتر و صبح را عجل میخواندند و نماز عصر و ظهر را
با خفات تلاوت میفرمودند و در رکعت اخر مرتبه
میگفت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله الله اکبر و قنوت ان
حضرت در جمیع نمازهای ایشان این بود رب اغفر و ارحم و تجاوز
عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم و چون روزه دار بودند
و در شهری وارد می شدند قصد ده روزه میفرمودند و روزه

خود را در آن ده روز افطار نمیفرمودند و چون تاریکی شب را
فرا میگرفت قبل از افطار ابتدا بنماز میفرمودند و در راه
نمازهای واجب خود را دو رکعت دو رکعت میگذاردند مگر
نماز مغرب را که سه رکعت میکردند و نافله‌اش را ترک نمیکردند
و نماز شب و شفع و وتر و دو رکعت نافله فجر را خواه در سفر و
خواه در حضر ترک نمیفرمودند لکن نافله روز در سفر چیزی بجا
نمی‌آوردند و بعد از هر نماز قصری سی مرتبه میفرمودند سبحان
الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و میفرمودند که این تتمیم
نماز قصر است و در شب چون در جایگاه خواب وارد میشدند
بسیار تلاوت قرآن میفرمودند و چون بآیه میگذشتند که
ذکر بهشت در آن آیه و یا آتش بود میگریستند و از حضرت ارحم
الراحمین بهشت را طلب مینمودند و از آتش دوزخ بباری تعالی
پناه می‌بردند و در هیچ بلدی فرود نمی‌آمدند مگر آنکه مردم
روی بآن جناب می‌آمدند و معالم دین خود را از او استفسار

میکردند پس جواب ایشان را میفرمودند و بسیار احادیث بیان
میفرمودند از پدرشان و از پدران پدرشان از حضرت
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب از رسول خدا صلی الله علیه و
آله اجمعین چون آن بزرگوار را بر مامون وارد کردم مامون از
من سؤال میکرد از حالات آن بزرگوار در راه پس مامون را خبر
دادم بآنچه در شبانروز از اقامت و رحلت از او مشاهده
کرده بودم مامون بمن گفت یا ابن ابی ضحاک این مرد بهترین
اهل زمین و داناترین ایشان و عبادت کننده‌ترین ایشانست
پس خبر مده احدی را از آنچه مشاهده کردی تا فضل او ظاهر
نشود مگر بزبان من و از خدا استعانت مطلبم را آنچه قصد
کرده ام از بلند کردن او و شیوع دادن کمالات و فضایل
آنحضرت را **باب بیستم** در بیان علت و سبب اقدام کردن
مامون دون بر قتل آنجناب و ذکر اخبار چندی از رسول
خدا و ائمه بر آنکه مامون آنسرور را بزهر شهید نمود در

انکو رو یاد دانا روی یاد چیز دیگر و اشاره بخلاف بعضی که گویند
مامون اقدام بقتل انجناب ننمود بلکه باجل خود از دنیا
برفت و در بیان محل قبر انسرور و این باب مشتمل بر چند
فصل است **فصل اول** در ذکر اقدام نمودن مامون بر
قتل انجناب چنانکه از اخبار اشیر مستفاد خواهد گردید
فاستمع لذلك الاخبار از محمد بن سنان روایت شده است
که گفت من در خراسان در خدمت حضرت علی بن موسی الرضا
بودم و مامون روزهای دوشنبه و پنجشنبه را بجهه رسیدگی
امور مردم در مجلس خود می نشست و حضرت رضا را در طرف
راست می نشانید پس روزی خبر بمامون دادند که مردی از
صوفیه دزدی کرده است مامون امر کرد ان مرد را حاضر کردند
و چون نظر مامون باو افتاد دید که از ما بین دو چشم او اثر
سجود ظاهر و هویدا است گفت منافیست میان اثار جمیله و این
فعل قبیح که نسبت دزدی بتو میدهند ان مرد گفت دزدی کردم

مجبر

مجبر اضطرار نه از روی اختیار و مجبر انکه تو خمس و فیئ که حق
منست از من منع کردی مامون گفت کدام خمس و فیئ از
تست گفت خداوند خمس را بشش قسم منقسم کرده و فرموده است
واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی
القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم امنتم بالله
وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان خداوند
میفرماید بدانید ای مومنان که انچه را که غنیمت گرفتید از کافران
بقهر و غلبه از هرچه اسم شیء بران اطلاق شود پس بدرستیکه
مر خدای راست پنج یک ان و رسول خدا و مر خویشان رسول
که بنی هاشم و بنی عبد المطلب اند و یتیمان ایشان را و درویشان
محتاج ایشان را و مسافران که زادی نداشته باشند که بوطن
خود برگردند اگرچه در وطن خود متمول باشند و خمس را باید
بمستحقان ان برسانید اگر ایمان بخدا داشته باشید و بانچه
فرو فرستادیم از ایات قران و نزول ملئکه و غیر ان بر بنده

ما که محمد است در روز بدر که جدا شد حق از باطل در آن
روز واقع شد در روزی که رسیدند دو گروه کافران و
مسلمانان وان روز جمعه هفدهم ماه رمضان سال دویم
هجری بود و فئ را منقسم بشش قسمت کرده و فرموده است ما
افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول ولذی القربی
والیتامی والمساکین وابن السبیل کیلا یکون دولة بین الاغنیاء
منکم الی اخر ایه شریفه پس ای مامون تو مرا از حق من منع کردی
و من راه کندم و مال من تمام شده است و مسکین شده ام
و چیزی مرا نیست تا بان امر معاش خود را منتظم کنم و از حاملین
قرانم مامون گفت من حدی از حدود خدا را معطل کنم بمجرد
این مزخرفات تو صوفی گفت تو اول نفس خود را تطهیر کن
بعد از آن غیر خود را یعنی اول حد خدا را بر خود اقامه کن پس
از آن بر غیر خود ثم مامون رو بحضرت کرده که این صوفی چه
میگوید حضرت فرمود میگوید حق من از خمس دزدیده شده است

من هم مجبر اضطرار دزدی کرده ام مامون سخت در غضب شد
بعد از آن بصوفی گفت بخدا دست ترا قطع میکنم صوفی گفت اما
دست مرا قطع میکنی بحال آنکه تو بندۀ منی مامون گفت
وای بر تو از کجا من بندۀ تو شدم گفت زیرا که مادر تو از مال
مسلمانان خریده شده است و تو بنده هر کسی هستی که در مشرق
و مغرب عالم است تا اینکه ترا ازاد کنند و من ترا ازاد نکردم
و بعد از آن خمس را تو ضبط کردی و بتو رسید و حق آل رسول ع
را ندادی و حق مرا و امثال مرا هم ندادی و وجه دیگر از برای اینکه تو
نمیتوانی دست مرا قطع کنی اینست که خبیث نمیتواند تطهیر کند خبیث
را بلکه خبیث را طاهر پاک میکند و کسیکه حد بر او لازم است
اقامه حد و بر غیر خود نمیکند تا اینکه ابتدا اقامه حد بر خود
نکند ایا نشنیدی قول خدای تعالی را که میفرماید اتامرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون پس
مامون رو بحضرت نموده عرض کرد چه میفرمائید در امر این صوفی

آن بزرگوار فرمود خداوند جل جلاله به محمد مصطفی فرمود قل
فلله الحجة البالغة و این حجت و دنیا و آخرت عجب بر پاست
و این مرد حجت آورده است یعنی او را قانع کن و جواب او را
باز گو خواه از روی جهل بگوید خواه از روی علم مأمون امر کرد صوفی
را رها کردند و این واقعه را پنهان کردند از مردم و باین جهت کینه
حضرت را در دل گرفت که چرا آنجناب با او موافقت نمودند در
رد آن صوفی صدوق علیه الرحمه میفرماید صحت این حدیث
نزد من معلوم نیست و من از عهده صحت آن بری ام مؤلف گوید
تطرق مناقشه در سند حدیث مزبور واضح و ظاهر است زیرا
که بسیار مستبعد است که آن صوفی در حضور حضرت هتک احترام
مأمون را بکند و حضرت سکوت فرمایند و آن صوفی را از دست
حرفی منع نکنند زیرا که سلوک آنجناب با مأمون در اغلب بنحو
تقیه بوده است و از همین جهت بوده است که فرمودند بجهت
خوف از هلاکت قبول ولایت عهدی مأمون را نمودم و نخواستم

خودم

خودم را در معرض هلاکت بیندازم چنانچه یوسف و دانیال
از ترس طاغی عصر خود قبول ولایت عهد نمودند آنجناب در اغلب
بمأمون جعلنی الله فداک میفرمودند و همیشه او را خطاب بامیر
المؤمنین میکردند پس چگونه میشود که مأمون بحضرت عرض کند
که این صوفی چه میگوید و آنجناب بفرمایند که حجت او را جواب
بده و اصلاح سخنان آن صوفی را با مأمون نکنند با آنکه در
بسیاری از مواقع در ظاهر رعایت مأمون را می نمودند و از جمله
اسباب عداوت مأمون آنکه در خلوت آنحضرت بسیار
موعظه میفرمودند مأمون را و او را از خدای تعالی میترسانیدند و بود
مأمون که در ظاهر قبول می نمود مواعظ آنحضرت را ولکن در باطن
زیاد کراهت داشت کلمات و مواعظ آنحضرت را چنانچه روزی
آنجناب بر مأمون داخل شد و مأمون وضو میساخت و غلام
مأمون آب وضو بدست او میریخت و مأمون وضو میگرفت
آنجناب فرمودند جایز نیست که غیر شرکت کند در عبادت

پرورد کار ماموں غلام را مرخص کرد و خود مباشرت کرد در اتمام
وضو لکن از کلام حضرت بسیار افسرده شد و کینه حضرت را در دل
گرفت و از جمله اسباب آنکه از ریان بن شبیب خال معتصم عباسی
روایت شده است که گفت ماموں چون میخواست از مردم بیعت
بگیرد از برای خود بامیرالمؤمنین بودن و از برای حضرت رضا
بولیعهدی و از برای فضل بن سهل بوزارت امر کرد سه کرسی حاضر
کردند و هر سه بر روی کرسی قرار گرفتند مردم داخل شدند
و بیعت میکردند و دستهای راست خود را بر دستهای راست
این سه نفر میزدند و بالای ابهام را که انگشت بزرگست بر
خنصر این سه نفر که انگشت کوچک است میگذاشتند و بیرون
میرفتند تا آنکه در آخر مردم جوانی از انصار بیامد و بدست
راست بیعت کرد و بالای انگشت کوچک را بر بالای ابهام آن
جناب گذاشت حضرت ابوالحسن تبسم فرمود پس از آن فرمودند
هر کسی ما را بیعت کرد بیعت کرد بفسخ بیعت غیر از این جوان که بعقد

بیعت بیعت نمود ماموں عرض کرد امتیاز فسخ بیعت از عقد
بیعت کدام است و فرق میان اینها چیست حضرت فرمودند عقد
بیعت گذاشتن بالای انگشت ابهام است بر بالای انگشت کوچک
بعضی گفته اند شاید علت فرمان باشد که گذاشتن انگشت
کوچک بر انگشت بزرگ کنایه از این است که من ببزرگی تو اطاعت
دادم و عکس آن کنایه از عکس است راوی گوید چون مردم این خبر
شنیدند بهم بر آمدند ماموں امر کرد مردم برگشتند و ثانیا
بآن قسمی که حضرت فرموده بود بیعت کردند مردم گفتند که چگونه
مستحق امامت است کسیکه عقد بیعت را نمیداند و کسیکه دانا
تر است سزاوار تر است بامامت از کسیکه نادان است چون
مردم این گفتگو را کردند ماموں برآشفت و بر خود بپیچید و کینه
حضرت را در دل گرفت و با خود گفت حضرت ابوالحسن چه قدر مرا
در میان مردمان رسوا نمود و از جمله اسباب رفتن حضرت است
بنماز عید باستدعای ماموں بآن کیفیتی که حضرت رضا

تشریف بردند مردمان همه فریفته حضرت شدند تا آنکه مأمون
ترسید و حضرت را نگذاشت بمصلی بروند و از اثنای راه آن
جناب را برگردانید و خود بیرون رفت و با مردمان نماز عید
را خواند و این قضیه و شورش مردم اسباب حسد مأمون بر حضرت
گردید و از جمله اسباب واداشتن مأمون متکلمین از اهل هر شهر و
هر مذهب را که با آن بزرگوار مجادله و مناظره در مسائل مشکله
کنند بطمع آنکه یکی از ایشان آن حضرت را مغلوب سازند و سبب شود از
برای سقوط عظم آن حضرت در نزد علما و نقص آن حضرت در میان
عامه خلق شهرت کند و احدی تکلم نکرد با آن امام همام از یهود
و نصاری و مجوس و صابئین که بهیاکل فلکیه و حلول و تناسخ
و بخدایان علیحده در آسمانها قائلند و کواکب را مدبر عالم میدانند
و براهمه که ثنوی باشند که بعثت پیغمبر را تجویز نکردند و پادشا
مخصوصی را واسطه میان خالق و مخلوق دانند و دهریه و نه
احدی از مسلمین مگر آنکه آن حضرت ایشان را مغلوب کرد و عجب

برآنها

برآنها وارد آورد و مردم میگفتند بخدا قسم که آن حضرت سزاوارتر است
بخلافت از مأمون و جاسوسان این خبر را بگوش مأمون میرسانیدند
مأمون بدین سبب حسد او شدت میکرد و کینه او زیاد میشد
اما اظهار نمیکرد و در دار آن حضرت حیله کرد تا او را از روی
مکر و خدعه شهید کرد و از جمله اسباب چنانکه در کشف الغمه است
آنکه آن حضرت در خلوت بمأمون میفرمود که در کارها بجانب
فضل بن سهل و علی کوش مله و این دو نفر این مطلب را فهمیدند
و در نزد مأمون از آن جناب سعایت میکردند و مأمون را
متغیر سانیدند آنقدر سعایت و بدگوئی کردند از آن سرور
تا آنکه قلب مأمون را با آن جناب منقلب ساختند و او را تحریص
بقتل حضرت کردند تا آنکه او را واداشتند بر قتل آن جناب
و از جمله اسباب عداوت و ازدیاد حسد رفتن آن حضرت بطلب
باران در شهر مرو و آمدن باران بدعای حضرت و سیراب شدن
مردمان پس از مایوسی خلق از حضرت و فهمیدن مردمان که آمدن

یاران بدعای آن سرور بوده است و ظاهر شدن قدر و فضل
آنجناب بر مردمان تا آنکه حمید بن مهران را در مجلس در ملا
مردمان وا داشت که با حضرت مخاصمه و مخاصمه نماید شاید
عظم آن سرور در انظار مردمان کم شود پس روزی حمید بن مهران
حاجب عرض کرد یا امیر المؤمنین پناه میبرم بخدا اگر تو خ سلسله
بنی عباس نا بنی و در کتب تواریخ و در عصرها و قرنها دنیا ثبت شود
که خرابی دولت سلسله بنی عباس را بتو نسبت دهند که این دولت عظیم را
بی جهت از خانوادهٔ بنی عباس بخانوادهٔ بنی علی منتقل کرده بلکه
اعانت بر هلاکت خود و اهل بیت خود کرده باشی با آنکه این مرد
ساحر کذاب اگر از اولاد ساحران است مردی بحجه کنام و بی اسم
او را ظاهر و معروف کردی و ما آن تفاخر کردن او با این نادانی
که میگوید بدعای من آمده است نه بدعای دیگران میترسیم که امر
خلافت از اولاد عباس باولاد علی منتقل کرده و بتدریج
بر مملکت تو مسلط شود مامون پس از استماع این کلمات در

جواب حمید بن مهران را از آنکه گفت چون علی بن موسی الرضا
از ما پنهان و غایب بود و در خفیه دعوی امامت میکرد من
ترسیدم که در آن بلاد فتنه برپا کند و مردم را بمن بشوراند
او را در مملکت خراسان آوردم و با نیز لاحظه او را ولیعهد خود
کردانیدم تا مردم را بما بخواند و اعتراف بملک و خلافت ما نزد
مردمان نماید و اشخاصیکه فریفته او شده اند در دام تزویر
او افتاده اند بفهمند و بدانند و آگاه شوند که این مرد طالب
آخرت نیست و معلوم شود که از اهل دنیا است و مثل سایر
مردمانست و هیچ کس نمیتواند وارث علم رسول خدا باشد
و باین وسیله اعتقاد مردمان از او کم شود و از عقیده خود بر
کردند و من ترسیدم اگر او را بحال خود واگذارم در پرده فسادی
در کار ما کند که چاره آن ممکن نباشد حال معلوم شد در این
کار نیز خطا و نادانی شده است حال نباید سهل انگاری در کار
او نکرد و بتدریج او را ضایع و رسوا کنیم تا آنکه شان و عظم

او از انظار مردمان برود و بعد از آن مادهٔ فتنه او از ملک شما
منقطع سازیم ابن مهران گفت یا امیر المؤمنین اگر مرخص فرمائی
من با او مجادله کنم و در انظار مردمان او را خفیف سازم و اگر
از خوف شما نبود تا حال او را بجای خود نشانیده بودم مامون گفت
هیچ کاری بهتر ازین نیست در نزد من آن ملعون عرض کرد پس صلاح
اینست که شما همه اعیان مملکت خود را از قضاة و علما و سرکردگان
سپاه را در مجلس خود حاضر سازی تا من با او کاری کنم که تا
قیامت در میان مردمان گفته شود پس مامون همان طریق جمعیت
زیادی در مجلس خود منعقد ساخته و حضرت را در مجلس خود دعوت
نموده در کمال عزت آن حضرت را در جای خود نشانید در آن اثنا
حمید بن مهران رو بانجناب کرد که مردمان بسیار نقلها از شما
میکنند در وصف شما تعدی میکنند و مدح میکنند شما را
بچیزی که گمان میکنم اگر خود بشنوید تبری و بیزاری بجوئید اولاً ما
باران معتادی که همیشه اوقات میامد معجزهٔ عظیمی برای تو قرار داده اند

که نظیری از برای تو در دنیا نیست و اینک امیر المؤمنین خداوند
دولت او را پاینده کند که او را با هیچکس هم تراز و نتوان کرد که او
ترا باین محل و منزلت رسانیده آیا سزای او اینست که بگذاری مردمان
دروغ گو این سخنان را بگویند و این شهرتها را در میان مردمان
بیندازند و فساد عظیمی بنا کنند آن ملعون از امثال این
مزخرفات و بیهودها بزبان بریدهٔ خود راند و حرمت اهل بیت رسول
خدا را منظور نداشت و دنیا و آخرت خود را برباد داد پس آن
آنجناب فرمودند که من بندگان خدا را منع نمی توانم کرد که
نعمت خدا را که بمن عطا فرموده ذکر نکنند هر چند که قصد من
تفاخر و خود نمائی نباشد و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا باین
محل قرار داده پس بدانکه محل من چون محل یوسف است از ملک
مصر صاحب مامون چون این سخنان از آن حضرت شنید زبان به
بی ادبی آغاز کرد و گفت ای پسر موسی تعدی از طور خود کردی و
پا از اندازهٔ خود بیرون گذاردی بجهت اینکه باران مقدر الهی

کردد وقت معینی امد که دقیقه غیبت پیش تر یا دیرتر نباید از آن
و معجزه خود قرار داده و تقاضا خوابان میکنی ایا کمان میکنی که معجزه
ابرهیم خلیل را از برای ما آورده اگر راست میکوئی و ترا در نزد
خدا مقامیست این دو صورت شیر که بر این مسند هستند زنده
کنی وانها را بر من مسلط سازی ان وقت این معجزه تو خواهد بود
و اگر نتوانی زیرا که پنجاه هزار کس بطلب آن رفته اند و همه دعا
کرده اند معجزه تو نمیشود چنانچه تو ادعا میکنی که بدعای من آب آمد
دیگران نیز میکویند بدعای ما امده است چون این سخن را بتمام
در ان مجلس از ان ملعون ظاهر کردید حجت خدا علی بن موسی الرضا
ارواح العالمین له الفداء در غضب شد با ان دو صورت شیر اشاره
فرمودند بکیرید این سگ فاجر شقی را و بدرید و چیزی از او باقی
نکذارید بمجرد این کلام ان دو صورت شیر دو شیر عظیم مهیب شدند
و جستن کرده کرفتند حمید بن مهران را و اعضاء و رضاء او
و همه بدندان کرفتند او را و زیر دست و پای خود خورد و

درهم نمودند و خوردند و خون او را لیسیدند مردمان همه حیران
و مبهوت کردیدند و هوش از سر هر کس بدر رفته و بسیار از
مردمان از مجلس فرار کردند و جمله بیهوش شدند و بعضی دیوانه
وار افتادند آن دو شیر رو بان حضرت کردند و بزبان بسیار
فصیح عرض کردند سلام بر تو ای حجت پرحجت ای امام ابن امام
اذن بده ما را تا این ملعون را نیز پاره پاره کنیم و اعضای
او را از هم بدریم و اشاره بمامون کردند مامون چون این سخن
از ان دو شیر شنید زهره خود را باخته و غش کرد حضرت فرمودند
تا مامون را بهوش آوردند آن دو شیر عرض کردند چه میفرمائید
فرمودند برکردید بحالت اول خود و برید بصورت اول دو
شکل شیر شدند و بر مسند قرار کرفتند مامون ان وقت بحالت
آمد و عرض کرد شکر میکنم خدای را که شر حمید بن مهران را دفع
نمود و بزبانهای چاپلوسی و تذویر اظهار خلوص و ارادت
زیاد بان حضرت کرد لکن هیچ تنبهی از برای ان شقی القلب حاصل نشد

ویرا حسد او افزوده بود **فصل دوم** در ذکر اخبار و ادلهٔ معتبره
از طرف خاصه بر اثبات مذهب مختار آنکه مامون آنجناب را
مسموم نمود یا بانگور و یا بانار و یا بچیزی که شبیه بتمر هندی
بود علی اختلاف اما اخبار از طرف خاصه پس قریب بحد
تواتر است از جمله اخبار خبری طولانیست که صدوق علیه الرحمه
و الغفران در عیون از اباصلت هروی نقل میکند لکن حقیر
حدیث شریف را تا محل حاجت و استشهاد ذکر کردم و آن خبر
چنین است که اباصلت میگوید وقتی در پیش روی حضرت رضا
ایستاده بودم بمن فرمودند ای اباصلت داخل شو در این قبه که
قبر هرون الرشید در آنست و خاک چهار طرف این قبر را از
برای من بیاور پس من رفتم و خاک چهار جانب را آوردم چون آن
خاکها را پیش روی آنجناب آوردم بمن فرمودند این خاک را از پیش
بیاور و آن خاکی بود که از نزدیک در بود پس من آن خاک را
پیش بردم آنجناب گرفتند و استشمام کردند و ریختند و فرمودند
که بزودی در اینجا از برای من قبر حفر کنند و سنگ بزرگی پیدا شود
که اگر تمام تیشه داران خراسان جمع شوند قدرت بر کندن آن
سنگ ندارند پس از آن در خاکی که نزدیک پای و نزدیک سر بود
مثل این سخن فرمود چون از این خاکهای سه جانب بگذشت
فرمودند این خاکی را که از جانب دیگر است که غیر از این سه جانبست
پیش بیاور که از تربت من است پس از آن فرمودند بزودی از برای
من در این موضع قبری حفر کنند تا آنکه فرمودند ای اباصلت فردا
صبح بر این فاجر داخل میشوم پس اگر بیرون آمدم و ردای خود را
بر سر کشیده ام با من تکلم مکن اباصلت گوید چون صبح روز فردا
شد جامهای خود را پوشیده و در محراب خود نشسته و منتظر بودند
در این حالت غلام مامون داخل شد و عرض کرد بان حضرت که
امیر المؤمنین ترا خواسته او را اجابت کن پس آن بزرگوار نعلین
خود را پوشیدند و ردای خود را بر دوش کرده و بیرون آمدند من
در عقب او روان شدم تا اینکه داخل بر مامون شدند و پیش

دوی مامون طبقی از انکور بود و طبقهای دیکر از سایر میوهها
نیز حاضر بود خوشه انکوری در دست مامون بود که بعضی از
انرا خورده بود چون حضرت را دید بکرمت از جای خود برخواست
و دست در کردن انجناب در اورد و میان دو چشم انجناب را
بوسید و او را در پهلوی خود نشانید پس ان خوشه انکور را
با نجناب داد و عرض کرد یا ابن رسول الله انکوری بهتر از این انکور
ندیدم حضرت رضا فرمودند که بسا انکوری هست که نیکوتر است
و از بهشت است پس با نجناب عرض کرد بخور از این انکور حضرت
رضا فرمودند مرا از خوردن این انکور عفو کن عرض کرد ناچار
باید تناول کنی و چه چیز منع میکند ترا از خوردن این انکور شاید
خیال بدی در حق من کرده باشی و انکور را از دست انجناب گرفت
و بعضی از ان انکور را خورد و بعد از ان حضرت رضا انکور را
از او بکرفت و سه دانه از ان انکور را خوردند و خوشه انکور را
بر زمین انداختند و برخواستند مامون عرض کرد که بکجا میروید

فرمودند انجا که مرا فرستادی و بیرون امده و ردا مبارک را بر سر
کشیده بود و من با او تکلم نکردم تا اینکه داخل خانه شد و امر کرد
به بستن درها پس چون درها بسته شد در فراش خود خوابید
من در صحن خانه مهموم و مغموم بودم در این حال جوانی نیکو روی
با موی مجعد داخل شد و شبیه ترین مردم بود بحضرت رضا
و من بسوی او شتافتم و باو عرض کردم از کجا داخل شدی و حال
اینکه درها بسته بود فرمودند کسیکه مرا در اینوقت از مدینه
باینجا آورد از در بسته مرا داخل کرد من عرض کردم تو کیستی فرمودند
ای ابا صلت من حجت خدا بر تو   منم محمد بن علی بعد از ان رو بجانب
پدر بزرکوار رفت الی اخر و در خبر دیکر که از هرثمة بن اعین روایت
شده است معلوم میشود که حضرت را زهر در انکور و انار با هم
ریخته خورانیدند و او را شهید کردند از محمد بن خلف طاطری روایت
شده است که کفت که حدیث کرد مرا هرثمة بن اعین و کفت من شبی
را نزد مامون بودم تا اینکه چهار ساعت از شب کذشت مامون

مرا اذن مراجعت داد و در منزل خود مراجعت کردم چون نصف شب
شد کوبنده در را کوبید بعضی از غلامان من او را جواب دادند غلام
گفت هرثمه بگو اجابت نما سید خود را من از روی شتاب بر
خاستم و جامهای خود را برداشتم و بشتاب نزد سید خود حضرت
رضا ع رفتم پس غلام آن حضرت از پیش روی من داخل شد و من از
عقب سر او وارد شدم دیدم مولای من در صحن خانه نشسته است
بمن فرمود ندای هرثمه عرض کردم لبیک ای مولای من فرمود بنشین
نشستم فرمود ندای هرثمه استماع نما سخنان مرا و نگاه دار در این زمان
رحلت منست بسوی خدای تعالی و زمان ملحق شدن من است بجد
خود و آباء طیبین و اجل مکتوب رسیده است و این طاغی عزم کرده است
که زهر را در انگور و انار ریخته بمن بخوراند اما انگور در رشته را
بزهر آلوده کند و با سوزن در میان دانه انگور کشد تا اینکه
زهر را جذب کند و اما انار زهر را در کف بعضی از غلامان
خود بریزد و آن غلام انار را با دست خود دانه کند تا اینکه دانهای

آن

آن بزهر آمیخته شود و در روز آینده مرا میطلبد و انار و انگور
نزد من میآورد و از من خواهش خوردن آنها میکند پس حکم نافذ
میشود و قضا کار خود را می بیند و چون من وفات کردم مامون
گوید من او را بدست خود غسل میدهم و چون این سخن گفت تو
باو بگو و در کردن خود را از وی که فرموده است متعرض غسل
کفن و دفن من نشوی و اگر متعرض شوی عذابیکه مقرر است بعد
از این لان ترا فرا میگیرد و از آنچه حذر میکنی امروز بر تو مستولی میشود
و چون این سخنان گفتی مامون نهی ترا قبول میکند هرثمه گوید من
بآنجناب عرض کردم بلی ای سید من چنین کنم فرمود چون مامون دست
از غسل دادن من بردارد در غرفه بنشیند که مشرف بر موضع غسل
من باشد تا اینکه نظر کند بغسل دادن من برای هرثمه تو متعرض
غسل من مشو تا اینکه خیمه سفیدی در یک طرف خانه زده شود
و چون آن خیمه را ببینی مرا در جامهای خودم کرده در بر من است بپیچی
در پشت خیمه میگذاری و تو با هر کسیکه غیر از تو در نزد تست در

پشت خیمه باشید و خیمه را بالا مزن تا مرا بر بینی هلاک خواهی شد
و مامون نزدیک تو اید و بتو کوید او هم بر شما آیا شما کمان ندارید که
امام را غسل نمیدهد مگر امام که مثل خود او امام باشد پس چه کسی است
علی بن موسی الرضا را کیست که غسل دهد و حال آنکه فرزندش
محمد جواد در مدینه است که از شهرهای حجاز است و ما در طوس
هستیم و چون مامون این سخن کوید تو در جواب او بکو بر کسی واجب نیست
امام را غسل دهد مگر امام پس اگر کسی ستم کند و امام غسل داده شود
و امام غاسل نباشد امامت امام باطل نمیشود زیرا که غاسل تعدی
کرده است و هم امامت آن امامیکه بعد از اوست باطل نشود
با آنکه مغلوب باشد و کسی دیکر متحمل غسل پدر او شود و اکر حضرت
ابوالحسن علی بن موسی الرضا را در مدینه وا کذاشته بودند هر آینه
در ظاهر بملا محمد فرزندش او را غسل دادی و الان اکر چه در ظاهر
او را غسل نمیدهد اما در خفا او را غسل میدهد و چون خیمه بلند
شود تو مرا بینی کرد در کفنهای خود پیچیده شده باشم پس مرا بر روی

عماری من بکذار و مرا بردار چون مامون قبر مرا حفر کند خواهند
قبر هرون را قبله قبر من قرار دهند و هرکز چنین چیزی نخواهد شد
و چون کلنکها بر طرف پای هرون و در نزدیک در زده شود
از زمین جستن کند و هیچ چیز تاثیر نکند و از زدن کلنکها
چیزی از زمین کنده نشود حتی مثل چیدن ناخنی از آن برداشته
نشود و چون مشقت تمام در کندن قبر کشند و کندن آن قبر
برایشان دشوار اید از جانب من بمامون بکو که آنحضرت مرا امر
کرده است که یک کلنک در پیش قبر پدرت هرون الرشید
زمین بزنم و چون آن کلنک در آن موضع من بر زمین زنم در
زمین تاثیر کند و قبری کنده و ضریحی اماده نمایان شود پس چون
قبر شکافته شود مرا بتعجیل در قبر مکذارید تا اینکه از میان ضریح
آب سفیدی جوشیدن کند و قبر پر از آب شود تا آنکه آب با روی
زمین مساوی شود پس از آن ماهی بطول قبر نمایان شود و کرد حرکت
آید و چون ماهی بحرکت آید مرا در قبر مکذارید تا ماهی ناپدید

شود و آب فرو نشیند پس مرا در کنار فرود بیاور و دید و در کنار
قبر بجا بان و نگذار مردم خاک بر روی من بریزند که قبر بالا آید
و پر شود هرثمه گوید عرض کردم چنین کنم ای سید من پس از آن
فرمود حفظ کن آنچه بتو گفتم و بآن عمل نما و مخالفت مکن عرض کردم
پناه میبرم بخدا اگر امر ترا مخالفت کنم هرثمه گوید پس از آن بیرون آمدم
در حالتیکه گریان بودم و میلرزیدم و در قلب خود بغیر از خدای
چیزی تصور نمیکردم پس از آن مأمون مرا طلبید و من داخل شدم
بر او و پیوسته ایستاده بودم تا اینکه آفتاب بلند شد و وقت
چاشت شد مأمون گفت ای هرثمه برو نزد حضرت ابو الحسن و
سلام مرا باو برسان و باو عرض کن که شما نزد من میآیید و یا من
نزد شما بیایم و اگر بگوید ما نزد او بیاییم از آن جناب خواهش کن
که بر ما منت بگذارد و قدم رنجه فرماید هرثمه میگوید من پیام
مأمون بنزد آنحضرت آمدم و چون او را از خواستن مأمون اطلاع
دادم فرمود ای هرثمه آیا حفظ نکردی آنچه بتو وصیت کردم

عرض کردم چرا فرمودند کفش بیاور دید که من میدانم بچه سبب ترا
فرستاده است هرثمه گوید من کفش آنحضرت را گذاشتم و آنجناب
بسوی مأمون روان شد چون داخل مجلس مأمون شد بتعجیل
برخاست و دست در گردن آنحضرت در آورد و دو پیشانی
او را بوسید و او را بر روی تخت خود بر یک طرف خود نشانید
و روی بآن بزرگوار کرد و گفتگوی زیادی با او کرد پس از آن
به بعضی از غلامان خود گفت انگور و انار بیاور و دید هرثمه
گوید چون این سخن شنیدم طاقتم طاق شد و بدنم بلرزه در
آمد و نخواستم اضطراب من ظاهر شود پس بر پشت مراجعت کردم
تا آنکه بیرون آمدم و خود را در موضعی از خانه انداختم و چون
نزدیک ظهر شد مولای خود را دیدم که از نزد مأمون بیرون
آمد و بخانه خود مراجعت کرد پس از آن کسی را دیدم که از نزد
مأمون بیرون آمد و اطبا را احضار میکند گفتم چه حکایت است
بمن گفت ناخوشی عارض حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا

شده است و مردم از زهر دادن مأمون بی‌خبر بودند مگر من
که میدانستم چه شده است از روی فرمایشات خود حضرت
هرثمه گوید ثلث دویم شب که شد صدای صیحه از خانه حضرت
رضاء بلند شد من شتافتم در آنجائی که تا بپشت بام مأمون
را دیدم که با سر برهنه و تکمه گشاده بر روی پای خود ایستاده
و ناله و گریه میکند هرثمه گوید بر آنچه نباید مطلع شوم مطلع شدم
و در اشغال نفسهای بلند میکشیدم یعنی از اضطراب نفس در سینه‌ام
حبس شده بود پس از آنکه صبح شد مأمون از برای عزاداری حاضر
شد و در آن موضعی که حضرت بود روان شد و گفت موضعی از
برای ما درست کنید میخواهم آنحضرت را غسل دهم من نزدیک
رفتم و آنچه از آنحضرت شنیده بودم از غسل و کفن و دفن با او
گفتم گفت من متعرض غسل نمیشوم هرثمه گوید من ایستاده بودم
تا اینکه دیدیم خیمه زده شد و من و هر کس که در آنجا بودیم
در پشت خیمه ایستاده بودیم و صدای تکبیر و تهلیل و تسبیح بالا

و پایین آوردن ظرف و ریختن آب میشنیدم و بوی خوش بلند
میشد که من پاکیزه‌تر از آن بوی خوشی ندیده بودم ناگاه در آن
وقت مأمون را دیدم که در بعضی از غرفه‌های خانه خود بالا
رفته و فریاد کرد یا هرثمه آیا شما چنین اعتقاد ندارید که امام
را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در کجا است محمد بن علی
فرزند حضرت رضاء او در مدینه و پدرش در خراسان
است هرثمه میگوید من گفتم یا امیر المؤمنین ما میگوییم که امام را
واجب نیست که غسل دهد مگر امامی مثل او پس اگر ستمکاری
تعدی کند و امام را غسل دهد امامت امام باطل نمیشود زیرا
که غاسل تعدی کرده است و امامت امام بعد از او باطل نشود
با اینکه بر او ظلم کرده اند و او را از غسل پدرش منع کرده اند اگر
حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضاء واگذاشته شدی فرزندش
محمد در ظاهر او را غسل دادی و الآن اگرچه در ظاهر او را غسل
نمیدهد الا اینکه در خفا او را غسل میدهد پس مأمون سکوت

کرد و خیمه برداشته شد چون نظر کردم مولای خود را در کفن
پیچیده دیدم او را در عماری گذاشتم پس از آن مامون و جمیع
حاضرین بر او نماز گذاردند و بعد از آن تخت را برداشتیم
تا بموضع قبر رسیدیم مردم را دیدیم نزدیک قبر هرون کلنگها
بر زمین میزنند و میخواهند قبر هرون را قبله قبر حضرت قرار
دهند چون کلنگها را بر زمین میزدند بهیچ جبر در زمین تاثیر
نمیکرد و خاک کنده نمیشد مامون گفت ای هرثمه آیا نمی بینی
زمین را که چگونه منع میکند از کندن قبر حضرت رضا آن
با و گفتم که آن بزرگوار مرا امر فرموده یک کلنگ در طرف قبله
قبر امیر المومنین پدرت بزنم و غیر از یک کلنگ نزنم مامون
گفت ای هرثمه تو یک کلنگ بزنی چه میشود گفتم آن بزرگوار خبر
داده است که جایز نیست قبر پدرت هرون قبله قبر آن بزرگوار
باشد پس من اگر یک کلنگ بزنم آن یک کلنگ میرسد بقبری
کنده شده آماده که محتاج نیست کسی آن را بکند و ضریحی وسیعی

درطرف آن نمایان شود مامون گفت سبحان الله چه قدر عجب
در او ورده است این سخن مرا پس ای هرثمه بزن کلنگ را تا ببینیم
هرثمه گوید من کلنگ را برداشتم و در سمت قبله قبر هرون الرشید
رفتم و بر زمین زدم پس آن کلنگ بقبر آکنده و آماده رسید
و ضریحی در وسط آن نمایان شد و مردم تماشا میکردند که
مامون گفت ای هرثمه حضرت رضا را بقبرش فرود آر من گفتم
یا امیر المومنین سید من مرا امر کرده که آن بزرگوار را در قبر
فرود نیاورم تا آنکه از زمین این قبر آب سفیدی جوشیدن کند
و قبر پر از آب شود تا اینکه آب بروی زمین مساوی شود پس
از آن یک ماهی که بطول قبر باشد در آب بحرکت آید و چون ماهی
ناپدید شود آب فرو نشیند آن بزرگوار را در کنار قبر گذاردم پس
از آن از کنار قبر دور شوم پس هر کس ناپید او را در قبر بگذارد
میگذارد مامون گفت چنان کن هرثمه میگوید من منتظر ظهور
آب و ماهی بودم پس ماهی و آب ناپدید شد و آب فرو نشست

و مردم تماشا میکردند من آنجناب را در کنار دخوابانیدم که یکمرتبه
جامه سفیدی در روی قبر پوشیده شد که آن جامه را من بر روی
قبر پهن نکرده بودم و آنحضرت در قبر فرود آورده شد بدون اعانت
من و دیگران پس مأمون اشاره کرد بمردم که خاک بر روی قبر بریزند
من گفتم یا امیرالمؤمنین چنین مکن مأمون گفت وای بر تو پس کی
قبر را پر کند من گفتم که خود آنجناب بمن فرموده که قبر خودش پر
میشود پس مأمون منع کرد که مردمان خاک نریزند پس از آن قبر خودش
پر شد و از زمین بالا آمد بر روی زمین مربع شد و مأمون مرا حبس
کرد و مرا طلب نمود و خلوت کرد و گفت ای هرثمه از تو سؤال میکنم
و بخدایت سوگند میدهم که راست بگوئی آنچه از حضرت ابی الحسن
شنیدی هرثمه گوید من گفتم آنچه آن بزرگوار گفته بود بمأمون خبر
دادم گفت ترا بخدا قسم میدهم که راست بگو غیر از آنچه بمن گفتی چه
فرمود گفتم از هر چه سؤال کنی میگویم گفت غیر از اینها چیزی بتو
در پنهانی فرمود گفتم بلی گفت آن چیست گفتم حکایت انگور و انار

را هرثمه گوید که رنگ مأمون تغییر کرد و برنگهای مختلف میشد
یکمرتبه زرد و یکمرتبه سرخ و یکمرتبه سیاه میشد پس از
آن جمیا آه کشید و غش کرد و در حالت غش بیهوده میگفت
و در آن حال شنیدم که میگفت وای از برای مأمون وای از برای
او از خدا وای از برای مأمون از رسول خدا وای از برای مأمون از
علی مرتضی وای از برای مأمون از فاطمهٔ زهرا وای از برای مأمون
از حسن و حسین تا رسید بعلی بن موسی الرضا و گفت وای از
برای مأمون از علی بن موسی الرضا هرثمه گوید بخدا قسم که این عمل
دنیا را شکار ابود و پیوسته این سخن میگفت و گریه میکرد چون دیدم
اینحالت او طول کشید من برخواستم و بیرون آمدم و در بعضی از
اطراف خانه نشستم پس مأمون نشست و مرا طلبید چون براو داخل
شدم بمن گفت والله تو عزیزتر از علی بن موسی نیستی بلکه جمیع
اهل آسمان و زمین از او عزیزترند والله اگر بمن خبر
رسیده است که آنچه از آنجناب شنیده و دیده اعاده نمائی

و باز گوئی تا هلاک کنم هرثمه گوید من گفتم یا امیر المؤمنین اگر تو
اطلاع یافتی بر چیزی از اینها که از من صادر شده باشد
خون من بر تو حلال باشد گفت نه بخدا قسم تا باید محکم کنی عهد و
پیمان را با اینکه واقعه را پوشیده داری و این سخنان را بزبان
نگوئی پس عهد و پیمان از من گرفت و از این سخن و حکم ساکت
پس چونکه من بیرون آمدم دست خود را بر یکدیگر میزد و این آیه
را میخواند یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم
اذ یبیتون ما لا یرضی من القول و کان الله بما یعملون محیطا
یعنی پنهان میکنند از مردمان خیانت خود را بجهت خوف و
ترس و پنهان نمیدارند از خدا که سزاوارتر است باینکه از او
پنهان دارند بجهت خوف عقوبت او و حال اینکه خدا با ایشان است
و ضمایر و اسرار ایشان از او پنهان نیست پس ایشان مخفی میدارند
خیانت را آن هنگام تدویر و تدبیر میکنند سخنی را که خدا
نمی پسندد و خدا احاطه دارد بانچه میکنند از تدبیر زشت

مردم

خبر دیگر از هروی است که میگوید از حضرت رضا شنیدم
که میفرمود بخدا قسم نیست از ما مگر آنکه کشته یا شهید میشود
پس عرض کردم یا ابن رسول الله کی میکشد شما را فرمودند بد
ترین خلق خدا در عصر زمان من میکشد مرا بزهر جفا پس دفن
میکند مرا در خانه مضیعه و ولایت غربت پس آگاه باشید
کسی که زیارت کند مرا در غربت من واجب میکند خدا از برای
او ثواب صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج
و عمره و صد هزار جهاد کننده در راه خدا و محشور میکند او را
در زمره ما و قرار میدهد او را در درجات بهشت هم نشین
مصاحب ما الی آخر حدیث شریف مؤلف گوید معنی مضیعه هلاکت
یعنی آن بزرگوار را چون در خانه حمید بن قحطبه طائی شهید کردند
گویا در آن خانه ضایع گردید و میتوان گفت کسی که باجل خود
از دنیا نرود بلکه بصدمه از صدمات مردمان مثل زهر
خورانیدن و یا شمشیر کشتن و یا بنحو دیگر او را هلاک کنند

این شخص ضایع شد چنانچه جوهری میگوید ضاع الشیء ای هلك
ومنه قولهم فلان بدار مضيعة و در خبر مسندی است از حضرت
صادق ع که فرمودند خارج میشود از فرزندان من موسی که اسم او
اسم مبارك امير المؤمنين عليه السلام است بسوی زمین طوس که از
اراضی خراسانست وکشته میشود در ان زمین بزهر جفا در حالت
غریبی و دوری از عیال پس هر کس او را در ان زمین زیارت کند خواهد
بود مثل کسیکه در خدمت پیغمبر جهاد کرده باشد وقبل از فتح
مکه و مال خود را در راه پیغمبر انفاق کرده باشد و در خبر مسند
دیگری است از امیر المؤمنین ع که فرمودند سیقتل رجل من ولدی
بارض خراسان بالسم ظلما اسمه اسمی واسم ابيه اسم بن عمران موسی
الا فمن زاره في غربته غفر الله له ذنوبه ما تقدم منها وما تأخر
ولو كانت مثل عدد النجوم وقطر الامطار وورق الاشجار یعنی بزودی
کشته میشود مردی از اولاد من بزمین خراسان بزهر از روی عداوت
وظلم وستم اسم او اسم منست واسم پدرش اسم پسر عمرانست که حضرت

موسی

موسی است پس هر کس زیارت کند او را در دوری از وطن خود
خداوند گناهان گذشته و آینده او را میآمرزد اگر چه گناهان
او مثل عدد ستاره ها و قطره های باران و برك درختان باشد
و در خبر دیگری است از صدوق وقطاب ثراه از علی بن احمد که
میگوید مردی از صلحا در خواب دید رسول خدا را پس عرض کرد
یا رسول الله کدام یك از اولادهای شما را زیارت کنم فرمودند
اولادهای من بعضی فرقه از انها میایند مرا در حالتیکه
شهید نه باشند و فرقه میایند که کشته میشوند بشمشیر
پس عرض کردم کدام یك از این دو فرقه را زیارت کنم فرمودند
هر یك از انها که بتو نزدیکترند که مدفون بارض غربت است
عرض کردم قصد فرمودید حضرت رضا را قال صلی الله علیه
واله قال صلی الله علیه وآله قال صلی الله علیه واله واین حدیث
با این مضمون از احادیث معروفه مشهوره بین اصحاب حدیث
است وبعضی علما وفات انسرور را باین نحو ذکر کرده اند

که مأمون روزی با حضرت رضا علیه السلام غذا خوردند
آنحضرت مریض شدند و مأمون هم تمارض نمود مأمون
روزی عبدالله بن بشیر را گفت تا ناخنهای خود را بگذارد تا
بلند شود و این مطلب بکسی اظهار مکن عبدالله میگوید
من مقصود مأمون را نمیدانستم بعد از چند روز که ناخنهای
من بلند شد مرا طلبید و چیزی را که شبیه بتمر هندی
بود بمن داد و گفت با دو دست خود آن را مالش بده من
چنان کردم مأمون برخاست و بر حضرت رضا داخل گردید
و عرض کرد حال شما بچه نحو است فرمود امیدوارم که بهتر باشم
عرض کرد من هم بحمدالله بهترم مأمون عرض کرد امروز از اطبا خدمت
شما آمده اند فرمودند نه مأمون در غضب شده بغلامان
خود صیحه زد که الان از برای من آب انار بیاورید که باو
محتاجیم عبدالله گوید مرا خواست و گفت از این انارهای درخت
بچین و بیاور آوردم بمن امر کرد این انارها را بدست خود

بفشار و آب او را بیاور چنین کردم که گفته بود مأمون بدست
خود آن آب انار را بعنف و زور بحضرت خورانید آن بزرگوار
در همان شب وفات فرمودند   و در خبر است که چون
مأمون این کار را کرد و بیرون رفت آنجناب با باصلت
فرمودند که مأمون آنچه باید بکند کرد مرا زهر خورانید
اباصلت میگوید آنجناب را بحالت مکرر تغییر فرمودند لا
اله الا الله و حمد مینمودند خداوند را و لکن صدوق
علیه الرحمه از علی بن حسین کاتب باین طریق حکایت
کرده است که حضرت رضا علیه السلام تب کرد و اراده
فرمود که فصد کند مأمون چیزی را از میان نگین بیرون
آورد بیکی از غلامان خود امر کرد که این را ریزه ریزه کن
پس آن غلام آنچیز را با دو دست خود در میان سینی ریز
ریز کرد مأمون باو گفت دستهای خود را مشوی و با من بیا
مأمون سواره نزد حضرت رضا رفت و نشست آنجناب بلش

روی او فصد نمود مامون هم فصد کرد پس از آن مامون
بهمان غلام وصیت کرد که از این انارها که بدرخت است بچین و
بیاور چنین کرد باو امر کرد که بنشین و این انارها را
خورد کن آن غلام در میان جامی این انارها خورد کرد و
آب آنرا گرفت و بدست مامون داد مامون عرض کرد
یا ابا الحسن فدای تو شوم از این انارها تناول فرما حضرت رضا
فرمودند امیر المؤمنین که بیرون روند من میخورم
عرض کرد بخدا قسم مگر آنکه بحضور من تناول
فرمایید و اگر من از رطوبت معدهٔ خود نمی‌ترسیدم
هر آینه با شما میخوردم و اصرار نمود تا آن بزرگوار
ناچار قدری از آن انار را میل فرمودند حضرت از شدت درد
در مدت قلیلی پنجاه مرتبه برخواست و نشست پس
مامون بجانب حضرت توجه کرد و گفت من دانستم که
این مرض بسبب آفت و فتوری است که از فضول اخلاط بدن

تو حاصل شده است و در همان شب علت مزاج آنسید انام
از تاثیر زهر شدت کرد چون صبح شد وفات فرمودند و آخر
سخن آن امام این آیهٔ شریفه بود قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ
كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا
پس چون صبح شد مامون بسرعت امر کرد که آنحضرت را
غسل دادند و کفن کردند و در عقب جنازه پای برهنه
میرفت و اظهار حسرت میکرد و میگفت ای برادر بسبب موت
تو رخنه در اسلام پیدا شد و مقدر الهی را چکنم که غلبه
کرد بر اهتمام من در حق تو و لحد هرون را شکافت و آن
حضرت را با او دفن کرد و میگفت امید دارم که بسبب آنحضرت
خدا نفعی بهرون بخشد   وجماعتی از علما را اعتقاد
آنست که آنحضرت را بانگور مسموم نمودند نه انار چنانچه در
کشف الغمه و بحار از محمد بن جهم روایت کرده اند که انه قال
کان الرضا علیه السلام یعجبه العنب فاخذ له منه شیء

فجعل فی مواضع اقماعه الابر ایاما ثم نزعت منه وجیء به الیه
فاکل منه وهو فی علة فقتله وذکر ان ذلک من الطف السموم
یعنی محمد بن جهم که راوی این روایت است میگوید بود ان بزرگوار که
بسیار مایل بود بخوردن انگور پس قدری انگور را دانه کردند و
سوزن زهر الود را در مواضع سوراخهای ان انگورها فرو بردند و
بیرون اوردند تا انکه زهر در ان انگور اثر کرد و بحضرت
خورانیدند پس انحضرت را ان انگور زهر الود کشت و در
سابق هم علت مزاجی داشتند وان زهر از الطف زهرها بود
است وچون ان حضرت وفات نمود مامون یکشبانروز مردن
انحضرت را از مردم پنهان نمود پس فرستاد نزد محمد بن جعفر
الصادق ع وجماعتی از طالبیین پس چون حاضر شدند
مامون نزد ایشان اظهار حزن واندوه زیاد نمود وگفت شما
بدانید که علی بن موسی الرضا ع صحیح الجسم است وعلتی در
او نیست ومیگفتم ای برادر من بسیار بر من ناگوار است که

ترا باین حالت می بینم وبودم که همیشه ارزو میکردم که
من پیش از تو از دنیا بروم پس خداوند نخواست وارادهٔ
خود منفذ است پس امر بغسل وکفن وحنوط انجناب کرد ودر عقب
جنازه ان حضرت میرفت وگریه وزاری میکرد تا رسیدند بموضع
قبران بزرگوار که الان در ان مکان مدفون میباشند وان
موضع خانه حمید بن قحطبه طائی است در قریه سناباد از
بلوک نوقان از اراضی طوس پس دفن کردند ان بزرگوار را در
قبله قبر هرون الرشید

فصل ششم در اختلاف میان
خاصه وعامه در جهة وفات انحضرت علماء عامه را اعتقاد
عقیده انست که انجناب بموت حتف انف یعنی باجل خود از دنیا
برفت نه انکه مامون یا دیگری ورا شهید کرده باشد چنانچه
ابن خلکان که از اعاظم ایشان است میگوید وکان سبب موته
انه اکل عنبا فاکثر منه وقیل بل کان مسموما فاعتل منه و
مات رحمه الله تعالی یعنی انحضرت انگور زیادی میل فرمود و

از دنیا رفت و بعضی گفته‌اند که او را زهر خورانیدند پس
مریض شد و از آن زهر از دنیا برفت و سبط ابن جوزی
در کتاب تذکره در طی کلمات خود میگوید وزعم قوم ان
المأمون سمه ولیس بصحیح فانه لما مات علی توجع له المأمون
واظهر الحزن علیه وبقی ایاما لا یاکل طعاما ولا یشرب شرابا
ویهجر اللذات یعنی گمان کردند قومی که مأمون آنحضرت را
زهر خورانید و این قول صحیح نیست بجهت آنکه چون آنجناب
وفات کرد مأمون صیحه زد و ناله و فغان کرد و اظهار حزن و
اندوه نمود مدتی ترک خوردن و آشامیدن نمود و بجهت فوت
آنحضرت لذائذ دنیا را ترک کرد و این کردار و افعال کاشف است
از برائت ذمه مأمون از ارتکاب قتل آنجناب   مؤلف
گوید بطلان عقیده و فساد رای ابن جوزی و ابن خلکان بچندین وجه
ظاهر و هویدا است اولا حزن و غصه و اندوه دلیل برائت
ذمه مأمون از قتل آنجناب و کاشف از بطلان قول مشهور

نیست

نیست که میگویند قاتل آنحضرت مأمون است زیرا که منافی
بین قاتل بودن و صدور حزن و اندوه نیست بجهت آنکه باب تدلیس
و تلبیس باز است و واسع و ثانیا چه ضرر دارد که مأمون بجهت کینه و حسدی
که با آنحضرت داشت و همیشه منتظر وقتی بود که او را هلاک نماید چنانچه
مشروحا در فصل سابق اشاره بآن شد او را بزهر جفا شهید کرده
پس از آن بجهت اشتباه بر قتل اظهار حزن و اندوه کرده باشد چنانچه
از کلام خود مأمون مستفاد میشود که بعبد السلام هروی گفت که دیدی
که چگونه دنیا و آخرت خود را از دست دادم و این تلاوت را
میکرد یَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ ولکن این
ندامت زیرا که فایده نداشت ظاهرش چون گور کافر
پر حلل واندرون قهر خدا عز وجل و ثالثا چه ضرر دارد
که آنجناب را شهید کرده باشد و بعد از آن نادم و پشیمان
شده باشد و هر آینه اخبار سابقا ذکر کردیم که در آن اظهار
تصریح شده بود که مأمون قاتل آنجنابست پس کلام ابن سبط

جون که میگویند زعم قوم ان المامون سمه ولیس بصحیح در عیون
محاسن و صحیح همان قول قوم است و اما از علمای خاصه پس سید
رضی الدین علی بن موسی بن طاوس علیه الرحمة که ملقب به رضی
الدین و مکنی بابو القاسم و از مشایخ اجازه علامه حلی است که
صاحب تالیفات زیاد است و علی بن عیسی اربلی احکه بر این مسلک
مشی نکرده اند چنانچه مجلسی علیه الرحمة والغفران در مجلد
یازدهم بحار که در احوالات پنج امام است میگوید اعلم ان
اصحابنا الامامیة اختلفوا فی ان الرضا ع هل مات حتف انفه او
مضی شهیدا بالسم وعلی الاخیر هل سمه المامون لعنه الله تعالی
او غیره والاشهر بیننا انه مضی شهیدا بسم المامون وینسب الی
السید علی بن طاوس انه انکر ذلک وکذا انکره الاربلی فی
کشف الغمة ورد ما ذکره المفید رحمه الله بوجوه سخیفة الخ
مؤلف گوید با کمال تفحص و تفتیش و سیر در کتب قوم ظفر بر قول سید
رحمه الله نیافتم که در کدام یک از مصنفات و مؤلفات خود این قول

شاذ نادر را ملک قول خلاف اجماع را اختیار نموده عین عبارات
سید بنظر قاصر نرسید که مفاد کلام سید کما هو حقه معلوم
گردد و آن را توجیه و تاویل ظاهر گردد مگر اینکه علی بن عیسی اربلی
در کشف الغمة بر سبیل حکایت بعین عبارت و الفاظ از او نقل کرده
است و این قاصر نیز کلام او را بر سبیل حکایت بعین عبارات
و الفاظ نقل میکنیم که ناظر در این اوراق بر صحت و سقم آن مطلع گردد
و من الله التوفیق علی بن عیسی میفرماید قال العبد الفقیر الی
الله علی بن عیسی جامع هذا الکتاب اثابه الله تعالی بلغنی ممن اثق
به ان السید رضی الدین علی بن طاوس علیه الرحمة کان لا یوافق علی
ان المامون سقی علیا علیه السلام ولا یعتقده وکان رحمه الله کثیر
المطالعة والتفتیش والتنقیب فی کتب القوم والذی کان یظهر من
المامون من حنوه علیه ومیله الیه واختیاره له دون اهله واولاده
مما یؤید ذلک ویقرره وقد ذکر المفید شیئا ما یقبله نقدی ولعلی
واهم وهو ان الامام علیه السلام کان یعیب ابن سهل عند المامون

ويفتح ذكرهما الى غير ذلك وما كان اشتغله بامور دينه و
اخرته واشتغاله بالله تعالى عن مثل ذلك وعلى راى المفيد ان
الدولة المذكورة من اصلها فاسدة وعلى غير قاعدة مرضية
فاهتمامه عليه السلام بالوقيعة فيهما حتى اضرّاهما بتغيير راى الخليفة
عليه فيما فيه   ثم ان نصيحته للمامون واشارته عليه بما يقع
في بيته لا يوجب ان يكون سببا للقتل وموجبا لركوب هذا
الامر العظيم منه وقد كان يكفي في هذا الامر ان يمنعه عن الدخول
عليه ويكفه عن وعظه ثم انا لا نعرف ان الابر اذا غرست في
العنب صار العنب مسموما ولا يشهد به القياس الطبي والله تعالى
اعلم بحال الجميع واليه المصير وعند الله تجتمع الخصوم ثم قال رحمه
الله بعد هذا الكلام ورايت في كتاب يعرف بكتاب النديم [illegible]
عن جمع هذا الكتاب ان جماعة من بني العباس كتبوا الى المامون
يسفهون رايه في تولية الرضا عليه السلام العهد بعده واخراجه عنهم الى
بني علي عليه السلام وبالغوا في تخطئته وسوء رأيه فكتب اليهم جوابا

غليظا سبهم فيه ونال من اعراضهم وقال فيهم القبائح وقال
من جملة ما قال وبقي على خاطري ان نطف السكارى في ارحام
القيان الى غير ذلك وذكر الرضا عليه السلام ونبه على فضله
وشرفه وشرف بيته وهذا وامثاله مما ينفي عن المامون
الاقدام على ازهاق تلك النفس الطاهرة والسعي فيما يوجب
خسران الدنيا والآخرة والله تعالى اعلم   حاصل ترجمه كلام
كشف الغمه آنكه از كسانيكه بقول ايشان وثوق واعتماد داشتم
بمن رسيد كه سيد بن طاوس عليه الرحمه موافقت نكرده است
علما را بر اينكه مامون زهر خورانيد علی بن موسی الرضا ع
را واعتقاد نكرده است اين قول را وحال آنكه بوده است
طريقه او كه در امثال اين مسائل بسيار فحص وتفتيش مينمود كتب
قوم را كه از مامون ظاهر ميشد شفقت ومهربانی ورغبت بامر
حضرت وبرگزيدن او را بجهت وليعهدی خود بر اهل وعيال واولاد
خود فوقيت ميدهد وثابت ميكند اين قول را تا آنكه ميگويد

شیخ مفید کلامی گفته است که او را قوه ادراک و تصرف
من درک نمیکند و این است کلام شیخ مفید که بود حضرت
رضا علیه السلام که بسبب موعظه میفرمودند مامون را در خلوت
و میترسانید او را از خدای عز و جل و سرزنش میفرمودند
مامون را در اعمال قبیحه و مامون در ظاهر از انجناب قبول
مینمود ولکن در باطن ناخوش داشت مواعظ از حضرت را
و بود ان جناب که عیب جوئی میفرمودند از پسران سهل و اگر
مامون از انها در خدمت حضرت ذکری میکرد مامون را منع نمود
از گوش دادن بسخنان انها پس چون پسران سهل دانستند که
حضرت رضا ع از انها در نزد مامون سعایت و بدگوئی میکند
فرزندان سهل نیز از انجناب در نزد مامون سعایت کردند و
زیاد بدگوئی کردند و او را از حضرت رضا علیه السلام ترسانیدند
و واهمه با و نمودند که از حضرت خائف شد و میل مامون
از انجناب زایل کردند و او را وادار بر قتل انحضرت نمودند بعد

درنقل

از نقل علی بن عیسی این کلام را از شیخ مفید تا باینمقام بر شیخ مفید
ایراد میکند که چون مفید علیه الرحمه دولت بنی العباس را از اصل
باطل میداند چگونه میگوید که حضرت رضا ع مامون را در خلوت موعظه
میکرد و او را از خدای عز و جل میترسانید و نهی از منکرات می نمود
و بمامون میفرمود که بسخنان فرزندان سهل گوش مده که انها دولت
خواه تو نیستند تا سخنان و مواعظ حضرت باعث شود که انها مامون
را وادار کنند بر قتل ان حضرت پس از اینکلام میگوید موعظه کردن
حضرت مامون را در خلوت بچیزهائی که نفع بدهد مامون را سبب نمیشود که
مامون حضرت را شهید بسم نماید و مرتکب این امر بزرگ گردد زیرا که
کفایت میکرد که حضرت را مانع شود که برا و داخل شود یا گوش
بمواعظ او دهد بعد از این کلام میگوید ما معنی کلام شیخ را
نمی فهمیم که سوزن زهر الود را هرگاه در انگور داخل کنند چگونه
زهر در انگور اثر میکند یعنی زهر چگونه در انگور اثر میکند تا
انکه در انگور اثر کند و این مطلب بقاعده طبی درست نمی اید

وخدای تعالی داناتر است بحال بندگان خود در روزی که
تمام خصوم را در انروز جمع نماید همه گفتگوها در ان روز تمام می
شود که مقصود روز محشر است   بعد از این کلمات میگوییم که در
کتابیکه معروف بکتاب تنبیه بود زمانیکه بنوشتن کتاب کشف الغمه
مشغول بودم که جماعتی از بنی عباس بمامون نوشتند و در ان نوشته
نسبت سفاهت و نادانی بمامون داده بودند که حضرت رضا را ولیعهد
خود قرار داده و دختر خود ام حبیب را بعقد او بسته و زوج باشد که
خلافت از اولاد عباس باولاد علی منتقل گردد و نسبت مبالغه و تاکید
در خطا و خبط مامون نموده بودند پس مامون در جواب انها کلمات
و سخنان درشت و سخن غلیظ نوشته بودند و در طی کلمات خود نوشته
بود که کاری میکنم شمارا که از نطفهای مردمان پست باشید که در
ارحام زنان و کنیزان مغنیه فاجره بدکار قرار گرفته باشید و بسیار
انهارا مذمت نموده بود و توصیف و مدح زیاد از حضرت رضا نموده
و انجناب را بشرافت حسب و نسب توصیف کرده بود پس این نحو سلوک

افعا

رفتار از مامون نسبت بانجناب ان چیزها نیست که نفی میکند اقدام مامون
را بر کشتن ان نفس طیب طاهر تمام شد کلام علی بن عیسی علیه الرحمه
تا اینجا بعین عبارات و الفاظ با این ترجمه ظاهری   مؤلف گوید
ضعف کلام سید علیه الرحمه و علی بن عیسی از جواب ابن جوزی ظاهر
گردید زیرا که استدلال بوجوه اعتباریه و استحسانات از طریقه و دیدن
علما خارج است   و ثانیا اخباریکه سابقا ذکر کردید در فضل
اول از این باب مفاد بسیاری از اخبار چنانچه دانستی این بود که
مامون انحضرت را بستم جفا شهید نمود پس دفع ید از ان اخبار و تمسک
شدن بوجوه اعتباریه اجتهاد مقابل نص است و بطلان ان بدیهی
و ثالثا تعارض این وجوه با این اخبار مثل تعارض اصل با دلیل
اجتهادی نیست که در حقیقت تعارض صوری و ظاهری نیست و از الغا
مخالفت سید با مشهور مخالفت با اجماع امامیه است زیرا که
متابعت نکرده است سید علیه الرحمه را در این قول ایشان
نادر مگر علی بن عیسی علیه الرحمه پس سید در این قول متفرد و منفرد است

پس تفرد بود و انفراد او و مخالف با مذهب امامیه است و دعوای
اجماع در مسئله موضوعی اگرچه خلاف مصطلح اصحاب است لکن
موجب وهن کلام سید بی شبهه درست خواهد بود و ایرادی
که علی بن عیسی بر شیخ مفید علیه الرحمة کرده است ضعفش ظاهر
و محتاج ببیان نیست مثل آنکه میگوید ممکن نیست که زهر
در سوزن اثر کند و آن سوزن را در میان انگور کنند و آن انگور بواسطه
آن سوزن زهرآلود شود و این سخن بقواعد طبی درست نمیباشد
یعنی برخلاف میزان و قواعد طب است پس عجب است از این کلام
صاحب کشف الغمه که مخالف با حس است زیرا که شبهه نیست که
اگر سوزن را بچیز آلوده کنند متاثر باین میشود از هر چه باشد
آنچیز زهر بوده باشد یا غیر زهر مثلا هرگاه سوزن را با آب
غوره بزنند و یا بتمر و یا بروغن و یا بعسل و یا بچیزهای دیگر
چگونه میشود که آن سوزن آلوده بآن نشود پس چه فرق است میان
زهر و غیر زهر و چه جواب میگوید از روایت معروفه که حضرت

امیر ع را شهید کرد بشمشیر زهرآلود ابن ملجم علیه اللعنة والعذاب
و چه معنی دارد تیر زهرآلوده پس اگر زهر در شمشیر و تیر اثر میکند
در سوزن هم اثر میکند هر نحو که در شمشیر و تیر اثر میکند همان
نحو در سوزن هم اثر میکند پس این انکار انکار در امر محسوس است
و اما آنچه را که از کتاب ندیم نقل نموده است که مامون در جواب
عباسیین نوشت از کلمات درشت تا آخر قصه آن که این دلیل و
کاشف است بر برائت ذمه مامون از قتل حضرت رضا علیه السلام
پس ضعف آن محتاج ببیان نیست زیرا که بطلان آن در تتمه کلام سید
علیه الرحمة ظاهر و معلوم گردید پس اعاده آن تکرار و لغو است
و نیز سابقا اشاره باین مطلب گردید که منافاتی میان میل مامون
بحضرت در ظاهر و باطن و آنجناب را ولیعهد خود قرار دادن و دختر
خود را باو تزویج نمودن و کمال تمکین او را از او داشتن و بفضل او دون
آنجناب را نیست بجهت بروز کردن از آنحضرت چیزها بلکه سبب شد
از برای حسد مامون مثل حکایت نماز عید و بیان کردن حضرت طریقه

بیعت را که دران طریقه خبط وخطای مامون بر مردمان ظاهر
گردید وازبرای مامون توهین زیاد حاصل گردید که مردم
براو خندیدند واین امر منشأ حسد او گردید و روز بروز حسد
او افزود وبحد کمال رسید اخر الامر اقدام بر قتل انجناب نمود
چنانچه شنیده ودیده شده است که بسیاری از سلاطین برادر
ویا فرزند خود را کور نموده ویا بقتل رسانیده اند بجهة حب دنیا
ودنیاست چهار روزه   ودر حدیث شریف است که میفرماید حب
الدنیا راس کل خطیئة ومیفرماید حبک الشیء یعمی ویصم محبت دنیا
است که همه را هلاکت رسانیده محبت دنیا بود که قابیل را وادار
کرد بر قتل برادر خود هابیل محبت دنیا بود که وادار کرد برادران
یوسف ع را که مثل یوسف برادری را بچاه انداختند محبت دنیا بود
که مردم را وادار نمود بر قتل اولیای حق ودوستان خدا وخون پیغمبران
خدا را بروی زمین بریختند در حالتیکه گاهی بر خود گمان نمیکردند
بلکه این عمل را سرمایهٔ افتخار خود قرار دادند وحسد بود که خویشان

واقوام

واقوام نسبت بنزدیک پیغمبر صلی الله علیه وآله مثل ابوجهل اصرار در
تکذیب انحضرت از همه کس زیاد تر داشتند واذیت انجناب را کالفریضه بر
خود لازم میدانستند ومیگفتند محمد در میان ما ها بزرگ شده است
چرا باید بر ما ها مهتر وسرور ورئیس باشد واین مطلب محتاج
ببرهان ودلیل نیست پس حسد مامون بر انجناب ورا وادار کرد بر
ارتکاب امر قبیح زشت وسبب خسران دنیا واخرت او گردید اگر
چه در اخر امر شاید پشیمان هم شده باشد چنانچه در بعض اخبار
سابقه اشاره بان شد   وکیف کان تفرد سید علیه الرحمه دراین
مسئله موضوع وموافقت نکردن سایرین ورا وهن بزرگی
است از برای مختار او   ونیز ممکن است که گفته شود اختیار
کردن سید علیه الرحمه این قول شاذ را بجهة تقیه بوده باشد
کما هو المحقق الحق ودر اخر این فصل الشریف نیز اشاره بان خواهد
شد مشروحا وشهادت میدهد از برای این حمل صحیح انکه سید
علیه الرحمة که تمجید ومدح میفرمود ال عباس را بجهة معاصر بودن

او بعضی از خلفا را مثل ابو جعفر منصور و شاهد بر اینکه
سید علیه الرحمة معاصر با خلفای عباسی بوده است آنکه سید
نعمة الله جزایری در کتاب زهر الربیع نوشته است که سید رضی
الدین علی بن طاوس گفته است که خلیفه خواست مرا قاضی کند پس
من با ایشان گفتم که دعوائی واقع شد میان عقل من و هوای من
و از من محاکمه خواستند چون نزد من حاضر شدند عقل من
گفت میخواهی که ترا براه بهشت و لذتهای آن ببرم و هوای من
گفت که آخرت نسیه است و من میخواهم که ترا از لذتهای
حاضره بچشانم پس حکم عدل را از من خواستند من روزی
برای عقل حکم کردم و روز دیگر برای هوا پس ایشان قایم بر نزاع
دارند و مدت پنجاه سال است که منازعه ایشان را تمام نکرده ام
پس کسیکه نتواند یک قضیه را تمام کند چگونه قدرت دارد بر
وقایع مختلفه پس شما کسی را برای قضا تعیین و اختیار کنید که عقل
و هوای او متفق باشند و از مهمات خود فارغ باشد و از جمله شواهد

که کاشف

که کاشف از کرامت آن بزرگوار است نیز حکایت اسمعیل بن
حسن هرقلی است که بخدمت حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه
رسیده آن حضرت با او فرموده که چون ببغداد در آئی ابو جعفر مستنصر
خلیفه ترا طلب کند اگر بتو چیزی دهد تو آنرا از او قبول مکن
و بسید رضی الدین فرزند ما بگو که بعلی بن عوض بنویسد سفارشی
از تو که با و سپرده ایم که آنچه تو میخواهی بتو بدهد و این حکایت
را مقدس اردبیلی و علی بن عیسی و علامه حلی و مجلسی طاب ثراهم
در کتب خود ذکر فرموده پس حمل کلام سید علیه الرحمه بر تقیه
محمل صحیحی خواهد بود بجهة خلط و حشر سید علیه الرحمه در آن
عصر با بنی العباس پس بجهة ضرورت و تقیه در مقام صحبت
انکار نموده باشد که چگونه میشود که مأمون قاتل حضرت بوده باشد
با آنهمه مهربانیها و محبت و وداد و غرابتی که در میان بوده چنانچه
ائمه هدی علیهم السلام در مجالسیکه اهل سنت و جماعت حاضر
بودند مدح میکردند خلفا را و همچنین بوده است حالت علمای در

هر عضوی از اعضا شاهد بر این صریح کلام سید است در نسخه
اقبال که مؤلف حقیر یافتم آن نسخه شریفه را در مشهد رضا
علیه السلام که لعن میکند مأمون را و او را قاتل آنحضرت میداند و در
ادعیه وارده هر روزه شهر رمضان در عنوان ان الله و
ملائکته یصلون علی النبی صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و یک یک از ائمه
نقل میکند تا میرسد باین عبارت اللهم صل علی علی بن موسی
الرضا امام المسلمین و وال من والاه و عاد من عاداه
وضاعف العذاب علی من شرک فی دمه وهو المأمون
چنانچه در حضرت موسی بن جعفر علیه السلام میگوید اللهم صل
علی موسی بن جعفر امام المسلمین و وال من والاه و عاد
من عاداه وضاعف العذاب علی من شرک فی دمه و هو
الرشید پس با این عبارت صریحه چگونه میتوان این قول
را نسبت بسید علیه الرحمه داد مگر همان محملی که ذکر شد
و عمده در تبعیت علی بن عیسی علیه الرحمه اتکال او است

کلمات

کلمات سید طاب ثراه و بر فرض استقلال در مخالفت موهون است
بمخالفت مشهور و اخبار سابقه در فصل دوم فعلیک بمراجعتها بعین الانصاف
من دون سلوک جادة الاعتساف والله تعالی اعلم باحوال العباد فی
المبدأ و المعاد

باب هفتم

در ذکر ثواب زیارت قبر مطهر علی بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و
زیارات مأثوره از ائمه علیهم السلام در خصوص زیارت آنحضرت ع
و در آن دو فصل است

فصل اول

در ذکر اخبار وارده در ثواب
زیارت قبر مطهر علی بن موسی الرضا علیه السلام در ارض طوس است
ظاهرا اخبار وارده از طرق صحیحه از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
و ائمه هدی علیهم السلام قریب بحد تواتر لفظی و معنویست
صدوق علیه الرحمه در عیون اخبار الرضا از عبد العظیم بن عبد
الله حسنی از ابی جعفر محمد بن علی الرضا ع روایت میکند که حضرت
جواد فرمودند ضامن شدم بهشت را از برای کسیکه پدر بزرگوارم
را در طوس زیارت کند و عارف بحق او باشد و خبر دیگر

کلامی علیه الرحمه
بعد از تضعیف قول سید [illegible]
و علی [illegible] الاعتبار
و العباد و غیرهما من اجلاء اصحابنا انه علیه السلام
قتل مسموما [illegible] المأمون اللعین علیه اللعنة و علی
سائر الغاصبین و الظالمین [illegible] منه

از حضرت عبد العظیم همین استدعا از حضرت جواد است که میگوید
خدمت آن بزرگوار عرض کردم متحیرم میان زیارت قبر ابی عبد الله
و زیارت قبر پدر بزرگوارت در طوس پس چه می‌بینی یعنی چه
کنم و کدام یک را ترجیح دهم آن بزرگوار فرمودند در مکان خود
باش و داخل منزل خود شد و بیرون آمد در حالتیکه اشکهای آن
بزرگوار بر دو طرف صورت نازنینش جاری بود و فرمود زوار قبر ابی
عبد الله علیه السلام بسیار است و زوار قبر پدر بزرگوارم در طوس کم است
و در خبر دیگر از علی بن مهزیار روایت شده است که گفت خدمت ابی
جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام عرض کردم فدای وجودت شوم زیارت
حضرت رضا علیه السلام افضلست یا زیارت حضرت ابی عبد الله الحسین فرمودند
زیارت پدر بزرگوارم افضل است و بدانجهت است که حضرت ابا
عبد الله الحسین را جمیع مردمان زیارت میکنند و پدر بزرگوارم را
زیارت نمیکنند مگر خواص از شیعیان و در خبر دیگر است از
جعفر بن حلف که گفت از سید خود حضرت امام علی النقی شنیدم

که میفرمود هر کس را حاجتی باشد باید زیارت کند قبر جد
حضرت رضا مرا در طوس و در حالت زیارت با غسل باشد و
باید دو رکعت نماز در نزدیک سر مبارک آنحضرت بخواند و در
قنوت از خدا حاجات خود را مسئلت نماید که خداوند دعای
او را بشرف اجابت مقرون میفرماید هرگاهی یا قطع رحمی
را سؤال نکرده باشد و همانا موضع قبر جد بزرگوارم حضرت
رضا بقعه ایست از بقعه‌های بهشت که زیارت نکند آن بقعه را
هیچ مؤمنی مگر آنکه خدا او را از آتش آزاد فرماید و او را داخل
دار قرار و خانه باقی بهشت عنبر سرشت فرماید و در خبر
دیگر از سلیمان حفص مروزی مرویست که گفت از حضرت ابی
الحسن موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم که میفرمود همانا فرزندم علی
بزهر جفا شهید شود در طوس بیکطرف قبر هارون الرشید
دفن شود هر کس او را زیارت کند مثل کسیست که رسول خدا را
زیارت کرده باشد و در خبر دیگر از سلیمان بن حفص مروزی است

که صدوق علیه الرحمه در عیون و غیره و مجلسی در کتاب مزار
خود روایت کرده اند که سلیمان گفت از حضرت ابی الحسن موسی
بن جعفر علیه السلام شنیدم که فرمودند هر کس زیارت کند قبر فرزندم علی
را از برای او در نزد خدا هفتاد حج خالص باشد عرض کردم
هفتاد حج فرمودند بلکه هفتاد هزار حج و فرمودند بسا حجی که
قبول نمیشود و این ثواب ثواب حج مقبوله میدهند و هر کسی او را
زیارت کند و یکشب نزد یک قبر آن بزرگوار بخوابد مثل
کسیست که خدا را در عرش زیارت کرده باشد من عرض کردم
مثل کسیست که خدا را در عرش زیارت کرده باشد فرمود چون روز
قیامت شود چهار نفر از اولین و چهار نفر از آخرین بر دوی
عرش خدا باشند اما اولین نوح و ابرهیم و موسی و عیسی
علیهم السلام اما آخرین محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام
باشند پس از آن بساطی بکشند یعنی در عرش خدا بساطی
بکشند و اندازه معین کنند ما با زوار قبر ائمه بنشینیم آگاه

باش

باش که بلندترین اینها و در درجه و نزدیکترین ایشان
در عطاهای پروردگار زیارت کنندگان قبر فرزندم رضا
باشند و روایتی را که مجلسی در کتاب مزار نقل میفرماید که
نصیر الدین طوسی از پدر خود و او از قطب راوندی و او از شیخ طوسی
او از شیخ مفید و او از محمد بن احمد بن داود و او از محمد بن جعفر
او از محمد بن احمد پسر علی جعفری و او از محمد بن محمد بن الفضل
پسر دختر داود الرقی او میگوید حضرت صادق فرمودند
در طوفان نوح چهار بقعه ناله کردند بدرگاه رب العزة از غرق
شدن یکی بیت المعمور پس بالا برد خدا او را دیگری زمین غری که
نجف اشرفست و دیگری زمین کربلا و دیگر زمین طوس پس همه
اینها را خداوند از غرق نجات داد و بلند کرد اینها و خبری دیگر
در کتاب مزار بحار است از ابن ولید از صفا از پسر اسباط گفت سؤال
کردم حضرت جواد را چه ثواب است از برای کسیکه زیارت کند پدرت را در
خراسان فرمودند حق او بهشت است بخدا قسم حق او بهشت بخدا قسم

بهشت تا سه مرتبه آن بزرگوار باسم خدا قسم یاد فرمودند و در خبر
دیگر است در کتاب مزار از ابن مغیره از عبد الله بن حسن از حسین بن
سیف از محمد بن اسلم از محمد بن سلیمان گفت سؤال کردم از حضرت
ابی جعفر امام محمد نقی از مردی که حج کرده باشد حجة الاسلام را
پس از آن باب استحباب داخل در عمره تمتع باشد داخل حج شود پس
خدا او را اعانت کند بر اتمام حج و عمره خود و داخل مدینه شود و بر
رسول خدا سلام کند و او را زیارت کند پس از آن بیاید نزد قبر پدر
بزرگوارت امیر المؤمنین ع در حالتیکه عارف باشد بحق او و بداند که
اوست حجت خدا بر جمیع آفریدگان و اوست باب الله که بندگان باید
از آن باب داخل رحمت خدا شد پس آن بزرگوار را سلام و زیارت نماید و
بعد از آن بیاید نزد قبر ابا عبد الله الحسین ع و بر او سلام کند و زیارت
نماید و بعد از آن بیاید در بغداد و بر حضرت ابی الحسن موسی ع سلام کند و
او را زیارت نماید پس از آن به وطن خود برگردد و چون خدا او را روزی
گرداند در این وقت این حج کرد که اصل حج مستحبی و مشتمل بر این زیارات

بوده باشد کسیکه حجة الاسلام که حج واجب بود بجا آورده است و از زیارت
آنجناب تا بینا مراجعت کرده و با این قسم حج کرده است آن حج او بهتر است تا آنکه هم
برود بخراسان در نزد قبر پدر بزرگوارت علی بن موسی الرضا ع بر او سلام
کند و او را زیارت نماید فرمودند بلکه اگر بیاید بخراسان و بر پدر
بزرگوارم سلام کند افضل است و بهتر و باید در ماه رجب زیارت پدر بزرگوارم
کند ولکن در این زمان سزاوار نیست برای که شاید بر ما و شما
از سلطان و خلیفه فضاحتی وارد شود یعنی این زیارت پدر بزرگوارم
که اینهمه ثواب دارد در عهد زمان ما تقیه است و این زمان چون در زمان
دولت بنی عباس است لهذا هست که بشیعیان اذیت میرسانند پس
باید تقیه کرد و از حسن بن علی الوشا مرویست که حضرت ابو الحسن
الرضا ع فرمودند بر روی دشمن کشته میشوم بزهر جفا پس هر کسی مرا زیارت
کند و عارف بحق من باشد خدا گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد
و از حضرت عبد العظیم بن عبد الله الحسنی ع مرویست که گفت از حضرت
علی بن محمد عسکری علیه السلام شنیدم که فرمودند اهل قم و اهل آوه آمرزیده

شوند بجهت اینکه زیارت کنند جدم علی بن موسی الرضا را
در طوس آگاه باشید که هر کسی این بزرگوار را زیارت کند در
طوس قطرهٔ بارانی از آسمان باو رسد خدا جسد او را بر آتش جهنم حرام
کند و روایتست از حمزة بن حمران که حضرت صادق علیه السلم فرمود
کشته میشود بضعهٔ من یعنی نوادهٔ من بزمین خراسان در شهری که
آن را طوس گویند هر کس او را زیارت کند و عارف بحق او باشد
در روز قیامت دست او را بگیرم و داخل بهشت کنم اگرچه از کسانی
باشد که گناهان کبیره برو باشد من عرض کردم فدای وجودت
شناختن حق او چیست فرمود که عارف بحق او باشی یعنی بدانی
که امام واجب الطاعه است و شهید شده است پس هر کس او را زیارت
کند حقتعالی باو عطا کند اجر هفتاد هزار شهید از کسانی که پیش
روی رسول خدا صلی الله علیه و آله از روی حقیقت و صدق نیت
شهید شده باشد و از نعمان بن سعید مرویست که گفت امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم فرمود که بزودی شهید شود

مردی از فرزندان من بزمین خراسان بزهر ستم که اسم او
اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران آگاه باشید هر کسی او را
در محل غربتی او زیارت کند خداوند جمیع گناهان گذشتهٔ او
و آیندهٔ او را بیامرزد اگرچه گناهان او بعدد ستارهای آسمانها و قطرهای
بارانها و برگ درختها باشد و در خبر است که صدوق علیه الرحمة
از یاسر خادم روایت میکند که حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلم فرمود
نبندید بارهای خود را و کوچ نکنید از برای زیارت بسوی قبری
از قبور مگر قبرهای ائمهٔ هدی آگاه باشید همانا من بزهر از
ستم شهید شوم و در غربت مدفون شوم پس کسیکه راحلهٔ خود
را ببندد و بزیارت من غریب بیاید خداوند دعای او را مستجاب
کند و گناهان او را بیامرزد و خبر دیگر از حمدان دیوانی است که
گفت حضرت رضا علیه السلم فرمودند هر کسی مرا با دوری قبر من زیارت
نماید در روز قیامت در سه موقف نزد او میآیم تا اینکه او
را از شدتهای آن سه موقف نجات دهم اول در وقت متفرق

شدن صحیفهٔ عمل از طرف راست و چپ یعنی وقتی که بنده را
عملی نیکو نباشد و عملهای نیکوی او بمقابل عمل بد او هیچ شود پس
مستحق جهنم شود و در نزد صراط شود در نزد دیدن حساب قیامت
و در خبر علی بن حسن بن فضال از پدرش از حضرت ابی الحسن علی بن
موسی الرضا علیهما السلام است که آنحضرت فرمودند همانا در خراسان
بقعه‌ایست که زمانی بیاید که آن بقعه محل آمد شد ملائکه شود
پیوسته فوجی از ملائکه از آسمان در آن موضع فرود آیند و فوجی
باسمان بالا روند تا اینکه صور دمیده شود پس بآنجناب عرض کردند
یا ابن رسول الله آن بقعه کدام است فرمود آن بقعه در ارض طوس
است و بخدا سوگند یاد میکنم که آن بقعه باغی است از باغهای
بهشت هر کس مرا در آن بقعه زیارت نماید مثل کسی خواهد
بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کرده باشد و حق تعالی
از برای او بنویسد ثواب هزار حج خالص که هیچ شائبه در او نباشد
و هزار عمرهٔ مقبوله و من و پدران من شفیعان او باشیم در روز قیامت

و در خبر جعفر بن سلیمان است از عبد الله بن الفضل که گفته حاضر
بودم خدمت حضرت صادق ع پس مردی از اهل طوس بر آنجناب
داخل شد پس از آنجناب سؤال کرد یا ابن رسول الله چه ثواب است
از برای کسیکه زیارت کند قبر ابا عبد الله الحسین ع را پس آن
حضرت در جواب فرمود ای طوسی کسیکه زیارت کند قبر حسین بن علی
علیهما السلام را و حال آنکه عارف باشد که او امام واجب الاطاعه
میباشد بر بندگان میآمرزد خداوند گناهان گذشته و آینده او را و
قبول میکند خداوند شفاعت او را در حق هفتاد نفر گناهکار
و این زائر در سر قبر آنجناب مسئلت نکند حاجتی را مگر آنکه بر
آورده شود حاجت او و پس در این هنگام داخل شد بر حضرت
صادق ع فرزندش موسی بن جعفر ع پس آنحضرت فرزند خود را
بر زانوی مبارک نشانید و میان دو چشم او را بوسید پس از
متوجه شدند با طوسی پس فرمودند ای طوسی این فرزند من امام
و حجت و خلیفه است بعد از من زود باشد که خارج شود

صلب من فرزند من مرضی که کنند باشد خدای عز و جل از او در اسمانها و راضی باشند اهل زمین از او کشته خواهد شد در زمین شما که طوس است بزهر جفا از روی ظلم و ستم و دفن خواهد شد در آن زمین غربت و او ربعنی دور از اهل و عیال آگاه باش هر کس زیارت کند او را در غربت و حال آنکه بدانند که او امام بعد از پدر بزرگوارش میباشد که اطاعت او واجب و لازم است از جانب خدا خواهد بود آنکس مثل کسی که زیارت کرده باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله را و جزی

کلینی از عبد الله بن سعید المکی او از یحیی بن سلیمان المازنی او از ابی الحسن موسی بن جعفر ع روایت میکند چنانچه مجلسی علیه الرحمة خبر را بچند واسطه از کلینی روایت میکند که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بسلیمان فرمودند کسیکه زیارت کند قبر فرزند من را از برای او نزد خداوند ثواب هفتاد حج قبول شده میباشد راوی عرض کرد از روی تعجب

بهفتاد

هفتاد آنجناب فرمودند بلی هفتصد حج راوی عرض کرد هفتصد حج حضرت فرمودند بلی هفتاد هزار حج فرمودند بسا حجی است که مقبول نمیشود در نزد خداوند عالم فرمودند کسیکه زیارت کند فرزند مرا و بیاید نزد قبر او و شب را بخوابد در نزد قبر او خواهد بود مثل کسیکه زیارت کرده باشد خدا را در عرش راوی گفت من تعجب کردم عرض کردم مثل کسیست که زیارت کرده باشد خدا را در عرش آن بزرگوار فرمودند هرگاه روز قیامت شود بر عرش خدا چهار نفر از اولین و چهار نفر از آخرین خواهند بود اما چهار نفر از اولین پس نوح است و ابرهیم و موسی و عیسی اما چهار نفر از آخرین پس محمد است و علی و حسن و حسین علیهم السلام پس مجلسی گرده میشود و مینشینند با ما کسانیکه زیارت کردند قبور ائمه را آگاه باش بالاتر از همه آنها بحسب درجه و مقام و نزدیک بنعم جاودانی زوار قبر فرزند من حضرت رضا ع میباشد الخ

مؤلف گوید اخبار با این مضامین در کتب از غیر متناهی

است لکن عمده در مقام انست که دانسته شود که زیارت قبور
ائمه هدی علیهم السلام مختلف میشود در فضیلت بر حسب اوقات
مثل زمان ولادت و یا زمان شهادت پس گفته میشود زیارت
حضرت رضا ع در ایام فاضله و اوقات شریفه افضل است از غیر آن
مثل زیارت کردن در شهر رجب و شعبان و رمضان و ایام عاشورا
و عید غدیر و عید فطر و عید اضحی و یوم مولود موفور السرور حضرت
رسول صلعم و یوم تولد حضرت امیر المؤمنین ع و تولد سایر ائمه و ایام
وفات آن بزرگواران و نیز زیارت آن بزرگوار یکنوع فضیلت
دارد در ایامیکه اختصاص بخود آن بزرگواران داشته باشد
مثل روز ولادت آن بزرگوار که روز یازدهم شهر ذی
القعدة الحرام است و در روز وفاتش که آخر شهر صفر و یا
هفدهم صفر و یا بیست چهارم از شهر رمضان است و همچنین
روزی که بیعت کرده شد بخلافت بعهد که غره شهر رمضان و یا ششم
شهر رمضان باشد چنانکه وجوه نقلی و اعتباری شاهد حال است

مجلسی علیه الرحمه از سید بن طاوس نقل میکند که سید علیه
الرحمة در کتاب اقبال میگوید که روایتی وارد شده که در روز
ششم ماه رمضان دو رکعت نماز مستحب است که در هر رکعت حمد
یکمرتبه و سوره اخلاص بیست و پنج مرتبه بخواند انکه ظاهر شد در
این روز بعضی از حقوق سید و آقای ما حضرت رضا ع تا آنکه میفرماید
پس مناسب بجا آوردن این نماز است در روضه مقدسه آنحضرت بعد
از زیارت کردن آنحضرت و نیز سید بن طاوس فرموده است
که در بعضی از تصانیف علمای عجم رضوان الله علیهم دیده ام که
مستحب است زیارت کردن سید و مولای ما حضرت رضا ع در روز بیست
سیم از شهر ذی قعدة الحرام از دو وجه نزدیک بعضی زیارات
فیه معروف مشهوره از آنحضرت الخ در بعضی روایات است که مستحب است
آنحضرت را در ماه رجب زیارت کنند چنانچه معتقد بعضی از علما
علامه مجلسی در کتاب مزار میفرماید و رایت فی بعض مؤلفات اصحابنا
قال فی کتاب فصل الخطاب عن الرضا ع انه قال من شد رحله الی

زیارتی استجیبت دعائه وغفرت له ذنوبه الخ یعنی کسیکه مرا
بندد رحل خود را بسوی زیارت من مستجاب میشود دعای او و
آمرزیده میشود گناهان او و هر کس زیارت کند مرا در این بقعه
خواهد بود مثل کسیکه زیارت کرده باشد رسول خدا را صلی
الله علیه واله را و نوشته میشود از برای او ثواب هزار حج
مقبول شده و هزار عمره و من و پدران من شفعای او خواهیم بود
در روز قیامت و این بقعه من باغی است از باغهای بهشت و محل
آمد و شد ملائکه است همیشه گروهی نازل میشوند و گروهی بالا
میروند تا زمانیکه در صور دمیده شود **فصل دوم** در زیارت
آنحضرت و در بیان آداب و مقدمات زیارت آنحضرت است از شیخ جلیل
افقه محمد بن الحسن نقل شده است که چون میخواهی بزیارت حضرت
امام رضا علیه السلام بشهر طوس روانه شوی پس غسل کن در وقت بیرون
آمدن از خانهات و در وقت غسل کردن بخوان این دعا را
اللهم طهرنی قلبی واشرح لی صدری واجر علی

لسانی مدحتک والثناء علیک فانه لا قوة الا
بک اللهم اجعله لی نورا وشفاء وچون خواهی از منزل
بیرون روی بگو بسم الله وبالله والی الله والی ابن رسول
الله صلعم حسبی الله توکلت علی الله اللهم الیک
توجهت والیک قصدت وما عندک اردت پس چون
بیرون روی در در خانهات بایست و بگو اللهم الیک
وجهت وجهی وعلیک خلفت اهلی ومالی وولدی و
ما خولتنی وبک وثقت فلا تخیبنی یا من لا یخیب
من اراده ولا یضیع من حفظه صل علی محمد وآل
محمد واحفظنی بحفظک فانه لا یضیع من حفظته پس
در وقتی که رسیدی بسلامت بزمین طوس پس غسل کن
و در حین غسل کردن باید دعا را بخوان اللهم طهرنی
وطهر لی قلبی واشرح لی صدری واجر علی لسانی مدحتک
ومحبتک والثناء علیک فانه لا قوة الا بک وقد

علمت ان قوة دینی التسلیم لامرک والاتباع لسنة
نبیک والشهادة علی خلقک اللهم اجعله لی شفاء
ونورا انک علی کل شیء قدیر پس بپوش طهرترین لباسها
را و پای برهنه راه برو بوقار و سکینه و آرامی بدن در
حالتیکه مشغول بتکبیر و تهلیل و تسبیح باشی و در راه
رفتن قدمهای خود را کوچک بردار و در هنگام دخول
بر روضه مقدسه بگو بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
صلی الله علیه و آله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان
علیا ولی الله و برو تا نزدیک قبر مطهر برسی در آنجا
بایست و روی خود را بروی آن بزرگوار کن و قبله را در میان
دو شانه خود قرار بده و بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و انه سید الاولین
والاخرین و انه سید الانبیاء والمرسلین اللهم صل

علی محمد عبدک و رسولک و نبیک و سید خلقک اجمعین
صلوة لا یقوی علی احصائها غیرک اللهم صل علی
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عبدک و اخی رسولک
الذی انتجبته لعلمک و جعلته هادیا لمن شئت من
خلقک والدلیل علی من بعثته برسالاتک و دیان
الدین بعدلک و فصل قضائک بین خلقک و
المهیمن علی ذلک کله والسلام علیک و رحمة الله
و برکاته اللهم صل علی فاطمة بنت نبیک و زوجة
ولیک و ام السبطین الحسن والحسین سیدی شباب
اهل الجنة الطهرة الطاهرة المطهرة التقیة النقیة
الرضیة الزکیة سیدة نساء اهل الجنة اجمعین
صلوة لا یقوی علی احصائها غیرک اللهم صل علی الحسن
والحسین سبطی نبیک و سیدی شباب اهل الجنة القائمین
فی خلقک والدلیلین علی من بعثته برسالاتک و دیانی

الدين بعدلك وفصل قضائك بين خلقك
اللهم صل على علي بن الحسين عبدك وخليفتك في
ارضك سيد العابدين اللهم صل على محمد بن علي
عبدك وخليفتك في ارضك باقر علم النبيين اللهم
صل على جعفر بن محمد الصادق عبدك وولي دينك
وحجتك على خلقك اجمعين اللهم صل على موسى
بن جعفر عبدك وحجتك على خلقك اجمعين اللهم
صل على علي بن موسى بن جعفر عبدك الصالح الرضا
المرتضى عبدك وولي دينك القائم بعدلك والداعي
الى دينه ودين آبائه الصادقين صلوة لا يقوى
على احصائها غيرك اللهم صل على محمد بن علي
عبدك ووليك القائم بامرك والداعي الى سبيلك
اللهم صل على علي بن محمد عبدك وولي دينك اللهم
صل على الحسن بن علي العامل بامرك القائم في خلقك

وحجتك المؤدي لنبيك وشاهدك على خلقك المخصوص
بكرامتك الداعي الى طاعتك وطاعة رسولك
صلواتك عليهم اجمعين اللهم صل على حجتك
ووليك القائم في خلقك صلوة تامة نامية باقية
تعجل بها فرجه وتنصره بها وتجعلنا معه في الدنيا و
الآخرة اللهم اني اتقرب اليك بحبهم واوالي
وليهم واعادي عدوهم فارزقني بهم خير الدنيا والآخرة
واصرف عني بهم شر الدنيا والآخرة واهوال يوم القيمة
پس زانو زند نزد سر آن بزرگوار می نشیند و میگوید السلام
عليك يا ولي الله السلام عليك يا حجة الله السلام
عليك يا نور الله في ظلمات الارض السلام عليك
يا عمود الدين السلام عليك يا وارث آدم صفوة الله
السلام عليك يا وارث نوح نبي الله السلام عليك
يا وارث ابرهيم خليل الله السلام عليك يا وارث

اسمعيل ذبيح الله السلام عليك يا وارث موسى كليم
الله السلام عليك يا وارث عيسى روح الله السلام
عليك يا وارث محمد بن عبد الله خاتم النبيين و
حبيب رب العالمين السلام يا وارث علي بن ابي طالب
امير المؤمنين ولي الله السلام عليك يا وارث
فاطمة الزهراء سيدة نساء العالمين السلام عليك
يا وارث ابي محمد الحسن السلام عليك يا وارث
ابي عبد الله الحسين السلام عليك يا وارث علي
بن الحسين سيد العابدين السلام عليك يا وارث
محمد بن علي باقر علم الاولين والاخرين السلام
عليك يا وارث جعفر بن محمد الصادق البار
الامين السلام عليك يا وارث موسى بن جعفر
الكاظم الحليم السلام عليك ايها الشهيد السعيد
المظلوم المقتول السلام عليك ايها الصديق الوصي

البار

البار التقي اشهد انك قد اقمت الصلوة واتيت
الزكوة وامرت بالمعروف ونهيت عن المنكر وعبدت
الله مخلصا حتى اتاك اليقين السلام عليك يا ابا
الحسن ورحمة الله وبركاته انه حميد مجيد لعن الله
امة قتلتك ولعن الله امة اسست اساس الظلم و
الجور والبدعة عليكم اهل البيت پس از آن رو بقبر
مبارک کن و خود را بقبر بچسبان و بگو اللهم قصدتک
من ارضي وقطعت البلاد رجاء رحمتك فلا تخيبني و
لا تردني بغير قضاء حوائجي وارحم تقلبي على قبر ابن
اخي رسولك صلواتك عليه وآله بابي انت وامي
اتيتك زائرا وافدا عائذا مما جنيت على نفسي واحتطبت
على ظهري فكن لي شافعا الى الله تعالى يوم حاجتي و
فقري وفاقتي فلك عند الله مقام محمود وانت عند
الله وجيه پس از آن بنشين دست راست چپ خود را

بر روی قبر مطهر پهن میکنی و میگوئی اللهم انی
اتقرب الیک بحبهم و بولایتهم اتولی الی آخرهم بما
تولیت به اولهم و ابرء من کل ولیجة دونهم
اللهم العن الذین بدلوا نعمتک و اتهموا نبیک
و جحدوا بآیاتک و سخروا بامامک و حملوا الناس
علی اکتاف آل محمد اللهم انی اتقرب الیک باللعنة
علیهم و البرائة منهم فی الدنیا و الآخرة یا رحمن
پس از آن میروی تا پایین پای حضرت و میگوئی صلی
الله علیک یا ابا الحسن صلی الله علی روحک و
بدنک صبرت و انت الصادق المصدق قتل الله
من قتلک بالایدی و الالسن پس از آن کوشش کن در
لعن کردن بر قاتلان امیر المؤمنین و امام حسن و امام
حسین و بر جمیع کشندگان اهل بیت رسول الله پس از آن
انجا میروی نزدیک سر آنحضرت عقب سر آن بزرگوار رو بقبله

دو رکعت نماز میخوانی در یکی بعد از حمد سوره یس و در
دیگری بعد از حمد سوره الرحمن و بعد جهد میکنی در دعا
و گریه و زاری کردن و بسیار دعا کن از برای والدین خود و
جمیع برادران دینی خود و آنچه خواهی در نزد سر او هست و
باید نماز تو در نزد قبر باشد روایت شده از بعضی که
گفته اند هر زمان رسیدی بقبر علی بن موسی ع بطوس پس غسل کن
زمان رفتن بسوی زیارت آخر وداع پس زمانیکه اراده کردی
که وداع کنی حضرت را پس بگو السلام علیک یا مولای و ابن
مولای و رحمة الله و برکاته انت لنا جنة من العذاب و
هذا اوان انصرافی عنک ان کنت اذنت لی غیر راغب عنک
و لا مستبدل بک و لا مؤثر علیک و لا زاهد فی قربک
و قد جدت بنفسی للحدثان و ترکت الاهل و الاولاد
و الاوطان فکن لی شافعا یوم حاجتی و فقری و فاقتی
یوم لا یغنی عنی حمیمی و لا قریبی یوم لا یغنی عنی والدی

ولا لولدي اسئل الله الذي قدر على رحلي اليك ان
تنفس بك كربي واسئل الله الذي ابكى عليك
عيني ان يجعله لي سببا وذخرا واسئل الله الذي
اراني مكانك وهداني للتسليم عليك وزيارتي اياك
ان يوردني حوضكم ويرزقني مرافقتكم في الجنان
السلام عليك يا صفوة الله السلام على امير المؤمنين
ووصي رسول رب العالمين وقائد الغر المحجلين السلام
على الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة السلام
على الائمة وتسميهم واحدا واحدا عليهم السلام ورحمة
وبركاته السلام على ملائكة الله الباقين السلام على
الملائكة المقيمين المسبحين الذين بامره يعملون السلام
علينا وعلى عباد الله الصالحين اللهم لا تجعله اخر العهد
من زيارتي اياه فان جعلته فاحشرني معه ومع
ابائه الماضين وان ابقيتني يا رب فارزقني زيارته

ابدا

ابدا ما ابقيتني انك على كل شئ قدير ومیگوئی
استودعك الله واسترعيك واقرأ عليك السلام
امنا بالله وبما دعوت اليه اللهم فاكتبنا مع الشاهدين
اللهم فارزقني حبهم ومودتهم ابدا ما ابقيتني السلام
مني ابدا ما بقيت ودائما اذا فنيت السلام علينا و
على عباد الله الصالحين پس هرگاه بیرون میروی
از حرم محترم پس روی خود را بر مگردان از قبه مطهر تا
آنکه از نظر غایب شود ودر روایت حکیم بن داود است
که چون آمد حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام پس بگو
اللهم صل على علي بن موسى الرضا المرتضى الامام
التقي النقي وحجتك على من تحت الارض ومن تحت
الثرى الصديق الشهيد صلوة كثيرة نامية زاكية
متواصلة مترادفة كافضل ما صليت على احد من
اوليائك مجلسی علیه الرحمه بعد از این زیارت

میفرماید مولف مزار کبیر زیارتی را ایراد میکند میگوید
هرگاه اراده کنی زیارت علی بن موسی الرضا ع را اول غسل
کن و ایستاده شو نزد قبر آنحضرت و بگو السّلام علیک یا
ولیّ الله و ابن ولیّه السّلام علیک یا حجّة الله و ابن حجّته
و ابا حجّته السّلام علیک یا امام الهدی والعروة الوثقی
و رحمة الله و برکاته اشهد انّک مضیت علی ما مضی علیه
آبائک الطّاهرین علیهم السّلام لم تؤثر عمی علی هدی
و لم تمل من حقّ الی باطل و انّک قد نصحت لله و لرسوله
و ادّیت الامانة فجزاک الله عن الاسلام و اهله خیر
الجزاء اتیتک بابی و امّی زائراً عارفاً بحقّک موالیاً
لاولیائک معادیاً لاعدائک فاشفع لی عند ربّک عزّ و
جلّ و نیز مجلسی در کتاب مزار میفرماید یافتم در بعض
مولفات قدماء اصحاب زیارتی را که روایت شده است
از برای علی بن موسی الرضا و بودن نسخه از نسخ قدیمه که تاریخ

آن کتاب از سنه هفتصد و چهل و شش بود پس ایراد کردم آن
زیارت را همچنانکه یافتم آن را و همه از منه صلاحیت دارد
از برای زیارت آن بزرگوار و افضل از همه اوقات در
ماه رجب است و این زیارت روایت شده است از فرزند
بزرگوارش ابی جعفر حضرت جواد سلام الله علیه و زیارت
اینست السّلام علیک یا ولیّ الله السّلام علیک یا حجّة
الله السّلام علیک یا نور الله فی ظلمات الارض
السّلام علیک یا عمود الدّین السّلام علیک یا وارث
آدم صفوة الله السّلام علیک یا وارث ابراهیم خلیل الله
السّلام علیک یا وارث موسی کلیم الله السّلام
علیک یا وارث عیسی روح الله السّلام علیک یا
وارث محمّد رسول الله السّلام علیک یا وارث امیر
المؤمنین علیّ بن ابی طالب السّلام علیک یا وارث الحسن
والحسین سیّدی شباب اهل الجنّة السّلام علیک

علیک م

علیک م

يا وارث علي بن الحسين سيد العابدين السلام عليك
يا وارث محمد بن علي باقر علم الاولين والآخرين السلام
عليك يا وارث جعفر بن محمد الصادق البر التقي السلام
عليك يا وارث موسى بن جعفر العالم الحفي السلام
عليك ايها الصديق الشهيد السلام عليك ايها الوصي
البر التقي اشهد انك قد اقمت الصلوة وآتيت
الزكوة وامرت بالمعروف ونهيت عن المنكر وعبدت
الله حتى اتاك اليقين السلام عليك من امام عصيب
وامام نجيب وبعيد قريب ومسموم غريب السلام
عليك ايها العالم النبيه والقدر الوجيه النازح
عن تربته وجده وابيه السلام على من امر اولاده
وعياله بالنياحة عليه قبل وصول القتل اليه
السلام على ديار كم الموحشة كما استوحشت منكم منى
وعرفات السلام على سادات العبيد عدة الوعيد والبشير

المعطلة

المعطلة والقصر المشيد السلام على غوث اللهفان
ومن صارت به ارض خراسان خراسان السلام على
قليل الزائرين وقرة عين فاطمة سيدة نساء العالمين
السلام على البهجة الرضية والاخلاق الرضوية
والغصون المتفرعة عن الشجرة الاحمدية السلام على
من انتهى اليه رياسة الملك الاعظم وعلم كل شيء
لتمام الامر المحكم السلام على من اسمائهم وسيلة
السائلين وهياكلهم امان المخلوقين وحججهم ابطال
شبه الملحدين السلام على من كثرت له وسادة
والده امير المؤمنين حتى خصم اهل الكتب وثبت
قواعد الدين السلام على علم الاعلام ومركز فلك
شيعته بغربته الى يوم القيام السلام على السراج
الوهاج والبحر العجاج الذي صارت تربته مهبط
الاملاك والمعراج السلام على امراء الاسلام و

ملوك الأديان وطاهري الولادة ومن أطلعهم الله
على علم الغيب والشهادة وجعلهم أهل السادة
السلام على كهوف الكائنات وظلها ومن ابتهجت

به معالم طوس حيث حل بربعها | شعر

يا قبر طوس سقاك الله رحمته | ماذا ضمنت من الخيرات يا طوس
طابت بقاعك في الدنيا وطاب بها | شخص ثوى بسناباد مرموس
شخص عزيز على الإسلام مصرعه | في رحمة الله مغمور ومغموس
يا قبر أنت قبر قد تضمنه | حلم وعلم وتطهير وتقديس
فخرا بأنك مغبوط بجثته | وبالملائكة الأطهار محروس
في كل عصر لنا منكم إمام هدى | فربعه آهل منكم ومأنوس
أمست نجوم سماء الدين آفلة | وظل أسد الثرى قد ضمها الخيس
غابت ثمانية منكم وأربعة | ترجى مطالعها ما حنت العيس
حتى متى يظهر الحق المنير بكم | فالحق في غيركم داج ومطموس

السلام على مفخر الأبرار ونائي المزار وشرط دخول

الجنة والنار السلام على من لم يقطع الله صلواته
في آناء الساعات وبهم سكنت السواكن وتحركت المتحركات
السلام على من جعل الله إمامتهم مميزة بين الفريقين
كما تعبد بولايتهم أهل الخافقين السلام على من أحيى
الله بهم مدارس حكم النبيين وتعبد بولايته لتمام
كلمة الله رب العالمين السلام على شهور الحول و
عدد الساعات وحروف لا إله إلا الله في الرقوم
المسطرات السلام على إقبال الدنيا وسعودها ومن
سئل عن كلمة التوحيد فقالوا نحن والله من شروطها
السلام على من بعلل الجود كل مخلوق بولايتهم ومن
خطب لهم الخطباء لبيان آبائهم ما هم هم أفضل
من يشرب صوب الغمام السلام على محبيهم و
بناتهم ومن اشتد في فخرهم وعلمائهم بوجوب الصلوة
عليهم وطهارة ثيابهم على قمم الأقمار المتكلم مع

مدارس ح

كل لغة بلسانهم القائل لشيعته ما كان الله ليولي
اماما على امة حتى يعرفه بلغاتهم السلام على
فرحة القلوب و فرج المكروب و شريف الاشراف
و مفخر عبد مناف يا ليتني من الطائفين بعرصته
و حضرته مستشهداً لبهجته مؤانسته اطوف بابكم
في كل حين كان ببابكم جعل الطواف السلام على
الامام الرؤف هيج احزان يوم الطفوف بالله
اقسم و بآبائك الاطهار و بابنائك المنتجبين
الابرار لولا بعد الشقة حيث شطت بكم الدار
لقضت بعض واجبكم بتكرار المزار و السلام
عليكم يا حماة الدين و اولاد النبيين و سادة
المخلوقين و رحمة الله و بركاته ثم صل صلوة الزيارة
يعني نماز زيارت بگذار و تسبيح نما   بوي صلوات
الله عليه بس بگو اللهم اني اسئلك يا الله الدائم

في ملكه القائم في عزه المطاع في سلطانه المتفرد
في كبريائه المتوحد في ديمومته بقائه العادل في
بريته العالم في قضيته الكريم في تاخير عقوبته الهي
حاجاتي مصروفة اليك و امالي موقوفة لديك و
كلما وفقتني من خير فانت دليلي عليه و طريقي اليه يا
قديرا لا تؤده المطالب يا مليا ملجأ اليه كل داعب ما
زلت مصحوبا منك بالنعم جاريا على عادات الاخيار
و الكرم اسئلك بالقدرة النافذة في جميع الاشياء
و قضائك المبرم الذي تحجبه بايسر الدعاء بالنظرة
نظرت بها الى الجبال فتشامخت و الى الارضين فتسطحت
و الى السموات فارتفعت و الى البحار فتفجرت يا من
جل عن ادوات لحظات البشر و لطف عن دقائق
خطرات الفكر لا تحمد يا سيدي الا بتوفيق منك
تقتضي حمدا و لا تشكر على اصغر منة الا استوجبت

بها شكراً فمتى تحصى نعماؤك يا الهي وتجازى آلاؤك يا
مولاي وتكافي صنائعك يا سيدي ومن نعمك
يحمد الحامدون ومن شكرك يشكر الشاكرون و
انت المعتمد لذنوبي في عفوك والناشر على الخاطئين
جناح سترك وانت الكاشف للضر بيدك فكم من
سيئة اخفاها حلمك حتى دخلت وحسنة ضاعفها
فضلك حتى عظمت عليها مجازاتك جللت ان
يخاف منك الا العدل وان يرجى منك الا الاحسان
والفضل فامنن علي بما اوجبه فضلك ولا تخذلني
بما يحكم به عدلك سيدي لو علمت الارض بذنوبي
لساخت بي او الجبال لهدتني والسموات لاختطفتني
او البحار لاغرقتني سيدي سيدي سيدي مولاي مولاي
مولاي قد تكرر وقوفي لضيافتك فلا تحرمني ما وعدت
المتعرضين لمسئلتك يا معروف العارفين ويا معبود

العابدين يا شكور الشاكرين يا جليس الذاكرين يا
محمود من حمده يا موجود من طلبه يا موصوف
من وحده يا محبوب من احبه يا غوث من اراده يا
مقصود من اناب اليه يا من لا يعلم الغيب الا هو يا
من لا يصرف السوء الا هو يا من لا يدبر الامر الا هو
يا من لا يغفر الذنب الا هو يا من لا يخلق الخلق الا
هو يا من لا ينزل الغيث الا هو صل على محمد وآل محمد واغفر
لي يا خير الغافرين رب اني استغفرك استغفار حياء
واستغفرك استغفاراً واستغفرك رجاءً واستغفرك
استغفار انابة واستغفرك استغفار رغبة واستغفرك
استغفار رهبة واستغفرك استغفار طاعة و
استغفرك استغفار ايمان واستغفرك استغفار
اقرار واستغفرك استغفار اخلاص واستغفرك
استغفار تقوى واستغفرك استغفار توكل و

استغفرك استغفار ذلة واستغفرك استغفار
عامل لك هارب منك اليك فصل على محمد
وآل محمد وتب علي وعلى والدي بما اتيت وتتوب
على جميع خلقك يا ارحم الراحمين يا من تسمى
بالغفور الرحيم يا من تسمى بالغفور الرحيم يا من تسمى
بالغفور الرحيم صل على محمد وآل محمد واقبل توبتي
وزك عملي واشكر سعيي وارحم ضراعتي ولا تحجب
صوتي ولا تخيب مسئلتي يا غوث المستغيثين وابلغ
ائمتي سلامي ودعائي وشفعهم في جميع ما سألتك
واوصل هديتي اليهم كما ينبغي لهم وزدهم من ذلك
ما ينبغي لك باضعاف لا يحصيها غيرك ولا حول
ولا قوة الا بالله العلي العظيم وصلى الله على طيب
المرسلين محمد وآله الطاهرين **بيان** روى عن الشيخ
المفيد قدس الله روحه وانه يستحب ان يدعو بعد زيارة علي

بن موسى الرضا عليه السلام بهذا الدعاء اللهم اني
اسئلك يا الله الدائم في ملكه الى اخر الدعاء **واز**
جملهٔ زيارات ماثوره مخصوصه از حضرت زيارتيست كه
شيخ طوسي عليه الرحمة در مصباح كبير از ابو القاسم حسين
بن روح كه از جملهٔ سفراء ونواب حضرت صاحب الامر
عليه السلام در ماه رجب نقل كرده است معروف بزيارت
رجبيه است وبعضي را عقيده انست كه از علي بن طاوس و
العكو نقل شده است كه او از حسين بن روح كه از نواب
خاص حضرت صاحب الامر عليه السلام است نقل كرده است
وظاهر اين طريقه مغاير طريق اول نباشد وورود
اين زيارت در شهر رجب است واين زيارت در هر يك
از مراقد مطهره حضرات ائمه عليهم السلام در ماه رجب
ميتوان خواند در حقيقه اين زيارت از زيارات ناحيه مقدسه
است كه در تمام مشاهد حضرات ائمه معصومين عليهم السلام

وارد شده است وان این است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اشهدنا مشهد اولیائه فی رجب و
اوجب واوجب علینا من حقهم ما قد وجب وصلی
الله علی محمد المنتجب وعلی اوصیائه الحجب اللهم فکما
اشهدتنا مشهدهم فانجز لنا موعدهم واوردنا موردهم
غیر محلئین عن ورد فی دار المقامة والخلد والسلام
علیکم انی قد قصدتکم واعتمدتکم بمسئلتی وحاجتی
وهی فکاک رقبتی من النار والمقر معکم فی دار القرار
مع شیعتکم الابرار والسلام علیکم بما صبرتم فنعم
عقبی الدار انا سائلکم وآملکم فی ما الیکم التفویض
وعلیکم التعویض فبکم یجبر المهیض ویشفی المریض و
ما تزداد الارحام وما تغیض انی بسرکم مؤمن ولقولکم
مسلم وعلی الله مقسم فی رجعی بحوائجی وقضائها وامضائها

وانجاحها وابراحها وبشؤونی لدیکم وصلاحها والسلام
علیکم سلام مودع ولکم حوائجه مودع یسئل الله
الیکم المرجع وسعیه الیکم غیر منقطع وان یرجعنی من
حضرتکم خیر مرجع الی جناب ممرع وخفض عیش موسع
ودعة ومهل الی حین الاجل وخیر مصیر ومحل فی النعیم
الازل والعیش المقتبل ودوام الاکل وشرب الرحیق
السلسل وعل ونهل لا سأم منه ولا ملل ورحمة الله
وبرکاته وتحیاته حتی العود الی حضرتکم والفوز فی کرتکم
والحشر فی زمرتکم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
علیکم وصلواته وتحیاته وهو حسبنا ونعم الوکیل

الحمد لله الذی اشهدنا مشهد اولیائه فی رجب

تبصرة وترجمة وشرح وایضاح الف ولام الحمد از
برای حقیقتست و احتمال دارد که برای استغراق یا عهد خارجی باشد و
الحمد مرفوع است بر آنکه مبتدا باشد و الله خبر او باشد و لام جر

لله برای اختصاص است واشهاد بمعنی حضار است و مشهد
بمعنی محل حضور است یا بمعنی محل شهادت واولیا جمع ولی
است بمعنی ولی متصرف نه بمعنی محب پس مراد ائمه معصومین
علیهم السلام باشند و محتمل است که ولی بمعنی محب واضافه طریق
عمد و مراد باولیا ائمه خلص اولیا باشد و رجب اسم ماه مشهور
ماخوذ از رجب بمعنی عظم بنا براینکه این ماه را در زمان جاهلیت
تعظیم میکردند و قتال نمیکردند وان منصرفست زیرا
که غیر از علمیت سبب دیگر را موجود نیست پس رجب
بتنوین باید خواند ترجمه اش انکه حمد و سپاس و ستایش مر خدای
عز و جل است که حاضر ساخت ما را در محل حضور اولیا
امامان خود که مراد هر قدر امام در ماه رجب یا در محلی که
شهادت یافتند اولیا وائمه علیهم السلام و محتمل است که
بمشهد محل حضور ملائکه و زوار باشد برای زیارت آنحضرت
واوجب علینا من حقهم ما قد وجب ایجاب از وجوب است

که از

که از جمله احکام خمسه است و من در من حقهم بیانیه است که مقدم
بر ما قد وجب شده است و متعلق وجب محذوف که بقرینه ما سبق
بان تقدیر که ما قد وجب علینا ترجمه اش انکه و واجب ساخت ان
خدا بر ما انچه واجب بود در نزد حق سبحانه و تعالی از حقوق ایشان و
اعتقاد بامامت و جلالت قدر ایشان غرض بیان جهت استحقاق
حمد است وصلی الله علی رسوله المنتجب صلوات از خدا بمعنی
رحمت است واز بنده طلب رحمت و منتجب بمعنی برگزیده شده است
ترجمه اش انکه رحمت فرستاد خدای تعالی بر محمد که برگزیده خلایق
است وعلی اوصیائه عطف بر علی رسوله است باعاده جار
برای تقویت عامل والحجب صفت اوصیاء است و ان بضم
حاء مهمله و ضم جیم مخففه جمع حجاب است و حجاب بمعنی چیزیست
که واسطه میان دو چیز باشد و یا چیزی که بان حجاب کنند و یا چیزی
که از کوه مشرف باشد و بمعنی وشن نیز آمده هر یک از این معانی
اینجا مناسب است ترجمه اش انکه رحمت فرستد خدا بر وصیهای

اراده بمعنی رسانیدن شخصی است باب و مورد بفتح میم و سکون
واو و کسر راء مهمله مصدر میمی و اسم زمان و مکان بمعنی مکانی
که در انجا باب برسند ترجمه اش انکه برسانی ما را بموضع ای
کرامت از ان اب میباشامند و محتمل است که مراد ان باشد که
فرود ار ما را در محل فرود امدن ایشان در اقصی مراتب عبودیت
در دنیا و در اعلی منازل جنت در عقبی غیر محلئین عن ورود
فی دار المقامة والخلد غیر منصوب است بر حالیت و تحلئه بهمزه
بمعنی دور کردن و راندن است از اب چنانکه عرب میگوید
حلئت الابل عن الماء یعنی دور کردم شتر را از اب و
ابن اثیر در نهایه میگوید که اصل او همزه است اما در اکثر
لسنا وارد شده است بخلاف مثال مثل قریب و قرابت و بدال
دانسته در جمیع نسخ مصححه این زیارت نامه مکتوب بهمزه
است موافق اما در بسیاری نسخ بکسر لام است که اسم فاعل
و در بعض نسخ معتبره بفتح لام است که اسم مفعول باشد

بحسب معنی و ترکیب نحوی بنا بر نسخه اول غیر محلئین حال
است از ضمیر هم که مضاف الیه است و بنا بر نسخه دوم حال
است از نا که مفعول اورد است و حال از مضاف الیه در سه
موضع جایز است اول انکه مضاف تقاضای عمل در مضاف الیه
کند مثل اعجبنی ضربک راکبا دوم انکه مضاف جزء مضاف
الیه باشد مثل ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا سیم انکه
مثل جزء باشد در انکه مضاف الیه بجای مضاف تواند واقع
شد و **ابن مالک** در الفیه خود گفته ولا تجز حالا من المضاف له

الا اذا اقتضى المضاف عمله او كان جزء ما له اضيفا
او مثل جزئه فلا تحيفا

و اینجا مضاف تقاضای عمل در
مضاف الیه میکند و عن ورود متعلق بمحلئین است و ورود
رسیدن باب است و مقامه بفتح میم و ضم ان بمعنی اقامت است
و دار اقامه بهشت است و خلد بمعنی انکه دایم است ترجمه اش بنا
بر نسخه فتح لام انکه در حالیکه ما دور کرده شده نباشیم

از رسیدن بانها در بهشت وبنا بر نسخه کسر لام محتمل است
انکه حال از مضاف الیه باشد یعنی در حالتیکه ائمه علیهم السلام
دور کننده نباشند ما را از رسیدن بان اهل که در بهشت
وبنا بر این نسخه محتمل است که حال از مفعول ورد باشد نیز
ومعنی نباشد که در حالتیکه دور نکنیم نفسهای خود را بسبب
معاصی از ان اهل والسّلم علیکم وچون بندگی از شکر این نعمت
یعنی توفیق حضور مشاهده مقدسه یافت بطریق التفات
متوجه ارواح مقدسه ایشان شد بایکفت السلام علیکم
بجمله اسمیه مفیده دوام وثبات ودر اصل جمله فعلیه بود
عدل شده وفاعل فعل محذوف خداست بنا بر
اول تقدیر انست که سلّم الله السلام وبنا بر ثانی سلّمت
السلام وترجمه اش بنا بر اول انکه رحمت خدا بر شما وبنا بر ثانی
انکه طلب رحمت من بر شما باد انّی قد قصدتکم بکسر همزه
بواسطه انکه در مقام تعلیل است یعنی بدرستیکه قصد

زیارت شما کرده ام واعتمدتکم وفرا گرفتم شما را عماد
وقوام بمسئلتی وحاجتی بمحل سؤال وحاجتیکه دارم
وهی فکاک رقبتی من النار فکاک بکسر فا وفتح ان جدا
ساختن واضافه ان بر رقبه اضافه مصدر بمفعول است بعد از
حذف فاعل واین یکی از چهار موضع است که حذف فاعل
قیاسی است ترجمه اش انکه وان حاجت من جدا ساختن
کردن منست از اتش دوزخ بشفاعت والمقرّ معکم فی
دار القرار مع شیعتکم الابرار مقر بفتح میم وقاف مصدر
میمی است مرفوع است تا عطف بر فکاک باشد مع ظرف
است متعلق بمصدر وفی دار جار مجرور است متعلق نیز
بمصدر ومع شیعتکم متعلق بمحذوف است تا حال باشد از
ضمیر مضاف الیه مع اول وبعضی گفته اند بدل است از معکم
وانچه ما گفتیم بحسب معنی اولیست وابرار جمع بر است بفتح
باء موحده بمعنی صادق یا کثیر الاحسان ترجمه اش انکه

همه حاجت من قرار کرفتن با شما است در دار قرار که
بهشتست در حالیکه شما باشید با شیعیان صادق
کثیر الاحسان والسلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار
باء در بما سببیه است وما مصدریه واحتمال موصوله
وموصوفه نیز دارد وعقبی فاعل نعم است ومخصوص بمدح
محذوفست یعنی نعم عقبی الدار ما انتم علیه من الاکرام
واظهر اینست که الف ولام السلام برای عهد باشد اشاره
بان سلامیکه ملائکه میکنند چنانکه در سوره رعد حق
تعالی میفرماید والذین امنوا صبروا ابتغاء وجه
ربهم واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سرا
وعلانیة ویدرؤن بالحسنة السیئة اولئک لهم
عقبی الدار جنات عدن وبعد از ان میفرماید و
الملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم
بما صبرتم فنعم عقبی الدار ترجمه اش انکه ان سلام ملائکه

برشما است بسبب صبر کردن شما بر مشقتها در دار دنیا
پس خوشا عاقبت این خانه دنیا شما وخانه اخرت شما
که انواع کرامتها در او است انا سائلکم وامِلکم امل بمعنی
رجا است یعنی طلب کننده ام از شما وارزو دارم ان
لطف وکرم شما فیما الیکم التفویض فیما متعلق بامِلکم
مع تنازع سائلکم با وی عمل بثانی دادند ودر اول
حذف نمودند وتفویض بمعنی واکذاشتن امرست بسوی
دیگران وتفویض مرفوع است تا مبتدا باشد وجار و
مجرور خبر است ومقدم شده از برای اهتمام یا حصر اضافی
قیاس بغیر خداوند وظاهر اینست که مراد از تفویض تفویض
شفاعت کنه کاران ومطالبه حق مظلومان از ظالمان
در اخرت واصلاح وامداد در طاعات وعبادات در دنیا
وامثال اینست ترجمه اش انکه این سوال وارزو وادا ان
چیزیست که تفویض ان بسوی شما است وعلیکم التفویض

تعویض یعنی عوض دادنست یعنی در انچه بر شما است
عوض دادن از منافع و فواید که از ما فوت شده و شما
و مکارهی که بما رسید بسبب سوخ در محبت شما و طریق
شما فیکم یجبر المهیض جبر بمعنی اصلاح نمودن استخوان
شکسته است و مهیض بر وزن مبیع اسم مفعولست بمعنی
شکسته شده از هاض العظم یعنی شکسته شد استخوان
است تا نایب فاعل باشد فاء در فیکم برای سببیست یا برای
استعانت ترجمه اش انکه از شما ارزو امیدوارم بسبب انکه
باستعانت شما شکسته درست میشود شکستگیها همه کنایه
است از انکه بدن بسبب معاصی شکسته میشود و یشفی المریض
بشما شفا داده میشود هر بیمار یکه هست از مرض جسمانی یا
روحانی از جهل وما تزداد الارحام وما تغیض کلمه
ما مصدریه است و موصوله میتواند بود بر تقدیر یکه مصدریه
باشد مناسب نست که تزداد و تغیض لازم باشند و اگر موصوله

باشد متعدی خواهند بود و ازدیاد بمعنی یاد کردن و زیاد
شدن و ارحام جمع رحم است بمعنی بچه دان و غیظ بمعنی فرو
بردن نامه و مراد از دیاد رحم زیاد شدن است از جهة مدت
ولادت از شش ماه که اقل مدة حمل است و از نقصان رحم ناقص بودن
مدة ولادت از نه ماه که اقصی مدة حمل است یا مراد از یاد اولادست
چنانکه گفته اند که گاهی بچهار میرسد و از نقصان کم شدن عدد
اولاد است از اکثر اعداد محتمله مذکوره و محتملست که مراد
از دیاد خلقت ولد و نقصان خلقت ان باشد از مستوی
الخلقة بر هر تقدیر ما تزداد عطف است بر المریض که مفعول
بجای فاعل یشفی است ترجمه اش بر تقدیر اول انکه باستعانت
شما شفا داده میشود زیاده شدن مدت حمل انچه زیاده میکند
و محتملست که زیاده و کم شدن بعد ولد با تمام خلقت
باشد و بر تقدیر ثانی انکه بر شما است زیاده و نقص بیکی
از تفاسیر ثلاثه که مذکور شد انی بسر که مؤمن بددل

بانچیزیکه پوشیده است بشما که امامت وولایت ومنزلت
ایمان دارم نیز پوشیدن دشمنان شما ومحتمل است که مراد از سر کم
صاحب الامر باشد ودر این صورت تقدیم برای اهتمام خواهد بود
واحتمال حصر نیز دارد بنسبت بدجال ولقولکم مسلم وسخن
شما را منقادم نیز سخن دشمنان شما را ومسلم در اکثر نسخها
بتخفیف لام وارد است ودر بعضی بتشدید وعلی الله ربکم مفسم
رجعتی بحوائجی وقضائها ومقسم اسم فاعل از اقسام است
بمعنی قسم دادن ورجعت بمعنی گردانیدن ودر بعضی نسخ
تا واقع شده وبحوائجی متعلق بانست وقضائها ومقسم
عطف بر حوائج است ترجمه اش انکه من بر خدا بحرمت شما
قسم دهنده ام در گردانیدن جناب الهی مرا از زیارت شما با
حاجتهائیکه دارم وبر اوردن ان وامضائها وگذرانیدن
ان وانجاحها وروا کردن ان وابراحها وبزد کردن
ان وشکفانیدن ان ابراح بباء موحده وراء وحاء مهمله

است

است ودر بعضی نسخ ابزاح بباء مثناة تحتانیه وزاء معجمه
است وحاء مهمله وظاهر انست که غلط باشد ومعنی مناسبی
ندارد وتشوقنی لذریکم وصلاحها وتشوقنی عطف بر حوائج است
ولذریکم بنا بطریقه بصریین حالست از تشوقنی وبنا بر طریقه
کوفیین صفتست ازبرای تشوقنی ترجمه اش انکه در گردانیدن
جناب الهی مرا از زیارت شما با کارهائیکه من نزد شما دارم
واصلاح کردن ونیکو گردانیدن ان وچون از زیارت و
عرض حاجت فارغ شد بقصد وداع بگوید والسلام علیکم
سلام مودع السلام مرفوع است تا مبتدا باشد وعلیکم در محل
رفعست تا خبر باشد وسلام منصوبست تا مفعول مطلق نوعی باشد
ومودع بصیغه اسم فاعل باب تفعیل مضاف الیه سلام ترجمه
اش انکه سلام ودرود بر شما باد چون سلام کسیکه وداع
میکند شما را ولکم حوائجه مودع بر وزن مکرم بصیغه اسم
فاعل از ابداع بمعنی ودیعه وامانت گذاشتن مرفوع است

ازامرع یعنی بخشید ودادم با وموضعی راکه علف و نعمت
انجا بسیار است وخفض موسع ودعه ومهل الی حین الاجل
خفض بفا وضاد معجمتین بمعنی عیش و زندگانی بیست و موسع
بصیغه اسم مفعول باب تفعیل وباب افعال خوانده شده و دعه
بفتح دال مهمله بمعنی راحت وسکونست ومهل بفتح میم و ها
بمعنی مهلتست و الی حین الاجل متعلق به مرجع که الی
جناب ان متعلق است اما بتضمین معنی استمرار ترجمه اش اینکه
بازگشت بسوی زندگانی واسانی وراحت و مهلت دادنی باشد مستمر
تا زمانی سپید مرگ وخیر مصیر ومحل من النعیم الازل و
خیر مجرور است تا عطف باشد بر جناب مرع و مصیر بکسر
صاد مهمله اسم مکانست چنانکه محل بفتح حا هر دو مجرورند
باضافه وعطف بر دیگری و من النعیم متعلق است بصفت
ایشان و نعیم بمعنی وسعت عیش واستراحت وانجام را موضع
وسعت واستراحت از باب تسمیه حال باسم محل و ازل در

وزن

وزن حسن بمعنی ضیق است و انجام را دار او قدیم است بجهت
انکه عقل در تصور قدیم وعدم وجود مبدا از برای او در
ضیق است ومجرور است تا صفت نعیم باشد ترجمه اش اینکه
واین بازگردانیدن بسوی بهترین مکان بازگشتن و محلی بود که در
محل استراحت دایم است که بهشتست و العیش المقتبل او نعش
بکسر شین عطف بر النعیم و مقتبل مفعول باب افتعال صفت عیش
ولن باز قبیل امره یعنی استانفه است مراد از او عیش زاید
باشد بر ما سبق یا ماخوذ است از انکه میگویند رجل مقتبل
الشباب هرگاه در ان اثر پیری و ضعف نباشد مراد از ان عیش
که مطلقا در ان نقصی نباشد ودوام الاکل دوام بفتح دال
مصدر است مجرور بجهت عطف بر العیش واکل بضم همزه و کاف
بمعنی ماکول است ومراد بدوام اکل انست که لذت مستمر و دایمی
باشد با انکه لذت … وموت چون لذت اکل دنیا
باطل نگردد وشرب الرحیق شرب مجرور است معطوف

بر اکل یا دوام اکل و مراد بدوام شرب یکی از ان دو معنی
است که مذکور شد و رحیق بمعنی بهترین یا خوشبوترین یا
خالص ترین یا صافی ترین قسمهای شراب است و السلسل معطوف
بر رحیق است و سلسل بروزن جعفر شراب یا آبی است که
بسهولت داخل حلق شود بجهة عذوبت و صفای آن و علل و نهل
هر دو معطوفند بر شرب و علل آب خوردن دویم مرتبه است که بعد
از ان بچراگاه برود چنانکه بروزن فرس آب خوردن اول است
که بعد از ان بمعطن که خوابگاه شتر است میرود و لا سام منه
و لا برای نفی جنس است و سام بهمزه مفتوحه مقصوره و بالمد
چنانکه در بعضی نسخها واقع شده بمعنی یأس و ناامیدی اسم لا
و منه صفت آن و خبر محذوف است و این جمله صفت علل است و لا
ملل برای تأکید است و رحمة الله و برکاته و تحیاته حتی العود الی
حضرتکم و الفوز فی کرتکم و الحشر فی زمرتکم و رحمة الله و برکاته
یا عطف بر السلام که در السلام علیکم مذکور شد یا مبتدا

است و خبر او محذوف و عطف بر جمله که سابق بر اوست
و بر هر تقدیر حتی متعلق است باستمرار و سال رحمة و برکت
که از کلام سابق مفهوم میگردد و مراد از کرة رجوع است
بدار دنیا که فرقه ناجیه قبل از قیام قیامت بلقا و اعزاز
و احترام ائمه صلوات الله علیهم اجمعین فایز میشوند چنانچه
مفرطین در شقاوت و کفر نیز در این هنگام بدار دنیا رجوع
نموده بمعاتبات ائمه علیهم السلام گرفتار میشوند و زمره بمعنی
گروه هست پس مراد در عود بحضرت آنست که مرتبه دیگر
زایر بشرف زیارت فایز گردد و مراد از فوز کرة فراغ بال
است بدار دنیا با کل شیعیان و اهل ایمان و مراد از حشر در
زمره ایشان حشر زایر است در آخرت با گروه ایشان ترجمه اش
انکه رحمت خدا تعالی و برکات او و تحیات او درود او بر شما ها
باد تا وقتیکه عود کنیم بدنیا مرتبه دیگر که شما رجوع میکنید
و بشرف لقا و اعزاز شما سرافراز شویم و در آخرت در میان

گروه شما باشیم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
وصلواته وتحیاته عطفند بر برکاته وتحیة مصدر
حیاک الله بمعنی اخبار از حیوتست بعد از ان استعمال
شده در دعا بحیوة پس از ان در مطالب دعا وبعضی گفته اند
تحیة بمعنی عطیه است و هو حسبنا ونعم الوکیل وخدای
تعالی ما را کافیست و خوب وکیلیست خدا مخصوص بمدح
محذوفست یا مقدم شده **باب هشتم** در بیان جمله از
مسائل متفرقه است اول از ان مسائل در رد مذهب واقفیه
وابطال دعوی انها است و ذکر سبب توقف انها بر امامت
موسی بن جعفر وانکار امامت حضرت رضا علیه السلام وقائل
شدن باینکه موسی بن جعفر مهدی این امتست و حی و زنده است
اما بطلان این قول پس محل شبهه وانکار نیست و مدعی ان
مکابر و مفتریست زیرا که موت ان بزرگوار اظهر من الشمس و
ابین من الامس است بلکه انکار در امر مثل انکار در امر

ضروریست و خلاف در ان خلاف در امر بدیهی است که
ممکن است که قائلش را نسبت بسفاهت و خرافت عقل دهند
بجهة انکه چون ان بزرگوار را بزهر جفا شهید کردند تا سه روز
جنازهٔ شریفش را در پهلوی جسر بغداد گذارده بودند تا
مردمان بیایند و نظر کنند که ان با اجل خودش از دنیا رحلت
فرموده و کسی او را نکشته بلکه در بعضی روایات وارد است که
منادی ندا میداد که ایها الناس این جنازهٔ امام رافضیان
است که میگفتند او حی است و نمرده است و ملازمان هارون
از مردمان استشهاد مینمودند که بیایید و نظر کنید که در بدن
موسی بن جعفر اثر ضرب و زخمی نیست پس قضیه که باین
نحو مشهور شده باشد چگونه محل انکار و شك خواهد شد
زیرا که شك در فوت انجناب مؤدی خواهد بود در شك فوت
هریك از ائمه طاهرین بلکه در موت پیغمبر خدا صلی الله
علیه و اله اجمعین بلکه شك در موت هریك از اخاد

مردمان پس یقین بموت هیچکس در دنیا نباید نمود و این
مطلب خلاف بداهة عقل است و استدلال علما در این
باب ردا علی الواقفیة باخبار امامیة مماشات با خصم است
تاکید لهذا العلم الحاصل من الضروری و اخبار وارده در
این باب بر چند قسم است یکقسم از ان اخبار دلیلیست که دلالت
دارد بر شهادت انحضرت مثلا ان خبر یکه در کتاب عیون المعجزات
در کتاب صابا علی بن محمد بن بابا القمیر است که سندی
بن شاهک ملعون ده دانه خرمای زهر آلود را بجبر و عنف
بان امام مظلوم خورانید و اصرار بر زیاده داشت حضرت
فرمودند حاجت بزیاده نیست و مقصود تو حاصل میشود پس
ازان سندی ملعون قبل از فوت انحضرت قضاة و عدول بغداد
را حاضر نمود و گفت مردمان میگویند ابا الحسن موسی بن
جعفر در صدمه و ضرر بوده است به بینید مرضی و ضرری
براو نیست حضرت بانها التفات نمودند و فرمود ای مردمان

شاهد باشید که کشته شدم بزهر از سه روز قبل و
شاهد باشید که من صحیح و سالمم در ظاهر ولکن مسموم
در باطنم و در اخر امروز بدن من قرمز میشود در شدت
قرمزی و فردا زرد میشود کمال زردی پس از ان روز
بدن من سفید میشود و در اخر ان روز برحمت پروردگار
واصل میشوم پس ان بزرگوار در اخر ان روز سیم چنانچه
فرموده بود از دنیا رحلت فرمودند در سال یکصد و
هشتاد و سه از هجرت   و خبر دیگر که هادی خلیفه حضرت
را گرفت و حبس نمود پس در خواب امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب ع را دید که میفرماید یا موسی هل عسیتم ان
تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم
پس از خواب بیدار شد حضرت را خواست و رها کرد و در
ثانی خیال گرفتن انحضرت را کرد خداوند او و اهلاک
کرد ایند قبل از انکه بحضرت اذیتی برسانند چون نوبت

خلافت هرون الرشید سعید تکریم و تجلیل بسیار بآنجناب
نمود پس از مدتی بسعایت جماعتی آنجناب را بنزد فضل بن یحیی
فرستاد و او آنجناب را حبس نمود پس او را از حبس فضل بن
یحیی بیرون آورد و بدست سندی بن شاهک سپرد و هرون
بسمت شام رفت پس از آن یحیی بن خالد سندی بن شاهک
را بکشتن آن امام امر نمود سندی ملعون آنحضرت را زهر
خورانید و با آنکه او را درمیان بساطی پیچیده فشار داد
تا آنکه نفس آن بزرگوار قطع شد پس از آن ملعون محضری
از مردمان ساخت که حضرت موسی باجل خود از دنیا برفت
و تا سه روز جنازه اش درمیان راه بود که مردمان نظر
کنند و بنویسند که باجل خود از دنیا رفته است و مکرر
بر مکرر هرون آنجناب را حبس مینمود باز بجهتی از اسباب
او را رها می نمود تا آخر الامر او را شهید نمود و خبر معروفست
اند و ضکا فی بسند صحیح از عبد الله بن مالک الخزاعی

که گفت روزی خواند مرا هارون الرشید و گفت ای عبد
الله چگونه هستی تو در محل سر و نهانی من گفتم یا امیر المؤمنین
نیستم من مگر بنده از بندگان شما پس بمن گفت داخل شو
این حجره را و آنچه در او است بردار و حفظ کن از آن تا زمانی
که از تو بخواهم آنرا پس داخل آن حجره شدم یافتم موسی بن
جعفر علیهما السلام را پس چون مرا دید سلام کردم و
آن بزرگوار را بر مرکب خود سوار کردم و آوردم در خانه خود
و در حجره قرار دادم و درب آنرا قفل کردم و کلید آنرا با خود
بردم و بودم مدتی که خدمت آن بزرگوار را میکردم تا مدتی
گذشت روزی حاجب هرون آمد که اجابت کن امیر
المؤمنین هرون را پس برخواستم و داخل شدم بر هرون و
دیدم نشسته است و از جانب راست و مسندی گسترده و در
دست چپ نیز مسندی گسترده پس سلام کردم جواب سلام
نداد مگر آنکه گفت با آن امانت چه کردی مرا درست نفهمیدم

که چه میگوید پس گفت یا میدانی بچه سبب ترا خواستم
گفتم نه یا امیر المؤمنین گفت بر این مسند که در دست راست
منست خوابیده بودم در خواب دیدم گوینده را که میگوید
ای هرون رها نما موسی بن جعفر را پس بیدار شدم گفتم
شاید بجهت انکه در خیال موسی بن جعفر بودم این خواب
را دیدم پس بر روی فراش دیگر خوابیدم پس دیدم همان شخص
را بعینه که میگوید ای هرون امر کردم ترا که رها کنی
موسی بن جعفر را اطاعت نکردی و از شیطان بخدا پناه
بردم پس امدم بر روی این فراش که الان بر روی او نشستم
ناگاه همان شخص را دیدم بدستش حربه ایست که اول ان
بمشرق بود و اخر ان بمغرب با ان حربه اشاره بسوی من
کرد و فرمود یا هرون قسم بخدا اگر رها نکردی موسی
بن جعفر را هر اینه این حربه را بسینه ات میزنم که از پشتت
بیرون اید پس فرستادم نزد تو عمل کن بانچه گفته است

واظهار

واظهار نکنی این خبر را با احدی از مردمان که ترا خواهم
کشت پس مراجعت کردم بمنزل خود در حجره را گشودم دیدم
ان بزرگوار در حال سجده خوابیده است پس نشستم انقدر
تا بیدار شد و سر خود را بلند نمود و فرمود ای عبد الله
هر چه مامور بجای اوری پس عرض کردم ای سید من سئوال
میکنم ترا بخدا و بحق جدت رسول الله صلی الله علیه و اله
الطاهرین ایا از خدا مسئلت نمودی در امروز فرج و فلاح
خود را فرمود بلی نماز فریضه خود را بجا اوردم و سجده کردم
و استعفا نمودم در سجده خود پس دیدم رسول الله را که
فرمودند ای موسی دوستداری که رها شوی عرض کردم بلی
یا رسول الله پس فرمودند بخوان این دعا پس فرمودند بمن
دعا را و خواندم خدا را بان دعا و رسول الله ان دعا را
تعلیم میفرمودند تا انکه شنیدم صدای ترا یا عبد الله میگوید عرض
کردم بحق خدا مستجاب فرمود دعای ترا پس حکایت کردم

آنچه که هرون مرا بآن امر کرده بود و خبر دیگر که علامه
مجلسی از عبدالله بن صالح روایت میکند که او میگوید خبر داد مرا
حاجب فضیل بن ربیع از فضل بن ربیع که میگوید شبی در
فراش خود با بعضی از کنیزان خود خوابیده بودم پس چون نصف
شب گردید شنیدم حرکت در را پس بوحشت انداخت مرا
آنجاریه گفت شاید این صدا از باد باشد التفاتی نکن
تا آنکه دیدم در حجره که من در آن بودم باز شد و مسرور غلام
هرون داخل شد بمن گفت دریاب امیرالمؤمنین را و بر من
سلام نکرد من از جان خود مایوس شدم با خود گفتم این
مسرور است بدون اذن من داخل خانه من شد و بر من سلام
نکرد و نیست این مگر آثار قتل من و بودم بحالت اضطراب
و جرئت نکردم که از آن خادم مهلت بگیرم که غسل نمایم
چون آن کنیزک مرا بآن حالت دید گفت اعتماد و توکل بر خدا کن
و برخیز و برو من جامهای خود را پوشیدم و با آن خادم روانه

شدم تا آنکه داخل خانه امیرالمؤمنین شدم پس مرا بحال خود
گذاشت تا ساعتی گذشت پس بر و افتادم از آن خوف و
ترسی که کرده بودم بمن گفت بر تو رعبی عارض شده بود
گفتم بلی یا امیرالمؤمنین پس از آن بمن گفت برو در زندان
و بیرون آور موسی بن جعفر بن محمد را و عطا کن باو سی
هزار درهم و پنج خلعت فاخر را و سوار کن و با او حمل
نما سه مرکب را و او را مخیر کن میان ماندن در نزد
ما و یا رفتن هر بلدی که میخواهد عرض کردم یا امیرالمؤمنین
چه شد آن عمد که کرده بودی ظاهرا و آن عمد آن بوده است که
آنحضرت را رها نکند تا او را شهید نماید پس هرون گفت من
در خوابگاه خود بودم که ناگاه حبشی دیدم که از آن سیاهتر ندیده بودم
بر سینه من نشست و گلوی مرا گرفت گفت حبس نموده موسی
بن جعفر را از روی ظلم در کمال عجز گفتم او را رها کنم و
نیکوئی کنم بسوی او پس از من عهد گرفت بخدای عزوجل که

خلاف آن نکنم از سینه من برخواست پس بیرون آمدم از نزد
او و حضرت موسی بن جعفر علیه السلم رسیدم و آن بزرگوار در
آن حبس بود پس دیدم به نماز مشغول است صبر کردم تا از نماز
فارغ گردیدند سلام امیر المؤمنین را باو رسانیدم و اطلاع
دادم بآنچه هرون مرا بآن امر کرده است و آنچه را هرون گفته
بود از دراهم و خلعت و مراکب حاضر کرده بودم فرمودند
چه مامور بعمل کن عرض کردم که بحق جد رسول الله مامور
نیستم مگر بآنچه عرض کردم فرمودند تمام مراکب و اموال و خلعتها
با آنها محتاج نیستم چون در آنها است حقوق مردمان فرمودند
بخدا سوگند میدهم که آنها را رد کنی عرض کردم بچشم
آن بزرگوار گرفتم و او را از مجلس بیرون آوردم و قسم دادم
آن بزرگوار را که بچه سبب باین کرامة نائل شدید که آن شخص
در عالم رؤیا بر هرون مسلط کردید پس آن بزرگوار فرمودند
شب چهارشنبه جد رسول الله را در خواب دیدم که بمن فرمودند

یا موسی

یا موسی انت محبوس و مظلوم فقلت نعم یا رسول الله
محبوس و مظلوم فکرر علی ذلک ثلثا ثم ان ادری لعله
فتنة لکم و متاع الی حین فردا را روزه بگیر یعنی چهارشنبه و
پنجشنبه و جمعه را و در وقت افطار دوازده رکعت نماز
بخوان در هر رکعت حمد و دوازده مرتبه سوره قل هو الله
احد هر گاه چهار رکعت از آن دوازده رکعت را بجا آوردی
پس سجده بکن و بگو یا سابق الفوت یا سامع کل صوت
یا محیی العظام و هی رمیم بعد الموت اسئلك باسمك
العظیم الاعظم ان تصلی علی محمد عبدك و رسولك
و علی اهل بیته الطیبین و ان تعجل لی الفرج مما انا
فیه ففعلت فکان الذی رایت اخبار وفات امام رضا
زیاد است که گرارا آن ملعون آنحضرت را حبس مینمود و رها
میکرد تا آنکه بتفاوت فطری آن امام را بزهر جفا شهید
نمود و قسم دیگر از اخبار آن اخبار است که موسی بن جعفر ع

در مواقع عدیده بشیعیان خود فرمودند که من از میان
شما میروم و امام بعد از من در میان فرزندان من علی
است و او است خلیفه و جانشین من و او امام شما
زمان و خلیفه بر حق قول او قول منست و حکم او حکم من
است اطاعت او اطاعت منست و مخالفت او مخالفت من
است و این اخبار در کتب اصحاب بحد تواتر است اظهر و اشهر
از جمله آنها نسخه وصیتنامه موسی بن جعفر علیه الصلوة
والسلام است که صدوق علیه الرحمة در کتاب عیون
اخبار الرضا باین طریق ذکر کرده است و صیغه‌ها باید ابراهیم
عبد الله الجعفری این حدیث را از چند نفر اهل خانه خود
روایت کرده است که موسی بن جعفر شاهد گرفت بر وصیت خود
اسحق بن جعفر بن محمد و ابرهیم بن محمد الجعفری و جعفر بن
صالح و معویة بن الجعفری و یحیی بن الحسین بن زید
وسعد بن عمران الانصاری و محمد بن الحارث الانصاری

و محمد بن الحارث الانصاری و یزید بن سلیط الانصاری
و محمد بن جعفر الاسلمی را بعد از آنکه شاهد گرفت آنها
را که آنجناب شهادت میدهد که نیست خدائی مگر ذات پاک
خداوند عالم و غیر از او کسی نیست و شریک از برای او نیست و
محمد عبد او و پیغمبر او است و قیامت بعد از این میاید و شبهه
در آن نیست و حق تعالی زنده میگرداند و بر می انگیزاند هر
کسیکه در قبرها ساکن هستند و زنده شدن بعد از موت
حق است و حساب و قصاص حق است و ایستادن در پیشگاه حضرت
ذو الجلال حق است و آنچه پیغمبر از جانب وحی آورده حقست
حق است حقست و آنچه جبرئیل امین از جانب رب العالمین آورده
حق است و باعتقاد باینها بوجود آمدم و باعتقاد باینها میمیرم
و باعتقاد باینها برانگیخته خواهم شد و گواه میگیرم این
اشخاص را بر اینکه این وصیت منست بخط من و من نسخه کرده ام
و نوشته‌ام وصیت جد امیر المؤمنین را و وصایای امام

حسن و امام حسین و علی بن الحسین و وصیت محمد بن علی الباقر
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را حرف بحرف و
وصیت جعفر بن محمد عم را حرف بحرف و بطرز و صدقت
انها وصی قرار دادم علی فرزند خود را و باید فرزندان
دیگر من با او باشند انشاء الله تعالی پس اگر اینکه با ایشان
در راه راست یعنی با سایر اولاد من با او درست رفتار
کنند و دوست دارد قرار ایشان را چنین کند و اگر
ناخوش دارد ایشان را و دوست دارد که بیرون کند
انها را چنان کند و ایشان را با او کاری نباشد و بسوی او
وصیت کردم صدقات و اموال و اطفال خود را که وا
گذاشته ام و اولادم را و اینها را بسوی ابرهیم و اسمعیل و
عباس و احمد و ام احمد نیز وا گذاشتم و لکن هر زمان
خود را بعلی وصیت کردم و نیز ثلث صدقه پدرم و اهل
بیتم را بسوی وصیت کردم هر مکان که خواهد ببرد و هر

کدام را که خواهد صاحب جمال قرار دهد در مال خودش
و اگر دوست دارد اجازه کند آنچه را من ذکر کرده ام
نسبت بعیال خودم چنین کند و اگر ناخوش دارد
این را و نخواهد این قسم نکند و اگر میل دارد بفروشد
یا ببخشد یا عطا کند یا تصدق کند بر غیر آن هم چنین که من
استثنا کردم و قرار هم را دادم چنان کند و او من است
در وصیت من در مال من و در عیال من و فرزندان
من و اگر نخواهند اقرار کنند برادران او که اسم انها
مذکور شد در صدر نوشته با قرار دارد او رد ایشان را
و اگر ناخوش دارد اخراج کند ایشان را و بر انها است که
رد نکنند بر او و اگر نخواهد یکی از ایشان که خواهر
خود را تزویج کسی دهد او رد نکند این عمل را مگر باذن
او و امر او و هر صاحب سلطنتی که او را باز دارد از
چیزی و یا حایل شود میان او و میان آنچه را که در نوشته

ذکر کرده ام بیزاران بیزار و بری شده از خدا و نه عالم و
از پیغمبر او و خدا و پیغمبرش از او بیزار خواهند بود و لعنت
خدا و لعنت لعنت کنندگان و لعنت ملائکه مقربین و
پیغمبران مرسل و غیر مرسل جمیعا و لعنت تمام مومنین بر
او باد و نیست از برای هر یک از صاحبان سلطنت و تسلط
که باز دارند او را از چیزیکه نزد او است از من بضاعتی
که دارم و نه از برای هیچیک از اولاد من که چنین کاری
کنند و مثل من نزد او است و هر مقدار که او گوید مصدق
و راستگوست چه کم بگوید چه زیاد چه او صادق است در
گفتگوی خود و مقصود در این داخل کردن کسانی از
از اولاد خود که دخیل در امر او کردم اشتهار اسمای ایشان
بود و الا اختیار با او است و اولاد کوچکهای خود و مادرهای
اولاد من هر کس از ایشان که در منزل او اقامت کنند و با
مبانی حجاب در پناهای او اقامت کنند و او امر رسد که

هر نوع که خواهد نسبت بآنها مرعی دارد در زندگی
من و هر کس از آنها که شوهری از برای خود اختیار کرد رجوع
نکند در عیال من مگر آنکه علی ع تجویز کند و همچنین دختران
من و شوهر نه هند دختران زنان مرا احدی از خواهران
مادری ایشان و نیست تسلطی مر ایشان را در علی مگر باذن
و رای و مشورت او و اگر بدون اذن او چنین کنند مخالفت
کرده اند خدا و رسول خدا را و کجروی پروردگار کرده
اند در مملکت او و فرزند من علی ع شناساتر است بحل
تزویج کردن خویشان خود اگر خواهد تزویج کند و اگر
نخواهد نکند و من وصیت کردم بخویشان خود و عیال
خود باینطور که ذکر کردم در این نوشته و گواه میگیرم
خدا را برآنها و ما دون نیست احدیکه منع کند وصیت
مرا و نشر ندهد این وصیت همین نوع است که ذکر
کردم و واضح نمود پس هر کسیکه بد کند ضرر او راست

وهر کس احسان کند نفع ان بخودش عاید میشود و بر
ودکان ظلم روا نیست وکسی را نیز نهد از صاحب تسلط
وغیر ان که نقض کند نوشته مرا این نوشته را که اخر
ان را مهر کردم پس کسیکه چنین کند لعنت خدا و غضب خدا
وملائکه وجمیع مسلمین و مومنین براو باد و حضرت
موسی بن جعفر ع و شهود مهر کردند عبد الله بن محمد الجعفری
کوید که عباس بن موسی ع با بن عمران قاضی طلحی گفت که
اخر این نوشته از برای ما که نزد جوهری مرسوم است جهت
میخواهد از ما منع کند و پدر ما وانکه نداده است
چیزیرا مکر انکه از برای او یعنی علی ع قرار داده و ما را
عیال او قرار داده است پس بر حسب براو ابرهیم بن
محمد الجعفری و اسحق بن مطلب را با و شنوانید پس از ان و بر حسب
بن جعفر واو نیز چنین کرد پس از ان عباس بقاضی گفت خدا
امور تورا اصلاح کند بیا و مهر مرا بشکن و اخر نوشته

را بخوان قاضی گفت نمیشکنم چیزیرا که بلعنت بد گرفتار
شوم عباس گفت من میشکنم قاضی گفت این امر بتو راست
عباس مهر را شکست تا که در نوشته معلوم شد بیرون بودن
ایشان از وصیت و تثبیت علی ع بتنهایی و ادخال انجناب ایشان
را در ولایت علی ع چه میل داشته باشند و یا ناخوش دارند
و بیرون کرده بود ایشان را از حد صدقه و ذکر ان پس از ان
علی بن موسی ع رد کرد بعباس و فرمود ندای برادر من مقدم ام
که شما را او داشته است بر این اعمال غرامات و قروضی که بر
ذمه شما است پس ای سعد برو و معین کن چه قدر
بر ذمه ایشانست و انها را ادا کن و قبض بکیر که دران حقوق انها
ذکر شده باشد و برائت ذمه از برای ایشان حاصل نما بخدا
قسم من مادامیکه صبح و شام میکنم بر روی زمین مواسات و
نیکی شما را ترک نمیکنم و شما هرچه خواهید بگوئید پس از
ان عباس گفت که تو عطا نمیکنی بما مکر زیادتی اموال ما را

و ما را نزد تو بیش از این بهره نیست حضرت فرمودند
بگوئید هرچه خواهید خواسته شما است پروردگارا
اصلاح کن ایشان را و اصلاح کن بواسطه ایشان و دور کن
از ما و ایشان شیطان را و یاری و اعانت کن ایشان را بر طاعت
خود و خداوند وکیل و شنوا است بآنچه ما میگوئیم عباس
گفت شناسا کن مرا بزبان خود و از برای دست مالیدنها
نزد من بهم نمیرسد کنایه از اینکه تملق تو را نمیگویم پس از آن
مردم متفرق شدند و قسم دیگر از اخبار نص صریح از حضرت رضا
علیه السلام است بر موت پدر بزرگوارش از آن جمله خبر ابن مسرور است
از ابی عامر عن المعلی عن علی بن رباط که میگوید عرض کردم
خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام بدرستیکه در نزد
ما مردی است که میگوید پدر بزرگوارت زنده است و شما
میدانید پس فرمودند بزرگوار سبحان الله پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله مرده است و نمرده است موسی بن جعفر

قسم

قسم بخدا که مرده است موسی بن جعفر و قسمت شده
اموال او و شوهر کردند کنیزان او و لا حول و لا قوة الا
بالله والخبر الذی رواه الذی رواه المجلسی عن النوفلی
میگوید داخل شدم بر حضرت رضا علیه السلام و عرض کردم
قربانت شوم مردمانی هستند نزد ما که گمان میکنند پدر
بزرگوار شما زنده است فرمودند دروغ گفته اند و
لعنت خدا بر ایشان باد و اگر پدرم زنده بود تقسیم نمیشد
میراث او و شوهر نمیکردند زنان او و چشید مرگ را بخدا
قسم چنانکه چشید مرگ را علی بن ابی طالب علیه السلام و الخبر
الذی رواه ایضا عن بکر بن صالح قال سمعت الرضا علیه السلام
یقول ما یقول الناس فی هذه الآیة قلت جعلت فداک
فای آیة قال قول الله عز و جل و قالت الیهود ید الله مغلولة
غلت ایدیهم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان و الید
هو الامام فی باطن الکتاب و انما عنی بقولهم لا امام بعد موسی

الکاظم بن جعفر الصادق علیهما السلام یعنی از جمله اخبار
که از حضرت رضا علیه السلام وارد شده است بر بطلان مذهب واقفیه
خبریست نیز از مجلسی علیه الرحمة از بکر بن صالح که گفت شنیدم
از حضرت رضا علیه السلام که فرمودند چه میگویند این صالح مردمان
در این آیه عرض کردم قربانت گردم کدام آیه را میفرمایید فرمود
قول خدای عز و جل وقالت الیهود ید الله مغلولة الی آخر
عرض کردم مردمان در این آیه اختلاف دارند فرمودند من میگویم
که این آیه نازل شده است در رد واقفیه که اینها گفتند که
ابای می کنند از موسی بن جعفر پس خداوند رد نمود اینها را
بقول خودش بل یداه مبسوطتان والید هو الامام فی باطن
الکتاب و الخبر الآخر ایضا عنه علیه السلام عن العلاء المجلی
عن یوسف بن یعقوب قال قلت لابی الحسن الرضا ع میگوید عرض
کردم عطا کرده میشود اشخاصی که گمان میکنند پدر
بزرگوارت زنده است از زکوة چیزی یعنی سهمی فرمودند

ندهید باینها زکوة زیرا که اینها از کفار و مشرکین و
زنادقه محسوب میشوند قسم دیگر از روایات اخبار است
در رجال کشی میگوید یافتم بخط ابی عبدالله محمد بن شاذان
که میگوید قال العبدی محمد بن عیسی حدثنی الحسن بن علی بن
فضال قال قال عبدالله بن المغیرة کنت واقفا فحججت علی
تلک الحالة فلما صرت فی مکة خلج فی صدری شیء فتعلقت
بالملتزم ثم قلت اللهم قد علمت ارادتی فارشدنی الی
خیر الادیان فوقع فی نفسی ان اتی الرضا علیه السلام فاتیت
المدینة فوقفت ببابه فقلت للغلام قل لمولاک رجل من
اهل العراق بالباب فسمعت نداءه ادخل یا عبدالله بن
المغیرة فدخلت فلما نظر الی قال قد اجاب الله دعوتک و
هداک لدینه فقلت اشهد انک حجة الله و امینه علی خلقه
یعنی صاحب رجال میگوید یافتم بخط ابی عبدالله محمد بن
شاذان که گفت عبدی محمد بن عیسی خبر داد مرا حسن بن علی

بن فضال که گفت حکایت کرد از برای من عبدالله بن
المغیره که من بر مذهب واقفیه بودم پس اراده حج کردم چون
بمکه رسیدم در قلبم خلجانی حاصل شد که شاید مذهب
واقفیه باطل باشد پس به پیراهن کعبه چسبیدم و گفتم خداوندا
تو عالمی باراده و قصد من پس ارشاد کن مرا ببهترین دینها
خود پس در دلم افتاد که بیایم خدمت حضرت رضا ع پس آمدم
بمدینه و ایستادم در خانه آنحضرت و گفتم بغلام آنجناب
عرض کن بمولای خود مردی از اهل عراق آمده بدر خانه است
پس شنیدم آواز آنحضرت را که فرمودند داخل شو ای مغیره پس
داخل شدم چون چشمش بر من افتاد فرمودند خدا اجابت
کرد دعای ترا بدین حق میگوید من عرض کردم که شهادت
که توئی حجه خدا و امین خدا بر خلق خدا و نیز چیز دیگری است
از زید بن اسحق بن شعر که تو از اشخاصیکه مردم را بمذهب
واقفیه دلالت میکرد میگوید برادر من بر جاده مستقیمه

بود یعنی قائل بود بامامت حضرت رضا علیه السلام روزی
با من مخاصمه نماید کرد و میان من و او کلام بطول انجامید
پس بمن گفت اگر صاحب تو بمنزله ایست که تو میگوئی از او مسئلت
کن تا خدا را دربارهٔ من بخواند تا برگردم بطریق شما و راه
راست میگوید برادرم محمد میگوید که داخل شدم بر حضرت
رضا ع و عرض کردم قربانت شوم برادری دارم که بزرگتر
است از من و قائل است بزنده بودن پدرت موسی بن جعفر
و در بسیاری اوقات با او مباحثه و مناظره میکنیم بمن میگوید
که از امام خود سوال کن اگر او در منزلتی است دربارهٔ من
خدا را بخواند از برای من پس آن بزرگوار توجه بسوی قبله
فرمودند اللهم خذ بمسامع سمعه و بصره و مجامع قلبه
حتی ترده الی الحق میگوید آنجناب این کلمات را میخواندند و دستها
بلند بود که ناگاه برادرم بر من داخل شد و خبر داد بآنچه
واقع شده بود از سوال من و دعای حضرت رضا علیه السلام میگوید
قسم بخدا که باقی نبودم بر آن طریقه مگر زمان بسیار کمی تا

تا آنکه رسید بحق یعنی از مذهب وقف از برکت دعای حضرت
برگشتم   صدوق علیه الرحمة در کتاب عیون اخبار
الرضا بعد از ذکر اخباریکه دلالت دارند بر وفات موسی
بن جعفر علیه السلام میفرماید که ایراد کردیم این اخبار
را بجهت رد توقف کنندگان بر علی بن موسی الرضا که گمان
کردند که موسی بن جعفر ع زنده است و منکر شدند امامت
حضرت رضا ع و امامت ائمه بعد از آن بزرگوار را و در صحت
وفات موسی بن جعفر علیه السلام ابطال مذهب واقفیه
واضح و هویدا است   مؤلف گوید اثبات وفات موسی بن
جعفر علیهما السلام مستلزم امامت حضرت علی بن موسی است
بدون شبهه و ریب لکن واقفیه را در این مقام اشکال
و شبهه است که منشأ آن دو خبر است اول خبریست از حضرت
صادق علیه السلام که آنجناب فرموده است امام را غسل
نمیدهد مگر امام پس اگر حضرت رضا ع امام و خلیفه پدر
بود پس باید که ذکر کنند در اخبار خود که موسی بن جعفر را غسل

داده است غیر از حضرت رضا ع   و در خبر دیگر است
از حضرت صادق ع که فرمودند که اِنَّ مِن وُلدی القائم او
اَنَّ الموسی هو القائم   اما جواب از خبر اول اولاً انه
لا حجة لهم علینا فی ذلک لان الصادق ع نهی ان یغسل الامام
الا من یکون اماما فان دخل من یغسل الامام فی مذهبه فقد
لم تبطل بذلک امامة الامام بعده و لم یقل علیه السلام
ان الامام لا یکون الا الذی یغسل من قبله من الائمة علیهم
السلام فبطل تعلقهم علینا بذلک یعنی جواب از حدیث
اول اولاً از برای واقفیه از این حدیث شریف بظاهر مفاد
آن ایرادی بر ما وارد نیست زیرا که آنحضرت نهی فرموده که
امام را غسل ندهد مگر امام پس هرگاه کسی داخل شود در
غسل امام با آنکه او را نهی فرموده اند از آنکه غسل باطل
نمیشود باین کار امامت امام بعد از او که غسل نداده است امام
قبل از خود را پس مفاد کلام حضرت صادق ع آن نیست که امام

نمیباشد مگر آنکسیکه غسل بدهد امام قبل از خود
را و ثانیاً در بسیاری از روایات است که حضرت رضا ع غسل داد
پدر بزرگوارشان را در خفای از حاضرین لکثیر من المصالح
و واقفیه منکر نیستند که امام علیه السلام میتواند بطی
الارض مسافت بعیده را در زمان یسیری طی نماید پس ضرر
دارد که بگوئیم حضرت رضا ع از مدینه بطی الارض ببغداد
آمدند بجهة غسل و کفن و دفن پدرش و برهمین اعتقادند طایفه
شیعه اثنی عشر مثل آمدن حضرت جواد از مدینه بطوس در باطن
و خفا اگرچه در ظاهر مأمون متصدی غسل حضرت رضا ع شده
باشد و شاید از برای مصلحت روایتی است از علامه مجلسی علیه
الرحمة و صدوق طاب ثراه در عیون که مردی گفت خدمت حضرت
رضا علیه السلام بودم که ناگاه داخل شدند بر آنحضرت جماعتی
از واقفیه علی بن ابی حمزه و ابن سراج و ابن المکاری و از
آن بزرگوار سؤالات چندی نمودند تا آنکه علی بن ابی حمزه

عرض

عرض کرد روایتی از پدران بزرگوار شما بما رسیده
است که مباشر امر کفن و غسل امام نمیشود مگر کسیکه
مثل او امام باشد پس حضرت رضا ع فرمودند یا ابن ابی
حمزه فاخبرنی عن الحسین بن علی علیهما السلام کان
اماما او کان غیر امام قال کان اماما قال فمن ولی امره قال
علی بن الحسین ع قال و این کان علی بن الحسین قال کان محبوسا
فی ید عبید الله بن زیاد قال خرج و هم کانوا لا یعلمون
حتی ولی امر ابیه ثم انصرف فقال له ابو الحسن ان امکن
علی بن الحسین ان یاتی کربلا فیلی امر ابیه فهو یمکن صاحب
هذا الامر ان یاتی بغداد فیلی امر ابیه ثم ینصرف و لیس فی
حبس یعنی خبر بده مرا از حسین بن علی ع امام بود و یا غیر
امام عرض کرد امام بود فرمودند پس که متولی شد امر او را
عرض کرد علی بن الحسین فرمودند علی بن الحسین کجا بود
آن بزرگوار که در دست عبید الله بن زیاد محبوس بودند

عرض کردند بیرون آمدند از حبس در حالتیکه ایشانرا
فهمیدند بیرون آمدن او را حضرت رضا فرمودند هرگاه علی
بن الحسین متمکن شد بآمدن کربلا پس صاحب این امر هم
متمکن بوده است از آمدن ببغداد و مباشر شود امر
پدرش را و حال آنکه در حبس بوده است اما جواب
از حدیث دیگر که فرمود ان ذا من ولدی القائم مقصود
آنست که از اولاد منست قائم یعنی از اولاد من خارج
میشود قائم اعم از اینکه بلا واسطه باشد یا بوسائط
و صحیح است استعمال این عبارت در امثال این نظایر
موارد چنانچه هر یک از ائمه را اولاد رسول خدا میگویند
و حضرت رسول نسبت هر یک از ائمه ولدی و ولدی فرموده اند
با آنکه فرمودند الموسی هو القائم یعنی انه القائم بامر من
بعده یعنی امام موسی کاظم بعد از حضرت صادق قائم بامر
آن بزرگوار است از میان اولاد آن بزرگوار

وتتمیم در بیان وجه توقف واقفیه در امامت حضرت
رضا علیه السلام آنچه مستفاد از اخبار صحیحه میشود نسبت
که منشأ از برای اختیار این قول باطل عاطل طمع بدنیا
و حطام آن بوده است و اول کسیکه اظهار این عقاید
را نمود علی بن ابی حمزه بطائنی و زیاد بن مروان قندی
و عثمان بن عیسی رواسی بوده است که طمع در دنیا و حطام
آن نمودند و استمالت زیاد بر شوه دادن بمردمان
نمودند از همان اموالی که از موسی بن جعفر علیهما السلام
در نزد ایشان بود و خیانت در آن کرده بودند برد نمودن
ایشان را بسوی حضرت رضا علیه السلام پس اول کسی را که
دعوت باین راه باطل نمودند حمزة بن بزیع و ابن المکاری
و کرام الخثعمی و امثال ایشان بود چنانچه در خبر یونس
بن عبد الرحمن است که میگوید وفات نمود ابو ابراهیم
علیه السلام و احدی از قوام آن بزرگوار در نزد آن

حضرت حاضر نبودند و اموال زیادی بود که برسم امانت
در نزد ایشان جماعت گذاشته بودند در نزد مروان هفتاد
هزار دینار و در نزد علی بن ابی حمزه سی هزار دینار
پس ایشان طمع در اموال نمودند و منکر شدند موت انحضرت را
پس چون دیدم این امر را و ظاهر شد بر من امر حق که امامت
ابا الحسن الرضا را باشد مردمان را بسوی انجناب خواندم
پس علی بن حمزه و زیاد نزد من فرستادند و خواستند
مرا فریفته کنند بمال و بمن گفتند اگر مقصود تو مال
دنیا است ما نقد بتو چیز دهیم که بی نیاز گردی و خود
وا نگذاری را از خواندن مردمان را بسوی علی بن موسی
الرضا ع و من امتناع شدید کردم از قبول ایشان و گفتم
از حضرت صادق ع شنیدم که هرگاه ظاهر شد بدع و
ضلالت پس بر عالم است که اظهار کند علم خود را و
اگر اینکار را نکند سلب میشود از او نور ایمان و نیستم من

که جهاد در راه خدا ترک کنم پس دشنام دادند مرا و
اظهار دشمنی با من کردند و در خبر دیگر است از ابن یزید
که میگوید مردی از اصحاب ما میگوید که از دینار
ابو ابراهیم علیه السلام در نزد زیاد قندی هفتاد هزار دینار
بود و در نزد عثمان بن عیسی رواسی سی هزار با پنج کنیز
و منزل او در شهر مصر بود پس حضرت ابا الحسن الرضا ع
بسوی ایشان فرستاد که حمل کنید بسوی من آنچه نزد شما جمع
شده است از اموال پدرم از نقد و کنیزها زیرا که منم وارث
و قائم مقام او و تقسیم کردیم اموال او را و چه عذر است
از برای شما در حبس کردن آن اموال پس ابن حمزه و زیاد
انکار کردند که در نزد ما چیزی نیست اما عثمان بن
عیسی نوشت که پدرت صلوات الله علیه نمرده است و
او زنده است و قائم و هر کس که بگوید پدرت مرده است
قولش باطل و بر فرض آنکه مرده باشد چنانکه تو

میگوئی پس امر نکرده است مرا که ان اموال را بتو پس دهم
اما کنیزها پس آزاد کردم و شوهر دادم انها را و قریب باین
مضمون خبر احمد بن حمادی است که علامه مجلسی در مجلد یازدهم
بحار نقل میکند که یکی از واقفیه عثمان بن عیسی است و ان
ملعون در شهر مصر منزل داشت و اموال زیادی در نزد
او بود از نقد و جواری پس حضرت علی بن موسی ع فرستاد و
مطالبه نمود انها را عثمان بحضرت نوشت که پدرت نمرده است
انجناب نوشت که پدرم از دنیا رفت و اموال او تقسیم شد
خبر مرگ پدرم صحیح است پس عثمان مخاصمه کرد با حضرت امام
رضا که اگر پدرت نمرده است که حقی در اموال نداری و اگر
هم مرده باشد چنانچه تو میگوئی پس امر نکرده مرا برد
کردن اموال را بتو و بتحقیق آزاد کردم کنیزان را و شوهر
دادم انها را مؤلف گوید از تمام این روایات معلوم
و مستفاد گردید که کفر و زندقه جماعت واقفیه و رد انها

بر امام خود علی بن موسی الرضا چنانچه تصریح از خود آن
بزرگوار در روایات سابقه بکفر و زندقه این جماعت شده است و
و مقصود انها بغیر از ضلالت و اضلال جز طمع در اموال و حطام دنیا و
فروختن دینهای خود بدنیا نبوده است فعلیهم لعنة الله و
لعن الملائکة والناس اجمعین صدق و طاب ثراه در
این مقام بجهت دفع شبهه بعض ظاهربین میفرماید و
نبوده است حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام از جمله
اشخاصی که جمع کرده باشند مالی را و یا ذخیره کرده باشد
بلکه چون هرون الرشید علیه اللعنة بانحضرت سوء ظن
زیادی داشت و مردمانی از گوشه و کنار از ان بزرگوار
نزد هرون سعایت میکردند که موسی بن جعفر مدعی
امامت و میخواهد بر تو خروج کند و مردمان درهم خفیه
و دینار میدهند که انها را بر تو بشورانند پس ان بزرگوار از خوف
هرون و سعایت خلق قادر نشدند بر تفریق و تقسیم ان
اموالیکه جمع شده بود مگر بر معدودی قلیلی و اگر خوف از

هرون نبود که گمان بد درباره آنحضرت نمینمود همه آن
اموال را متفرق میساخت و در نزد جماعت امانت
نمیگذاشت که در آنها خیانت کنند علاوه بر همه اینها آن
اموال جمع شده از مال فقرا و محتاجین نبود که بر جنابش
لازم باشد تقسیم نماید در میان مستحقین آن بلکه آن اموال
را دوستان و شیعیان و فدویانش برسم هدیه و احسان محض
تجلیل و تعظیم و تجلیلش نثار و ایثار مینمودند صلوات الله
وسلامه علیه و علی ابائه و اولاده الکرام و لعنة الله علی
اعدائهم و منکریهم الی یوم المیعاد **مسئله ثانیه**
در شمه از حالات زید بن موسی برادر حضرت امام
رضا و گفتگوی آنحضرت با او و هنگامیکه تفخر بر مینمود
کسانیکه در مجلس او بودند صدوق علیه الرحمه از حسن
بن علی وشاء بغدادی روایت میکند که گفت من در
خراسان با حضرت رضا علیه السلام در مجلس آن بزرگوار
بودم و زید بن موسی ع حاضر بود و جماعتی بر آن مجلس

وارد شدند زید بر ایشان فخریه میکرد و میگفت ما
چنین و چنانیم و حضرت ابوالحسن ع روی بآن جناب کرده
بود و با ایشان سخن میگفت و چون گفتگوی زید را شنید رو
باو کرد و فرمود ای زید آیا مغرور کرده است ترا
گفتگوی نقالان کوفه که فاطمه علیها السلام معصومه از
همه محرمات بوده است و خداوند حرام کرده است آتش
جهنم را بر فرزندان او بخدا قسم که نیست این شان مگر
از برای حسن و حسین ع و فرزند شکمی او معصوم اما اینکه موسی
بن جعفر علیه السلام اطاعت خدا کند و در روز روزه
بگیرد و در شب عبادت کند و تو نافرمانی او کنی پس از
آن در روز قیامت چون وارد شوید در عمل مساوی باشید
هر آینه بدون جهت تو عزیزتر از او خواهی بود همانا علی
بن الحسین ع بود که میفرمودند از برای نیکوکار ما دو بهره
از پاداش و اگر برای بدکار ماند و مقابل عذابست حسن

وشا گوید که ان بزرگوار روی بمن کرد و بمن فرمود
ای حسن این آیه شریفه را چگونه قرائت میکنی یا نوح
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح من عرض کردم
بعضی از مردم قرائت میکنند انه عمل غیر صالح بوصف و
بعضی قرائت میکنند انه عملُ غیر صالح باضافه فرزند
نوح را او نفی میکنند که فرزند از عمل نوح نبود بلکه عمل
کسی است که بکار ربوده است ان بزرگوار فرمودند البته چنین
نیست چه این فرزند از نوح بوده است ولکن چون معصیت
خدا کرد خدا او را از پدرش نفی کرد و همچنین است هر کسی که
از ما اهل بیت باشد و اطاعت خدا نکند از ما نیست و تو
هرگاه اطاعت خدا کنی از ما اهل بیت خواهی بود و ابن
ابن ابی عبدون از پدر شنود روایت کرده گفت چون زید بن موسی ع
برادر حضرت رضا ع را نزد مامون اوردند و در بصره
خروج کرده بود و خانهای بنی عباس را سوزانیده بود

در سال یکصد و نود و نهم از هجرت و در انجمنه اینعمل زید
النار نامیدند مامون گفت ای زید در بصره خروج کردی
و خانهای دشمنان ما از امیه و ثقیف و غنی و باهله و
آل زیاد که از طوایف عرب اند گذاشتی و خانهای بنی عم خود
را قصد کردی زید مردی کثیر المزاح بود گفت یا امیر المومنین
من از هر جهت خطا کردم اگر مرا بر گردانی اول خانهای
دشمنان شما را بسوزانم مامون خندید و او را نزد حضرت رضا ع
فرستاد و با انحضرت عرض کرد جرم او را ببخشید چون او را نزد حضرت
اوردند او را ملامت و سرزنش کرد و با او فرمود هر جا که
خواهی برو و قسم یاد فرمود که تا زنده است با او تکلم نکند و
صدوق از علی بن ابرهیم بن هاشم روایت میکند که گفت یاسر
از یاسر نقل کرد که زید بن موسی برادر حضرت ابی الحسن الرضا ع
در مدینه خروج کرد و خانهها را سوزانید و مردم را بکشت
و او را زید النار نام نهادند مامون از عقب او فرستاد

واو را اسیر کردند و در نزد مامون آوردند مامون
گفت او را نزد حضرت ابی الحسن الرضا ببرند یاسر گوید چون
زید را بر آن بزرگوار داخل کردند آنحضرت فرمود ای
زید آیا قول مردم کوفه ترا مغرور کرده که گفتند فاطمه
علیها السلام معصومه از همه محرمات است و خدا ذریه او را
بر آتش حرام کرده این شأن مخصوص حسن و حسین و ولد
بطن ایشان است مثل زینب و ام کلثوم علیهما السلام اگر تو چنین
بینی که معصیت خدا کنی و داخل بهشت شوی و موسی بن جعفر اطاعت
خدا کند و داخل بهشت شود پس تو در نزد خدا گرامی تر از
موسی بن جعفر خواهی بود یعنی او بسبب عبادت بان مرتبه رسیده
است و تو بدون سبب پس تو گرامی تر خواهی بود بخدا قسم
که احدی بغیر از اطاعت بآن داشت نیکو که در نزد خدا منت
مفتخر شود و تو می پنداری که بسبب معصیت باجر آخرت میرسی
بسیار بد است گمان تو زید با آنحضرت عرض کرد من برادر تو و پسر

پدر تو هستم حضرت رضا فرمودند در وقتیکه اطاعت خدا کنی برادر
من خواهی بود همانا نوح گفت پروردگارا پسر من کنعان از اهل
من بود و تو فرموده بودی که اهل ترا نجات دهم و او هلاک شد و
حال آنکه وعده تو راستست و بهترین حکم کنندگانی حقتعالی
فرمود ای نوح بدرستیکه او نبود از اهل تو یعنی از اهل دین تو نبود بلکه
او صاحب کردار بد بود ناشایسته پس خدای تعالی او را بیرون کرد
از اینکه اهل او باشد بسبب معصیت و در خبر حسن بن جهم است
که گفت من نزد حضرت رضا بودم و زید بن موسی برادر آن
بزرگوار نیز در آنجا بود و آنحضرت میفرمود ای زید از خدا پرهیز
کاری کن که ما هر مرتبه رسیده ایم از پرهیزکاری رسیده ایم
و کسیکه از خدا پرهیز نکند و مراعات دین خدا نکند از ما نیست
و ما از او نیستیم ای زید حذر کن از اینکه اهانت کنی هر کسی از
شیعیان ما را که باو برخوری پس تو نور بروی زید همان
مرد با شیعیان ما دشمنی و اظهار عداوت کنند و خون و مال ایشان

را حلال دانند بجهت اینکه ما محبت دارند و اعتقاد ایشان بولایت
ما ثابت و برقرار است پس اگر تو در حق ایشان بدی کنی بنفس
خود ظلم و ستم کردی و حق خود را باطل کرده حسن بن جهم گوید
بعد از آن روی بمن کرد و فرمود ای پسر جهم کسیکه مخالفت کند
دین خدا را من از او بیزارم هر کسی باشد و از هر قبیله باشد و
هر کسی را خدا با او دشمنی کند تو با او دوستی مکن هر کس باشد
و از هر قبیله باشد حسن بن جهم میگوید من با نجناب
عرض کردم یا ابن رسول الله کیست که با خدا دشمنی کند
فرمود هر کس که معصیت او کند صدوق گوید علیه الرحمه از
محمد بن نصر رازی روایت میکند که گفت از پدرم شنیدم
که میگفت مردی بحضرت رضا علیه السلام عرض کرد بخدا قسم
احدی در روی زمین اشرف از تو نیست از جهت پدرانت فرمود
تقوی پدران مرا مشرف ساخت و اطاعت خدا پدران مرا بهره مند
کردانید پس مرد دیگر با آن بزرگوار عرض کرد بخدا قسم

که تو بهترین مردمانی انحضرت فرمود ای مرد قسم یاد مکن ظاهرا
از من کسیست که تقوای او نزد خدا بیشتر از من باشد و اطاعت
خدا را بیش از من عبادت کند بخدا قسم این آیه شریفه نسخ نشده
است وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ
أَتْقَاكُمْ و در خبر دیگر است از ابرهیم بن عباس که میگوید
از علی بن موسی الرضا شنیدم که میفرمود من قبل از این بعتق قسم
خورده ام که الان بعتق قسم نخورم مگر این یک قسم که بنده
را آزاد کردم و بعد از آن آزاد کردم جمیع بندهای خود را
اگر به بینم و گمان برم که بسبب قرابت من برسول الله صلی الله
علیه و آله بهتر از این باشد و اشاره فرمود بیک غلام سیاهی
از غلامان خود مگر آنکه از برای من عمل شایسته باشد
که بسبب این عمل افضل از این غلام باشم یعنی بحسب نسب کسی را
افضلیتی نیست و اگر فضیلتی باشد در عمل است الی آخره
پس از کلام حضرت رضا علیه السلام مستفاد میشود

که افضلیت و رجحان به پاداش عملست نه بحسب و نسب اگر
چه حسب و نسب شریف سبب فضیلت خواهد شد چنانچه در
خبر سابق اشاره شد که فرزندان برای نیکوکاران دو
بهره از پاداش و از بدکاران دو مقابل عذابست چنانچه
در خبر صحیح است که میفرماید الجنة لمن اطاع الله ولو
کان عبدا حبشیا والنار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا
و در خبر صحیح معتبر است که هر کسی که معصیت کار را
دوست دارد معصیت کار است و هر کسی که مطیعی را
دوست دارد مطیع است و هر کس که ظالمی را دوست دارد
ظالم است و هر کس عادلی را مخذول کند خود را مخذول
کرده است همانا میان خدا و احدی خویشی نیست و احدی
بدوستی و ولایت خدا نرسد مگر باطاعت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بفرزندان عبد المطلب فرمود اعمال
خود را برای من بیاورید نه نسبها و حسبهای خود را زیرا که

باری تعالی در قرآن خود میفرماید فاذا نفخ فی الصور فلا
انساب بینهم ولا یتسائلون فمن ثقلت موازینه فاولئک
هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا
انفسهم فی جهنم خالدون و پس مدح کردن زید بن موسی
خود را و ملامت کردن حضرت رضا علیه السلام او را اقوی شاهدیست بر
مدعا چنانچه از کلمات و نصایح حضرت او را معلوم گردید که
ملاک و مناط نیکی نزد خدا اطاعت است نه بحسب و نسب و شناختن صفات و
خارج از نیکی نزد خدا است و حالات زید بن موسی مفصل است و
ذکر همه آنها موجب تطویل است لکن اجمالی از آن اینست که
زید بسیار شیرین زبان بود و منزلش در بغداد و در ایام
سردار لشکر او را ابو السرایا که فتنه کرد در کوفه بود و ابو السرایا
او را امیر کرد و با او بیعت کرد و چون ابو السرایا کشته شد
اولاد ابی طالب متفرق شدند و بعضی در بغداد مخفی و بعضی در
کوفه متواری شدند و بعضی در مدینه و از کسانیکه متو

شد ندزید بن موسی بود و حسن بن سهل در جستجوی او
برآمد تا اینکه او را رهنمائی کردند زید را پیدا کرد و او را
حبس نمود پس از آن او را احضار کرد تا گردنش را بزنند و جلاد
شمشیر را برهنه نمود تا گردنش را بزند حجاج بن خیثمه در
انجا حاضر بود گفت ای امیر اگر مصلحت بدانی تعجیل در کشتن زید
مکن که مرا بتو نصیحتی است حسن بن سهل چنان کرد و امر نمود
جلاد صبر نماید چون حجاج نزدیک حسن رسید گفت ای
امیرا آیا از امیر المؤمنین امر شده که زید را بقتل در آوردی
گفت نه گفت پس از چه جهة پسر عم امیر المؤمنین را بدون اذن او
میکشی و باو اطلاع نمیدهی پس حکایت عبد الله بن افطس
را در میان آورد که هرون الرشید او را در نزد جعفر بن
یحیی حبس نمود و جعفر بدون اذن هرون او را بقتل رسانید
و سر او را در طبقی گذاشت و روز عید نوروز برسم هدیه
از برای هرون فرستاد و هرون چون مسرور کبیر را

بقتل

بقتل جعفر بن یحیی امر کرد باو گفت که اگر جعفر از تو سؤال
کند که بچه گناه هرون مرا میکشد بگو بجهة انکه پسر عم من
ابن افطس را بدون امر من کشتی پس از آن حجاج بن خیثمه بحسن
بن سهل گفت ای امیرا آیا تو ایمن خواهی بود اگر واقعه در میان
تو و امیر المؤمنین حادث شود که سبب غضب او بر تو شود و حال
انکه این مرد را کشته باشی پس بر تو حجة گیرد چنانکه هرون
الرشید بر جعفر بن یحیی حجة گرفت حسن بحجاج گفت خداوند
تو را جزای خیر دهاد پس از آن امر کرد زید را از آن مکان
برداشتند و او را بمحبس بر گردانیدند و پیوسته محبوس بود
تا انکه واقعه ابرهیم بن مهدی رخ داد و اهل بغداد
بحسن بن سهل شوریدند و او را بیرون کردند و زید
پیوسته محبوس بود تا انکه او را در نزد مامون بردند
و مامون او را در نزد برادرش حضرت رضا ع فرستاد
آن بزرگوار او را رها کرد و بی اعتنائی نمود و زید بن موسی تا

تا آخر خلافت متوکل عباسی زندگی کرد و در سر من
رای وفات نمود **مسئلهٔ ثالثه** در بیان آنکه اجساد انبیا و
ائمهٔ هدی علیهم السلام که در مراقد مطهره و مضاجع منوره خود
فعلاً موجودند یا آنکه حق تعالی جسد ایشان را باسمان صعود داده است و جمع
بین اخبار متعارضه بچه نحو است پس میگوییم عمده از
اخباری که دلالت دارند بر اینکه جسد ایشان در قبر نیست بلکه
ایشان را صعود باسمان دادند دو خبر است و همین دو خبر منشا این
شبهه شده است **حدیث اول** شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب
تهذیب در اول باب زیارات از حضرت صادق روایت
نموده است که فرمودند لا تمکث جثة نبي ولا وصي نبي في
الارض اکثر من اربعین یوما یعنی باقی نمی ماند جثهٔ پیغمبری
و نه وصی پیغمبری در زمین بیشتر از چهل روز **حدیث دوم**
نیز از کتاب تهذیب از حضرت صادق روایت شده است که فرمودند ما
من نبي ولا وصي نبي يبقى في الارض بعد موته اكثر من ثلثة

ایام حتی ترفع روحه و لحمه و عظمه الی السماء و انما تؤتی
مواضع آثارهم و یبلغهم السلام من بعید و یسمعونه في موضع
آثارهم من قریب یعنی حضرت صادق ع فرمودند که نیست هیچ پیغمبری
و نه وصی پیغمبری که باقی بماند در زمین بعد از فوت خود بیشتر
از سه روز تا اینکه بلند میشود روح او و استخوان او و
گوشت او بسوی آسمان و نیست جز این نیست که می آیند زائرین
بمواضع آثار ایشان و بر ایشان سلام میکنند از دور و میشنوند
ایشان آن سلام را در موضع آثار خود از نزدیک حاصل معنی
آنکه اگرچه زایرین و فرزند بحسب مکان دورند اما بحسب معنی
نزدیک میباشند و سلام میکنند زائرین در موضع
آثار خود میشنوند و نیز حدیثی شیخ الطایفه طوسی علیه الرحمه
در کتاب تهذیب در باب نوادر از علی بن مرزح مشهور
بحناط روایت میکند که میگوید خبر داد ما را عمرو
گفت بمن سعد الازدی ای فرزند ضبط میکنی این حدیث

تا عرض کردم بلی پس گفت خبر داد مرا حضرت صادق علیه السلام
که چون ضربت خورد حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فرمودند
بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام که غسل دهید
و کفن کنید و حنوط کنید و مرا بر تخت بگذارید و عقب جنازه را
شما بردارید و جلو آنرا واگذارید تا منتهی شود بموضع قبر
و لحد پرداخته و خشتها گذاشته پس مرا در میان لحد بگذارید
و خشتها را بچینید بر روی قبر و بعد از آن از بالای سر من یک
خشت را بردارید پس نگاه کنید و گوش فرا دارید چه چیز میشنوید
پس حسنین علیهما السلام بر حسب وصیت آن بزرگوار چنان
کردند که فرموده بودند و آن خشت را از بالای سر برداشتند
و نگاه کردند دیدند در میان قبر نه آنحضرت هست و هاتفی آواز
کرد که امیر المؤمنین بنده صالح بود پس ملحق کرد او را خدای
تعالی به پیغمبر خود تا آنکه حضرت صادق ع فرمودند همین
عمل خداوند بتمام اوصیا بعد از پیغمبران حتی آنکه اگر

بمیرد در مشارق عالم و بمیرد وصی او در مغرب هر اینه ملحق
میکند خدا آن وصی را بآن نبی و نیز خبر معروفیست که علما
این خبر معروف را در کتب خود ذکر نموده اند که شخصی از اهل
عراق از حضرت صادق ع سؤال نمود اگر قبر مطهر حضرت
امام حسین ع را بشکافند آیا آن بزرگوار را با بدن پاره پاره
در قبر میبابند آنحضرت فرمودند ای عراقی چه قدر بزرگ است
سؤال تو و چه قدر کوچک است جثه تو بدانکه هر امامی که
از دنیا برود تا سه روز بدن او در قبر اوست پس از سه روز
خدا بدن او را بعرش خود میبرد بدن مبارک حجت را پس از سه
روز بعرش برند و در آنجا نظر میکنند بزوار قبر خود
پس این اخبار صریحند در اینکه ابدان ائمه علیهم السلام بعد از
سه روز یا چهل روز باسمان رفتند و این اخبار معارضند
با اخبار زیادی که ابدان شریفه ایشان در قبرهای خود میباشند
و این اخبار مختلف الاسانید و مختلف الالفاظ و مختلف

الوارد ند لکن از تمام اینها قطع حاصل میشود باینکه ابدان
شریف عنصری ایشان سلام الله علیهم در همان محل مدفون ایشان
میباشد بعضی از آن اخبار آن حدیثی است که قطب راوندی در کتاب
خرایج وجرایح در باب نوادر المعجزات از حضرت امام محمد تقی
علیه السلام روایت کرده است که آنسرور فرمودند که جناب مظلوم
کربلا روح العالمین له الفدا قبل از شهادت با اصحاب خود
فرمودند که جدم رسول خدا بمن فرمودند که ای حسین زود باشد
که بیرون روی بسوی عراق و آن زمینی است که بتحقیق ملاقات
زمینی که عمران و اوصیای
نموده اند با ایشان و تو شهید میشوی در آن زمین و شهید میشوند
با تو جماعتی از اصحاب تو و بعد از آن کلام حدیث فرمودند که میباشی
تو اول کسیکه شق شود زمین بیرون آئی از زمین و موافق
است بیرون آمدن تو به بیرون آمدن پدرم امیر مؤمنان و وفات
قائم   و حدیث دیگر از راوندی است نیز که روایت کرده که حضرت
امیر المومنین علیه السلام بصفین توجه فرمودند در بین راه

بکوهی برخوردند ناگاه آن کوه شق شد و یک سر سفیدی
بیرون آمد سلام نمود بر آن سرور اصحاب عرض کردند یا امیر
المؤمنین کیست صاحب این سر حضرت فرمودند که یوشع بن
نون است که از قوم خود ملتجی باین کوه شده تا این مکان
باقیست در اینجا   و حدیث دیگر نیز از راوندی از همان
کتاب است که حاصل بعضی از فقرات آن اینست که رسول
خدا صلعم فرمودند که خالد بن سنان مکی از جمله انبیا بود
زمانی که قوم او اجابت او را نکردند با ایشان گفت من در فلان
روز خواهم مرد پس هر گاه مردم و مرا دفن نمودید و سه روز
از مرحله گذشت قبر مرا بشکافید مرا در آنجا خواهید
دید آنچه میخواهید از من سؤال نمایید از ما کان و ما
یکون الی یوم القیمة که من بشما خبر خواهم داد
و خبر دیگری نیز از همان کتاب که در زمان امام حسن عسکری
در سرمن رای در سالی قحط و غلا شدید شد پس متوکل

ملعون امر کرد مردمان را که بنماز باران روند و این راهبان با
رفتند و دعاء ایشان مستجاب نشد پس دیگر را نوبت جاثلیق
نصاری گردید و روز چهارم بطلب باران بیرون رفت و در میان
طایفه نصاری راهبی بود پس چونکه مشغول دعا شدند آن راهب
دست خود را بلند کرد بسوی آسمان فی الحال باران شدیدی
ببارید مردمان از اینجمله متعجب شدند در آن وقت خلیفه فرمود
که امام حسن عسکری را از زندان بیرون نمودند بخدمت حضرت
عرض کرد که امت جد تو نزدیک ما هست که گمراه شوند بسبب
اینجمله حضرت فرمودند که رفع این شبهه را از میان ایشان خواهم
کرد ان شاء الله تعالی از این جاثلیق در روز پنجم باز باران
راهب بطلب باران رفتند آنحضرت نیز با قلیلی از اصحاب خود
بیرون رفتند همینکه باز طایفه نصاری مشغول طلب باران
شدند و آن راهب دست خود را بلند نمود آنحضرت امر نمودند
که دست او را گرفتند بعد آنحضرت از میان انگشت سبابه و وسطی

او استخوانی

او استخوانی بیرون آوردند و آن استخوان را از او
گرفته و فرمودند که حالا باران طلب کن پس آن راهب
طلب باران نمود در آن وقت ابرها بر طرف شد و
آفتاب ظاهر گشت پس خلیفه و مردمان تعجب کردند و
عرض نمودند که این حکایت و این استخوان چیست فرمودند
که این استخوان یکی از پیغمبران است که در میان
که در میان انگشت راهب بود و این شخص راهب
وقتی بقبر آن پیغمبر عبور کرد و این استخوان را برداشت و
از خواص این است که هر پیغمبری که ظاهر میشود باران
از آسمان میبارد و از جمله روایات خبریست که صدوق
طاب ثراه در اغلب از کتب خود از سهل بن سعید
نقل میکند که وقتی از اوقات هشام بن عبدالملک
مروان امر نمود که از برای او چاهی حفر کنند و پس
چونکه در آن مکان بقدر چند قامت از آن چاه حفر

نمودیم ناگاه سری ظاهر شد تا اطراف آن را کندیم
دیدیم مردیست در بالای سنگی ایستاده و لباسهای
سفیدی در بر دارد و دست راست خود را بر سر خود نهاده
است او را از سرش برداشتیم دیدیم ضربتی بر سر او
واقع شده و خون تازه از او بیرون میآید پس ما دست
او را بر همان موضع گذاشتیم خون ایستاد و هر وقت
که دست او را از آن موضع جدا میکردیم خون
جاری میشد و هر گاه بر آن موضع میگذاشتیم خون
میایستاد و بر لباس او نوشته بود که منم شعیب بن
صالح پیغمبر خدا که مبعوث شده بسوی قومی پس مرا زدند
در این چاه انداختند خاک در آن ریختند پس ما این
حکایت را نوشتیم بهشام و خبر دادیم او را با آنچه دیده
بودیم در جواب ما نوشت شما او را در همانجا بگذارید زنده
و بر او خاک نمایید این امر را مخفی دارید و از جمله

روایات خبر است که محمد بن بابویه علیه الرحمه از حضرت
رضا علیه السلام روایت نموده است که خداوند وحی
نمود بسوی موسی بن عمران اینکه بیرون بر از مصر استخوانهای
حضرت یوسف ع را و حضرت موسی در ظاهر عالم بمدفن
یوسف بنود بعد از تجسس بان جناب عرض کردند که
پیرزالی است در اینجا که او میداند این موضع را موسی بطلب
او فرستاد فرمودند آیا میدانی موضع قبر یوسف را عرض
کرد بلی فرمودند که مرا خبر ده از آن مکان عرض کرد
نمیگویم تا چهار خصلت بمن عطا نکنی اول اینکه
پاهای من قوت بگیرد در راه رفتن دوم نور چشم من
بمن عود نماید سیم جوانی بمن برگردد چهارم اینکه
با شما بوده باشم در بهشت این سؤالات بر حضرت
موسی دشوار آمد پس وحی نمود جناب اقدس الهی بسوی او
که ای موسی عطا نما باو آنچه سؤال نموده بعد از آن دعا

فرمود حضرت موسی و جناب احدیت هر چهار خصلت را
با آن زن عطا فرمود و حضرت موسی را بمدفن یوسف آگاهی
داد حضرت موسی جسد حضرت یوسف را که در صندوق
مرمری بود از رود نیل بیرون نمود و بسوی شام برد
و از جمله اخبار خبریست که محمد بن قولویه در کامل
الزیاره و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب در
باب مزار و ثواب زیارات قبر امیر المؤمنین علیه السلام
از مفضل بن عمر جعفی نقل نموده اند که مفضل میگوید
که بخدمت جناب صادق علیه السلام رسیدم و عرض نمودم
یا ابن رسول الله شوق من بسوی غری که نجف اشرف است
زیاد است پس حضرت فرمودند ای مفضل چه چیز باعث
شوق تو است بسوی ارض غری عرض کردم فدایت شوم
من دوست دارم که زیارت کنم جناب امیر المؤمنین ع
علی بن ابی طالب ع را حضرت بمن فرمودند آیا میدانی قدر و

ابنه

مرتبه زیارت آنحضرت را عرض کردم یا ابن رسول الله
شما بفرمائید فضیلت آنرا حضرت فرمودند هر گاه
زیارت نمائی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را پس بدان
که زیارت کرده استخوان حضرت آدم و بدن حضرت نوح
و جسم علی بن ابی طالب الحدیث و نیز مشهور
است حکایت ظاهر شدن دست حضرت رسول ص
در وقتی که عمر بن الخطاب حضرت امیر را بمسجد پیغمبر
آورد و آنحضرت را به بیعت کردن با ابی بکر امر مینمودند
جناب خطاب بقبر پیغمبر آخر الزمان نمود عرض کرد یا ابن عم
ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی پس دستی
از قبر پیغمبر بیرون آمد که همه شناختند که دست
حضرت است که یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من
تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا و نیز در
اصول کافی در باب نهی از اشراف بر قبر پیغمبر روایت

شده است که سقف مسجد منور پیغمبر خراب شده بود وان
سقف مشرف بر مرقد مطهر انحضرت بود و بجهت ساختن
ان سقف کارگران بالا میرفتند و پایین میامدند بعضی
از اهل مدینه از این مرحله از حضرت صادق علیه السلام سوال
نمودند که ایا بالا رفتن جایز است حضرت فرمودند دوست
ندارم از برای احدی از شما اینکه بالا رود و مشرف شود
بر قبر حضرت رسول صلی الله علیه و اله و ایمن نیستم از
اینکه ببیند چیزی را که بسبب ان نور چشمش برطرف
شود یا ببیند ان حضرت را که با زوجات خود نشسته اند
و از ان جمله حدیثیکه علی بن ابرهیم بسند معتبر روایت
نموده است در باب تزویج حضرت صدیقه طاهره بتول عذرا
فاطمه زهرا علیها سلام بحضرت مولا متقیان امیر مومنان
علی بن ابی طالب علیه السلام حاصل بعضی از مضمون
حدیث انست که جناب پیغمبر صلعم در مقام تسلیه بتول عذرا

فرمودند که ای فاطمه حق تعالی بعلی عطا کرده است در حق
علی هفت خصلت اول او کسیست که با من از قبر بیرون
میاید دوم او کسیست که با من بر صراط میایستد و خطاب میکند
باتش جهنم که این را بگیر و ان را واگذار و اول کسیست که
در بهشت را میکوبد و اول کسیست که میپوشد با من
سرابهای بهشت را الحدیث و از انجمله ظاهر شدن دست
حضرت امیر مومنان علیه السلام از مرقد مطهر خود بجهت رفع
مرة بن قیس دمشقی و قصه او معروفست که مرة بن
قیس امده بود که قبر حضرت امیر المومنین را خراب کند چون
نزدیک قبر مطهر رسید دستی بیرون امد و بر سینه اش زده
شد که بر وافتاده و بجهنم واصل گردید والان جای
دو انگشت انحضرت در ضریح مطهر معلوم و شهرت عظیم دارد
ومن جملة الاخبار الخبر الذی فی عاشر البحار عن ابی
المفضل الشیبانی عن احمد بن عبدالله الثقفی عن علی بن محمد

بن سليمان عن الحسين بن محمد بن سلمة عن ابرهيم
الديزج قال بعثني المتوكل الى كربلا لتغيير قبر الحسين ع
وكتب لي الى جعفر بن محمد بن عمار القاضي كتابا فاذا قرأت
قرأت كتابي هذا فقف على الامر حتى تعرف فعل او لم يفعل
قال الديزج فعرفني جعفر بن محمد بن عمار ما كتب اليه ففعلته
ما امرني به جعفر بن محمد عمار ثم اتيته فقال لي ما صنعت
فقلت قد فعلت ما امرت به فلم ار شيئا ولم اجد شيئا
فقال لي افلا عمقته قلت قد فعلت فما رأيت فكتبت
الى السلطان ان ابرهيم الديزج قد نبش فلم يجد شيئا قال
ابو علي العماري فحدثني ابرهيم الديزج وسألته عن صورة
الامر فقال لي اتيت خاصة غلماني فقط واني قد نبشت
فوجدت بارية جديدة وعليها بدن الحسين بن علي عليه السلام
ووجدت رائحة المسك فتركت البارية على حالها وبدن
الحسين على البارية فامرت بطرح التراب عليه واطلقت

عليه الماء وامرت بالبقر لتمخره وتحرثه فلم تطأه البقر
وكانت اذا جاءت الى الموضع رجعت عنه فحلفت لغلماني
بالله وبالايمان المغلظة لئن ذكر احد هذا لاقتلنه
يعني خبر داد بكر لسيت در جلد عاشر بحار از ابي المفضل
شيباني از احمد بن عبد الله ثقفي از علي بن محمد بن سليمان
از حسين بن محمد بن سلمه از ابرهيم الديزج كه كفت
فرستاد مرا متوكل جعفر بن المعتصم بكربلا از جهة محو كردن
قبر حسين بن علي عليهما السلام و نوشت بسوي
جعفر بن محمد بن عمار قاضي كتابتي كه فرستادم ابرهيم
ديزج را بكربلا تا انكه بشكافد قبر حسين بن علي را
پس هر كاه نوشته من بتو رسيد اكاه باش كه ابرهيم امتثال امر
مرا كرد يا نه ابرهيم ميكويد جعفر بمن خبر داد بانچه
متوكل با او نوشته بود پس بجا اوردم انچه را جعفر بمن كفت چه
كردي كفتم شكافتم قبر را هم چنانكه مرا امر كردي پس

ندید که چیزی را در قبر و نیافتم بر بدن حضرت حسین بن جعفر بن
کفن باکود نکردی قبر را گفتم کود کردیم و نیافتم چیزی را
پس نوشت بمتوکل که ابراهیم شکافت قبر حسین را و
نیافت چیزی را در قبر و امر کردم او را که آب بندد و گاو بران قبر برزند

ابو علی عماری میگوید خبر داد مرا ابرهیم دیزج
بعد از آنکه سؤال کردم او را که چه شد در وقتیکه نبش کرد
قبر مطهر حسین بن علی را گفت با بعضی از خواص رفتم و
نبش کردم قبر را پس یافتم حصیر تازه را و بران حصیر بود
بدن حسین بن علی علیهما السلام و از بدن مطهر آن بوی خوشی
که گویا مسک ظاهر میشد پس آن بدن و حصیر را بحال خود
گذاشتم و امر کردم بریختن خاک بران قبر و رها کردم آب را
و بگاوها فرمان دادم که بشکافند زمین را تا زراعت کنیم
پس آن گاوها قدم از قدم برنداشتند همینکه بموضع قبر
میرسیدند برمیگشتند و آبها بر وی هم سوار میشدند

و بر او

و بر وی قبر نمیرفتند پس چون آن حالت را دیدم از برای
غلامان خود گفتم بخدا قسم است و قسم میخورم با شما بایمان
مغلظه که هرگاه یکی از شما این خبر را باحدی از مردمان بگوید
او را بکشم مجلسی علیه الرحمه همین خبر را باختلافی در مطلب
بطریق دیگر از عبد الحمید نقل میکند که او میگوید داخل شدم
بر ابرهیم دیزج و من از همسایگان او بودم عیادت کردم او را در ناخوشی
که در همان مرض از دنیا برفت پس یافتم او را بحالتی
که گویا مدهوش بود و نزد او طبیبی بود پس سؤال
کردم از حالت او اشاره بسوی طبیب کرد طبیب ملتفت
باشاره او شد و از مجلس بیرون رفت و مجلس خالی شد پس
سؤال کردم از حالش بمن گفت خبر میدهم ترا قسم بخدا
و استغفار میکنم از کار خود بدرستیکه متوکل امر کرد مرا
برفتن بنینوا بسوی قبر حسین بن علی علیهما السلام و امر کرد که با او
محو کنم اثر قبر را پس آمدم و وارد کربلا شدم و با من بود

جماعتی از عمله و کلنگ دار و بیلدار پیش بغلامان خود امر
کردم که بگویند عملجات را خراب کنند قبر مطهر حسین بن علی
را و کاویده بزنند بموضع قبران بزرگوار من از کثرت تعب و
رنج راه خوابیدم در اثنا غوغا و فریاد بلند شد غلامان
من مرا بیدار کردند پس از خواب متحیرانه برخواستم و به
غلامان گفتم شما را چه شد گفتند حکایت غریبی روی داد
گفتم چه شد گفتند جماعتی بر سر قبر ایستاده اند و میان ما و
قبر حایل شده اند و تیرها بسمت ما میاندازند خود بر
خواستم که معلوم کنم چه روی داده پس بعد امر بهمان جماعت
که میگویند این قضیه در اول شب از شبهای ماه ذی
بود من با غلامان گفتم شما هم بجانب ایشان تیر بیندازید از
ما هر چه تیر انداختیم بسوی خود ما بر میگشت و یکی
ما را میکشت چون حال بدین منوال شد من وحشت زیاد
کردم و جزع زیاد نمودم و تب شدیدی عارض من گردید

در همان ساعت از سر قبر مطهر کوچ کردم تا اینوقت که
باین حالتم و نفس خود را مهیا کردم که متوکل مرا بکشد
زیرا که آنچه را بمن سفارش کرده بود بجا نیاوردم ابو
هریره که شاید کنیه او عبدالحمید است و یا دیگری است
که در آن مجلس حاضر بود با برهیم گفت بر طرف شد از تو آنچه
را که میترسیدی متوکل در شب گذشته کشته شد و در
کشتن او پسر او منتصر اعانت کرد ابرهیم گفت من هم شنیدم
ولکن در خودم گمان نمیکنم زندگانی را پس ابرهیم در همان
شب از دنیا رفت گویند منتصر شنید که پدرش متوکل الجعفر
بن المعتصم علیه اللعنه و العذاب دشنام داد حضرت صدیقه
طاهره علیها السلام را از مردی صورت مسئله را سوال کرد
آن مرد گفت قتل متوکل واجب شد لکن هر کسی پدر خود
را بکشد عمر او کوتاه میشود در جواب گفت که باکی نیست اگر
در کشتن او اطاعت خدا باشد عمر من کوتاه شود باکی

بلبث پس متوکل را بکشت و بعد از او هفت ماه زنده نماند کذا
پس از این اخبار متعاضده بعضی از آنها بعضی دیگر ظاهر
گردید که جسم حسین بن علی علیه السلام و بدن شریف علی بن ابی
طالب علیه السلام و بدن نوح و عظام آدم و یوسف و بدن یوشع
بن نون و خالد بن سنان و بدن مطهر منور پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم و فاطمه زهرا علیها السلام و حضرت رضا
علیه السلام همه در قبور خود فعلا موجودند و شخص متتبع بصیر
در اخبار هرگاه تتبع و تصفح در اخبار و کتب قوم نماید خود
شاید باخبار دیگر علاوه بر اخبار دیگر که ذکر شده
و ما خوفا لطول الکلام اقتصار بهمین چند روایت نمودیم

اما جواب از روایات تهذیب که ابدان انبیا و ائمه را بعد
از چهل روز یا بعد از سه روز باسمان برند بدو نحو
است اول حمل کردن آن دو خبر را بر تقیه بجهة خائف بودن
ائمه علیهم السلام از بنی امیه و بنی العباس که مبادا

نبش کنند قبور مطهر منور آنها را پس باین جهة فرمودند که
ابدان انبیا و اوصیای آنها در قبور مطهر منور خود نمی‌مانند
تا اینکه این خبر شایع گردد و آنها قصد بدی ننمایند و

شاهد بر این حمل آنست که حضرت امیر مؤمنان بحسنین فرمودند
که مرا در شب دفن نمائید و موضع قبر مرا هموار نمائید که
کسی مطلع نگردد و فرمودند اگر بنی امیه مطلع شوند بموضع
قبر من بدن مرا بیرون کنند باین جهة بود که آن قبر مطهر تا
زمان حضرت صادق علیه السلام مخفی بود و آن بزرگوار شیعیان را بمدفن
آنحضرت مطلع گردانید چنانچه محمد بن قولویه در کامل الزیارات
و شیخ در ارشاد و سید بن طاوس علیه الرحمة در کتاب
اقبال ذکر کرده اند و شیخ مفید در ارشاد میفرماید
که بعضی از شیعیان و دوستان از حسنین علیهما السلام
سؤال نمودند که میخواهیم علامت ملاحظه نمائیم آنچه را که
شما ملاحظه نمودید پس فرمودند موضعی که بدن بزرگوار

خود را دفن نمودیم بر حسب وصیتی که فرموده بود تا از این طرف
نمودیم بجهة علم این بزرگوار که مخالفین خیال داشتند که
قبر او را بشکافند و بدن او را بیرون آورند چنانچه شیخ
الطایفه در باب زیارات از کتاب تهذیب نقل نموده است
که داود عباسی قصد نبش قبر مطهر علی بن ابی طالب را نمود و
فرستاد بسوی قبر مطهر آنحضرت جماعتی از عمله و کلنگداران
و بیلداران و غلامان خود را و در میان غلامان غلامی
بود که اسم او جمل بود و بسیار صاحب قدرت و قوت بالقفا
سفارش نمود که بروید و خراب کنید قبر شخصی را که خلق مفتون
و فریفته او شده اند و میگویند که آن قبر علی است پس آن
جماعت بر حسب امر داود مامور آمدند بارض غری و
حفاران شروع کردند بحفر کردن قبر مطهر را و در اثنای
کندن میگفتند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
جماعتی که با آن غلامان بر سر قبر بودند میگویند چون

حفاران مقدار پنج ذراع حفر نمودند رسیدند بزمین بسیار
صلبی گفتند رسیدیم بموضعی که قادر نیستیم بر کندن آن پس
آن غلام حبشی را داخل قبر نمودیم چون آن غلام شروع نمود
بکندن صدائی از قبر بلند شد چون کلنگ دوم را زد صدائی
بلند شد یکی بلند شد چون کلنگ سیم را زد صدائی شدیدتر بلند
شد پس آن غلام صیحه شدیدی زد ما بان حفاران گفتیم که از
آن غلام سوال کنید که چه شد ترا هر چه سوال کردند جواب
نداد پس او را بریسمان بسته و از قبر بیرون آوردند ناگاه
دیدند سر انگشتان او تا مرفق دست بی حس و حرکت بود و متصل
فریاد میزد پس او را بر استری بسته و نزد داود عباسی
مراجعت نمودیم و در اثنای راه گوشت و پوست دست
آن غلام ریخت و بجهنم واصل شد داود از ما سوال
نمود که آیا قبر علی را خراب کردید ما حکایت غلام و بجهت
گذشته بود از برای داود نقل کردیم پس داود روی بقبله

بنشست و توبه و انابه نمود و از اعتقاد خود و مذهب
فاسدی که داشت مراجعه نمود و اظهار دوستی و تولا
اهل بیت طاهرین نمود و بیزاری از دشمنان ایشان جست و
لعن نمود دشمنان آنحضرت رسول را و در همان شب بر مرکب
خود سوار شده و آمد بنزد علی بن مصعب بن جابر و از
او خواهش نمود که صندوقی از برای سر قبر مطهر آن امام
بسازد وجه دوم آنکه بگوئیم محتمل است که آن ابدان نفیسه
را باسمان بردند و بعد از چهل روز یا سه روز یا بیش از
دو مرتبه بمضجع و مدفن خود معاودت کرده باشند
یا آنکه بگوئیم از برای نبی و ائمه علیهم السلام حیوة و ممات
هر دو یکسان باشد پس چه ضرر دارد آن ابدان نفیسه
اجسام لطیفه از یک جهتی در قبور خود باشند و از جهتی
دیگر باسمان باشند نظیر مهمان شدن مولا در یک شب
در چهل جا و حکایت دیدن سلمان حضرت امیر مومنان

علیه السلام را در یکی از غزوات که بر روی استر سوار است
و بر سر چشمه وضو میساختند مگر آنجناب را سلمان سر چشمه
میدید باز آنجناب را بر قاطر سوار میدید و تعجب مینمود
فرمودند ای سلمان اگر تا نفخ صور مشاهده کنی هم بر سر
خواهم بود که وضو میسازم و هم بر استر خود سوارم
و کیف ما کان حالات آنها و اجسام آنها غیر از حالات
و اجسام مردمان دیگر است عقل ما ها قاصر
است از توصیف کردن صفتی از صفات آنها را و بیان
مرتبه از مراتب و شئونات آنها و بر فرض تنافی و عدم
جواز جمع بین اخبار میگوئیم ترجیح با روایاتی
است که ظاهر و یا صریح هستند در اینکه ابدان مطهر آنها
در قبور خود فعلا موجود میباشند بجهت کثرت و اعتقاد
آنها باشهر بین القدما و المتأخرین والله العالم

مسئله چهارم در بیان محل قبر مطهر آن حضرت

وتاریخ بنای این بقعه قدیما وجدیدا وذکر ابنیهٔ متعلقه
بان بقعه واشارهٔ اجمالی از حال بنای شهر مشهد وشهر
طوس وذکر بعضی از مشاهیر علمای طوس اما محل قبر
ومضجع ومدفن آن امام همام ارواحنا الفداه بدون
شك همان خانهٔ حمید بن قحطبهٔ طائی است در قریهٔ سناباد طوس
در قبهٔ معروفه بقبهٔ هرونیه که فعلا آن قریه جزء شهر
مشهد است وطوس در اصل مشتمل بر دو قصبه بوده
یکی نوقان ودیگری طابران که اکنون اسمی از آنها در
میان نیست وتمامی را مشهد می نامند اما بنای قدیم
این روضهٔ منوره زادها الله تعالی شرفا همان بقعهٔ هرونیه
است که بانی آن حمید بن قحطبهٔ طائی است بامر عبدالله
مامون که در آن زمان حاکم طوس و پایتخت بود از جانب
مامون وبعضی از مورخین را عقیده آن است که
بنای قدیم این بقعه از بناهای اسکندر رومی یا اسکندر ذو

القرنین است که در استیلای آن مملکت سراپردهٔ او را
در محل قبر آنحضرت زده بودند خوابی هولناک دید آنخواب
را بوزیر خود ارسطو حکایت نمود ارسطو در جواب گفت که
گمان من آن است که بزرگی از نسل پاکان دین در این مکان
مدفون گردد که تا انقراض عالم اسم او بماند اسکندر گفت
خوبست که من در این مکان بنائی گذارم که سالها سال
از من یادگار بماند پس امر نمود در آن موضع چهار دیوار
محکم بنا نمودند و چون آن بنا تمام کرد بنامیده شد ببقعهٔ
اسکندریه وگویند چون هرون الرشید از بعض تواریخ
وکتب ارسطوی حکیم استنباط این معنی را کرده بود
وصیت نمود که جسد ورا در آن مکان شریف دفن نمایند
بخیال آنکه اسم وبرکت آن شخص که از نسل پاکان دین در
آن مکان دفن خواهد شد و آن مکان آبادان خواهد شد در روز
گار بماند ابد الآبدین اسم او برده شود وچون علی بن

موسی الرضا علیه السلام بخراسان تشریف ورود دادند در حین
ارتحال خود وصیت نمودند که جسد او را در همان بقعه
مکان دفن نمایند چنانکه ظاهر اخبار صریح است
مؤلف گوید ظاهرا از برای قول ثانی ماخذ و مدرک
درستی نباشد زیرا که آنچه از اخبار صحیحه و تواریخ معتبره
مستفاد و معلوم میشود اینست که آنچه را اسکندر بنا نموده
همان بلده سناباد است نه قبه و بقعه چنانچه در خبر است
که میفرماید تُدفَن بِضعةٌ مِنّی بمدینةٍ بناها العبد الصالح
الاسکندر بارض طوس یقال لها سناباد و قریب باین
خبر خبر لیست که صدوق طاب ثراه در کتاب مستطاب
اکمال الدین و تمام النعمة نقل فرموده بقتل عفریت
متکبر و تدفن بالمدینة التی بناها العبد الصالح ذی
القرنین و یدفن الی جنب شر الخلایق و در تاریخ
معجم البلدان است که چون اسکندر ذی القرنین مرو شاه

جهان را که از اعظم بلاد خراسان بوده است بنا نمود سریر
سلطنت خود را در آن شهر قرار داد ممکن است که بالهام
غیبی بر او معلوم شده باشد که در ارض طوس یکی از
بزرگان دین مدفون خواهد شد پس بجهت درک فیض و
رسیدن بشرافت بزرگی در ارض طوس بلده بنا کرده باشد
که موسوم بسناباد شده باشد پس میتوان گفت که منشأ
اشتباه همان بلده با بقعه بوده باشد کما لا یخفی علی اولی البصیره
المتتبع مؤلف گوید آنچه از تتبع بلیغ و تصفح شدید از
کتب معتبره بر میآید اینست که قبه مبارکه حضرت رضوی علیه
السلام زادها الله شرفا و اجلالا اگرچه مرتبه بعد مرتبه چهار
بانی عمارت شده بتخلل شده ویرانی از طوایف مختلفه اما
بنای قدیم همان بنای حمید بن قحطبه طائیست که بتزیینات
سلاطین دیالمه آن بقعه شریفه مزین گردید و سالهای
سال بحال خود باقی بود تا اینکه در زمان سبکتکین

مردودان درگاه حق بمجرد تعصب مذهبی جسارت ورزید
ان بقعه شریفه را خراب نموده و مرتکب این عمل قبیح زشت
گردید و آن خرابی و ویرانی سالهای سال بحال خود بود
تا زمان سلطان محمود پسر ناصر الدین بن سبکتکین شبی
جناب امیر المؤمنین علیه السلام در خواب دید آن
حضرت از روی عتاب و خطاب فرمود بوی یا ابن السبکتکین تا
چند این چنین خواهد بود محمود پس از بیداری دانست که
مقصود آنحضرت امر مشهد رضا است پس مشغول عمارت
ان بقعه مبارکه گردید بارگاهی نیکو ساخت و قبه
بلندی پرداخت چنانکه عز الدین ابن الاثیر در کامل
کامل خود میگوید وجدد سلطان محمود عمارة المشهد
بطوس الذی فیه قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام و
احسن عمارته وکان ابوه سبکتکین اخربه وکان اهل
طوس یؤذون من یزوره فمنعهم من ذلك وكان سبب

ذلك

ذلك انه رأى امير المؤمنين ع في المنام وهو يقول له الى متى
هذا فعلم بذلك انه ع يريد امر المشهد فامر بعمارته
و این بنای عالی از سلطان محمود ناصر الدین بن سبکتکین
بحال خود قائم و ثابت بود تا آنکه در نظر فتنه قبائل غز
ساخته و ویرانی بران قبه مبارکه پدید آمد و چندین سال
آن خرابی بر حالت خود باقی بود تا زمان سلطنت سلطان
سنجر سلجوقی شرف الدین ابو طاهر قمی علیه الرحمه وزیر
سلطان سنجر از مال خود اصالة و یا از جانب سلطان سنجر
تجدید عمارت بقعه را نمود گفته اند سلطان سنجر و یا ابو
طاهر را پسری بود که مبتلا بود بمرض مزمنی که اطباء
عصر از علاج آن مرض اظهار عجز نموده بودند و چاره
آن مرض را بتفرج نمودن دانسته بودند آن پسر با بعضی غلامان
مخصوص بتفرج کردن دنیا با تنها سفر میکردند تا وقتی
آن جوان بطرف طوس سفری نمود و در اراضی طوس دو روز

در اثنای شکار کردن آهوئی بنظر او آمد آن آهو اتفاق
نمود آن حیوان داخل چهار دیوار روضه حضرت رضوی
شد و پناه بآن مکان شریف برد پسر سلطان باسب خود نهیب
داد که داخل آن چهار دیوار شود آن اسب داخل نشد چون
هر چند اصرار نمود مفید نگردید بغلامان خود فرمود شاید
در این امر سری باشد که بعضی حیوانات باین مکان
پناه میآورند و بعضی جرأت داخل شدن ندارند خوبست
پیاده شویم تا ببینیم چه حکایت است چون پیاده
شدند و خاک و غبار آن مکان را برطرف کردند صورت
قبر مطهر آن حضرت پیدا شد سلطان زاده خود را بر روی
قبر آن امام همام انداخت و زاری و فریاد نمود و از
خداوند شفای مرض خود را خواست از معجزه آن
بزرگوار فوراً خداوند او را عافیت داد آنجوان نزد سلطان
سنجر عریضه نمود که ای پدر مژده باد که خداوند بمن

حضرت

حضرت رضا علیه السلام مرا در بیابان طوس شفا داد خوبست
بجهة این معجزه و کرامت بعمارت این بقعه شریفه امر
فرمایید سلطان سنجر ابوطاهر قمی را مامور نمود در عمارت
بقعه منوره حضرت رضا علیه السلام پس ابوطاهر قبه بسیار
خوبی بنا نمود و او مرد فاضل عالی بود و از دوستان خانواده رسالت بود و در آخر عمر در جوار حضرت رضا علیه
السلام مدفون گردید اعلی الله مقامه   و این بنای
شریف الی این زمان سالها سال برحال خود بود تا آنکه در
فتنه چنگیز خان و یورش تولی خان ویرانی بسیار
گردید   گفته اند چون تولیخان پسر چنگیز خان پیش از قتل
اهل نیشابور بطوس رفته و روضه رضویه و آبادی آن ناحیه
را ویران نمود چنانکه گفته اند شاهد بر این مدعا
تصریح دو عالم است در اینمقام اول عزالدین عبد
الحمید بن ابی الحدید است در شرح خطبه ملاحم که امیر

المؤمنین علیه السلام از خروج ترک و صفت ویرانی
آنها خبر داده است در طی شرح عمده وقایع و ملاحم
خروج تاتار میگوید ثم عدوا الی طوس فنهبوها و
قتلوا اهلها و خربوا المشهد الذی به علی بن موسی الرضا
والرشید هرون بن المهدی و ساروا الی هراة
دوم عز الدین علی بن الاثیر الجزری که گوید فلما فرغوا
من ذلک سیروا طایفة منهم الی طوس ففعلوا بها کذلک
ایضا و خربوها و خربوا المشهد الذی فیه علی بن موسی
الرضا حتی جعلوا الجمیع خرابا ثم ساروا الی هراة تم
پس از این خرابیها وحبساتها صورة سابقه آن بوجه اتم
و اکمل و احسن تجدید ارکان دولت سلطان محمد اولجایتو
اولین شیعیان از طایفه مغول صورت یافت سلطان
محمد پسر ارغون خان پسر هلاکو خان که اول شیعه بوده است
از پادشاهان ترکان چنگیزی که در زمان او خطبه

بنام

بنام شیعه اثنی عشری خواندند و علانیه بر منابر تبری و
بیزاری از دشمنان آل رسول صلی الله علیه و آله جستند
علامه مجلسی علیه الرحمه در این مقام در کتاب تذکرة
الائمه که از کتب معتبره است میفرماید از زمان سلطان
محمود تا ایام سلاطین صفویه اکثر پادشاهان آن زمان
بر مذهب تشیع بوده اند که در تعمیر و عمارات بقاع متبرکه ائمه
علیهم السلام خصوصا روضه رضویه زادها الله تعالی
اجلالا و تعظیما کمال جد و جهد را داشته اند خصوصا
سلاطین صفویه و آل سنجر و آل بویه و غیره تا زمان
امیر تیمور گورکانی و امیر شاهرخ پسر او طاب الله ثراهم
که تزیین و تعمیرات را بحد کمال رسانیدند مؤلف حقیر گوید
از تاریخ هفتصد و سی و چهار سال بنا بر تصریح جماعتی
از مورخین دیگر خرابی و ویرانی بر آن بقعه منوره
طاری و جاری نگردید و در عهد سلاطین صفویه

نور الله مضجعهم زلزلهٔ شدیدی شد و بان جهت انشقاقی
بگنبد مطهر عارض شد که ان انشقاق بهمت سلاطین
والاشان بمرمت و تزیینات خوبی اصلاح کردید
چنانکه شرح این مطلب در ذکر کتیبهٔ گنبد مطهر خواهد
امد که بخط علیرضا عباسی و غیره نوشته شده است
در عهد سلطنت شاه سلیمان صفوی نور الله مضجعه و از
تمام کلمات معلوم و مستفاد کردید که بنای قدیم همان
بنای حمید بن قحطبه طائی است و بنای اخری بنای
شاه سلطان محمد خدابنده طاب ثراه پس از ان بهمت
سلاطین صفویه خصوصا شاه عباس و شاه طهماسب و
شاه سلطان حسین و شاه سلیمان طاب الله رمسهم ان حرم
محترم بتزیینات فوق العاده مزین کردید که تاکنون
که یکهزار و سیصد و ده هجری است ما فوق ان متصور نیست
واباد ی الحرم محترم و بقاع و ابنیه در اطراف الحرم محترم

بحد کمال است و موقوفات ان استانه بنا بر العهدة علی
السید الراوی در سالی بیست هزار تومان و جزئی کسری در
است و سالی چندین هزار نفر از زوار و مجاور
و اهالی استانه و صاحب منصبان ان استانه از خوان
نعمت و نوال انحضرت اسوده خاطر و متنعم می باشند
احتشام و حشمت و جلال ان بارگاه قدس بنیان فوق جلال
و سطوت و عظمت تمام سلاطین عصر است که چشم
دوستان و شیعیان انحضرت روشن و چشم دشمنان
و اعدای او کور و نابینا صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لا
يَعْقِلُونَ   قاضی نور الله تستری ابن شریف
الحسینی در کتاب مستطاب مجالس المومنین میفرماید
مشهد مقدس رضوی در اصل دهی بود از توابع طوس
که ابادی نداشت موسوم بسناباد بود بعد از انکه
مرقد منور حضرت امام رضا علیه السلام در انجا واقع شد

با آنکه زمانی از اعاظم بلاد خراسان شد و شهر طوس
منسوخ بلکه مندرس و مطموس گردید **مؤلف گوید**
آنچه از تواریخ معتبره بر می آید آنستکه اکثر آبادی
و رواج آن آستان ملایک پاسبان در زمان پادشاه
عادل باذل شاه طهماسب اول صفوی بظهور رسید که
حاجت ببیان نیست بماهتاب چه حاجت شب
تجلی را پس از شاه طهماسب سلاطین همین
توجه را نسبت بشهر مشهد داشته و پیوسته بر عظم
آن افزوده تا این زمان که بحد کمال رسیده و مع ذلک
این توجهات ما لا نهایه مانع از بعضی صدمات و
حوادث وارده بر این شهر نگردید تا چندین سال
شهر باز غارت گران تاتار صحرائی مثل حیوانی وحشی حمله بر
مشهد بلکه سایر بلاد خراسان آوردند چنانکه
در اوایل سلطنت شاه عباس اول که سال نهصد و

نود و شش هجری بود طایفه ظالمه اوزبکیها این بلده را مسخر کردند و
بسیاری از اهالی آنرا کشتند و جماعتی را اسیر کردند ولکن شاه عباس طاب
ثراه در استخلاص آنها و آبادی آن مکان شریف تعجیل فرمود و مندرجا آثار
اولی خود رسانید **اما مرقد** منور و قبر مطهر را سه ضریح احاطه نموده
است اول از آنها فولادی قیمتی اعلا است و هیچ جهه کتیبه و تاریخی ندارد
و ما بین ضریح اول و دوم شبکهای مس مطلا است که برای حفظ جواهر
ضریح دوم مرحوم میرزا سعید خان وزیر امور خارجه و متولی باشی
آستانه نصب نموده ضریح سوم نیز از فولاد است ولی در هر گوشه آن
چهار دانه یاقوت بسیار خوب و یکدانه زمرد نصب است که آنها را
در ورق طلای ضخیمی نصب شده است مثل نگین را این انگشتر و آن
را در روی فولاد ضریح نصب کرده اند بطوریکه از دور نمایانست
و در این ضریح کتیبه اش منحصر بیک سطر نستعلیق چهار دانک
است که بالای ضریح مبارک طلا کوب کرده اند باین عبارت بناز
مند رحمت ایزدی متعال و تراب اقدام زوار این آستان ملائک

پامبنا سبط سلطان نادرشاه رخ شاه الحسینی الموسوی الصفوی
البهادر خان بوقف نصب این ضریح وقفلهای مرصع چهار گوشه
ضریح مقدس مبارک موفق گردید فی سنه ۱۱۱۱ امّا ضریح سیم نیز
از فولاد است ولی سوره هل اتی را تماما بر پیشانی دور دوره بخط
ثلث کتیبه کرده اند   و در پایین پای مبارک در مرصع خاقان
مغفور فتحعلی شاه قاجار طاب مضجعه میباشد که میگویند
هفت هزار تومان تمام شده است اصلان چوبی است تنکه طلای
ضخیم بر روی او است که بالهای یاقوت و زمرد و لعل بدخشان
بقدر بادام و کوچکتر بقدر پسته بر روی او مرصع کرده اند
و در ترنج در این باعی نقش است   از در کردگار بود ز درهای هشت
نی نی غلط است و بسی باشد ز هشت
کان هشت بهشت است ازین ریک خشت   و چهار گوشه ضریح
مطهر اول و دوم قبهای طلای غیر مرصع دارد که هر گوشه دو قبه
که مجموع هشت قبه میشود   روی ضریح مطهر شیروانی چوبی

بانکه

بانکه طلا است بالای شیروانی در وسط یک سر طوق دو
طرف و قبه کوچکتر هر سه مرصع طلا است   امّا داخل ضریح مبارک
فاصله ما بین ضریح و صندوق مبارک از طرف پایین پا
نیم ذرع است و از طرف دیگر بیشتر کرده   و فرش میان ضریح مطهر
بلور است صندوق مبارک که بر روی قبر و سرداب است چوب است و
بر روی آن تنکه طلا بر عتبه صندوق اسم شاه عباس در کمال
ملت نقش است   امّا طلای گنبد مطهر ظاهر از شاه عباس است
و آن از دور کتیبه بخط جلی از خطوط علیرضا عباسی
معلوم میشود که بر روی خشتهای طلا نوشته شده است او در آن کتیبه
چهار ترنج دارد و ابتدای کتیبه در ترنجهای پشت سر مبارک است
و عبارت آن از این قرار است   بسم الله الرحمن الرحیم
و من عظائم توفیقات الله سبحانه ان وفق السلطان الاعظم
مولی ملوک العرب والعجم صاحب النسب الطاهر النبوی والحسب
الباهر العلوی تراب اقدام خدام هذه الروضة المنورة الملکوتیة

مروج آثار اجداده المعصومین السلطان ابن السلطان ابو المظفر شاه
عباس الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان فاستسعد بالمجیء ماشیاً
علی قدمیه من دار السلطنة اصفهان الی زیارة هذه الحرم الاشرف
وقد تشرف بزینة هذه القبة من خلص ماله فی سنة الف وعشر
وتم فی سنة الف وستة عشر   در دور و محل از این کتیبه
عباسی نوشته شده است یکی بخط ثلث خفی و این است
عمل کمال الدین محمود الیزدی فی سنة هزار و پانزده و دیگر
بنستعلیق خفی با این عبارت کتبه علی رضا العباسی
معروف و مشهور است در میان ظاهراً مأخذ صحیح هم از برای
باشد که شاه عباس جنت مکان نذر کرده بود که اگر خداوند متعال او
را بر طایفه افاغنه غلبه دهد پای پیاده از دار السلطنه اصفهان
بزیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرف گردد خداوند متعال
جلت عظمته حاجت سلطان را برآورد شاه عباس از اصفهان پای پیاده
بطرف خراسان روانه گردید در سنه هزار و شانزده اتمام طلای

مطهر را نمود   و شاه سلیمان علیه الرحمة تجدید بنمود طلای گنبد مطهر
را زمانیکه زلزله شدید یک بعضی از خشتهای آن انداخت و پاره خرابیها
در آن ظاهر گردید   مرحوم آقا حسین خونساری اعلی الله مقامه
که از اجله علمای آن عصر بود و ریاست علمیه در آن عصر با جناب
ایشان بود معروف باستاد الکل فی الکل انشا کتیبه دور
دور را فرموده که مضمون این است   الله تعالی الذی زین السماء الدنیا بزینة
الکواکب وضع هذه القباب العلیة بدر الدراری الثواقب ان استسعد
السلطان الاعدل الاعظم والخاقان الافخم الاکرم اشرف ملوک العرب
والعجم حسباً ونسباً اکرمهم خلقاً وادباً مروج مذهب اجداده الائمة
المعصومین ومحیی مراسم آبائه الطاهرین السلطان بن السلطان شاه
سلیمان الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان بتذهیب هذه القبة العرشیة
الملکوتیة وتزیینها وتشرف بتجدیدها وتحسینها اذ تطرق
الیها الانثلام وسقط بعض لبناتها الذهبیة التی کانت تبرق
کالشمس فی رابعة النهار بسبب حدوث الزلزلة العظیمة فی هذه البلدة

الطيبة الكريمة في سنة اربع وثمانين والف كتبه محمد رضا القاضي
الامامي و بعضی از مورخين متأخرين را عقيده آنست که وقتيکه شاه
طهماسب شهر مشهد را وسيع نمود و بتوسيع آن پرداخت گنبد مطهر را
با خشتهای طلا تذهيب نمود و يک مناره خوبی در طرف جنوب در جنب گنبد
مطهر بنا نمود و از آن نيز طلا کوب نمود و در مرقد ضريح نصب کرد
و در دوره نادر شاه افشار بعد از تاخت و تاز افاغنه بر شهر مشهد
و بعضی جسارتها از آن بی ادبان و طايفه وحشی صفتان ضعف و
انکسار بر آن آستان قدس بنيان ظاهر شد و لکن انشاء نمود بزودی
در مقام جبر و تدارک بر آمده بنحويکه شکوه و جلال حرم و شهر
مشهد را بدرجه کمال رسانيد و موقوفه زيادی بر موقوفات سابقه
آن مکان شريف افزود و يک درب زرنگار که در طرف جنوب غربی صحن عتيق
واقع است مطلا نمود و در نقره ضخيمی که زوار از آن در داخل حرم
ميشوند بساخت و مرقد را با جواهرهای بسيار خوب مزين نمود و
ضريح فوقانی سابق الذکر از اوست و مناره که در جنب ايوان عباسی

است از اوست که از مناره شاه عباسی بلندتر است باقی مانده

کلام در ذکر عمارات و ابنيه عاليه که احاطه نموده اند حرم محترم را
همت سلاطين عصر و مردمان وسيع القلب از شيعيان آل الرسول صلعم بنا نموده
اند تکثيراً للايضاح و تشويقاً لکافة الانام من محبيهم اجمالاً از وضع آنها
و ذکر بانی آن ابنيه شريفه را اين اوراق ايراد مينمايد والله الموفق للاتمام

از جمله ابنيه عاليه دار الحفاظ است که قاريها در صبح و شام
بترتيب و نوبت در آن مکان مشغول قرائت هستند و اصل اين بنا از
اعمال گوهرشاد خانم زوجه ميرزا شاهرخ پسر امير تيمور گورکانی
است که بانی مسجد جامع است که مشهور بمسجد گوهرشاد است که چشم روز
گار مثل آن نديده است و حکايت آن و جلالت و بنای آن زياد است که
موقع ذکر آن نيست و شکل اين بنا مربع مستطيل است طول آن تخميناً بيست و ده
ذرع و عرض آن هفت ذرع و نيم است و اين مکان شريف که قرب
حرم محترم است راهی بحرم محترم است که در اغلب زوار از آن در وارد
حرم ميشوند و راهی بجنب بالاخانه مبارکه و دو راهی الی دار السيادة يعنی از دار السيادة

وارد این مکان میشوند و راهی بکشیکخانهٔ مبارکه است و در این مکان
که در حقیقه برتری بر بهشت برین دارد مقابر چندی از ابنا ملوک و وزرای
کار عظام مثل مرحوم مغفور نایب السلطنه عباس میرزا و مرحوم مغفور
جنت مکان شاهزاده والاشان حاجی حسام السلطنه طاب ثراه و
غفران مآب شاهزاده مبرور معتمد الدوله بهرام میرزا و الا مرحوم نایب
السلطنه طاب ثراه است   بنای دیگر از ابنیهٔ عالیه دار
السیاده که نیز از بناهای گوهرشاد خانم است غفر الله لها طول
این بنای شریف تخمیناً سی و دو ذرع و عرض آن مختلف است و بعضی
آخر میتوان گفت این بنای عالی سه قسمت است قسمت وسطی آن عمارتی
است مسقف و از این دار السیاده به دار الحفاظ است و در وی بمسجد
گوهرشاد است و در که با ایوان طلای صحن عتیق و در این عمارت مقابر
چندی است از علمای اعلام و صاحب منصبان دولت ابد آیت و این بنای
شریف مزین است با بنیهٔ بسیار خوب منبت زری و بعضی مرتبه‌های بسیار
اعلا که فوقانی آن تصور نباید و چشم روزگار بهتر از آن ندیده

که طعنه

که طعنه بر بهشت برین میزند   و از ابنیهٔ عالیهٔ متعلقه
که در پشت حرم محترم و در جنوب صحن است توحیدخانه مبارکه
است آن از بناهای امیر علی شیر از ترکان نوائی است و از امرای شاه
سلطان حسین بایقرا است که قبل از سلطنت شاه اسمعیل صفوی
بانکه مدتی پادشاه خراسان بوده طول این بنا شانزده ذرع و نیم از
مشرق بمغرب و عرض آن هفت ذرع و نیم از جنوب بشمال از طرف
غربی آن با ایوان طلای صحن عتیق میرود و از طرف شرقی براه اعوجاجی
بگنبد اللهوردیخان وارد میشود   و از جمله ابنیه بنای دار السعاده
است که تقریباً مربع مستطیل و طول آن از شمال بجنوب تقریباً دو
ذرع و عرض آن ده ذرع و این بنا و عمارت ظاهراً از بناهای الله وردی
خان آصف الدوله که وقتی والی خراسان بوده است و این بنا بنای عالی
است و محکم و مزین ببعضی مرتبه‌های خوب اعلا و ابنیه‌ای از
اهتمامات و مساعی جناب اجل اکرم افخم آقای امین السلطان وزیر اعظم است
که مبالغی گزاف از مال خود خرج و صرف این عمارت نموده و مقره

مرحوم والد ایشان در این عمارت است که در حقیقه اسباب آبادی ایمکان
شریفست و از این بناها هم است بکنبد حاتم خان   و از ابنیه عظیمه
عالیه کنبد اللهوردی خان است که از امراء شاه عباس است و در
شرق توحیدخانه و شمال شرقی حرم محترم واقع است بر حسب هندسه
با کمال استحکام که از علو مقام بانی است هشت صفه
دارد در صفه بخط ثلث و کاشی معرق عنوان بسیار خوب در خلف
ائمه هدی علیهم السلام نوشته شده است و بعضی احادیث بتربیت و عبارات
بسیار خوب ثلث و درج است غفر الله بانیها و ساعیها
و از جمله ابنیه عالیه دار الضیافه حضرتی است که مؤلف حقیر در
سنه یکهزار و سیصد و ده هجری در آن عمارت دو مرتبه مشرف
شد مرتبه اول روز سیم شعبان عید سعید مولود سید الشهداء
روحی فداه که جناب صاحب دیوان متولی باشی و حکمران خراسان در
آنجا عید نوروزی کرفتند و این بنا در طرف شمال مشرق دار السعاده
و در سمت مشرق کنبد اللهوردی خان و این عمارت بنائی است متین و

الاضلاع و در طرف ضلع جنوبی و شمالی دو شاه نشین مانند در که
شاه نشین شمالی سه ذرع و نیم در سه ذرع و نیم و شاه نشین جنوبی دو ذرع و نیم
در سه ذرع و نیم از طرف مغرب این حجره بکنبد اللهوردی خان دارد و
بانی این بنا ظاهرا یکنفر از تجار با سعادت از طایفه اهالی قزوین
باشد   و از جمله ابنیه شریفه که مخزن جواهرهای قیمتی است
دو کارخانه مبارکه است یکی کوچک که در کوشه جنوب و شرق
ایوان طلای صحن عتیق واقع است که در اغلب قرآنهای خطی بخطوط
بعض ائمه طاهرین علیهم السلام و مشاهیر خطاطین در آنجا کما هو حقه
میشود که در صبح شاه خصوص شهر رمضان که در ایوان طلا برای
مقابله حاضر میکنند   اما کارخانه بزرک که مخزن جواهر
نفیسه است در بالای کشیکخانه پنج کشیک است طول این کارخانه
ده ذرع و نیم و عرض شش ذرع و نیم و شکل هندسی آن سه قسمت است
مثل آنکه سه اطاق باشد در هر قسمتی کارخانه محکم متین با چوبهای
بسیار خوب ساخته شده و شیشه بر روی آنها کار کذارده شده است

که از خارج همه نسخه‌ها خوانده میشود تمام کتابها در میان
قفسه‌ها بترتیب گذارده شده است کتب هر فنی در هر قفسه مخصوص
است مؤلف حقیر خود موفق شده در شهر رجب المرجب ۱۳۰۹ یوم پنجشنبه
طرف عصری بود که باین شرافت نائل شدم و بکتابخانه مبارکه مشرف گردیدم
جماعتی از زوار با مناصب و مستحفظین آنمکان حضور داشتند قرآنهای
چندی از ائمه طاهرین علیهم السلام خطوط زیارت نمودم قرآنی بخط
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که رقم آن باسم مبارک حضرت بود
زیارت کردم قرآن دیگر بخط حضرت سید سجاد علیه السلام بود رقم
نیز باسم مبارک آنحضرت بود که کتبه علی بن الحسین و قرآن
دیگر بود بخط سید محمد نام که مشهور بخط خدا میگفتند از
مشاهیر خطاطین بود که قیمه آنرا سه هزار تومان میگفتند تذهیب
عزیبی داشت تذهیب هر صفحه تا آخر قرآن غیر از صفحه دیگر بود
و قرآنهای دیگر بخط مرحوم میرزای تبریزی قدس سره قرآنهای
دیگر بخط یاقوت و آقا ابرهیم و خطوط دیگر بخط علیرضای عباسی و از

خطوط هر خطاطی از قرآن و کتاب مملو بود و دو کتاب دیگر دیدم
که خیلی ممتاز بود که واقف آنها مرحوم حاجی معتمد الدوله فرهاد
میرزا بود یکی قاموس اللغه و دیگری اصول کافی در حقیقه
بسیار ممتاز بود و اغلب قرآنها و کتابها وقفنامه آنها بخطوط علمای
اعلام هر عصری بود و بسیاری از آنها بخط مرحوم شیخ بهائی علیه
الرحمه بود خلاصه کلام کتابهای این کتابخانه در هر فن و در هر علم
بخطوط ممتاز خوب در این کتابخانه مملو و ممتاز بود تقریبا در این کتاب
خانه فعلا بنابر العهدة علی الراوی ده هزار مجلد قرآن و کتاب خطی
و چاپی حاضر بود شاید هم زیادتر و یا کمتر بوده باشد **تتمیم**
در غره شهر رجب المرجب هزار و سیصد و ده ۱۳۱۰ موفق و مؤید گردید
جناب جلالتمآب اجل اکرم آقای صدیق الملک ویژه وزارت جلیله
امور خارجه بوقف سی و شش مجلد از قرآن و کتاب از برای آستانه
حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام جلد اول کلام الله المجید خط ممتاز
الکمل فی الکمال مرحوم میرزا محمد میرزای تبریزی طاب ثراه که چشم روزگار

مانند آن نیز به حواشی آن بخط مرحوم حاجی محمد رشید خان قمی که از
خطوط درویش کمترین غفرالله لهما و این قرآن مترجم بخط خوش
نویس باشد هیئت خیلی ممتاز جلد ۴ زاد المعاد خطی بخط خوش نویس
خیلی ممتاز ترجمه مهج الدعوات بخط خوش نویس تمام مترجم و
مجدول و مذهب اعلی و محشی خیلی خوب جلد ۵ بیاض دعای خوش
وضع مانند نیز از خطوط مرحوم میرزا یحیی تبریزی قاب چرمی جلد ۶
حیوة القلوب جلد اول و دوم خط خوش نویس اعلی و مذهب
و مجدول اعلی و جلد نقاشی و جلد ۷ جنات الخلود خط
خوش نویس اعلی مجدول و مذهب و جلد نقاشی اعلی جلد ۸
صفوة الصفا خط مرحوم میر عماد که در عهد سلاطین صفویه نوشته
اند جلد ۹ قانون در علم طب شیخ الرئیس خط خوش نویس مجدول
و جلد اعلی جلد ۱۰ کتاب دعای صباح با شرح ادعیه بخط خوش نویس
اعلی مترجم و مذهب که متعلق بجناب ایشان آیة الله اسوة المحدثات
والده عالیه معتمد السلطان حاجی میرزا حسن خان و میرزا جعفر خان

وقف نموده انبر استانه قدس بنیان جلد ۱۱ مونس العابدین
ترجمه مصباح کفعمی خطی مجدول و محشی جلد ساغری جلد ۱۲ الی آخر
و از جمله ابنیه رفیعه عالیه که شکوه حرم محترم بلکه تمام آستان
در اطراف حرم مطهر است صحن عتیق است که نهر آب جاری علی الدوام
از آن میگذرد و چشم این صحن ایوان طلا است اگر چه قدیم است با شکوه و
جلوه است گویا معمار قدرت طرح اعجاز کرده است این صحن ابتدا
معلوم و وضع بنای آن یکدفعه صورت اتمام نپذیرفته است بلکه
اول آن همان طرف جنوب آن از دو فراز معلوم بنا شده است و بانی آن
امیر علی‌شیر نوائی است که سابقاً ذکر آن شد و توحیدخانه و ایوان
طلا نیز از اعمال آن امیر است که از امراء شاه سلطان حسین میرزای
بایقرا است که معاصر با شاه اسمعیل صفوی است حکایت کرده
اند که شاه اسمعیل خواست خراسان را از شاه سلطان حسین انتزاع
نماید شاه سلطان حسین نوشت که عمر من باخر رسیده این چند صباح
متعرض من مشو بعد یکسره باعی هم از طبع خود بشاه اسمعیل نوشت

روضات الجنات خطی جلد
جلد شانزدهم مصباح متهجد خط مرحوم ملا علاء سبک

شاه اسمعیل هم متعرض او نشد و زمانی قلیلی نگذشت که شاه
سلطان حسین در گذشت شاه اسمعیل خراسان را متصرف نمود
و سه طرف دیگر صحن در زمان شاه عباس و شاه طهماسب باتمام رسید پس
بنای طرف جنوب آن از امیر علیشیر است و طرف دیگر از اعمال شاه طهماسب
و شاه عباس   در پیشانی ایوان طلا مسطور است فی
ایام دولت سلطان الاعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب و
العجم شاه سلطان حسین میرزای بایقرا بهادر خان خلد الله ملکه
و این صحن یکصد و شصت ذرع طول و هفتاد و پنج ذرع عرض دارد
حجرهای دو مرتبه دارد و از برای این صحن در بزرگ دو است بخارج
صحن دری بنا نموده مشهور که بازار بسیار خوب و آبادی است و در دیگر
دیگر بنا الاخبار و در دیگر بنا بین خیابان و از برای این صحن مطهر
حجرهای دو مرتبه بسیار خوب است و اکثر کاشیهای صحن کاشی معرق
بسیار ممتاز خوب است در وسط صحن پایین و جدول نهر جاری سقا
خانه طلائی که ظاهرا از اعمال نادر شاه افشار است که در آن

خانه

خانه سنگی بطریق حوض نصب است که از یک پارچه است که
بسیار محل حیرت است سنگ مرمر خوب ظاهرا از شهر هرات
بحکم نادر شاه آورده اند الحاصل این صحن مطهر در دو مکان
فوقانی آن عمارات بسیار خوب بنا کرده اند که از زمان حضرت ساخته اند که دفن
خانم مبارکه در یکی از آن دو عمارت نیست و عمارت دیگر را غلب
محوطه بین آنرا در بین بر آن حضرت منزل میگیرند و از بناهای دیگر صحن
جدید است که از اعمال خاقان مغفور مرحوم فتحعلی شاه قاجار است
غفر الله له صحن بسیار خوب عالی است زینت ریزه کاری و حجرهای
دو مرتبه و ایوان طلا و کاشیکاری کمتر از صحن عتیق نیست و این
صحن مشتمل است بر ایوان بسیار خوبی که فعلا آن ایوان طلا
است و طلای این ایوان و بعضی مرمتها از سلطان عصر خود ما
ابو المظفر صاحبقران ناصر الدین شاه قاجار لازالت رایات
دولته مرفوعه شده است چنانچه این سلطان عادل باذل در
تمام اماکن متبرکه بناهای خیر از حضرت ایشان ظاهر است و در

ترویج و تزیین اماکن مشرفه و بقاع مطهره خود اما الله تعالی
عمیدالله اللهم ایده بحق محمد و آله   و از جمله ابنیه عالیه رفیعه که
چشم تماشا ابنیه اطراف حرم محترم است مسجد جامع یعنی مسجد گوهرشاد است
که در حقیقه بعد از حرم محترم حضرت رضویه شکوه زیادی است از
برای شهر مشهد مقدس که میتوان ادعا کرد که در تمام روی
ارض هیچ مسجدی با این استحکام و با این وضع و این آبادی نیست بجهة
اتصال این مسجد بحرم محترم حضرت رضا علیه السلام اکثر اتفاق افتاده
است که کسی بحرم محترم بیاید و نماز خود را در مسجد بجا بیاورد خصوصا
زوار و این مسجد بسیار خوش وضع و با شکوه است ایوانهای بسیار
خوب و شبستانهای تابستانی و زمستانی دارد و تمام ایوانها و شبستانها
امام جماعت دارد و در اغلب بلکه تمام سال صبح و شام در
این منبر فضایل ائمه و ذکر مصیبت و تعلیم و تعلم مسائل
دینیه منعقد است و از برای این مسجد ایوان معصوره بسیار خوبی
و کاشیهای این مسجد اغلب از کاشیهای معرق است و کتیبهای

دوره ایوانها از خطوط خطاطین معروف است در این مسجد نهر
آب جاری متصل است که ظاهرا قنات مخصوصی دارد که باب مسجد
معروف است و از خارج با این مسجد شریف درهای زیادی است و اطراف این
مسجد و سه مدرسه خوب قدیمی است که در عصر سلاطین صفویه بنا
شده است مدرسه دو در و مدرسه پائین پا و پریزاد و در وسط این مسجد ملک
صفه است مربع در دور و در آن چوبهائی قائم است که معروف است
بمسجد پیرزن شاید بنا بر این عرصه آن مال زنی بوده است و غیر از گوهر
شاد خانم که معروف شده است به مسجد پیرزن و العلم عند الله

تذنیب و تتمیم و **تتمه**   کلام در ذکر اجمالی از بنای
بلده مشهد و بانی آن   بنای شریف شهر مشهد مقدس فعلا از
شهرهای معظم ایران است و از سواد اعظم بلکه چشم و چراغ ایران
و خراسان است بسیار آباد و پر زراعت و پر برکت و ارزانی مشتمل
بر بسیاری از دهات معمور و ییلاقات خوش آب و هوا و نزدیک شهر
مشهد میوهای شهر مشهد از هر نوع و از هر قسم در خوبی بنام است

در این زمان انقدر رو بابادی گذارده است که مستقلات و اراضی شهر
بلبرده شده است نسبت بسابقها سابق و خراسان از اقلیم چهارم است
و مربی ان زمین از کواکب آفتاب که نیر اعظم است در خبر است که منفرد
الشجاعة فی اهل الخراسان است زیرا که صلح این بلده سیر تقیه
صیف که فرمودند بین الجبلین و قطعة من ریاض الجنة پس صلح و نو
هشت برین بحد وصف در دنیا بدیع است که گفته شود
شهری از شهرهای روی زمین میتواند مقابلی با هشت برین نماید
بانی بنای شهر مقدس جمعی را چنانکه در مطلع الشمس است
شاه طهماسب اول است و لکن این قول قول بسیار ضعیف و سخیف است
زیرا که میگویند در سنه چهارصد از هجرت عمارات شهر مشهد
بدست سوری بن معتز بن مسعود که در عهد سلطان محمود غزنوی
در نیشابور حکومت داشت در غزوین نهاد و معنی این عبارت
اینستکه قبل از سنه چهارصد هجری که تقریبا تا این زمان نهصد
و شده میشود بنای شهر مشهد بوده است و این دو مطلب با هم تنافی

کلی دارد

کلی دارند زیرا که زمان شاه طهماسب سنه نهصد الی نهصد پنجاه
بوده است پس رفع تنافی و تهافت باینست که گفته شود که مقصود از
بنا همانا وسعت دادن و بزرگ نمودن شهر باشد که بگوئیم بنای
شهر مشهد در سنه دویست و پنجاه هجری یا چهل الی پنجاه شده است
بعد بر توسعه قریه سناباد افزوده شده و در و بابادی نهاده
چنانکه در مطلع الشمس در شرح حال طوس از کتاب جهان نما
از کاتب چلبی نقل میکند که طوس ناحیه است دارای چند قصبه و
نود و یک درجه طول و سی و شش درجه عرض و دار الملک طوس
ملک قریه او را طابران و دیگری را نوقان مینامند که فیما بین این دو
قریه شش فرسخ یکی از دوازده امام که علی بن موسی الرضا علیه السلام
باشد در سال دویست هجری وفات نمود در طوس انجا در قریه
سناباد من توابع طوس مدفون گردید بعد قریه مذکوره معروف
بمشهد گشت **مؤلف** گوید از تمام کلمات سابقه و تتبع در کتب سیر
و تواریخ مستفاد میشود که قریه سناباد که محل دفن آن امام

همانا بوده است در سنه دویست و سه هجری همان موضع سناباد
طوس بوده است تا بتدریج و در زمان قلیلی از برکات آن امام علیه السلام آن
بلده شهری گردید وسیع از کثرت قرب و تربت بدیع با مدینه وصد
مدینه نایل و فایض گردید و بعبارت اخری چون تربت امام در این محل شریف
مخزون و مدفون گردید اینخاک پاک بلوامع سرادق ربوبیته مشحون
گردید و زمانی نگذشت که سناباد بلکه شهر طوس مسرح و مطموس
گردید و تمام باسم مشهد معروف گردید و بعبارت اخری میتوان گفت
وجه تسمیه مشهد بمشهد نظیر علم بالغلبه است زیرا که این اسم بتدریج
حاصل گردیده نه آنکه شخصی شهر مشهد را بنا نموده باشد و اسم موسوم
بمشهد نموده باشد بلکه از سنه دویست هجری تا زمانی اسم آنجا
سناباد بوده است اگر بلده کوچکی بوده است پس از آن سلاطین صفویه
طاب ثراهم مثل شاه طهماسب اول شهر مشهد را بزرگ کرده باشند
چنانکه در سلطان محمود و سبکتگین نیز آباد تر شد والله العالم
اما شرح حال طوس و ذکر بانی این بنای شریف گفته اند

از اقلیم

از اقلیم چهارم است و جمشید اول آنرا بنا نموده است پس از
ویرانی و خرابی این بلده طیبه ثانیا از طوس بن نوذر تجدید عمارتش
را نموده بنام موسوم و منسوب گردانیده اند در مطلع الشمس از کتاب
نزهة المشارق نقل میکند که گفته است شهر طوس شهر بزرگی است
بنای آن بخوبی و عمارات آن و جمعیت آن زیاد بازارهای متعدده دارد
و همه چیز در بازار آن یافت میشود در اطراف شهرهای دیگر هست
از قبیل دانکان و طابران و غیره تا آنکه میگوید قبر مطهر علی بن موسی
الرضا علیه السلام در آنجا است و معادن نقره و مس و آهن نیز در کوهستان
آن هست بعلاوه معادن فیروزه و یک قسم زمرد که معروف به
دهنج است در لباب گوید طوس بلده ایست بخراسان مشتمل
بر دو شهر طابران و نوقان و زیاده از هزار قریه دارد که متعلق
بآن بوده و قصبه است و در کتاب ریاض الجنة حکایت کرده است که طوس
را جمشید بنا کرده بود بعد از خرابیش طوس بن نوذر تجدید
عمارتش را نمود و بنام خود منسوب نمود و قبر منور حضرت رضا علیه

السلام در ده سناباد پنج فرسنگی طوس است و از برکت قبر منور
حضرت رضا از اعاظم بلاد خراسان است و شهر طوس منسوخ کردید
و در آنجا شرقی آن مزار محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی و
معشوق طوسی است حبذا آب و خاک بقعه طوس که شد آرامگه
اهل نظر معدن و منبع حقیقت فضل مرتع و مربع صفا و نظر
آب او چون سپهر مهرنما خاک او چون صدف گهرپرور هر بزرگی
که آمد اندر طوس آمده است از جهان بنا برتر حدیث بین
الجبلین روضة من ریاض الجنة کافی و وافی است شهاب الدین یاقوت
میگوید و هی مدینة بخراسان بینها و بین نیشابور نحو عشرة فراسخ
تشتمل علی بلدتین یقال لاحدهما الطابران و للاخر نوقان و لهما
اکثر من الف قریة و فتحت فی ایام خلافة عثمان بن عفان لعنه الله
اشارة و تتمة **و بیان** چون اشارة اجمالی از حال
طوس با آن کرده شد مناسب است که ذکری از بعض مشاهیر
علمای آن بلدهٔ طیبه و رجال آن صفحه کرده شود بدانکه از خاک پاک طوس

رجالی برخواسته و از آن ناحیه فحول برآمده که مادر روزگار از زاییدن
امثال ایشان عقیم است چون شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی از محمدین ثلث اصحاب کتب
اربعه رضوان الله علیهم و دیگری سلطان الحکما و المتکلمین خواجه
نصیر الدین طوسی صاحب الآثار العظیمة و المآثر الکریمة طاب ثراه
و دیگری عماد الدین ابوجعفر الشهیر بابن حمزه صاحب کتاب الوسیلة و
دیگری خواجه نظام الملک حسن طوسی وزیر ملک شاه سلجوقی و دیگری
حسان العجم فردوسی و حکیم صاحب کتاب شاهنامه که شهرت آن دو صفحه
کرهٔ خاک را فرو گرفته اما شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی قدس سره
وی را ابوجعفر ثالث گویند چه کنیه کلینی و شیخ صدوق و علیهما الرحمة
نیز ابوجعفر است چنانچه نام هر سه بزرگوار نیز محمد است و ابوجعفر
صاحب این عنوان از کتب اربعه که مذهب جعفری را بمثابه ارکان چهارگانه
میباشد استبصار و تهذیب را تصنیف نموده و این بزرگوار پسر حسن بن علی
طوسی قدس الله روحه القدوسی است و ولادتش در شهر رمضان المبارک در
سیصد و هشتاد و پنج در خاک طوس روی داده و در سن بیست سالگی

بدار السلام بغداد وارد شد و در آن وقت محدثی فاضل و فقیهی کامل
بود پس در خدمت شیخ اجل ابو عبد الله محمد بن النعمان المعروف بالمفید
تلمذ نمود تا پنج سال که شیخ مفید حیوة داشت از حوزهٔ او پای نکشید
و چون شیخ مفید علیه الرحمة در سنهٔ چهارصد و سیزده رحلت کرد
شیخ بخدمت علم الهدی سید مرتضی علیه الرحمة شاگردی کرده و سید مرتضی
در هر ماهی از مال خود بصیغهٔ مستمری دوازده دینار بوی میداد و
شیخ تا بیست و هشت سال در عراق سمع معاصرت مرتضی را داشت و
بعد از فوت سید مرتضی در چهارصد و سی و شش بیست و چهار سال دیگر زنده بود
دوازده سال در بغداد و دوازده سال دیگر در نجف اشرف و پس عمر
شریف شیخ الطایفه هفتاد و پنج سال امتداد یافت شیخ الطایفه در
مراتب علمیه و فضل و شئونات و ملکات نفسانیه ما بین الفریقین مشار
الیه بالبنان بوده است مورخین و رجالیین شیعه و سنی در حق جناب
مدایح عالیه گفته اند چنانچه در ذیل ترجمهٔ آن بزرگوار گفته اند فقیه
الامامیة و عالمهم و هو صاحب التفسیر الذی هو فی عشرین مجلد و کان

مجاور المشهد النجف و توفی طاب ثراه بها و از علمای خاصه علامهٔ حلی طاب
در رجال کتاب خلاصه میفرماید شیخ الطایفه رئیس الامامیة جلیل القدر
عظیم المنزلة ثقة عین صدوق عارف بالاحکام و الاخبار و الرجال و
الفقه و الاصول و الکلام و الادب و جمیع الفضائل تنسب الیه صنف
فی کل علم و فن من فنون الاسلام و هو المهذب للعقائد فی الاصول
و الفروع و از برای این بزرگوار تصانیف نیکو بسیاری است و در هر فن از
علوم کتب نافع دارد مخصوصا در علم فقه گفته اند اول تصنیف او در
فقه کتاب نهایه است و آخر آن کتاب مبسوط مؤلف گوید کفایت میکند
در جلالت و نبالت و شأن آن بزرگوار حکایتی که در کتاب روضات الجنات
ذکر کرده است که میر محمد صالح الحسینی الخاتون آبادی رحمة الله در کتاب
موسوم بحدائق المقربین نقل کرده است که رأیت علی ظهر کتاب عتیق من
نهایة الشیخ حکی جماعة من الثقات ان جمعا من اجلاء الشیعة مثل
احمد القزوینی و عبد الجبار بن عبد الله المغربی الرازی و الحسن بن بابویه
الشهیر بحسکا المتوطن بالری تکلموا فی تجدد علی نهایة الشیخ و ترتیب ابوابه

وفضلوا واعرض كل منهم على الشيخ في مسائل ذلك الكتاب فقالوا لا نخرج
هذا الكتاب من خلل وفضول فانتقلوا جميعا الى النجف الاشرف لاجل
الزيارة وكان هذا في حيوة الشيخ رحمه الله فتذاكروا هناك ما جرى بينهم
فتعاهدوا ان يصوموا ثلثة ايام ويغتسلوا ليلة الجمعة ويدخلوا الحرم
المطهر لعل امر الكتاب ينكشف عليهم ففعلوا ذلك فراوا امير المؤمنين عليه السلام
في منامهم انه قال عليه السلام ما صنف في فقه اهل البيت كتاب يستحق للاعتماد عليه
والاقتداء به والرجوع اليه مثل النهاية التي انتم تنازعون فيها وذلك
مصنفه قد اخلص النية فيه لله سبحانه فلا ترتابوا في صحة ما ذكر فيه واعملوا
به وامنوا بمسائله فانه مخض من جهة حسن ترتيبه وتهذيبه عن سائر
الكتب ومشتمل على المسائل الصحيحة وتكلم فيه على اطرافها فلما قاموا
قال كل واحد منهم انا رايت رؤيا تدل على صحة كتاب النهاية والاعتماد
على مصنفه فاستقر ارائهم على ان يكتب كل منهم واقعته قبل ان يحكيها
ثم يتوافقها مع ما راه الاخر فلما كتبوا وقابلوا ما وجدوا فيها
اختلافا ما بقدر كلمة فاظهروا السرور من اجل ذلك ودخلوا جميعا

على الشيخ

على الشيخ للمصنف بالتحية والاكرام فلما راهم الشيخ قال اما كفاكم الذي كنت
اقول لكم في فضل كتاب النهاية حتى سمعتم من لفظ امير المؤمنين عليه السلام
في المنام مثل ما ظهر لكم وحكى لهم ما راه فاوجب ذلك عمل علماء الشيعة
بفتاوى النهاية في الاعصار المتمادية حتى ان جماعة من العلماء ذكروا ان
الشيعة لم يكن فيهم مجتهد بعد الشيخ الى ثمانين سنة معروفست كه
شیخ طوسی را نزد خلیفه عباسی سعایت کردند که شیخ و اصحاب او سب خلفا
میکنند و کتاب مصباح متهجد شاهد است که در زیارت عاشورا در دعائی
وارد کرده اللهم خص انت اول ظالم باللعن مني وابدا به اولا ثم الثاني ثم
الثالث ثم الرابع اللهم العن يزيد بن معوية خامسا پس خلیفه احضار نمود
شیخ طوسی را چون شیخ حاضر شد از قضیه وما جری مستحضر گردید خداوند
او را الهام فرمود که در جواب خلیفه فرمود مراد از این فقرات آنچه
حضرات گمان نموده اند نیست بلکه مراد من با اول ظالم قابیل قاتل هابیل است و او
اول کسی بود که در روی زمین قتل نفس کرد وظلم نمود ومراد بدومی
قیدار بن ثابت کشنده ناقه صالح است ومراد بسیم قاتل یحیی بن زکریا و بچهارمی

عبدالرحمن بن ملجم قاتل علی بن ابی طالب علیه السلام است پس چون خلیفه تاویل
کلمات را از شیخ شنید از جناب وی قبول نمود و او را بلند و مقام او را عالی
شمرد و انتقام از دشمنان او کشید و قصر شیخ بزرگوار قریب بقصر صدوق
علیه الرحمه بوده است که با چهارصد سال بعد از فوت صدوق علیه الرحمه بنا
امده و وفات وی در شهر محرم الحرام از سال چهارصد و شصت هجری در نجف
اشرف روی داده و همین مکانست که فعلا در او مزار عزی مدفن شیخ ابو جعفر است
خانه وی بوده چه علما بالاتفاق نوشته اند که او را در خانه خویش بخاک سپردند
و مسجد طوسی در نجف اشرف بهمین شیخ منسوبست از جمله علمای طوس سلطان
الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی اصلا
بتصریح جمع کثیری از ارباب معجمات از جهرود ساوه است و چون مولدش در روز
شنبه پانزدهم شهر جمادی نخستین از سال پانصد و نود و هفت هجری
مقارن طلوع افتاب بطالع حوت در مشهد طوس اتفاق افتاده و در طوس
نشو و نما نمود و از انوار ان بقعه منوره پرتو کمال بر صفحه احوال او تافته
بطوسی اشتهار یافته در معانی عقلیه تلمیذ فرید الدین داماد است و او

شاگرد

شاگرد سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد افضل الدین غیلانی و
او شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و او شاگرد شیخ الرئیس
ابی علی سینا و در شرعیات برو جهیکه از شیخ شهید علیه الرحمه نقل کرده
اند تلمیذ پدرش بوده و او تلمیذ امام فضل الله راوندی و او تلمیذ
سید مرتضی علم الهدی و در لؤلؤ البحرین است که خواجه از این پدران
مجاز شد و صورت اجازه در کتاب لؤلؤ البحرین موجود است بعضی را عقیده
انست که در فقه شاگرد ابن میثم بوده است و ابن میثم شاگرد خواجه بوده
و تلامذه خواجه بسیارند از مشاهیر تلامذه این بزرگوار سید اجل غیاث
الدین عبد الکریم بن طاوس صاحب فرحه الغری و قطب الدین محمود بن
مسعود شیرازیست گفته اند چون هلاکو خان مراتب فضل و کمال
خواجه نصیر الدین را شنیده بود و هم داشت که خورشاه بعلاج سیفی و حزم
اندیشی خواجه از سریر سلطنت برخواست و منقاد وی گشته لاجرم خواجه
را انواع مراحم ملوکانه بظهور رسانیده و بالتزام موکب همایونی خویش
مامور داشت و از ان پس در امور مهمه برای و دستور العمل خواجه عمل نمودی

وازرای و اشارهٔ وی تخطی نمی جست و وقتیکه هلاکو خان برحسب مواضعه
ابن علقمی و بتصویب بلکه ترغیب خواجه نصیرالدین بر سر بغداد لشکر کشید
و دولت عباسیین را منقرض ساختن خواست که مستعصم را حرارت حدید
بچشاند جماعتی عرض کردند اگر شمشیر بخون مستعصم رنگین کنی خوف
انقلاب جهان است و هلاک خواجه معروض داشت که عادة الله در این
عالم چنین قرار گرفته که امور بر مجاری عالم باشد مستعصم در شرف برتری
بر یحیی بن زکریا ندارد بلکه در وجود و قرب یحیی و حسین بن علی بن
ابی طالب سید و این هر دو را اعادی دین بتیغ بی دریغ سر بریدند و جهان
همچنان برقرار است حکم با بهادر تا فراشان غضب شخص خلافت پناه را در
نمدی پیچیدند و اندک اندک بپای ستوران بسته فشردن آغاز کنند اگر
این اثنا شنیدند که آسمان بغرید و باد بیاید که زمین بلرزید رخال
انگاه باز ببینند مگر نه خاطر ایشان را از آن تشویه و هی اسوده ساند
هلاکو خان برای این رای تحسین کرد و بفرمود تا به نتوان دست مستعصم را
هلاک ساختند و دولت عباسیین را برانداختند گفته اند خواجه علیه الرحمه

بعد از فتح بغداد بحله رفت که مجمع فقهاء شیعه در آن عصر بود و در مجلس
درس با محقق اول شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن محمد بن الحسن بن سعید
صاحب شرایع الکلام ملاقات فرمود و محقق در مسئله استحباب تیاسر برای
اهل عراق تدریس میکرد خواجه ایراد نمود که اگر تیاسر از قبله بود
باشد حرام خواهد بود و اگر بقبله واجب خواهد بود پس وجه استحباب چیست
محقق فرمود من القبلة الى القبلة خواجه را این جواب پسند خاطر نشد بحثین
و با تمون محقق علیه الرحمة در مسئله استحباب تیاسر در رفع اشکال رساله
لطیفی نوشته نزد خواجه فرستاد خواجه بر تحقیق محقق اذعان نمود
و آن رساله را و احمد بن فهد در کتاب مهذب بارع و شیخ ابراهیم قطیفی
در رسالهٔ ارشاد درج کرده اند و آنچه در السنه و افواه مشهور شده است
که خواجه علیه الرحمة بعد از فتح بغداد این جانب را بوسیلهٔ بعضی از
علوم غریبه بدست آورد و هلاکت رسیانید و نیز شیخ مصلح الدین
بن سعدی را برای آنکه خلفا را مدیحه گفته بود در زوال ملک مستعصم
امیر المؤمنین مرثیه سروده بود بچوب بست و انقد چوب اوزد که هلاک

کردید چنانچه فاضل تنکابانی شرحی مبسوط در کتاب قصص الانبیا نوشته
است که خواجه در شیراز در بالاخانه منزل داشت که ناگاه مردی سیاه جرده
داخل شد خواجه نصیر الدین سوال نمود که تو کیستی در جواب گفت شیخ سعدی
پرسید شیعه هستی جواب گفت شیعه خواجه فرمود پس چرا مستعصم را امیر المومنین
خطاب کردی در قصیده که تعزیه گفتی مستعصم را   آسمان را حق بود که خون ببارد
بر زمین   بر زوال ملک مستعصم امیر المومنین   شیخ سعدی در
جواب گفت تقیة آن قصیده را گفته ام خواجه فرمود پس از کشته شدن
مستعصم که دیگر جای تقیه نبود شیخ سعدی ساکت شد خواجه فرمود
چوب بیاورید با نقد سعدی را چوب زدند که پس از چند که برد گویا از
این حکایت ماخذ و مدرکی درستی نباشد جلالت و نبالت خواجه زیاده
از آنست که تقریر و تحریر توان نمود گفته اند در شمال شهر مراغه برای محل
رصد رفیع بلند بنا و جماعتی از علمای عصر که از تلامذه اش بود بنیان تاریخ
سال ششصد و پنجاه و هفت هجری مد بنا نمود نهایت دقت و اتقان در زیج
خانی بنام هلاکوخان تصنیف نمود مولانا غیاث الدین جمشید کاشانی

رصدی که زیج جدید از مآثر طبع او است در خطبه زیج خاقانی که از مؤلفات
اوست و بنام میرزا الغ بیک نوشته سطری چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه
نوشته که کمال فضل او از انجا ظاهر میشود و آن اینست که چون خسوف و
کسوف بانچه بعمل از زیجات مستعمل حاصل میشد موافق نبود و هم چنین در
مقارنات بعضی کواکب بتقدیم و تاخیر بود بعد وسع بعضی حسوفات را رصد کردم
و از آن اوساط و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و اوساط باقی کواکب رصدی که
حضرت فیلسوف محقق و حکیم مطلق المولی الاعظم و البحر الاعلم مظهر
الحقایق و منبع الدقایق استاد البشر اعلم اهل البدو والحضر متمم
علوم الاوایل والاواخر کاشف معضلات المسائل بالبراهین مشید الحکم
افضل العلماء سلطان المحققین و برهان المتقدمین ینبوع الحکمة نصیر الملة
والدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه که از سر انصاف نظر فرمایند
جا آنست که علوم مشرق خوانند   و از مصنفات آن حضرت یکی تحریر در این فن شریف
که فن ریاضی باشد یکی تحریر مجسطی است که اضعاف امثال اشکال و حلول مغلق
دو هر فصلی از آن مندرج است چنانکه گفته اند کل الصید فی جوف الفرا تحقیق

است که امثال این مسایل بر او پوشیده بوده است او از فنون بلغ کمال
هنر داشت مانقله ابن الغلط از زوره که نمیزیم و در سال ششصد و هفتاد
دو با جماعتی از تلامذه و اصحاب خود از مراغه به بغداد آمد و در ماه ذی الحجه الحرام
از همان سال در دار السلام بغداد درگذشت رحمه الله و غفر له و در تاریخ فوتش
گفته شده است
نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
یگانه که چو او مادر زمان نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه
بروز هیجدهم درگذشت در بغداد
پس از رحلت آن بزرگوار جمهور اکابر و بزرگان مثل وزیر صاحب
دیوان و غیره جنازه او را تشییع کردند و بازدحام عام نعش شریف را بمشهد
کاظمین علیهما السلام حمل دادند و در پایین پای آن دو بزرگوار قبر
میکردند که ناگاه سردابی ساخته بکاشیهای اعلی خیلی خوب پرداخته ظاهر و
هویدا گردید معلوم شد که آن قبر را برای ناصر خلیفه عباسی حاضر نموده بودند
ولی چون وی در سامره رفته پس کالبد خواجه علیه الرحمه را در آن سرداب نهادند
ومن العجب الاکبر انه گفته اند تمامی بنای آن سرداب موافق از تاریخی بود
روز ولادت خواجه نصیر الدین علیه الرحمة طاب ثراه و مصنفات آن

بزرگوار از تعداد و شمار افزون است تجرید العقاید فی فن الکلام
جماعتی از اکابر علما مثل علامه حلی قدس سره و شیخ شمس الدین
اصفهانی و نور الدین علی القوشجی بر آن کتاب مستطاب شرح نوشته اند
و دیگری شرح اشارات شیخ ابو علی و دیگری تحریر اقلیدس که کتاب
مشکلی است در هیئت و کتاب تجرید فی المنطق و اخلاق الناصری و اوصاف
الاشراف و قواعد العقاید و التخلیص فی علم الکلام و رسالة العروض بالفارسی
و شرح ثمرة بطلمیوس و الفصول النصیریه شیخ یوسف بحرینی علیه الرحمه تفصیل
کتب خواجه علیه الرحمه را در کتاب لؤلؤة البحرین شرح و بسط داده است
فعلیک بالمراجعة حتی تعرف صدق المقال جماعتی از ارباب رجال ذکر خواجه علیه
الرحمة را بعبارات اسناء البشر ذکر نموده اند در حال مقام این بزرگوار فوق
تصور است و از جمله علمای طوس که مشهور آفاق است محمد بن علی بن محمد
الطوسی المشهدی مشهور بعماد طوسی است و مکنی است از فقهاء امامیه با ابن حمزه
صاحب کتاب وسیله و الواسطه از متون فقه که مشهور است اما ابن نما بعضی
این بزرگوار در طبقه تلامذه پسر شیخ الطائفه که ابو علی طوسی باشد

چنانچه این احتمال را جماعتی تائید کرده اند بعض این چندی و گفته اند لفظ
حمزه از برای این بزرگوار باعتبار اجداد اعلای آنجناب است
وذکر المحدث النیشابوری فی کتاب رجاله بعنوان محمد بن علی بن حمزه الامام
جمال الدین ابو جعفر الطوسی المشهدی وقال فی صفة حاله شیخ امام فقیه
واعظ عالم له تصانیف منها کتاب الوسیلة وکتاب الواسطة وکتاب
فی الشرایع مسائل الفقه و بعضی از علمای رجال باین عبارت تعبیر
کرده اند محمد بن علی بن حمزه طوسی مشهدی معروف بطوسی و مشهور بابن
حمزه ملقب بعماد الدین مکنی بابو جعفر و از تالیفات او کتاب وسیله است و
واسطه و شرایع مسایل در فقه همان کتاب مشهور است و در بندرت از اول
تعبیر میکنند بعماد طوسی رحمه الله تعالی **مؤلف** گوید از این عبارت معلوم
میشود که بنده آنجناب ابو جعفر و ابن حمزه است که جد اعلای او است و دیر
تمام طبقات این سلسله را تعبیر بابن حمزه نموده اند که گویا استقرار این کنیه
بر طایفه مثل علم بالغلبه باشد و کیف ما کان جلالت شان و نبالت مقام
آنجناب کالشمس فی رابعة النهار است و ان کنت بجالته مدت عمر و زمان

وحلت آنجناب بنظر قاصر نرسیده غفر الله له   اما خواجه نظام الملک
اسم او حسن پسر علی بن اسحق طوسی است ولادتش در سنه سبعصد و هشتاد و
تقریبا بوده کنیه او ابو علی ملقب به نظام الملک پدرش علی بن اسحق یکی
از عمله دیوان بود و بواسطه سخاوتی که داشت دخل و خرج او وفا
نکردی و چون چشمش بجمال چنین قرة العین روشن گردید همت خود را
بر تربیت او مقصور گردانید تا در یازده سالگی قرآن یاد گرفت بعد از ان همه
اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت پدرش و باکتساب فضایل مصروف
بداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته تا کار روی بغزنین نهاده با نو پسند
واز نا قلم خلط زیاد کرده در آن فن مهارت پیدا کرده و در
مبدأ حال چند ماهی بابن شادان عمید بلخ بسر میبرد و بکتابت او اشتغال
داشت و عمید هر وقت که گمان میبرد که خواجه چیزی از متاع دنیا حاصل آمده
با و میگفت ای حسن فربه شدی هرچه داشتی بستدی و چون این حرکت کرر
ناپسندیده که شیوه خسیسان و لیمان است چند نوبت از ابن شادان
تکرار یافت نظام الملک را دل از ملازمت او ملول گشته بمرو گریخت و

بوساطت چند عزیز تا بوس چغری بیک سلجوقی حاصل کرده شمه از احوال خویش
را معروض داشت و چغری بیک را سخن گفتن خواجه پسندیده و دل
پذیر افتاد بنوعی فراستی که ارباب دولت و ملوک را میباشد امارات اقبال
در ناصیه او مشاهده نمود و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاد
و پیغام داد که باید این شخص کاتب و مشیر و مدبر امور تو باشد و چون نوبت
جهانبانی بالب ارسلان رسید در سرانجام تنظیم امور عالم بان در کف کفایت
خواجه جهان نهاده او را بر مسند وزارت متمکن گردانید از سند الدین
محمد بخاری منقول شده است که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و
اصفهان عراق عرب و بلاد عجم و روم ابواب خیر و [illegible] با تمام رسانید از انجمله
در بغداد مدرسه ساخت که آن را نظامیه میگفتند و هیچکس از طلبه علوم در
آنجا تلمذ نکرد مگر آنکه از فنون علوم بهره ور گشت و بسیاری از فحول
علما در آن مدرسه ساکن شده درس گفتند مثل امام ابو اسحق شیرازی
و حجة الاسلام امام غزالی قدس و در بعضی از نسخ است که در اول نوبت که
سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت و آوازه ارباب حاجات و فقرا و مساکین

بر درگاه خواجه نظام الملک مجتمع گشتند و خواجه هیچکس را محروم نمیگذاشت
در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب مواهب و عطایای او را کردند
مبلغ یکصد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمده و در مرتبه دوم که سلطان
بمرکز خلافت و مقر سلطنت شتافت خواجه نظام الملک در عطایای معهود
جایز دانست که سائلان را در مجلس راه ندهند در این اثنا شیخ ابو سعید واعظ
که از جمله صلحا و علما بغداد و بحلیه ورع و تقوی آراسته بود بنزد خواجه
رفت و خواست که فصلی از منشات خود را که آن را بالنصیحة النظامیه موسوم کرده
بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد و گفت ای شیخ هر چه
خواهی بگو بعضی از کلمات و نصایح او این است که میگوید اگر جامه
با سپید عطا بپیش یکی از توانگران و آن توانگر محتشم باشد اگر خواهد باو
کند و اگر میل نداشته باشد نکند و از این جهت وبال او عاید نمیگردد اما کسی
که بار تعلق زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه اختیار او قرار داده
در ایصال حوائج و اهداء فواضل مختار نباشد بر اکراه و حقیقت هر دو
است که روزگار خویش فروختند و بها آن ستانده پس بنوع آنکه اوقات خود

وابا حشیان بکذارند نه بفراغ باعمال نوافل نشستن و نه اعتکاف در مساجد
و معابد تواند آورد زیرا که این افعال و اعمال از نوافل است و مهمات بندگان
خدا از واجبات و باجماع امت ترک نوافل تا بواجبات قیام توان نمود جایز
و خواه که زیرا در حقیقت اجیر است که سلطان او را باجرت تمام کرفته
تا در دنیا و آخرت نیابت او کند زیرا که حق سبحانه اگر ملکش داد در قیامت
بپرسد که چون بر پای داوری و باز خواست کند که سلطنت و دولت بتو ارزانی
داشتم با بندگان من چگونه معاش کردی اگر گوید الهی تو مید اکرامت
برای بندگان دیگر بحد اختیار کردم و مهمات خود با وسپردم تا باقامت
عدل و انصاف اشتغال نماید در آن وقت کدام جواب مناسب آید آنکه گوید
که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در خانه بکشادم و حجاب و نواب
از میان برداشتم و با سائلان بطریق احسان معهود داشتم یا آنکه گوید بر
ابواب نواب کماشتم و نواب و حجاب را کفتم تا زوار و سؤال المجلس راه
ندهند دیگر کسری انوشیروان بود در بیرون و متظلمان کشاده در بارها را
از در قصر خود دور کرد تا حجت که در وصول ملال و با و کفت که پادشاه

جهان پناه راه دور دشمنان بر خود باز و آسان کردانیده است
و از آن جماعت احتراز نمیکند کسری جواب داد که حصن من عدالت
است خداوند عز و علا این منصب خطیر بمن داده تا حاجت
محتاجان بر آرم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در ببندم و روی
بخلق ننمایم داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان
که در زمرهٔ بت پرستان بود و بهره و گوش کر شده اند و هیچ عظیم
بر او مستولی گشت و برهمنی او را تسلیه داد پادشاه گفت من از
بطلان قوهٔ سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من از آنجهت است اگر سخن
مظلومان را استماع نتوانم کرد و بحال ارباب حاجت کما ینبغی نتوانم رسید
انگاه سلطان فرمان داد تا هر که را تظلم و یا حاجتی باشد جامه سرخ پوشد
و دیگران ملتبس باین لباس نکردند تا بی‌کلفت و شنیدن بر کیفیت حال
واقف کردد تا آن پادشاه حیوة داشت جز ارباب حاجت و مظلومان
سرخ دیگری نپوشید اکنون صد اسلاف در سایر ملوک و حکام بر
و عقل سزاوار است در آن روز که پروردگار جزای اعمال بندگان دهد

حصن
ابن نصب

در صحرای محشر از غایت تحیر دستگیر دولت انفس ایشان مستولی شده با
در غرقه غم فکر کردند خواجه دید سید افضال مرقوم و آسوده خاطر باشند و
علم و فضل دستگیری کرد و هیچ عاقل شک نیست که خلود اشخاص
انسانی در این جهان فانی از قبیل محالات و مقوله ممتنعات است پس همان بهتر که قلیلی
محل عروض فنا است کثیر باقی را بدست آرد و فرصت را که صفت تمر مر السحاب
از لوازم ذات آنست غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب نصیحت این
هر عذری که خواهد مقبول و مسموع نخواهد افتاد من شرط نصیحت بجای
آوردم و مراد از تقریر این کلمات غرض دنیوی نیست و آب و زمین و باغ و
بستان ندارم و هیچ آفریده را با من نزاع و خصومت نیست بلکه منظور نظر
اینکنان آنحضرت و استقامت اینقولست والسلام چون خواجه این
مواعظ و نصایح شنید بقبول آن بر خود منت نهاد و واعظ مسرور و خرسند
شد و خواجه مبلغ هزار دینار زر سرخ باسم نذر فرمود که بابو سعید دهند
اما قبول نکرد خواجه گفت دیگر حاجت از آمد و شد ارباب احتیاج را
منع نکنند گویند خواجه مردی پاکیزه اعتقاد و رقیق القلب بود و تم

آخرت بیش از آنکه وجه بنا داشت توبیخ بخاطرش رسید که در کیفیت
معاش خویش بنسبت رعایا و زیردستان محضری نویسد و با سامی صلحا
و علمای مملکت مزین گردانند تا آنحضرت بعد از وفات او در قبرش نهند هر یک از
علما اسامی خویش برآن کاغذ نوشتند و چون آنحضرت بخدمت شیخ ابو اسحق
مقدس مدرس نظامیه بغداد بردند در آنجا ثبت نمود خیر الظلمة حسن کتبه ابو
اسحق و چون خواجه کتابت شیخ بر این نهج دید بسیار بگریست و گفت
هیچیک از اکابر سخن راست چنان ننوشت که امام ابو اسحق نوشت بعد
از رحلت خواجه اورا در خواب دیدند که میگفت خدای تعالی بر من رحمت
کرد بنا بر آنکلمه مطابق با واقع که شیخ ابو اسحق در باره من نوشته بود
مدفن خواجه نظام الملک در شهر اصفهانست و در قریه بروجرد اورا
شهید نمودند گفته اند سلطان ملکشاه از خواجه بجهتی بسیار بد گمان بود
که تفصیل آن حکایت طولانی و کلمات چند از خواجه نظام الملک بسلطان
رسید که متوحش و بغایت کوفته خاطر شد و در قم غزل بر صفحه حال نظام
الملک کشید و بجانب بغداد متوجه نمود خواجه از عقب سلطان روان گشت

چون به بروجرد رسید باغوای تاج الملک ابوالغنائم و اشارت حسن صباح
فدائی که او را ابوطاهر ارانی میگفتند در محلی که خواجه از دیوان بحرم
میرفت در زی متصوفه پیش آمد قصه بدست خواجه داد خواجه بمطالعه آن
مشغول بود که ابوطاهر کاردی چنان که از خواجه نظام الملک زد و
بزخم آن جان نبرد و زود بجوار رحمت ایزدی پیوست و سن شریف خواجه
نود و سه سال بود چنانچه این قطعه را انشا کرده بخدمت سلطان
فرستاد

یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار گرد ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم

جسد خواجه را از بروجرد باصفهان نقل کردند در موضع مناسبی دفن کردند
غفر الله له

اما احوال فردوسی حسان العجم حکیم ابوالقاسم علیه الرحمة

پس ترجمه احوال و سیر و مآل او اینکه گفته اند در تمام روزگار شاعری
مثل فردوسی از کتم عدم بمعموره وجود پای ننهاده و داد سخنوری منهم باین
یکانه دوران است شاهد عدل کتاب شاهنامه است که در این پانصد سال

گذشته از شاعران روزگار و فصحای عصر هیچیک را جواب شاهنامه
نبوده و این حالت از شاعران و فصحای روزگار مسلم نیست و این معنی
هذا و عنایتی است از جانب خدا بفردوسی و این بیت کلاه دولتشاه سمرقندی
در بیان فضل فردوسی طوسی الفضل ما شهدت به الاعداء آورده اند
که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی بسوی مواطن و
منزل و مقام او در کنار جوی بود که آب آن در شهر طوس بدان جوی آمدی
و باب آن اینست تمام داشت و هر وقت که سیل آب بند و در شهر را میبرد
احوال فردوسی بجهت آن مشوش میشد و همه روزه آرزو میکرد که
بند سعادت بیشتر که بند آب شهر را که بنجار و خاشاک میبندند بگچ و سنگ
محکم شود چنانکه سیل آن را شکافتن نبرد

اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و از دهاقین طوس بوده است گویند از قریه رزدان
من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن معتز که او را عمید خراسان میگفتندی
گفتندی و در روستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشت فردوسی
و پدر فردوسی باغبان آن مزرعه بود و وجه تخلص فردوسی اینست و العهده

[illegible]

علی الراوی ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس بر او جوری کرد شکایت از عامل طوس بغزنین مسافرت کرده و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهمی که داشت متمشی نمیشد و بخارج بوم خود درماند شاعری پیشه خود ساخت قطعه و قصاید میگفت و از شاعری با وجه معاش میرسید بود فردوسی را در سر هوای ملاقات عنصری و از غایت منزلت و جاه عنصری فردوسی را باین آرزو امکن نمیشد تا روزی بحیله خود را بمجلس عنصری کشانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگردان عنصری بودند حاضر بودند فردوسی را مرد روستائی دیدند و بظرافت گفتند ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمیگنجد فردوسی گفت بنده را درین فن اندک تمائی هست عنصری گفت

چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن

فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند استا عنصری گفت فردوسی را که نیکو

گفت

گفتی ممکن تو را در تاریخ سلاطین وقوفی است گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری وی را در اشعار و ابیات مشکله امتحان کرد فردوسی را بر شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ما فضل تو را نشناختیم و او را مصاحب خود ساختند و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را بعینه نظم در آورد و عنصری از کثرت اشتغالات امتناع میکرد و میخواست که طبعش بر نظم شاهنامه قادر بوده باشد فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفت فردوسی گفت بلی انشاءالله عنصری خرم شد بعرض سلطان محمود رسانید که جوانی از خراسان آمده و بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است و گمان من آنست که از عهده نظم شاهنامه و تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگو تا در مدح من چند بیت بگوید فردوسی این دو بیت در مدح سلطان بداهةً بگفت

چو کودک لب از شیر مادر بشست بگهواره محمود گوید نخست

سلطان را بغایت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید و او را در بوستان خاص منزل داد

ومدت چهل سال در غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود پس از آن ایام
خواست که بوطن اصلی خود که طوس است مراجعت کند ودر آنجا بنظم
شاهنامه مشغول باشد ومدت چهل سال دیگر بطوس ساکن بود وباز
بغزنین مراجعت کرد وچهار دانگ شاهنامه را بنظم در آورده بود بعرض
سلطان رسانید ومقبول سلطان گردید گویند ایاز نخجی از فردوسی
رنجشی پیدا نمود ودر مجلس خلوت بعرض سلطان رسانید که فردوسی
رافضی است وسلطان محمود در دین مذهب بسیار متعصب بود ودر نظر او
هیچ طایفه دشمن تر از رافضیه نبود خاطر سلطان از این جهة بر فردوسی
متغیر شد روزی اورا طلب نمود واز روی عتاب باو گفت تو قرمطی بوده
بفرمایم تا تورا در زیر پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را
عبرت باشد فردوسی فی الحال بپای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه
از اهل سنت وجماعتم وبرمن افترا کرده اند سلطان گفت که مجتهدان
بزرگ طوس را این عقیدت بوده اما من تورا بخشیدم بشرط آنکه از این
مذهب رجوع نمائی وچون خاطر سلطان براو گران شده بود

اورا صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که
هر بیتی را درمی نقره باشد فردوسی که بغایت این انعام را در حق خود حقیر
دانست اما بستد وبیازار رفت ودر حمام درآمد وبیست هزار درم را
اجرت حمامی بداد وبیست هزار درم بمستحقان قسمت نمود وبیست هزار
درم بجماعتی دیگر بداد ودر شهر غزنین خود را مخفی داشت ومجلد
زیاد کتاب از کتابدار سلطان محمود گرفت وصیبه مذمت سلطان
برانجا الحاق کرد

ایا شاه محمود کشور کشا | زمن گر نترسی بترس از خدا
بسی سال بردم بشه نامه رنج | که تا شاه بخشد مرا تاج وگنج
اگر شاه را شاه بودی پدر | بسر برنهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود | نیارست نام بزرگان شنود

بعضی این بیت را نسبت باو داده اند

اگر مادر شاه بانو بدی | مرا سیم وزر تا بزانو بدی
بعنبر فروشان اگر بگذری | شود جامهٔ تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشتگر | ازو جز سیاهی نیابی دگر
زبد گوهران بد نباشد عجب

نشاید سیاهی ستردن ز زشت   ز ناپاک زاده مدارید امید
که زنگی بشستن نگردد سفید   بزرگی سراسر بگفتار نیست
دو صد گفته چون نیم کردار نیست   محمود در غزنین متواری بود از آنجا
بطوس آمد و رسولان سلطان بتفحص فردوسی میرفتند و در شهرها
منادی ندا میکردند فردوسی در طوس هم نتوانست بودن اهل و عیال را
وداع کرده و عازم رستمدار شد و در آنجا بنزد اسپهبد جرجانی که
از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود او را مراعات کرده و آن
فردوسی ابیات سلطان را بیکصد و شصت مثقال طلا بخرید که آن
شاهنامه محو نماید و او اجابت کرد و دیگر بار بطوس رجوع کرد و پیری
بروی مستولی گردیده در وطن   متواری بود وقتی سلطان در سفر هند
نامه بملک دهلی مینوشت روی بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد
که اگر جواب هندنه بر وفق مراد آید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه
بخواند   اگر جز بکام من آید جواب   من و گرز و میدان و افراسیاب
سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق حکیم فردوسی جفا کردیم خواجه

بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس
متواری شده سلطان از غنا و شفقت فرمود تا دوازده شتر بار
کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستادند رسیدن شترها بطوس همان
بود و بیرون رفتن جنازهٔ فردوسی همان بود بعد از آن آنها تسلیم خواهرش
کردند قبول نکرد و از غایت همت گفت مرا بمال سلاطین احتیاجی
نیست وفات فردوسی در شهور سنه احدی و عشر و اربعمائه بود و قبر او در شهر
طوس است بجنب مزار عباسیه والیوم مرقد شریفش معین است
چنین گویند شیخ ابوالقاسم کرکانی علیه الرحمة بر فردوسی نماز
نکرد که او مدح مجوس کرده است والعهدة علی الراوی جناب شیخ
شبی در خواب دید فردوسی را در بهشت عدن در درجات عالیست از او
سؤال کرد که این درجه بچه جهة یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید
گفتم   جهان را بلندی و پستی توئی   ندانم چه هرچه هستی توئی
و بالجمله فردوسی از فحول جا طوس و مشاهیر روی زمین است عفی
الله عنه و کذا   امام احمد غزالی صاحب کتاب احیاء العلوم از اجله

فضلا و علمای طوس است اگر چه از اهل سنت و جماعت است ولکن دیگر
مقام علمیت و فضل مشهور تمام روی زمین بوده است و از قطب الدین
اشکوری در محبوب القلوب حکایت شده است که محمد بن القاسم الطوسی که از
شاگردان غزالی است در رساله محاکمات آورده که حجة الاسلام
ابو حامد غزالی در راه مکه بصحبت سید مرتضی علم الهدی نائل و فایض
گردید و در میان ایشان در عقاید کلامیه و مسائل امامت مناظرها اتفاق
و سید مرتضی غزالی را ببراهین باهره و اصول محکمه و دلائل حقه و
ساطعه مجاب ساخت و غزالی عقیده خود را از دست بداد و مذهب
امامیه را اختیار نمود و این شعر را انشاد نمود باد با ما عزیز ایمان
گردد پیر گبری را مسلمان کرد و رفت ولکن بعضی از علما حکم
بکذب ملاقات غزالی با سید مرتضی علیه الرحمه کرده اند زیرا که وفات
سید مرتضی رحمه الله در سنه ثلثین و اربعمائة بود و تولد غزالی
در سنه خمسین و اربعمائة چنانکه شهید علیه الرحمة حکم بکذب
ملاقات غزالی با سید مرتضی فرموده است وکیف ما کان علی فرض

صدق الحکایة المزعومة مشهور است که غزالی پس از اختیار مذهب
طایفه امامیه در اواخر عمر کتاب سر العالمین را تصنیف نموده و بر وجوب
عصمت ائمه کرده و در آن کتاب علی ما نقله سبط ابن الجوزی میگوید
اجمع الجماهیر علی قوله صلی الله علیه و آله لعلی فی یوم الغدیر من کنت
مولاه فعلی مولاه فقال عمر بخ بخ لک یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و
مولی کل مؤمن و مؤمنة فهذا تسلیم و رضی و تحکیم ثم بعد ذلک
غلب الهوی و حب الریاسة و حمل عمود الخلافة و عقد البنود و خفقان
الهوی و قعقعة الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار
و الامر و النهی فسقاهم کاس الهوی فعادوا الی الملة الاولی فنبذوه
وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون
و نیز مولف حقیر از یکی از اساتید خود در مجلس درس شنیدم
که غزالی در یکی از کتب خود فرموده است که قد ثبت قد ثبت قد
ثبت بتکرار این لفظ که ان عمر الخطاب قال فی حضور النبی صلی الله علیه و آله
هذه العبارة الرجل لیهجر و قائل این کلام اهل او معلوم است که

چنانچه مشهور است گویند تصانیف ابو حامد غزالی را با ایام عمرش توزیع کردند

مقابل هر روزی یک جزو شد گفتند گویند که خواجه نظام الملک تدریس مدرسه

نظامیه بغداد را به ابو حامد تفویض نمود در ماه جمادی الاولی اول از سال چهارصد و

هشتاد و چهار هجری بر حسب مقرر به بغداد دار السلام به بغداد آمد مشغول به تدریس

علوم گردید زمانی نگذشت که مردم بغداد فریفته او شدند و حشمت

ابو حامد بحدی رسید که از تمام ارکان دولت و خلافت بالاتر گردید پس از

مدتی خیال مکه معظمه نمود بلطائف الحیل از بغداد برفت شیخ علیه

الرحمة در یکی از دفاتر کشکول میفرماید ابو حامد محمد الغزالی

تلمیذ امام الحرمین اشتغل علیه فی نیشابور مدة و خرج منها بعد موته

الی بغداد و اشتهرها و فوض الیه التدریس النظامیة و کان یحضر مجلس

درسه ثلثمائة من الاعیان المدرسین و من ابناء الامراء اکثر من مائة ثم

ترک جمیع ذلک و تزهد و اثر العزلة و اشتغل بالعبادة و اقام

بدمشق مدة و بها صنف الاحیاء ثم انتقل ثم الی مصر و اقام

بالاسکندریة ثم القاعصا بوطنه الاصلی طوس و صنف الکتب المفیدة

ونسبته

ونسبته الی الغزالة من قری طوس و مدتی بحالت انزوی بود تا در روز

دوشنبه چهاردهم ماه جمادی الاخرة سال پانصد و پنج در بلده

طابران از این سرای بدر رفت و بظاهر قریه طابران بخاک رفت

مسئله پنجم در بیان احوال ربیع بن خثیم سورکوفی است

که قبرش بعینه در کنار رودخانه طوس در یک فرسنگی سمت مشهد واقع

است پس **مؤلف** حقیر اجمالی از حالات آن جناب را از بابت مجاورتش

با حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام در این اوراق ایراد مینماید

و میگوید آنچه از علمای رجال و کتب معتبره از مورخین شیعه بنظر رسید

آنست که ربیع بن خثیم معروف بخواجه ربیع از اخیار و تابعین و نیکان

بوده است اگرچه شیخ طریحی قدس سره در مجمع البحرین از ابن ابی الحدید

و او از نصر بن مزاحم کلامی نقل کرده است که اشعار بر قدح آنجناب دارد

ولکن آن کلام قابل از برای حمل است که در ذیل مسئله مذکور بوده ان شاء

الله خواهد شد صاحب کتاب منتهی المقال در کتاب خود میگوید الربیع بن

الخثیم بالمعجمة المضمومة و المثلثة من تحت احد الزهاد الثمانیة بعد ذا ابن

عبارت میگوید در باب ششم از کتاب عشر از احیاء العلوم الحق است که
ربیع بن خثیم حفر کرده بود در خانه خود قبری و هر گاه قساوتی در
قلبش عارض میشد داخل قبر میشد و خوابیدی و مدتی در آن قبر مکث
میکرد بعد از آن عرض میکرد رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما
ترکت یعنی ای پروردگار من برگردان مرا بدنیا شاید عمل نمایم عملی
صالح در آنچه ترک نموده ام در دار دنیا و بجا بیاورم
بعد از آن نفس خود را مخاطب ساخته میگفت ای ربیع حال بدنیا
برگشتی پس بکن از عمل صالح آنچه را ترک کردی و این مطلب دلالت
دارد بر منتهی مدح او انتهی و شیخ بهائی علیه الرحمة در جواب از
اسئله شاه عباس صفوی علیه الرحمة باین صورت نوشته بوده عبارات
فارسی خوش که بعرض میرساند که خواجه ربیع علیه الرحمة از اصحاب
امیر المؤمنین علیه السلام بوده و بسیار مقرب آنحضرت بوده و در کشتن عثمان
نیز دخلی داشت و در وقتی که لشکر اسلام بخراسان بجهاد کفار آمده
بودند ربیع همراه ایشان بجهاد آمده بود و در اینجا فوت شده و آنحضرت

امام رضا علیه السلام منقول است که فرمودند ما را از مدینه بخراسان فایده
نرسید بغیر از زیارت خواجه ربیع انتهی کلامه رفع مقامه و در روضات
الجنات است الشیخ المتورع الکامل ابو یزید ربیع بن خثیم الاسدی
الثوری التیمی الکوفی المتنسک الادیب اللغوی المفسر المحدث الصوفی
المتهجد المذکور اقواله فی التفسیر و غیره و فی مجمع البیان هو الشیخ
المتقدم الامام المتبحر المدفون بارض خراسان فی جوار مولانا الرضا
علیه السلام المعروف بین الاعاجم بخواجه ربیع هو احد الزهاد الثمانیة المشهور
بین المتصلفه اسمائهم فی ذیل ترجمة الحسن بن ابی الحسن البصری الان
ختم ما جعل الله رتبته من اشتراکه و اوان الرتبة و ظاهر انه بعشورات الغیب
متعدد تماما فی الظاهر علی سایر اربعتهم الذین کانوا کلهم کما نقل عن
الفضل بن شاذان النیشابوری کانه سئل عن الزهاد الثمانیة فقال الربیع
ابن الخثیم و هرم بن حیان و اویس القرنی و عامر بن عبد قیس و کانوا
مع علی علیه السلام و من اصحابه و کانوا زهادا اتقیاء ثم طعن علی بعضهم مما لا
مزید علیه الخ و این عبارات دلیل بر کمال مدح و تقوی او است الخ

و در کشکول شیخ است که شخصی از ربیع سؤال نمود که هیچ وقت دیده نشد که
تو از کسی غیبت کنی در مدت عمر ربیع در جواب گفت من از نفس خود راضی
نشده هنوز تا آنکه مذمت کنم از مردمان پس انشا کرد این ابیات را

لنفسي ابكي لست ابكي لغيرها — لنفسي عن نفسي عن الناس شاغل

و نیز در کشکول شیخ است که از جمله کلمات ربیع است که لو كانت الذنوب
تفوح ما جلس احد في جنب احد و از جمله کلمات ربیع است ان
العجب من قوم يعملون لدار يبعدون منها كل يوم مرحلة و يتركون
العمل لدار يرحلون اليها كل يوم مرحلة و از صاحب کتاب هدیة القلوب
که از مصنفات احمد بن ابی بکر بن محمد بن نصر النسفی است نقل شده تاریخ
که ربیع بن خثیم از جانب امیر المؤمنین ع والی بود در قزوین و در
اعثم کوفی نیز گفته که ربیع بن خثیم آخر کسی بود که از ولات آن حدود
بود زمانیکه متوجه بود آنحضرت از برای جنگ صفین و بآن سرور کمال
انتظار داشت و در روز ربیع پیدا شد با چهار هزار لشکر از ارض
در حالتیکه مکمل و مسلح بودند و مجرد و ربیع بن خثیم موکب

مبارک

مبارک آنحضرت مرتضوی حرکت نمود از برای جنگ معاویه و کفایه میکند او
را این نسب بجهت فضل که از پیران متصوفه بنسبت دخول هیچ یک از
تابعین صاحب کتاب روضات الجنات میگوید ذکر کرده است شیخ ابو القاسم
قشیری در رساله خودش نسبت صوفیه که چون وفات کرد ربیع بن خثیم
دختر کی بپدر خود گفت ای پدر چه شد آن ستونی که در خانه همسایه ما
بود حال آن ستون را نمی بینیم آن مرد بدختر خود فرمود ای دختر این مرد صالح
مؤمنی بود در همسایگی ما که از اول شب تا باخر شب بجهت عبادت
پروردگار قائم بود پس تو گمان کرده بودی که آن ستون است چون
آن دختر هر شب بسطح بام خانه میرفت شیخ علیه الرحمه در کتاب
کشکول مینویسد که ربیع بن خثیم گریه و تضرع بسیار مینمود بحدی که
مادر او بتنگ آمد از گریه او و بربیع گفت ای فرزند مگر تو کسی را
کشته که اینقدر گریه میکنی بگو بمن که بروم بسوی اهل مقتول و طلب عفو
کنم که از تو بگذرند والله ای مادر اگر اهل مقتول بدانند که تو
اینقدر گریه میکنی از تو خواهند گذشت ربیع در جواب گفت بلی ایمادر

من نفس خود را کشته ام و در کتاب معراج السعادة در مقام بیان
سکوت استشهاد نموده که ربیع بن خثیم کاغذی در نزد خود میگذاشت
و هرچه میگفت در آن مینوشت چون شب میشد حساب کلمات خود را
مینمود و میفرمود آه نجی الصامتون و بقینا یعنی خاموشان نجات
یافتند و ما نجات نیافتیم در کتاب روضات الجنات است که ربیع بسیار
قلیل الکلام بود میگویند نقل شده است از بعض کتب معتبره که در مدت
بیست سال ربیع تکلم از امور دنیا نکرد تا آنکه حسین بن علی علیه السلم
کشته شد پس مردی آمد نزد ربیع و گفت ای ربیع کشته شد پسر رسول
خدا صلعم و تکلم نکرد پس مرد دیگری آمد همین خبر را داد باز سکوت
کرد تا آنکه دیگری آمد و همین کلام را ذکر کرد پس کریمه زیادی کرد و
قرائة کرد قل اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب و
الشهادة انت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون
بعد از آن دیگر سخن نگفت تا آنکه از دنیا برفت و در روایت
صاحب کشاف است که چون خبر داده شد بقتل سید الشهدا علیه السلم

مردمان

مردمان گفتند حال تکلم خواهد کرد پس زیاد نکرد مگر قول او را پس
قرائة کرد آیه سابقه را و علامه علیه الرحمة در کتاب خلاصه میفرماید
ان الربیع کان من الزهاد الثمانیة و او را در باب ممدوحین نوشته است
نه در باب مذمومین چون کتاب خلاصه مشتمل است بر دو باب یکی
در باب ممدوحین و یکی در احوال مذمومین و میرزا محمد اخباری
در رجال وسیط خود میگوید که ربیع یکی از زهاد ثمانیه بوده است و
این کلام را از رجال نجاشی نقل نموده بعد از اینکه از فضل بن
شاذان نیشابوری نقل میکند که ربیع با علی بن ابی طالب بود و از
زهاد و اتقیا و عباد بود چنانکه اشاره بآن شد سابقا و در رجال
کبیر خود مدح زیاد نموده است او را و او را از زهاد ثمانیه شمرده است و از
مرحوم فیض حکایت کرده اند که بایستی مستغفر در وقت حال استغفار با توجه
و حضور قلب باشد و الا مرتکب گناه دیگر شده و استشهاد بقول ربیع
نموده که قال الربیع بن الخثیم لا یقل احدکم استغفر الله و اتوب الیه
فیکون ذنبا و کذبا بل یقول اللهم اغفر لی و تب علی یعنی بذلک اذا

استغفر عن قلبه لا يستحضر طلب المغفرة ولا يلجأ الى الله بقلبه فيكون
ذلك ذنبا فاذا قال اتوب اليه ولم يتب فذلك كذب الى آخره
وصاحب كتاب مجالس المؤمنين قدس سره از جامع عنعنات بلده طوس
نقل ميكند كه حضرت رضا عليه السلام بسيار ميامد بزيارت قبر مطهر
او وما بينكه بشهر طوس تشريف ورده بودند مؤلف حقير در بعضى
كتب معتبره ديده بنظر اين روايت كه حضرت رضا عليه السلام فرموده‌اند بيامدم
بخراسان مگر بجهة زيارت ربيع بن خثيم وفضل بن شاذان از
تمام اين كلمات وحكايات مذكوره ونقل معتبرين از علماء اماميه اين
نحو از مدايح را كاشف است از جلالت ونبالت وعلو مقام و
ارتفاع درجه اين جناب و پاكى ذات شريفش از ارجاس وادناس كه
بجنابش دارند انتهى باقى ماند مقام ذكر كلام شيخ طريحى عليه الرحمة از
ابن ابى الحديد او از نصر بن مزاحم كه گفته اند اشعارى بر قدح
ربيع دارد كه بعضى از فقرات آن كه محل حاجت است اينست واتاه
آخرون من اصحاب عبدالله بن مسعود وفيهم الربيع بن خثيم

يومئذ اربعمائة رجل فقالوا يا امير المؤمنين انا قد شككنا في هذا
القتال على معرفتنا بفضلك ولا غنى بنا ولا بك ولا بالمسلمين عمن
يقاتل العدو فولنا بعض هذه الثغور نكون ثم نقاتل عن اهله فوجه
علي عليه السلام بالربيع على ثغر الري فكان اول لواء عقده علي عليه السلام
بالكوفة لواء ربيع بن خثيم انتهى كلامه ثم قال الشيخ بعد هذا الكلام
وعلى هذا فيكون الربيع والعياذ بالله داخلا في جملة المشككين
حاصل وخلاصه كلام شيخ طريحى عليه الرحمة بعد از انكه آورده كه چهار
صد نفر از اصحاب عبدالله بن مسعود در جنگ صفين بخدمت امير
المؤمنين عليه السلام وارد شدند بعد ازان ربيع بن خثيم پيش عرض كردند
يا امير المؤمنين ما در اين جنگ شك داريم وتفويض فرمايند
بما بعضى از سرحدات را كه با دشمنان دين مقاتله كنيم پس ازان سؤال
امير المؤمنين عليه السلام سرحدى را بايشان تفويض فرمودند واول علمى كه بجانب
رى استوار شد علم نصرت ظفر ربيع بود شيخ طريحى بعد از اين كلمات
تفريع كرده است كه بنا بر اين ربيع بن خثيم العياذ بالله از جمله مشككين

بوده است **مؤلف** گوید جواب از اشکال طریحی بچند جهت است
اولاً مراد ربیع شاید از لفظ قد شککنا فی هذا القتال تردید و
شک در نصرت و غلبه بوده است یعنی ما نمیدانیم که نصرت با ما هست و یا
با دشمنان بجهت آنکه شاید طرف مقابل کثیر بوده اند و اینها قلیل پس
استعمال کرده باشد که ما هارا شعور که ما مؤمن بهم مانند تا برویم و با
دشمنان شما جنگ نمائیم پس آنحضرت اجابت فرموده باشد مسئول ایشان
را و ثانیاً آنکه استدعای جماعتی از آنجناب که ما را بفلان رجل
مأمور سازید نه آنکه در این غزوه شک داریم ملازمه ندارد که
تمام آنجماعت اینکلام را گفته باشند شاید گوینده اینکلام غیر از ربیع بوده
باشد چنانچه در استعمالات عرف شایع است این نحو از کلمات مثل اینکه
میگویند بنو فلان قتلوا نبیا و شاید آنکه یکنفر از ایشان کشته باشد حال آنکه
و ثالثاً آنکه تعبیر شیخ طریحی بلفظ العباد باهلها ظهور در عدم قدح دارد
بقرینه استعمال اینکلمه در نظایر و اشباه هست زیرا که اگر قدح ربیع
در نزد شیخ محقق بود تعبیر باین کلمه نمیکرد و بنابر فرض تسلیم این

کلام از شیخ طریحی علیه الرحمة میگوئیم این احتمال ضعیف قابل معارض
با وجوه سابقه نیست بجهت کثرة اخبار خصوصا اعتضاد آنوجوه بخبری
که ذکر شد از حضرت رضا علیه السلام که فرمودند بنا مد بخراسان امکن
زیارت ربیع بن خثیم و فضل بن شاذان و علامه مجلسی در بعض کتب
رجالیه خود در حال ربیع توقف نموده است و کیف ما کان از جهت
تتبع کلمات و تصفح آثار مستفاد گردید آنکه مدح ربیع محل توقف و تردید نیست
والله العالم باحوال العباد فی یوم المیعاد

اما خاتمه کتاب در شرح حال حضرت معصومه علیها السلام
بنت موسی بن الجعفر علیه السلام و شرح شمه از حال تاریخ
قم و فضیلت آن بلده طیبه و اهل آن گفته اند بلده قم شهری
عظیم و بلده کریمی است و از جمله بلادی است که همیشه دار المؤمنین
بوده و بسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدین شیعه امامیه و
محدثین و متکلمین از انجا برخواسته اند مثل محمدین ثلث و از کتاب معجم
البلدان و غیر آن حکایت شده که بلده طیبه قم از مدن مستحدثه

اسلامیه است واهالی آنجا همیشه شیعهٔ امامیه بوده اند وابتدای
بنای آن در سنهٔ ثلث وثمانین از هجرت در زمان عبدالملک مروان
شده واز لباب است که شهر قم در سنهٔ هشتاد وسه هجری بنا شد
وبانیان عبدالله سعدان واحوص واسحق ونعیم وعبدالرحمن
پسران سعد بن مالک بن عامر بن الاشعری بوده اند وایشان
از اصحاب عبدالرحمن محمد بن الاشعث بوده اند پس از آنکه
عبدالرحمن از حجاج بن یوسف ثقفی شکست خورد وهزیمت یافت
ایشان در محلی که حالا شهر قم در آن است اقامت نمودند ودر
این محل هفت قریه بود همه نزدیک بهم وجمع کثیری از اهالی
همان قراء در آنجا جمع شده وایشان با آنها متفق شده بوسای
هفت قریه را بگشتند وبر قرای مزبوره استیلا وتسلط تمام
یافتند در آنجا شهری بنا کرده اند وآن هفت قریه هفت محلهٔ شهر
کردید وچون اسم یکی از آن قراء کمندان بود بعضی از حروف این
اسم را بجهة اختصار حذف کردند وکاف را هم بقاعده تعریب

معمول

معمول عربیت بدل بقاف نموده قم تلفظ نمودند وشهر مزبور را
باین اسم موسوم کردند وعبدالله سعدان پسری داشت موسی نام
آن پسر از کوفه بقم آمد وتشیع را در قم آشکار وظاهر کرد

ساوه در طرف غربی وجنوب طالقان است واوه هم مابین غرب
وجنوب ساوه است بعضی چنین گفته اند که عبدالرحمن بن محمد اشعث
بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف امیر سیستان بود چون بر او
خروج کرد در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند و
چون پسر اشعث از حجاج منهزم شد آنجماعت بناحیهٔ قم افتادند
واز آنجمله چند نفر برادر بودند نام ایشان عبدالله واحوص وعبد
الرحمن واسحق ونعیم پسران سعد بن مالک بن عامر الاشعری و
آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت و
برادران مذکور در آنجا بقهر وغلبه نزول کردند وبنی اعمام ایشان
از عراق عرب بر ایشان جمع شدند وآن چند موضع را از کثرت
عمارت با هم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از مواضع بود

تسمیه نمودند بعضی از حروف آن نام را اسقاط کردند از روی
تعریب قم گفتند و آن دیار از ابتدای بنای آن شیعه نشین بوده و
هرگز سنی از آنجا پیدا نمیشود و بعضی وجه تسمیه قم را چنین گفته‌اند
آنکه حضرت صادق علیه السلام بعثمان البصری فرمودند یا عثمان آیا
میدانی از برای چه نامیده شده است قم بقم عرض کرد خدا و رسول
و شما عالمترید فرمودند نامیده شده است قم بقم بجهت
آنکه اهل آن جمع میشوند با قائم آل محمد و یاری میکنند آن
بزرگوار را و از او جدا نمیشوند و در علل الشرایع محمد بن
علی بن بابویه قمی علیه الرحمه از علی بن عبدالله وراق او از سعد بن
مقبل از محمد بن زیاد الازدی او از عیسی بن عبدالله الاشعری
او از حضرت صادق علیه السلام جعفر بن محمد نقل میکند که آنحضرت فرمودند
خبر داد مرا پدرم از جدم او از پدرش علیهم السلام که فرمودند
رسول خدا صلی الله علیه و آله چون سیر داد مرا خداوند در شب معراج بسوی آسمان
حمل کرد مرا جبرئیل بر شانه راست خود پس نظر کردم

زمین

زمین جبل بوی بقعه که دیدم رنگ آن نیکوتر بود از زعفران و بوی آن نیکوتر بود
از مشک اذفر ناگاه پیرمردی را دیدم که بر سر او برنسی بود پس
بجبرئیل گفتم یا جبرئیل چه چیز است این بقعه سرخ که رنگ آن از
زعفران بهتر و بوی آن از مشک نیکوتر است عرض کرد این مکان
دوستان و دوستان وصی شما علی بن ابی طالب است پس گفتم
کیست این شیخ صاحب برنس عرض کرد ابلیس لعین رسول خدا
فرمودند چه میخواهد از اینها عرض کرد اراده او این است که منع کند
اینها را از ولایت و دوستی امیر المؤمنین وصی شما و اینها را
بخواند بسوی فسق و فجور و معصیت خدای تعالی پس فرمود یا جبرئیل
ببر مرا بسوی او پس برد مرا نزد ابلیس لعنه الله تندتر از برق سوزاننده
پس فرمودم قم یا ملعون مشارکت کن دشمنان اهل بیت مرا در
مالها و فرزندان و زنان ایشان بدرستیکه شیعه من و
شیعیان علی هم نیست ترا بر اینها استیلا و تسلطی پس نامیده شد
بان جهت آن شهر بقم بجهت اختصاص مذبور و از ظرایف حکایات

که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده است که در زمان سبکتکین
سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از سنیان متعصب را در
انجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی
که با خلفای ثلثه دارند در میان ایشان کسیکه موسوم بابی بکر و عمر و
عثمان باشد پیدا نمیشود حکم باحضار اهالی انجا نموده باعیان ایشان
خطاب فرمود که من شنیده ام که شما صحابه سه گانه را دشمن میدارید
و بنابران بر اولاد اسم ایشان نمیگذارید بخدا سوگند که اگر از مردم
خود پیش من نیارید که ابو بکر و یا عثمان و یا عمر نام داشته باشد شما
را مواخذه و عقوبت نمایم انگاه ان جماعت سه روز مهلت طلبیدند
و در ان روزها اهتمام بخانه هر یک از اهل شهر خود رسیدند بجز
مردی مفلوک منکوس و پا برهنه دیگر نیافتند احول که اقبح خلق
خدا بود موسوم بنام ابو بکر یافتند و این هم در اصل از قم نبود
اسم او ابو بکر بود القصه ابو بکر موسوم را بهیئتی که ذکر کردند حضور
حاکم جلوه دادند و چون نظر حاکم بان منظر ابو بکر

منظر افتاد از نجابت او دشنام داد و گفت بعد از چند روز
که ابو بکر نام بهم رسانیده اید این چنین کسی است که اقبح خلق
خداست در اثنای عتاب و خطاب یکی از ظرفای قم نمود که
ایها الامیر هر چه خواهی بکن که در اب و هوای قم ابو بکر نام بهتر
از این بعمل نمیاید و چون امیر خالی از لطافت طبع صحیح نبود بی
اختیار بخندید و ایشان را ببخشید و این حکایت در باب تشیع ان
سبزوار نیز مشهور است چنانچه ملای روم بان اشاره نموده
سبزوار است این جهان بیمدار الخ و اهل قم در مذهب تشیع
تعصب قریبی داشتند و در اخر کتاب مستطاب کشف الغمه
مذکور است انکه در زمان خلفای عباسی اهل قم از اطاعت
حاکم امتناع نمودند و هر که را بحکومت ایشان فرستادی با ایشان
مقاتله و محاربه نمودند و مجال تصرف ندادند و مکرر لشکرها
بر سر ایشان فرستادند معهذا نفعی نداد و اخر الامر امیر ناصر الدوله
بن حمدان که امیر الامراء خلیفه بود بر ایشان فرستادند و چون

ناصر الدوله نزدیک قم رسید اعیان انجا با تحف و هدایا باستقبال
او رفتند و گفتند ما بحکومت غیر مذهب خود راضی نبودیم و
الحال که تو امدی بالطوع والرغبة امتثال حکم تو میکنیم و در ان
سال اهل قم زیاده از مال و جهات سالهای گذشته بناصر الدوله
رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد از موافقت اهل قم ناصر الدوله
را اندیشه نمود و او را نزد خود طلب فرمود و نیز از ماثر حمیده
ایشان انست که در روزگار دولت شاه سلطان حسین میرزا
والی خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات بسر میبرد اتفاقا
روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت
صحابه که انند مذکور شد سید در مقام ابطال خلافت ایشان بر امد و
نیز اکتفا نموده زبان طعن و لعن گشود انجماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام
انجا که از اولاد سعد الدین تفتازانی بود بردند و ادای شهادت
بر رفض او کردند انگاه شیخ الاسلام مذکور او را بخدمت سلطان
حسین میرزا برد و صورت حال را عرض نمود سلطان حسین میرزا

بنا بر محبت سادات در مقام اصلاح شده بان سید خطاب
فرمود و گفت که ظاهرا تو را در انوقت اسکاری یا جنونی روی
داده باشد سید در جواب گفت که هرگز در عمر خود مرتکب
تناول مسکرات نکرده ام و از جنون و خرافت پیرامون من
نرسیده بلکه چون عداوت خلفاء ثلثه را با آباء و اجداد اطهار
خود یقین دارم طعن و لعن ایشان را لازم و قصدا بر زبان میاورم
وان را از جمله عبادات میشمارم و چون سلطان حسین این جواب
را شنید سر در پیش انداخته متامل گردید بجهت انکه با قطع نظر
از محبت ذریه سید الانام علیه الصلوة والسلام از باس
سلطان شاه اسمعیل بهادر صفوی که در ان زمان قهرمان ایران
و حامی سادات و شیعیان خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت
و شیخ الاسلام را که فی الحقیقة شیخ الفجرة و رئیس الکفرة بود
از مشاهده تامل میرزا نائره عصبیت جاهلیت اشتعال یافته
بمیرزا خطاب نمود که ای سلطان میخواهی که در امور دین مداهنه

مداهنه نمائی و چون میرزا در ان زمان مفلوج شده بود اولاد و
ارکان دولت کما ینبغی متابعت او را نمی نمودند بالضروره از معامله
را برای شیخ الاسلام واگذاشت و ان معاندان متعصب از درج
مطهر حضرت رسول صلعم شرم نکرده حکم بقتل ان سید مظلوم نمودند و بعد
از شهادت ان سید خویشان او بخدمت شاه سلطان اسمعیل رفتند و
عرض تظلم خود نمودند شاه اسمعیل ایشان را تسلی داده حکم فرمود تا
فرمانی نوشتند با ایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف
اولیای این دولت در اید شیخ الاسلام را با ایشان دهند تا بقصاص خون برادر
خود قیام نمایند و چون بعد از ... سلطان حسین میرزا ...
اندک زمانی که ... سلطان حسین میرزا وفات نمود و شیبک خان
والی خراسان شده و پادشاه مذکور توجه بتسخیر ان ولایت نمود
شیبک را با سفله درک روانه ساخت و بدار السلطنه هرات
نزول اجلال فرمود و خویشان ان سید مقتول که همراه اردوی معلی
بودند شیخ الاسلام را گرفته بنظر پادشاه دین پناه اوردند و

بموجب ان عهد و فرمان سابق او را تسلیم ایشان جماعت نمودند تا
بخون ان سید مظلوم سنگسار نموده و در سر چهار سوق بازار
سوخته خاکستر او را بباد دادند فَقُطِعَ دَابِرُ الَّذِینَ ظَلَمُوا و
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ پس عطف عنان کنیم در ذکر احادیث
و روایاتی که از ائمه هدی علیهم السلام در شرافت قم و اهل
ان از علمای ما رضوان الله علیهم وارد شده است والحمد لله
الَّذِی جَعَلَنَا مِنْ شِیعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ صلعم و اسئل الله تعالی ان
یجعل تلک البلدة مقری حین حیوتی و مدفنی بعد مماتی و هو
حسبی نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و الیه المرجع والمصیر
از جمله اخبار حسنه که است از عبد الواحد بصری از
ابی وایل از عبد الله اللیثی از ثابت بنانی از انس بن مالک
که گفت یک روزی نشسته بودم در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
ناگاه داخل شد بر انحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام پس فرمود
ان حضرت بسوی من بیا یا ابا الحسن پس دست بگردن علی علیه السلام

کرد و بوسید میان هر دو چشم او را و فرمود یا علی خداوند
اظهار نمود ولایت تو را بر اسمانها پس پیشی گرفت از انها اسمان
هفتم پس خداوند زینت داد انرا بعرش پس سبقت گرفت اسمان
چهارم پس زینت داد انرا ببیت المعمور بعد از ان سبقت گرفت از
انها اسمان دنیا پس زینت داد انرا بستارها پس عرضه داشت ولایت
تو را بر زمینها پس پیشی گرفت از انها مکه پس زینت داد انرا بکعبه
معظمه پس از ان پیشی گرفت مدینه پس زینت داد آن را بوجود من پس پیشی
گرفت از انها ارض کوفه پس زینت داد آن را بتو پس سبقت گرفت
زمین قم پس زینت داد او را بعرب و گشود بسوی قم دری از درهای
بهشت را و خبر دیگر از محمد بن قتیبه همدانی از علی بن نعمان
از ابی الاکراد علی بن میمون الصایغ از حضرت صادق علیه السلام
که فرمود ان بزرگوار خداوند احتجاج نمود بزمین کوفه بر سایر
شهرها و بمؤمنین از اهل کوفه بر غیر انها از سایر بلاد و احتجاج
نمود بشهر قم بر سایر شهرها بر جمیع اهل مشرق و مغرب از انس

دجن و وا نگذاشت خداوند قم و اهل انرا مستضعف بلکه توفیق
داد و تقویت نمود انها را پس بدرستیکه دین و اهل دین در قم
ضعیفند و خوار و اگر چنین نبود هر اینه مردمان از هر فرقه
سرعت میکردند بسوی قم پس خراب میشد قم و باطل میشدند اهل
ان پس نبود شهر قم حجت بر سایر بلاد و بدرستیکه بلاها از قم و اهل
قم برداشته شده است و زود است بیاید زمانیکه بلده قم
و اهل ان حجت بوده باشند بر سایر مردمان و این مطلب در زمان
غیبت امام قائم خواهد بود تا زمان ظاهر شدنش و اگر چنین نبوده باشد
هر اینه زمین سختی میکند با اهل خودش و بدرستیکه ملائکه هر
اینه دفع و برطرف میکنند بلاها را از قم و اهل قم و قصد و خیال
بد نمیکند بشهر قم شخص جباری مگر انکه میشکند او را شکننده
از جباران و مشغول میکند انها را بدردی و بلائی و یا بدشمنی که
فراموش میکنند انچنان بدی رساندن بقم و اهل ان برد و لکن خودشان
همچنانکه فراموشی بهم رسانند ذکر خدا را پس راوی خبر گفت روایت
شده است باسانید چند از حضرت صادق که ان بزرگوار ذکر

فرمودند کوفه را و فرمودند که زود است که خالی ماند کوفه از مومنین
و بیرون رود علم از کوفه چنانکه بیرون رود مار از خانه خود پس
ظاهر گردد علم در شهری که گفته شود قم و بگردد معدن علم و فضل
تا آنکه باقی نماند در روی زمین مستضعفی در دین حتی
عروسهائیکه در حجلۀ خود اند و این مطلب نزدیک غیبت قائم
ما خواهد بود پس قرار میدهد خداوند قم و اهل آنرا قائم مقام حجت
و اگر چنین نمیشد هر اینه زمین سخت میکرد با اهلش و باقی
نماند در زمین حجتی پس فیض میدهد و میبخشد علم را بسایر
بلاد از مشرق و مغرب پس حجت خدا بر تمام خلایق تمام میشود
تا آنکه باقی نماند بر روی زمین احدی که نرسیده باشد بسوی
او علم و دین پس ظاهر میشود قائم علیه السلام و میگردد سبب از
برای سخط و نقمت خدا بر بندگان زیرا که خداوند انتقام نمیکشد از بندگان
خودش مگر بعد از انکار کردن ایشان حجت خدا را
و خبر دیگر از ابی مقاتل دیلمی نقیب الری میگوید شنیدم

ابا الحسن علی بن محمد علیهما السلام و اگر فرمودند نامیده شد قم
بقم زیرا که چون رسید کشتی نوح ع در طوفان بشهر قم ایستاد و آن
قطعه است از بیت المقدس   و خبر دیگر از حسن بن یوسف از
خالد بن ابی زید از ابی عبد الله ع فرمود برگزیده خدا تعالی
از جمیع شهرها کوفه و قم و تفلیس را و خبر دیگر از احمد بن محمد بن عیسی
از حسن بن محبوب از ابی جمیلة المفضل بن صالح از فردی از
حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هرگاه شایع شود فتنه در تمام
شهرها پس پناه ببرید بشهر قم و حوالی قم زیرا که بلا از قم و
نواحی و حوالی آن دور است   و خبر دیگر از احمد بن
خزرج بن سعد از برادرش موسی بن خزرج گفت فرمود از
برای من ابو الحسن الرضا علیه السلام آیا میشناسی موضعی را
که گفته میشود زبرای و وراردها عرض کردم بلی و از برای
من در آن موضع دو ضیعه است یعنی ده و مزرعه و باغ پس
فرمودند ابو الحسن الرضا ع خوب نگه داری کن آنها را و از

دست مده انجا را پیران بزرگوار سه مرتبه فرمودند نیکو موضعی
است و دارد دهار   وخبر دیگر از احمد بن محمد بن علی از
محمد بن خالد البرقی از سعد بن سعد الاشعری از جماعتی از
حضرت صادق علیه السلام فرمودند بزرگوار هرگاه بلا با
عموم پیدا کند پس ایمنی در کوفه و اطراف کوفه است و قم
نیکو موضعی است قم از برای خائف طائف   وخبر دیگر از محمد
بن سهل الیسع از پدرش و از پدرش از حضرت صادق علیه السلام
حضرت فرمود هرگاه ایمنی از شهرها بر طرف شود و مردمان بر اسبها سوار
شوند و دوری کنند از زنان و بوی خوش پس فرار کنید از همسایگی
ایشان عرض کردم قربانت شوم بکجا فرار کنیم فرمودند بسوی کوفه و
اطراف آن و با بقم و اطراف قم بعلت اینکه ازین بلاها از این دو
مکان دور است   ودر خبر دیگر از ابی مقاتل دیلمی نقیب شهر
ری میکوید شنیدم از ابا الحسن علی بن محمد علیهما السلام که فرمود
نامیده شد قم بقم بجهت انکه چون رسید کشتی بزمین قم در طوفان

نوح ایستاد و ساکن کردید آن زمین قطعه است از بیت المقدس
وخبر دیگری است از سهل بن زیاد از عبد العظیم حسنی از اسحق الناصح
از ابی الحسن الاول علیه السلام فرمودند بزرگوار شهر قم خوانه آل محمد است و
منزل شیعیان ایشان است ولکن زود است که هلاک شوند جماعتی
از جوانان ایشان بسبب گناه پدران خود و استهزاء کردن به بزرگان
مشایخ خود با همه اینها خدا و ندبر طرف میکند از اهل قم شر
دشمنان ایشان و هر بدی را   وخبر دیگری است از حضرت صادق که فرموده اند
هرگاه برسد شما را بلیه و درد کلیه بر شما است که رو آورید بشهر قم زیرا
که قم منزلگاه فاطمیین و محل راحت مؤمنین است و زود است بیاید
زمانی که کوچ بکنند و ستمها از ما و دوری کنند از ما در حالتی که
این کار مصلحت انها باشد تا انکه معروف نشوند و ستی ما و محفوظ
بمانند این بسبب خونها و مالهای انها و هیچکس اراده بدی بقم و اهل آن
نکرد مگر انکه ذلیل نمود خدای تعالی او را و دور نمود او را از رحمت خودش
وعن الحسن بن یوسف عن خالد بن ابی یزید عن ابی عبد الله علیه السلام

رحمت خود ش

قال ان الله اختار من جمیع البلاد کوفة وقم وتفلیس ودر خبر حضرت صادق
نقل میکنند بعضی از اصحاب آن بزرگوار که گفت ما در خدمت آنحضرت نشسته بودیم
ناگاه آنجناب فرمود خراسان خراسان سجستان سجستان گویا نظر میکنم بسوی اهل این
دو جا که سوار شتران میشوند با سوی شهر قم ودر خبر دیگر سلیمان بن
صالح از حضرت صادق ع نقل میکند که روزی در نزد آنجناب بودیم ذکر
شد فتنهای بنی عباس و آنچه میرسد مردمان را از ایشان پس گذاشت سنان
وفرار از آنها در آن زمان آن بزرگوار فرمودند بسوی کوفه و اطراف آن و
بسوی قم و اطراف آن پس فرمودند آن بزرگوار در قم شیعیان ما و دوستان
ما هستند و بنا میشود در شهر قم عمارت و مردمان زیاد قصد میکنند
شهر قم را و اجتماع میکنند در آن شهر تا آنکه میباشد مزرعه از
مزارع قم میان شهرها ودر بعضی طرق روایت است که قم
میرسد زمانی که آبادی بدرجه که خریداری میشود بقدر مکان
اسبی هزار درهم ودر خطبه ملاحم امیر المؤمنین ع است که آن
بزرگوار ایشان را فتح جمل بشهر بصره خطبه خواندند و فرمودند در حرج

میکنند

میکند حسنی صاحب طبرستان با جمع کثیری از سوارهای خود و
پیادگانش تا آنکه میاید بشهر نیشابور که بگیرد آن شهر را پس میاید اصفهان
را و از آنجا میاید بشهر قم و در میان او و اهل قم جنگ عظیمی واقع
میشود که کشته میشوند خلق عظیمی کثیری پس فرار میکنند اهل قم و
غارت میکند حسنی اموال اهل قم را و اسیر میکند اولادهای آنها و
زنان ایشان را و خراب میکند خانهای آنها را پس پناه میبرند اهل
قم بسوی کوهی که گفته میشود وراردها پس اقامت میکند آن
در شهر آنها چهل روز و میکشد از ایشان بیست مرد و او بدار میکشد
دو نفر را پس کوچ میکند از آنجا روایت دیگر از بعضی اصحاب
حضرت صادق ع است که میگوید بخدمت حضرت صادق ع نشسته بودیم
ناگاه قرائت نمود آن بزرگوار این آیه را حَتّیٰ اِذا جاءَ وَعْدُ
اُولٰیهُما بَعَثْنا عَلَیْکُمْ عِباداً لَنا اُولی بَأسٍ شَدیدٍ فَجاسُوا
خِلالَ الدِّیارِ وَکانَ وَعْداً مَفْعُولاً پس عرض کردیم قربانت
شویم کیانند این طایفه پس سه مرتبه فرمودند هم والله اهل قم

ودر خبر است از جماعتی از اهل ری که داخل شدند بر حضرت صادق
علیه السلام و گفتند ما از اهل ری هستیم آن بزرگوار فرمودند مرحبا به
برادران ما از اهل قم عرض کردیم ما از شهر ری هستیم پس آن بزرگوار
اعاده فرمودند کلام اول را الخ تا سه مرتبه تکرار کردند کلام اول
را آنجناب اعاده فرمودند و جواب دادند مرحبا باخواننا من اهل قم
پس در آخر کلام فرمودند بدرستیکه از برای خدا حرمی است و آن
مکه است و از برای رسول او حرمی است و آن مدینه است و از برای
امیرالمؤمنین ع حرمی است و آن کوفه است و از برای ما حرمی است و آن
بلده قم است و زود است که دفن شود در آن زنی از اولاد من که نامیده
میشود فاطمه پس کسیکه زیارت کند او را در آن شهر واجب میشود از برای
او بهشت راوی گفت اینکلام را از حضرت صادق قبل از تولد حضرت کاظم بود
ودر خبر است که سؤال کرده شد امیرالمؤمنین ع از سلامت بودن
شهرها و بهترین مواضع در نزد نزول بلا و فتنه و ظاهر شدن شمشیر
پس فرمودان بزرگوار سالم ترین مواضع در آن روز زمین جبل است

پس اگر مضطرب شود خراسان و جنگ واقع شود بین اهل جرجان و
طبرستان و خراب شود سجستان پس سالم ترین مواضع قم است این بلده آن
چنان شهریست که بیرون میاید از او انصار بهترین مردمان از حیثیت
پدر و مادر و جد و جده و عم و عمه این بلده آن بلده ایست که نامیده شده
است زوراء باین موضع قدم زده است جبرئیل و این موضع جائی
است که بیرون میاید از او آبی چنانکه هرکس بخورد از آن آب ایمن
است از درد و از آن آب خمیر شد گل آن چنانیکه ساخته شد از او
مثل هیئت مرغ و آن آبی بود که غسل نمود از او حضرت رضا ع و از این
موضع بیرون میاید گوسفندان ابرهیم ع و عصای موسی ع و خاتم سلیمان ع
والخبر الاخر الذی رواه الشیخ الاجل عبد الجلیل الرازی فی کتاب النقض
باسناده عن النبی ص قال لما عرج بی الی السماء مررت بارض
بیضاء کافوریة شممت منها رائحة طیبة فقلت یا جبرئیل ما هذه
البقعة قال یقال لها آبة عرضت لها و سألتك ولایة ذریتك فقبلت
وان الله یخلق منها رجالا یتولونك و یتولون ذریتك فبارك

الله فيها وعلى اهلها والخبر الاخر في العيون عن تميم بن عبد الله القرشي
عن ابيه عن احمد بن علي الانصاري عن ابي الصلت الهروي قال كنت
عند ابي عبد الله ع فدخل عليه قوم من اهل قم فسلموا عليه فرد عليهم
السلام وقربهم ثم قال لهم مرحبا بكم واهلا فانتم شيعتنا حقا فسيأتي
عليكم يوم تزورون فيه تربتي بطوس الا فمن زارني وهو على غسل خرج
من ذنوبه كيوم ولدته امه والخبر الاخر عن محمد بن احمد الشيباني عن
محمد بن جعفر الاسدي عن سهل بن زياد عن عبد العظيم بن عبد الله
الحسني قال سمعت علي بن محمد العسكري ع يقول اهل قم واهل آبه مغفور
لهم لزيارتهم لجدي علي بن موسى الرضا ع بطوس الا فمن زاره فاصابه
في طريقه قطرة من السماء حرم الله جسده على النار وعن الرضا ع
ان للجنة ثمانية ابواب فثلثة منها لاهل قم فطوبى لهم ثم طوبى
لهم والخبر الاخر الذي رواه محمد بن الحسين بن ابي الخطاب عن محمد بن الحسن
الخزاز عن محمد بن هلول عن ابي سلمة بن العبد عن ابي عبد الله الصادق ع
قال تربة قم مقدسة واهلها منا ونحن منهم لا يريدهم جبار بسوء الا عجلت عقوبته

نار جهنم ومنها ان الرضا ع قال لزكريا بن ادم بن عبد الله
بن سعد الاشعري ان الله يدفع البلاء بك عن اهل قم كما يدفع البلاء
عن اهل بغداد بقبر موسى بن جعفر ع مجلسی علیه الرحمه میفرماید
از روایات شیعه در فضل قم واهل قم این خبر است که روایت کرده
است ابن الحسن بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی بسندهای
خود ذکر کرده است از حضرت صادق علیه السلام که
مردی داخل شد بر آن بزرگوار پس عرض کرد یا ابن رسول الله
اراده کرده ام که سوال کنم ترا از مسئله که سوال نکرده است ترا
احدی قبل از من و سوال نمیکند ترا احدی بعد از من فرمودند
حضرت شاید میخواهی سوال کنی از من حشر و نشر را عرض کرد بلی
قسم بانکه فرستاد محمد را بحق سوال نکردم شما را مگر از همین
فرمودند محشر تمام مردمان بسوی زمین بیت المقدس است که
باشد بقعه ایست در زمین جبل که گفته میشود از برای آن قم پس
کشیده میشود حساب مردمان در قبرهای آنها و برانگیخته میشوند

انفرهای خود ببوی بهشت پس فرمودند اهل قم امرزیده میشوند
راوی گفت پس امر در بر روی قدمهای انجناب افتاد وعرض کرد
ای پسر رسول خدا این فضیلت از برای اهل قم است انحضرت فرمودند
بلی هر کس قائل شود بمقاله اهل قم الخ ونیز علی بن بابویه میفرماید
که اکثر اهل قم از اشعریین بوده اند تا انکه میگوید وقال رسول
الله صلعم اللهم اغفر للاشعریین صغیرهم وکبیرهم وقال الاشعریون
منی وانا منهم ثم قال من مفاخرهم ان اول من اظهر التشیع بقم موسی
بن عبد الله بن سعد الاشعری **ومنها** انهم وقفوا المزارع و
الضیاعات الکثیرة علی الائمة **ومنها** انهم اول من بعثوا الخمس
الیهم علیهم السلام **ومنها** انهم اکرموا جماعة کثیرة منهم بالهدایا
والتحف والاکفان کابی جریر زکریا بن ادریس وزکریا بن ادم و
عیسی بن عبد الله بن سعد وغیرهم وشرفوا بعضهم بالخواتیم والخلع
وانهم اشتروا من دعبل الخزاعی ثوب الرضا بالف دینار من الذهب
ومنها ان الصادق علیه السلم قال لعمران بن عبد الله اظلک الله

اغفر لهم

یوم لا ظل الا ظله وفرمودند لولا القمیون لضاع الدین ولا اندرست
العلم والعمل وبالجمله اخبار قریب باین مضامین بحد تواتر معنوی رسیده
کما لا یخفی علی البصیر المتتبع والله الموفق پس عطف عنان کنیم در
شرح حال کوهر صدف امامت فاطمه معروفه بمعصومه دختر موسی بن جعفر
علیهما السلام **اسم** ان مخدره فاطمه است بالاتفاق اما مردد میان
فاطمه صغری یا کبری **ولقب** ان مخدره معصومه است شاید القاب
دیگر هم داشته باشد اسم پدر بزرگوارش موسی بن جعفر علیهما السلام و
اسم والده اش معلوم نیست ولیکن بی شبهه ان مخدره ام ولد بوده است
بلکه گفته اند تمام زنهای انحضرت ام ولد بوده اند وانجناب زن عقدی
هیچ نبوده اما سن شریفش هیچ مشخص ومعلوم نیست واحدی از علما
متعرض ان نشده لیکن از تاریخ رحلت پدر بزرگوارش وزمان امامت
حضرت رضا علیه السلم معلوم میشود که کمتر از هفده سال یا شانزده
سال نبوده است چون حضرت رضا بامر مامون در سال دویست از
هجرت با جماعتی از فرستادگان ان ملعون از مدینه بطرف مرو حرکت

فرمودند و حضرت فاطمه در سنه دویست و یک از هجرت عزیمت خراسان
فرمودند و زمان آنحضرت مردد میان بیست و یکسال و با بیست سال و
یا نوزده سال بوده است و وفات آنحضرت یکسال بعد از وفات حضرت
معصومه بوده است پس از تمام این مقدمات مستفاد میشود که سن شریف
آن مخدره در طرفین قلت هفده سال و یا شانزده سال بوده است
والله العالم   جلالت و نبالت و علو مقام آن مخدره محل کلام
نیست اما محل دفن آن معصومه در شهر قم در مکانی که الان مشهور و
معروف در بابلان است اما علت حرکت نمودن آن مخدره از جوار جدش
حضرت رسول و آمدن بطرف خراسان همان محبت و علاقه که با
برادر خود حضرت رضا داشت و او را دعوت نمود که بسراغ آنجناب بمرو
بیاید چنانچه اغلب سادات خصوصاً اولاد موسی بن جعفر علیهما السلام
چون خبر ولایت عهد آنحضرت را بمرو شنیدند از مدینه حرکت بطرف خراسان
نمودند پس آن مخدره با جماعتی از خدم و حشم طی منازل نمودند تا
بشهر ساوه رسیدند و در آنجا مریضه شد سوال نمود از ساوه تا شهر

قم چه قدر راه است عرض کردند ده فرسنگ فرمودند برا شهر
قم ببرید پس ملازمان فاطمه عطف عنان بطرف قم نمودند
ولیکن در خبر جمعی است که چون خبر ورود معصومه بشهر ساوه
بآل سعد رسید از قم بطرف ساوه آمدند و استدعا نمودند که
آن بزرگوار بشهر قم تشریف بیاورند موسی بن خزرج که
بزرگ آل سعد بود زمام ناقه آن مخدره را میکشید تا وارد
قم در خانه خود نمود و آن مخدره بهمان حال مرض در خانه موسی
بن خزرج بودند روز بروز مرض او شدت کرد پس از هفده روز
برحمت ایزدی پیوست مردمان خصوصا آل سعد از برای
غسل و دفن و کفن آنحضرت جمع شدند تا جسد او را ببابلان
آوردند و دفن نمودند در سردابی که فعلا محل مضجع شریفش
میباشد   و در خبر است از علی بن حسین موسی بن بابویه القمی
از محمد بن الحسن بن احمد بن الولید که چون وفات نمود فاطمه رضی الله
عنها غسل دادند او را و کفن نمودند و آوردند جسد او را ببابلان

وحفر نمودند سردابی که او را در آن سرداب دفن نمایند پس اختلاف
نمودند میان آل سعد واقع شد که کدام یک از ایشان مباشر و متصدی
امر دفن او شوند آخر الامر رای ایشان متفق آمد بر آنکه خادم نام که مرد پیر
و صالحی بود جسد او را در سرداب بگذارد که ناگاه دیدند دو سوار
نقاب دار از طرف بیابان رسیدند چون نزدیک رسیدند از اسبهای خود
پیاده شده و بر آن مخدره نماز گذاردند و آن جسد طیب طاهر را در
آن سرداب دفن نمودند و بر مرکبهای خود سوار شده بسرعت هرچه
تمام رفتند و احدی از مردمان نشناختند که ایشان کیانند
مجلسی علیه الرحمة میفرماید محرابی که حضرت فاطمه در آن محراب نماز
میکرده اند در خانه موسی بن خزرج الان موجود است والله العالم
باقی ماند کلام در ذکر فضیلت و استحباب زیارت آن مخدره و زیارت
ماثوره از ائمه هدی علیهم السلام آنحضرت و شیخ اجل شیخ حر عاملی
در کتاب وسائل در آخر کتاب حج در باب مزار میفرماید باب استحباب
زیارت قبر فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام محمد بن علی بن الحسین فی

کتاب

کتاب ثواب الاعمال و عیون الاخبار عن ابیه و محمد بن موسی بن المتوکل
عن علی بن ابرهیم عن ابیه عن سعد بن سعد قال سئلت ابا الحسن الرضا
علیه السلام عن زیارة فاطمة بنت موسی بن جعفر علیهم السلام فقال من زارها
فله الجنة مجلسی علیه الرحمة در کتاب بحار و کتاب تحفة الزائر بسند
معتبر از حضرت امام محمد تقی نقل میکند که میفرمودند هر که عمه مرا در
قم زیارت کند پس از برای او است بهشت و نیز در تحفه میفرماید
و در بعضی از کتب زیارات بسند حسن روایت کرده اند که حضرت
امام رضا علیه السلام بسعد اشعری فرمودند ای سعد نزد شما قبری هست
از ما سعد عرض کرد که فدای تو شوم قبر فاطمه دختر امام موسی را میفرمائید
فرمود بلی هر که او را زیارت کند و حق او را بشناسد از برای او است بهشت
مؤلف گوید ظاهر مراد از شناختن حق آن معصومه آن باشد که او
را دختر موسی بن جعفر بداند و عارف بحق پدرش باشد که امام بحق
و وصی حضرت رسول است و امام مفترض الطاعة است و خود او معصومه
مقام عالی دارد در نزد خداوند متعال و اجداد نیکوکردارش پس حضرت

ازان روز است [illegible]
روز وفات حضرت معصومه علیها السلام
روز وفات حضرت رضا علیه السلام
مثل روز وفات [illegible] الامام
[illegible]

رضا نسبت فرموده‌اند چون نزد قبر آنحضرت برسی نزد سر بایستد و بفضله
بالبیت وسی و چهار مرتبه الله اکبر بگو و سی و سه مرتبه سبحان الله
و سی و سه مرتبه الحمد لله بگو پس بگو

السلام علی آدم صفوة الله السلام علی نوح نبی
الله السلام علی ابرهیم خلیل الله السلام علی
موسی کلیم الله السلام علی عیسی روح الله السلام
علیک یا رسول الله السلام علیک یا خیر خلق الله
السلام علیک یا صفی الله السلام علیک یا محمد بن
عبد الله خاتم النبیین السلام علیک یا امیر المؤمنین
یا علی بن ابی طالب وصی رسول الله السلام علیک یا فاطمة
سیدة نساء العالمین السلام علیکما یا سبطی الرحمة و سیدی
شباب اهل الجنة السلام علیک یا علی بن الحسین سید
العابدین وقرة عین الناظرین السلام علیک یا محمد بن
علی باقر العلم بعد النبی السلام علیک یا جعفر بن محمد

الصادق

الصادق البار الامین السلام علیک یا موسی بن جعفر الطاهر
المطهر السلام علیک یا علی بن موسی الرضا المرتضی السلام
علیک یا محمد بن علی التقی السلام علیک یا علی بن محمد النقی
الناصح الامین السلام علیک یا حسن بن علی السلام
علی الوصی من بعده السلام علی نورک وسراجک وولی
ولیک ووصی وصیک وحجتک علی خلقک السلام
علیک یا بنت رسول الله السلام علیک یا بنت فاطمة
وخدیجة السلام علیک یا بنت امیر المؤمنین السلام علیک
یا بنت الحسن والحسین السلام علیک یا بنت ولی الله
السلام علیک یا اخت ولی الله السلام علیک یا عمة ولی الله
السلام علیک یا بنت موسی بن جعفر ورحمة الله وبرکاته
السلام علیک عرف الله بیننا وبینکم فی الجنة وحشرنا
فی زمرتکم واوردنا فی حوض نبیکم وسقانا بکاس جدکم
من ید علی بن ابی طالب صلوات الله علیکم اسئل الله ان

یرینا منکم السرور والفرج وان یجمعنا منکم السرور وایاکم
فی زمرة جدکم محمد صلی الله علیه وآله وان لا یسلبنا معرفتکم
انه ولی قدیر اتقرب الی الله بحبکم والبراءة من اعدائکم و
التسلیم الی الله راضیا به غیر منکر ولا مستکبر وعلی یقین ما
اتی به محمد نطلب بذلک وجهک یا سیدی اللهم ورضاک
والدار الآخرة یا فاطمة اشفعی لی فی الجنة فان لک عند الله
شأنا من الشأن اللهم انی اسئلک ان تختم لی بالسعادة
فلا تسلب منی ما انا فیه ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم اللهم استجب لنا وتقبله بکرمک وعزتک و
برحمتک وعافیتک وصلی الله علی محمد وآله اجمعین وسلم
تسلیما یا ارحم الراحمین

مجلسی میفرماید که محتمل است زیارت از تتمه حدیث نباشد و از تالیف
علما بوده باشد **مؤلف** گوید ظاهر از صدر و ذیل عبارت حضرت رضا
مستفاد میشود که زیارت نیز از کلام امام است بجهة انکه امام

علیه

علیه السلام طریقه زیارت کرده را بسعد تعلیم مینماید و میفرماید
یا سعد فاذا اتیت القبر فقم عند راسها مستقبل القبلة وکبر اربعا
وثلثین تکبیرة وسبح ثلثا وثلثین تسبیحة واحمد الله ثلثا وثلثین
تحمیدة ثم قل السلام علی آدم الخ یعنی حضرت رضا بسعد میفرماید
پس از فراغ تکبیر و تسبیح و تحمید بگو السلام علی آدم صفوة الله

بدانکه علمای شیعه در کتب مزار ذکر کرده اند که در قم بقع بسیاری
هست که منسوبست باولاد ائمه طاهرین و بعضی از آنها انتسابش
بآنها معلوم نیست و بعضی احوال خود ایشان معلوم نیست مثل موسی
مبرقع فرزند امام محمد تقی که از بعض احادیث مذمتش ظاهر میشود
اما زیارت هر یک از ایشان باعتبار انتساب بائمه و احتمال خوبی
بد نیست و مزاری در قم هست که قبر زکریا دانسته اند
بر روی قبر کتابتی هست که نوشته اند قبر مطهر علی بن جعفر صادق
بن موسی و از تاریخ بنای آن قبر تا این زمان نزدیک بچهار صد سال
میشود و از جلالت و نبالت و بزرگواری علی بن جعفر شکی نیست اما

اینکه این قبر مرقد آنحضرت باشد ثابت نیست زیرا که در کتب رجال
ان مذکور نیست که آنحضرت باین حدود تشریف آورده باشد و مشهور
ظاهر السنه که در عریض مدفون است و چون از آن قبر قدیم و لوح ان چنین
میشود کرد که انجا مدفون باشد بهتر انسکه در انجا زیارت آنحضرت بکنند
و قبر دیگر در سمنان هست که میگویند قبر علی بن جعفر است و معلوم نیست
بلکه بنا فقط مظنون است چنانچه ظاهر بعض اخبار است **مؤلف گوید**
پس از رحلت حضرت فاطمه چند نفر از اولاد ائمه در آن بقعه شریفه
مدفون گردیدند یکی از انها ام محمد دختر موسی بن محمد بن علی الرضا
پس دفن کردند او را در جنب فاطمه بعد از آن وفات کرد میمونه
خواهران مخدره او را نیز دفن کردند در همان مکان و بنا کردند
از برای انها قبه را بعد از او دفن کردند ام اسحق جاریه محمد بن
احمد الرضا و خواهر محمد بن موسی پسر حضرت جواد علیه السلام پس تمام
انها مدفون شدند نزد فاطمه علیها السلام و نیز مرقد بسیاری
از محدثان و علمای شیعه در قم هست مثل زکریا بن ادم که جلالت

نبالت

نبالت و بلند درجه و مقامی است که غنی از بیان است و مثل
زکریا بن ادریس و ادم بن اسحق و علی بن بابویه و محمد بن قولویه
استاد محقق علیه الرحمه که شرح حال هر یک در کتب رجال
مضبوط و محفوظ است **و از جمله** علمای بلده قم مرحوم مبرور
میرزا ابو القاسم الملقب بالفاضل القمی که در عصر خودش
ریاست تامه منتهی باینجناب بود با انکه در عصر خود مشحون
از علما معاصرین او بودند و شان آن بزرگوار اجل از آن است
که وصف کرده شود ببیانی و یا اشاره شود ببنانی و والد ماجدش
اخوند ملا الحسن جیلانی چنانکه در ترجمه حالش گفته اند میرزا
ابو القاسم بن حسن جیلانی عالم علیم دقیق طود تحقیق و علم
تدقیق علامه فهامه مقنن قوانین قدوه علماء عاملین و اسوه
فقهاء و همچنین از زهاد اهل زمان او ورع متورعین و اعلم فقه
معاصرین والد میرزای مزبور اخوند ملا الحسن از اهل شفت
محال رشت بوده است پس ملا الحسن برای طلب علم بسوی اصفهان

مسافرت فرموده در خدمت دو عالم میرزا حبیب الله
و میرزا هدایة الله که جد مادری میرزا بود تلمذ نمود
پس ایشان دو عالم بامر سلطان برای ترویج امور شرعیه و
اجراء قضا و حکم میان مسلمانان بقریه چابلاق آمدند و
در انجا متوطن شدند و ملا احسن نیز با ایشان امد و دختر
میرزا هدایة الله را گرفت و مرحوم میرزا از آن دختر بوجود
امده و بعد و امر نزد والدش بعلوم ادبیه اشتغال داشت و از
آن پس در اصول و فقه خدمت جناب آسید حسین خونساری که
از اعاظم فقهاء آن عصر بود تلمذ نمود پس از انجا بجانب عتبات
عالیات رفته و در خدمت استاد الاساتید آقا باقر بهبهانی
تلمذ نمود تا انکه از جناب او مجاز شد و میرزا در ابتدای حال
در کمال فقر و فاقه بود و استادش آقا باقر علیه الرحمة صوم و صلوة
محول نمود و وجه آن بمیرزا میداد که صرف خود نماید و بفراغت
بالتحصیل علم کند صاحب قصص العلماء میگوید معروف است

که میرزا بعد از وفات آقا باقر مرحوم بکربلا رفته اول بدرخانه
آقا باقر آمد و آستانه اش را بوسید از آن پس بزیارت امام
حسین علیه السلام مشرف گشت انجناب بعد از فراغت از تحصیل
بوطن پدرش که یکی از قرای چابلاق بود آمد لکن از قریه کوچک
و ابواب معاش بر میرزا تنگ بود بقریه دیگر رفته مدتی
در انجا بود و از انجا بدار السلطنه اصفهان آمده و در مدرسه
کاسه گران چندی از زمان را گذرانیده پس بعضی از علمای
دنیا پرست که آثار رشد را در آن بزرگوار دیدند باو
اهانت نمودند پس میرزا بجانب شیراز مسافرت نمود و آن
زمان سلطنت کریمخان زند بود پس مدت دو سال یا سه
سال در انجا اقامت داشت و او را شیخ عبد المحسن با پسرش
شیخ مفید اعانت نمود و مبلغ هفتاد تومان یا دویست تومان
باو دادند پس میرزا آن تنخواه را گرفته باصفهان مراجعت کرد
اسباب کتب علمیه خود را مهیا نموده و چند سال در اصفهان

مشغول بتدریس بوده امر معاش بر او صعب شده از دار السلطنه
اصفهان ببلدهٔ طیبهٔ قم انتقال فرموده و در آنجا بر کنار حضرت
معصومه علیها سلام خلاق عالم او را وسعت در روزی
و علم و اعتبار و مقبولیت در انظار ابناء روزگار کرامت فرموده
و در آنجا اوقات خود را منحصر در تالیف و تصنیف و تدریس
و اجوبهٔ استفتاء و نماز جمعه و جماعت و ارشاد خلایق
فرموده و از جملهٔ فتاوی او حرمت کشیدن مطبوخ است و جایز
میدانستکه مقلد در فتاوی برای مجتهد خود مرافعه نماید
و مشایخ اجازهٔ آنجناب آقا باقر بهبهانیست و تالیفات او
بزرگوار در تمام علوم زیاد است و اصول را بیشتر از ابواب
دیگر نوشته اند و در تالیف کتاب قوانین آنقدر در دریای
فکر غوطه ور شده بود که از یکی از اساتید خود شنیدم در مجلس
درس که میفرمود مرحوم میرزا در تالیف کتاب قوانین ثقل سامعه
پیدا کرده بود و این کتاب مستطاب بسیار کتاب مطبوعی است که

اغلب محصلین و طلاب مشغول بخواندن این کتاب هستند و از
جمله مصنفات آنجناب کتاب مرشد العوام است که فارسی است
و کتاب غنائم الایام در فقه و کتاب معین الخواص که مقصود
بر فتاوی است و در عبادات است و کتاب سؤال و جواب
مشتمل بر تمام فقه از اول طهارت الی آخر دیات و این کتاب مشتمل
است نیز بر بسیاری از مسائل متفرقه دقیقه از هر فنی و سؤالهای
مشکله متفرقه که میتوان گفت کمتر جامعی باین ترتیب نوشته شده
است و این نسخه شریف مکرر بطبع رسیده است و رسالهٔ در
وقف که بسیار متقن و محکم نوشته است و رسالهٔ در من اجّج
ناراً فی ملکه و رسالهٔ در عموم لاضرر و رسالهٔ جنگی که کتاب
جامعی است و غیر ذلک من الرسائل المتفرقه فی کل فن من المعقول
والمنقول و بالجمله مقامات عالیه آن بزرگوار بلکه کرامات
آن عالیمقدار محتاج بعد و تعداد نیست   بماهتاب چه حاجت
شب تجلی را   محل دفن و مضجع شریفش در قم در قبرستان بزرگ

در محلی که آنرا شیخان مینامند مقبره مخصوصی دارد که قبر زکریا بن
آدم واسحق بن احمد نیز در همان شیخان است میلاد آن بزرگوار بنا
بر نقل جماعتی در سنه اثنین وخمسین بعد مأة والف هجری ۱۱۵۲
ووفاتش در سنه احدی وثلثین ومائتین بعد الالف بوده است ۱۲۳۱
در تاریخ وفاتش گفته‌اند از این جهان بجنان صاحب قوانین
رفت وبعضی گفته‌اند وفات آن بزرگوار در عشر ششم از اوایل
هفتاد بوده است ونیز در تاریخ وفات آن جناب گفته‌اند
نقطه مشکین دبای نافه مشکین غزال گفته‌اند سال وفات صاحب
ریاض علیه الرحمه نیز همان نحو بوده است چنانکه واقع شد بود نظیر
این مطلب بالنسبه بفرزدق وجریر وبالجمله شهر قم محل مقابر
اولاد ائمه هدی علیهم السلم ومحدثان از شیعه وعلماء اخیار و
سادات والامقام وسلاطین اسلام وبزرگان دین ودولت
بوده است اللهم اجعل تلك البلدة الكريمة مقرنا في حال
حيوتنا ومدفننا بعد مماتنا واغفر خطيئاتنا بمحمد واله الاطهار

ثم

ثم الحمد لله على البلوغ الى هذا المرام والصلوة والسلم على محمد واله
الكرام وقد فرغ منه مؤلفه الفقير الى الله الغني في اوائل شهر
رجب المرجب سنة رابع عشرة وثلثمأة بعد الالف من الهجرة
المباركة على صادعها واله الوف تحية وثناء ولا حول ولا
قوة الا بالله العلي العظيم

۱۳۱۴



